تفسیر

معارف القرآن

مؤلف:

دانشمند عالم اسلام حضرت علامه مفتی محمد شفیع عثمانی

دیوبندی (ره)

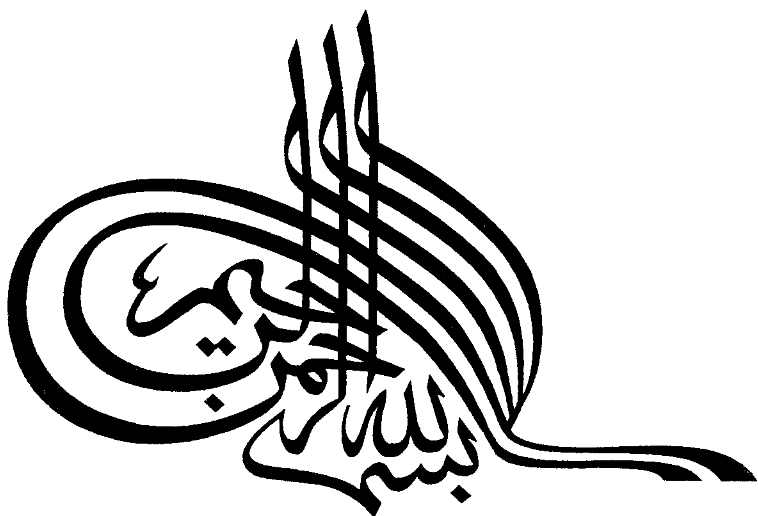
مترجم:

حضرت مولانا محمد یوسف حسین پور

جلد یازدهم

ویژه اهل تسنن

انتشارات شیخ الاسلام احمد جام


بسم الله الرحمن الرحيم

تفسیر معارف القرآن

جلد یازدهم

شامل سوره های:

احزاب، سبا، فاطر، یس و صافآت می باشد

مؤلف:

دانشمند عالم اسلام حضرت علامه

مفتی محمد شفیع عثمانی دیوبندی (رح)

مترجم:

جناب شیخ الحدیث و التفسیر مولانا محمد یوسف حسین پور

مدیر و سرپرست حوزه علمیه عین العلوم گشت ـ سراوان

عثمانی، محمد شفیع، ۱۸۹۷ - ۱۹۷۶.
تفسیر معارف القرآن/مولف محمد شفیع: مترجم محمد یوسف حسین پور .
. تربت جام: شیخ الاسلام احمد جام، ۱۳۷۷.
۱۴ ج. ISBN: 964-6765-70-X (شابک دوره)
(جلددوم) ISBN: 964-6765-6-3 (جلداول) ISBN: 964-6765-07-8
(جلد چهارم) ISBN: 964-6765-23-8 (جلد سوم) ISBN: 964-6765-17-3
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا. (جلد یازدهم) ISBN: 964-8688-02-8
کتابنامه.
مندرجات: ج.۱.(شامل آیات۱۴۲ال آخر سوره بقره). ـج.۲.(شامل آیات ۱۴۲ الی آخر سوره بقره). ـج.۳. (شامل تمام سوره آل عمران و ۴۷ آیه از سوره نساء. ـج. ۴. (شامل قسمتی از سوره مبارکه نساء و قسمتی از سوره مبارکه مائده. ـ ج.۵. (شامل سوره انعام و سوره اعراف. ـج.۶.(شامل سوره انفال و سوره توبه و سوره یونس. ـ ج.۷.(شامل سوره هود و سوره یوسف) و...
۱. تفاسیر اهل سنت ـ ـ قرن ۱۴. الف. حسین پور، محمد یوسف، مترجم. ب. عنوان.
BP ۹۸ /ع۲۵ت۷ ۲۹۷ / ۱۷۹
کتابخانه ملی ایران م۷۷-۱۷۲۹۷



انتشارات شیخ‌الاسلام احمد جام

تفسیر معارف القرآن (جلدیازدهم)

نام مولف: علامه مفتی محمد شفیع عثمانی دیوبندی(رح)
مترجم: شیخ الحدیث حضرت مولانا محمد یوسف حسین پور
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ: سوم ۱۳۸۶
ناشر: شیخ الاسلام احمد جام ۲۲۲۵۲۳۸ – ۰۵۲۸
چاپ: دقت(۶ خط) ۳۱۲۵۰۵۲
شابک: ۹۶۴-۸۶۸۸-۰۲-۸
شابک دوره: X – ۹۶۴-۶۷۶۵-۷۰
قیمت: ۳۵۰۰ تومان

سورة الاحزاب

سورة الاحزاب مدنية وهی ثلٰث و سبعون آیة و تسع رکوعات

سوره احزاب در مدینه نازل شده و دارای هفتاد و سه آیه ونه رکوع می‌باشد

بِسمِ اللّهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم

شروع به نام خدای بی‌حد مهربان، بی‌نهایت رحیم

یٰأَیُّهَا النَّبِیُّ اتَّقِ اللّٰهَ وَ لَا تُطِعِ الْکٰفِرِینَ وَ الْمُنٰفِقِینَ إِنَّ اللّٰهَ کَانَ

ای نبی بترس از الله و اطاعت مکن از منکران و دغل بازان یقیناً الله هست به همه

عَلِیماً حَکِیماً ﴿۱﴾ وَ اتَّبِعْ مَا یُوحَیٰ إِلَیْکَ مِن رَّبِّکَ إِنَّ اللّٰهَ

دانا و با حکمت، و پیروی کن از آنچه حکم شده بتو از پروردگارت یقیناً الله

کَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِیراً ﴿۲﴾ وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللهِ وَکَفَیٰ بِاللهِ وَکِیلاً ﴿۳﴾

از کارهای شما آگهی دارد و توکل بر خدا بکن و کافی است الله کارساز.

خلاصه تفسیر

ای پیامبر، از خدا پروا داشته باش (و از کسی دیگر هراس به دل راه نده و به تهدیدات آنها اعتنا نکن) و به گفته های کفّار (که علناً علیه دین مشورت می‌کنند) و منافقین (که در نهان با آنها همراه هستند) تسلیم نشو، به دستور خدا عمل کن، یقیناً خداوند متعال بسیار دانا و حکیم است (یعنی همه دستورات حضرتش متضمّن فواید و مصالحی می‌باشند) و (عمل به

دستور این است که) آنچه از جانب پرورگارت به تو وحی می‌شود بـه آن عمل کن (وای مردم) یقیناً خداوند متعال از همهٔ اعمال شما آگـاه است، کسانی که از جمع شما مخالف و مزاحم پیغمبر مـا مـی‌شوند مـا هـمه را می‌دانیم) و (ای پیامبر دربارهٔ‌ی تهدیدات آنها) بر خدا توکّل کن که خداوند کارسازی کافی است (که در مقابل حضرتش هیچ تدبیری از جـانب آنـها کارگر نمی‌افتد، لذا باکی نداشته باش، البتّه اگر حکمت الهی مقتضی نوعی ابتلا باشد و بنابر آن اگر مشقّتی عارضی پدیدار شود پس ضرری در بـر ندارد، بلکه عین منفعت است.)

معارف و مسایل

این سوره مدنی است و بیشتر مضامین آن مشتمل بر محبوبیّت رسول خدا و خصوصیت او نزد خداوند است، و در آن وجـوب گـرامـی داشت حضرتش و حرمت آزار رسانی او به عناوین مختلف بیان شده است؛ بقیه‌ی مضامین سوره همه تکملهٔ و متمّم همین مطالب می‌باشند.

شأن نزول

دربارهٔ‌ی سبب نزول این سوره چندین روایت مـنقول است: یکـی از آنها این است که وقتی رسول خدا ﷺ هجرت نـموده بـه مـدینه مشـرف شدند، اطراف مـدینه قـبایل یـهود قـریظه، بـنی‌نضیر، بـنی‌قینقاع و غـیره سکونت داشتند، خواهش و کوشش رحمة للعالمین این بود که به هر راهی که شده آنان به اسلام مشّرف شوند: از حسن اتّفاق چـند نـفر از یـهود بـه حضور آن حضرت آمدند و منافقانه خود را مسلمان معرّفی کردند ودر دل ایمان نداشتند. رسول خداﷺ آن را غنیمت شمرد که اگر عدّه‌ای مسلمان شوند دیگران رابه آسانی می‌توان دعوت کرد، بنابر این آن جنابﷺ با این

عدّه مراعات خاصّی به کاربرد و به همه کوچک و بزرگ آنها که می آمدند، احترام می‌گذاشت و اگر حرف زشتی از آنها صادرمی‌شد با توجّه به مصلحت دین از آن چشم پوشی می‌نمود. آیات نخستین سوره احزاب بر این واقعه نازل شدند[1].

واقعه‌ی دیگر: ابن جریر از حضرت ابن عبّاس نقل نموده است که پس از هجرت از کفّار مکّه، ولید بن مغیره و شیبه بن ربیعه به مدینه‌ی طیّبه آمدند و به خدمت آن حضرت ﷺ پیشنهاد دادند که نصف اموال همه‌ی قریش مکّه رابه خدمت شما تقدیم می‌داریم، به شرطی که شما از دعوت خود دست بردارید و منافقین یهود مدینه او راتهدید کردند که اگر شما از ادّعا و دعوت خود رجوع نکردید، ما تو رابه قتل خواهیم رساند که این آیات براین واقعه نازل شدند[2].

واقعه‌ی سوم آن است که ثعلبی و واحدی بدون سند نقل کرده‌اند که ابوسفیان، عکرمة بن ابی جهل و ابوالاعور سلمی به هنگام صلح حدیبیّه که میان آن‌حضرتﷺ و کفّار مکّه بر ترک جنگ قرار داد، منعقد گشت، به مدینه‌ی طیّبه آمدند و به رسول خدا عرض کردند که شما از بد گفتن به معبودان ما دست بردارید و فقط همین اندازه بگویید که آنها هم می‌توانند شفاعت بکنند، و نفع برسانند، اگر شمااین‌کار راکردید، پس ما هم از شما و پروردگار شما دست می‌کشیم و تنازع خاتمه می‌یابد.

این پیشنهاد آنها بر پیغمبر و تمام مسلمانان بسیار ناگوار آمد و مسلمانان توانستند که آنها رابه قتل برسانند، رسول خداﷺ فرمود: من باآنها قرارداد صلح منعقد ساخته‌ام، بنابر این نباید چنین شود، آنگاه این آیات بر این واقعه نازل گردید[3]، این روایات اگر چه باهم مختلف هستند، ولی در حقیقت میان آنها هیچگونه تعارضی وجود ندارد و همه‌ی این وقایع

۱- قرطبی. ۲- روح. ۳- روح.

می‌توانند سبب نزول آیات قرارگیرند. دراین آیات به رسول خدا ﷺ دو دستور داده شده است نخست ﴿**اتق الله**﴾ یعنی از خدا پروا داشته باش، دوم ﴿**لا تطع الکافرین**﴾ یعنی از گفته‌ی کافران اطاعت نکن، دستور ترس از خدا به این خاطر داده شد که اراده‌ی قتل آنها عهد شکنی و حرام است، و دستور به عدم تسلیم گفته‌ی کفّار بدان خاطر بود که در همه این وقایع پیشنهادات کفّار قابل قبول نمی‌باشند، تفصیل آن درآینده خواهد آمد.

﴿**یایها النبی اتق الله**﴾ این اعزاز و اکرام خاص رسول‌الله است که در هیچ جا از تمام قرآن آن حضرت بابردن نام، مورد خطاب قرار نگرفته است، آنچنان که در خطاب به انبیای دیگر یا آدم، یا نوح، یا ابراهیم، یا موسی و غیره آمده‌است، بلکه درتمام قرآن هر کجا که خاتم الانبیامورد خطاب قرار گرفته است. آن بالقب نبی، رسول، و غیره می‌باشد، و فقط در چهار مورد با این هدف، که آن‌جناب ﷺ رسول خداست، نام مبارک او ذکر گردیده است که این لازم بود.

دراین خطاب به آن حضرت ﷺ دو دستور داده شد یکی این‌که از خداپروا داشته باش معاهده‌ای که با کفّار و مشرکین مکّه انجام گرفته است نباید از آن تخلّف صورت پذیرد، دوم عدم قبول سخنان مشرکین و منافقین و یهود. در اینجا این سؤال پدید می‌آید که رسول خدا ﷺ از هر نوع گناهی، معصوم می‌باشد، و عهدشکنی گناهی است کبیره، و آن گفته های کفّار و مشرکین‌که در بالا در شأن‌نزول بیان گرید، تسلیم آنها هم گناه عظیمی است، پس آن‌جناب ﷺ خود از آنها محفوظ بود، لذا چه نیازی داشت که این حکم به او داده شود. در روح المعانی آمده است که مراد از این احکام، این است که درآینده هم باید بر آنها استوار ماند هم چنان‌که در این واقعه آن‌جناب ﷺ بر آنها پایدار ماندند، و حکم ﴿**اتق الله**﴾ بدین جهت مقدّم ذکر شد، که مسلمانان به قتل آن عدّه از مشرکین مکّه اظهار اراده کرده بودند، که باآنها

موارد صلح برقرارشده بود، بنابراین، با لفظ «**اتق الله**» هدایت گردید، تا که از عهدشکنی کناره گیرند، بر خلاف اطاعت کردن از مشرکین که کسی بدان اراده نکرده بود، لذا آن مؤخّر ذکر گردید.

بعضی از حضرات مفسّرین فرموده اند: اگر چه در این آیه مورد خطاب، نبی اکرم می‌باشد، ولی مراد گوشزد کردن امّت است؛ زیرا آن‌جناب ﷺ معصوم بودند که احتمال تخلّف از او متوقّع نبود، ولی قانون برای کلّ امّت است لذا برای گوشزد کردن آنها، این عنوان برگزیده شد که رسول خدا ﷺ راخطاب نمود که از آن در اهمّیت، تأکید دستور، است که رسوا خدا ﷺ مخاطب آن قرار گرفتند پس چگونه می‌تواند فردی از افراد امت مستثنی شود. و ابن‌کثیر فرموده است: هدف اصلی از منع اطاعت کفّار و مشرکین در این آیه، این است که شما با آنان مشورت نکنید و فرصت هم نشینی بیشتر ندهید؛ زیرا اینگونه مشورتها وبرقراری ارتباط با همدیگر، بیشتر اوقات، موجب آن می‌شود که سخن آنها پذیرفته شود. پس اگر چه از رسول خدا ﷺ احتمال نمی‌رفت که سخن آنها را قبول کنند، باز هم آن‌جناب ﷺ از برقراری چنین روابط با آنها و شرکت آنها در مشورتها باز داشته شد.و از آن بدان جهت بالفظ اطاعت ذکر کرده شد که چنین مشورتها و ارتباطات بطور عادی، موجب پذیرفتن، قرار می‌گیرد. آن‌حضرت ﷺ دراینجا از اسباب اطاعت باز داشته شد؛ زیرا خود اطاعت از آن‌جناب محتمل نبود.

امّا این سؤال که درآیه‌ی مذکور اظهار سخنان خلاف حق و شرع از کفار، دور از انتظار نبود، پس جلوگیری از اطاعت آنها هم روشن‌است. ولی اگر منافقان برخلاف اسلام با آن‌جناب ﷺ صحبتی کرده باشند پس آنها منافق باقی نماندند و ظاهراً کافر شدند، نیاز به ذکر جداگانه آنها نبود، جوابش می‌تواند این باشد که منافقان به‌طور کامل و علنی علیه اسلام چیزی

نگفتند شاید در تأیید و حمایت از کفّار کلمه‌ی دیگری گفته باشند، و واقعه‌ی منافقین که درباره شأن نزول درگذشته ذکر گردید، اگر آن سبب نزول قرار گیرد، پس دراین اشکال باقی می‌ماند؛ زیرا با توجّه به این واقعه، رسول خداﷺ، از آن باز داشته شد که با یهودی‌که خود را مسلمان معرّفی کند، مدارای زیادی نکنید.

در پایان آیه فرمود: ﴿**ان الله کان علیما حکیما**﴾ حکمت این دستور را که در بالا گذشت، بیان نمود که از خدا پروا داشته باشید، و به گفته‌ی کفّار و منافقین تسلیم نشوید؛ زیرا که دانا به عواقب امور و نتایج آن خداوند است که حکیم است، و اوست که بندگان را می‌داند، غرض از بیان این قسمت آیه، آن است که بعضی از سخنان کفّار و منافقین به گونه‌ای بودند، که می‌شد به‌واسطه‌ی آن، شر و فساد کم گردد و فضای رواداری استوار گردد ولی حق تعالی از آن منع فرمود است که این رواداری، هم با اینها، مصلحت نیست؛ زیرا که سرانجام آن نیک از آب درنمی‌آید.

﴿**و اتبع مایوحی الیک من ربک ان الله کان بما تعملون خبیرا**﴾

این تکملهٔ حکم قبلی است که شما تسلیم گفته‌ی کفّار و منافقین نشوید، بلکه شما و اصحاب، تسلیم امری باشید که از جانب خدا به‌وسیله‌ی وحی بر شما نازل می‌شود، اصحاب کرام و عموم مسلمانان مشمول این خطاب هستند، لذا در آخر امر با صیغه جمع «**بما تعملون**» آورده تا بدان آگاهی بخشد.

﴿**و توکل علی الله وکفیٰ بالله وکیلا**﴾ این نیز تکمله همان دستور است، بیان می‌فرماید که شما به گفته آنها توجّه نکرده و در راه پیروزی به سوی مقصد خویش فقط بر خدا توکّل کنید، که او کافی و کار ساز است، پس با وجود او نیازی به مدارای با دیگران، ندارید.

مسئله: از آیات مذکور ثابت شد که مشورت گرفتن درامور دین هم از کفّار جایز نیست، ولی در امور دیگر که وابسته به تجربه و سایر موارد باشد درمشورت کردن باآنها باکی نیست. و الله اعلم

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَيْنِ فِى جَوْفِهِ وَ مَا جَعَلَ أَزْوَٰجَكُمُ
قرار نداده خدا برای کسی دو دل در شکم او، و نکرده همسران شما را

الَّٰتِى تُظَٰهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَٰتِكُمْ وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَآءَكُمْ أَبْنَآءَكُمْ
که به آنها مادر گفته باشید، مادران شما، و نکرده متبنّی‌یان شما را پسران شما.

ذَٰلِكُمْ قَوْلُكُم بِأَفْوَٰهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِى السَّبِيلَ ﴿۴﴾
اینست گفتارشما به‌دهان شما، والله‌می‌گوید سخن‌راست‌را واوست‌که نشان‌می‌دهد راه‌را.

ادْعُوهُمْ لِأَبَآئِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِندَ اللَّهِ فَإِن لَّمْ تَعْلَمُوٓا ءَابَآءَهُمْ
بخوانید آنهارا بنام پدران‌شان این‌است انصاف نزدخدا. پس‌اگر نمی‌دانید پدران‌آنهارا،

فَإِخْوَٰنُكُمْ فِى الدِّينِ وَ مَوَٰلِيكُمْ وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُم
پس برادران شماهستند در دین و رفیق شما، ونیست بر شما گناهی درآنچه اشتباه کردید

بِهِ وَ لَٰكِن مَّا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا ﴿۵﴾
با آن، ولی با آنچه در دل اراده کردید، و هست الله بخشنده و مهربان.

خلاصه‌ی تفسیر

خداوند متعال در سینه‌ی هیچ کس دو دل قرار نداده است، و (همچنین) همسران شما راکه نسبت به آنها «ظهار» می‌کردید مادران شما قرارنداد و (هم چنین آگاه باشید که) پسر خواندگان شما راپسران (واقعی) شما هم قرار نداد، این تنها سخن دهنهای شماست، که اشتباه است، و

واقعیّتی ندارد و خداوند متعال سخن حق می‌گوید، و راه راست را نشان می‌دهد (چون پسر خواندگان پسران واقعی شما نیستند، پس) شما آنها را (پسران پدرخواندگان نگویید، بلکه) به جانب پدران واقعی نسبت دهید، این نزد خداوند سخن برحقّی است، و اگر شما پدران آنها را نمی‌شناسید، پس آنها را به برادر یا دوست، مورد خطاب قرار دهید؛ زیرا در نهایت آنها برادران دینی شما و دوست شما هستند، و اگر شما در این باره اشتباه کردید، پس برشما گناهی نمی‌باشد، ولی اگر با اراده‌ای قلبی بگویید، (مرتکب گناه شده‌اید) و (از آن مغفرت بخواهید، پس آمرزیده خواهید شد؛ زیراکه) خداوند متعال غفور و رحیم است.

معارف و مسایل

در آیات گذشته رسول خدا ﷺ هدایت شد که بر مشورت کفّار و منافقین عمل نکرده به سخنان آنها توجّه ننماید، و در آیات مذکور سه رسم رایج کفّار و خیالات باطل آنها مورد انکار قرارگرفته است، نخستین امر اینکه در زمان جاهلیّت به کسی که بسیار هوشیار می‌بود می‌گفتند او در سینه دو دل دارد، دوم این‌که درمیان آنها دربارهٔ همسران شان رایج بود که اگر کسی همسر خود رابه پشت یا به عضو دیگر مادر خود، تشبیه می‌کرد و می‌گفت: تو نسبت به من مانند مادر و خواهر من هستی در محاوره‌ی آنها بدان «ظهار» گفته می‌شد که از ظهر به معنای پشت مشتق است، و چنین می‌پنداشتند که هر کسی که با زنش ظهار کرد زن برای همیشه بر او حرام خواهد بود.سوم این‌که درمیان آنها این رسم نیز رواج داشت که یکی پسر دیگری را پسر خوانده خود قرار می‌داد، و هر کسی که بدین شکل پسری برمی‌گرفت، آن پسر، پسر او مشهور می‌شد، او را پسر او می‌گفتند، مثلاً در ارث هم، مانند اولاد حقیقی با اولاد او شریک می‌شد، و از رشته نسب هر

زنی که نکاح با او حرام می‌شد دررشته‌ی این پسر خوانده هم چنان تصوّر می‌رفت، مثلاً هم چنان‌که نکاح با همسر پسر حقیقی بعد از طلاق یا وفات او حرام بود، با همسر این پسر خوانده هم بعد از طلاق یا وفات حرام دانسته می‌شد، این سه رسم و گمان باطل زمان جاهلیت بودند، که اگر چه رسم اوّل از میان آنها در خصوص عقیده و عمل مذهبی نبود، و اسلام نیازی به ردّ آن نداشت و فقط با فن تشریح و طب ارتباط داشت، که آیا در سینه‌ی انسان یک دل قرار دارد یا دو دل هم می‌تواند وجود داشته باشد، و هر کسی می‌دانست که آن باطل است، شاید بنابراین، ذکر بطلان آن را مورد تأیید و تمهید بطلان در مسئلهٔ دیگر قرار داد، تا هم چنان‌که این گفتهٔ اهل جاهلیت که درسینه یک شخص دو دل می‌باشد باطل است، و بطلان آن را هر عام و خاص می‌داند، هم چنین در مسایل ظهار و پسر خوانده هم تخیلات آنها باطل می‌باشد.

احکام در مسئله دیگر یکی ظهار و دوم پسر خواندگی از مسایل معاشرتی و خانوادگی هستند، که دراسلام از اهمیّت خاصّی برخوردارند تا جایی که جزئیات و تفاصیل آنها را حق تعالی خود، در قرآن کریم بیان نموده است. و مانند بقیه‌ی مسایل تنها بر بیان اصول و محوّل کردن تفاصیل آنها به پیغمبر ﷺ اکتفاء ننموده است، در این دو مسئله اهل جاهلیت برحسب خواهش‌های خویش، قوانین خود ساخته‌ی جهت حلّت و حرمت و جواز آن و عدم جواز مقرّر کرده بودند، فریضه‌ی دین حق بود که این رسوم و تخیلات باطل آنها را ابطال کرده حق را روشن نماید، چنان‌که بیان فرمود: ﴿**و ما جعل ازواجکم الـّئی تظـّهرون منهن امهاتکم**﴾ یعنی تخیّل شما اشتباه است که اگر کسی همسر خود راه برابر یا مثل مادر گوید، او مانند مادر حقیقی همیشه بر او حرام خواهد شد، هیچ همسری باگفتار شما بطور حقیقی مادرتان نمی‌شود، مادر شما کسی است که شما از او متولّد شده‌اید، این آیه این خیال اهل جاهلیت را باطل قرار داد، که از ظهار کردن

حرمت ثابت نمی‌شود، درآینده این امر که آیابر چنین گفته‌ای اثر شرعی مترتّب می‌گردد یا،خیر؟ حکم آن مستقلاً در سوره‌ی مجادله نشان داده شده که چنین گفتاری گناه است، و پرهیز از آن واجب است، و اگر گوینده کَفّارهٔ ظهار اداکند، همسر بر او حلال می‌شود، و تفصیل کفّاره، در سوره‌ی مجادله خواهد آمد.

مسئله‌ی دوم در خصوص پسر خوانده بود که پیرامون آن فرمود: ﴿**ما جعل ادعیاءکم ابناءکم**﴾ ادعیاء جمع دعی است دعی آن پسریست که به او پسر خوانده گفته می‌شود؛ با این مطلب که چنان‌که همسر با خطاب مثل مادر، مادر نمی‌باشد، پسر خوانده نیز باپسر گفتن پسر نمی‌شود، یعنی نه مانند پسران دیگر در ارث شریک می‌شود، و نه مسایل حرمت نکاح بر او عاید می گردد، که زن مطلقه پسر برای همیشه بر پدر حرام است، پس زن مطلقه پسر خوانده هم حرام گردد،

چون معامله اخیر بر معاملات زیادی مؤثّر می‌افتد، بنابراین، دستور اجرا گردید که هرگاه پسر خوانده را بخوانید یا او را یاد کنید، پس او را به جانب پدر اصلیش نسبت داده بخوانید یا یاد کنید، و او را بسوی کسی که پسرش قرار داده پسر نسبت بدهید؛ زیرا که با آن گفته در بسیاری از معاملات امکان اشتباه و التباس پدید می‌آید. در «بخاری و مسلم» و سایر کتابهای حدیث از حضرت ابن‌عمر نقل است که پیش از نزول این آیه زید بن حارثه را زید بن محمّد می‌گفتیم؛ زیراکه رسول‌اللهﷺ او را پسر خوانده قرار داده بود، و پس از نزول آیه ما این عادت را رها کردیم.

مسئله: پس معلوم می‌شود بیشتر مردم که پسران دیگران راپسر خود می‌خوانند اگر تنها در اثر شفقت باشد نه بنوّت، پسر خواندگی اگر چه جایز است امّا باز هم بهتر نیست، که از نظر صورت در ممانعت داخل است **(کذا**

فی الخفاجی عن البیضاوی) همین بود که قریش را در مغالطه انداخته به گناهی عظیم گرفتار ساخت که به رسول خدا ﷺ تهمت زدند که آن‌جناب با مطلّقه‌ی پسر خود ازدواج نموده است، در صورتی‌که او پسر آن‌حضرت ﷺ نبود، بلکه پسر خوانده‌اش بود که در همین سوره در آینده ذکر می‌گردد.

النَّبِیُّ أَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَ
مؤمنان ارتباط بیشتر دارند به نبی نسبت به خود و همسران او مادران آنها هستند و

أُولُوا الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَی بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ
خویشاوندان با همدیگر ارتباط بیشتری دارند در حکم الله نسبت به ایمانداران و

الْمُهَاجِرِینَ إِلاّ أَن تَفْعَلُوا إِلَی أَوْلِیَائِکُم مَّعْرُوفاً کَانَ ذَلِكَ فِی
مهاجران مگر این‌که بخواهید بر ضعیفان خود احسان کنید. این در

الْکِتَابِ مَسْطُوراً ﴿۶﴾
کتاب نوشته شده است.

خلاصه‌ی تفسیر

تعلّق پیامبر گرامی ﷺ با مؤمنان از خود آنان نیز بیشتر است؛ (زیرا نفس انسان گاهی به او نفع می‌رساند و گاهی ضرر، زیرا که اگر نفس خوب است به سوی کارهای خوب پیش می‌رود که این به استفادۀ اوست، و اگر به سوی کارهای بد روی بنهد، پس خود نفس برای خود مصیبت قرار می‌گیرد، بر خلاف رسول‌الله ﷺ که تعلیمات او نفع درنفع و خیر در خیر است، و نفس خود آدمی اگر خوب هم باشد و به سوی نیکی پیش رود باز هم نفع او نمی تواند به میزان نفع رسول ﷺ باشد؛ زیرا نفس خود امکان دارد درخیر و شر و مصلحت و مضرّات به اشتباه و التباس گرفتار آید، و نیز

نسبت به مضارّ و مصالح علم کامل هم ندارد، بر خلاف رسول‌اللهﷺ که در تعلیمات او هیچگونه خطری نیست، وقتی که رسول خدا ﷺ درنفع رسانی توجّه بیشتری از وجود خود ما، برای ما دارد، پس حق او هم برما از حق خود ما بیشتر خواهد بود، و آن حق، این است که مادر هر کار از او اطاعت کنیم و تعظیم و تکریم او را از تمام مخلوقات بیشتر بجا آوریم، و همسران آن‌جناب(ﷺ) مادران آن مؤمنان می‌باشند، یعنی از تقریر مذکور معلوم می‌شودکه رسول‌اللهﷺ پدر روحانی مؤمنین است، که از خود آنها برآنها شفیق و مهربان است، و به همین مناسبت ازواج مطهّرات آن‌حضرت ﷺ مادران امت قرار گرفتند یعنی در تعظیم و تکریم حق آنها مانند حق مادران است، این آیه ازواج مطهّرات رابه صراحت مادران امّت و رسول خدا را با اشاره پدر روحانی قرارداد.پس از این امکان یک چنین التباس و اشتباهی وجود داشت که درنسبت پسر خواندگی به جانب پدر غیر حقیقی وجود داشت، و از آن امکان داشت چنین‌نتیجه گیری شود که مسلمانان امّت هم با هم برادر و خواهر حقیقی قرار گیرند، پس تعلّق نکاح درمیان آنها باید حرام گردد و در احکام میراث هم هر مسلمانی وارث مسلمانی دیگر باشد، برای از بین بردن این شبهه و درهم‌آمیختگی در آخر آیه فرمود ﴿**واولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتٰب الله**﴾ یعنی خویشاوندان درکتاب الله (یعنی حکم شرع) با یکدیگر در ارث بیشتر تعلّق دارند، به نسبت مؤمنان و مهاجران دیگر، مگر این‌که شما با (این) دوستان خود بخواهید (بصورت وصیت) که حسن سلوک کنید، پس این جایز است، این امر درلوح محفوظ هم نوشته شده است، که در آغاز هجرت بنابر اخوّت ایمانی مهاجرین مستحقّ میراث انصار قرار داده شده بودند، ولی درنهایت تقسیم ارث بر اساس خویشاوندی و ارحام پایه گذاری خواهد شد.

معارف و مسایل

هم چنان‌که پیش از این بیان گردید، بیشتر مضامین سوره‌ی «احزاب» تعظیم رسول‌الله ﷺ و حرمت آزار رساندن به آن حضرت ﷺ در ابتدای سوره، آزار کفّار و منافقین را ذکر کرده که رسول خدا مورد هدایت قرارگرفت، پس سه رسم جاهلیت ابطال گردید که از آن جمله رسم آخر که در خصوص آزار رسانی رسول خداﷺ بود؛ زیرا کفّار به هنگام نکاح آن‌حضرت ﷺ با «بی‌بی زینب» مطلّقه‌ی حضرت زید بنابه رسم پسر خوانده‌ی جاهلیّت به، آن‌جناب تهمت زدند که حضرتش با مطلّقه‌ی پسرش زید ازدواج کرده است، بدین شکل از شروع سوره تا اینجا در خصوص آزار رسول خداﷺ است، در آیه‌ی مذکور وجوب تعظیم و اطاعت رسول ﷺ را شدّت بیان نمود. ﴿**النبی اولیٰ بالمؤمنین**﴾ مطلبی که در خصوص «**اولی بالمؤمنین**» در خلاصه‌ی تفسیر بیان گردید، قول ابن عطیه و غیره می‌باشد که قرطبی و بیشتر مفسّرین نیز آن را اختیار کرده‌اند، و حاصل آن این‌که اجرای دستور آن‌حضرت ﷺ، بر هر مسلمان از دستور مادر و پدرش واجب تر است. اگر مادر و پدر بر خلاف دستور او، امر کنند، پذیرفتن دستور آنها جایز نیست، هم چنین اجرای دستور او بر خلاف خواهش‌های نفس هم مقدّم است.

در صحیح «بخاری» و سایر کتابهای حدیث از حضرت ابو هریره روایت است که رسول خدا فرمود: «**ما من مؤمن الا و انا اولی الناس به فی الدنیا و الاخرة اقرأوا ان شئتم النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم**» یعنی هیچ مؤمنی وجود ندارد که من از همه‌ی مردم در دنیا و آخرت نسبت به او اولی و اقرب نباشم اگر دلتان می‌خواهد پس برای تصدیق آن این آیه قرآن که ﴿**النبی اولیٰ بالمؤمنین**﴾ را بخوانید حاصلش این‌که من نسبت به هر مؤمن و مسلمانی از همه جهان شفیق و مهربان‌تر هستم، و بدیهی است اثر ضروری آن باید

چنین باشد که محبّت آن حضرت باید در دل هر مؤمنی از همه بیشتر باشد، چنان‌که در حدیث نیز آمده است که «**لا یؤمن احدکم حتّیٰ اکون احب الیه من والده و ولده و الناس اجمعین**»[1] یعنی یکی از شما تا زمانی نمی‌تواند مؤمن باشد تا در دل او محبّت من از پدر و فرزند و همه مردم بیشتر نباشد ﴿**وازواجه امهاتهم**﴾ مقصود از مادر امّت بودن ازواج مطهرات، مادر بودن آنها به اعتبار تعظیم و تکریم است.احکام دیگر مادر و فرزندان از قبیل حرمت نکاح و عدم حجاب از محرمیت و سهیم بودن ارث و غیره به این حکم مرتبط نمی‌شوند، چنان‌که در نهایت توضیح داده شد، و حرمت نکاح ازواج مطهرات بر افراد امّت در آیه‌ی مستقلّی جداگانه بیان گردیده است، لازم نیست که حرمت نکاح هم محبّت مادر بودن آنها باشد.

مسئله: از این آیه ثابت شدکه کوچکترین بی ادبی و توهین در شأن هر یکی از ازواج مطهرات، از این جهت حرام است که آنها مادران امّت هستند، و نیز از این جهت که در اثر آزار آنها رسول‌خدا ﷺ آزار می‌بیند، که شدیدترین درجه‌ی حرمت است.

﴿**و اولوالارحام بعضهم اولیٰ ببعض**﴾ معنی لفظی اولوالارحام شامل همه ذوی القربی و خویشاوندان است. چه کسانی باشند که فقهابه آنها عصبه می‌گویند، یا کسانی که طبق اصطلاح در مقابل عصبات اولوالارحام نامیده می‌شوند، در قرآن کریم اصطلاح فقهی که بعداً اختیار شده مراد نیست.

با این مطلب ارتباط رسول خدا ﷺ و ازواج مطهّرات او، با مؤمنین‌اگر چه به آن حدّی است که از مادرو پدر هم مقدّم باشد، ولی دراحکام ارث آن، دخل ندارد، بلکه ارث براساس قرابت و خویشاوندی نسبی تقسیم

---

۱ ـ بخاری و مسلم.

می گردد.

تقسیم بندی ارث در ابتدای اسلام بر اساس خویشاوندی ایمانی و روحانی استوار بود، و در نهایت آن منسوخ گشته بر اساس رشته‌ی قرابت استوار ماند، که تفصیل آن را خود قرآن کریم توضیح دادند. و تفصیل کامل آیات ناسخ و منسوخ در سوره «انفال» گذشت. و پس از «**المؤمنین ذکر من المهاجرین**» بدین صورت برای نشان دادن شأن امتیازی آنهاست.

و بعضی حضرات فرموده‌اند: مراد از مؤمنین دراینجا انصار و مهاجرین قریش می‌باشند، و از تقابل مهاجرین اختصاص لفظ مؤمنین به انصار معلوم می‌گردد. پس دراین صورت این آیه ناسخ توارث بالهجرت قرار می‌گیرد؛ زیرا در آغاز هجرت آن حضرت، ﷺ، درمیان مهاجرین و انصار مؤاخات برقرار نموده دستور اجرای وراثت رانیز در میان آنها صادر نمود که این آیه آن توارث راهم منسوخ می‌نماید[1].

﴿**الا ان تفعلوا الی اولیاءکم معروفا**﴾ یعنی ارث بردن بواسطهٔ خویشاوندی میسّر می‌گردد، و غیر خویشاوند وارث قرار نمی‌گیرد، ولی اگر کسی براساس اخوّت ایمانی بخواهد تا باکسانی که ارتباط دارد، چیزی بدهد، اختیار آن را دارد، چه در زندگی خود بصورت تحفه و هدیه هم می‌توانید بدهید یا پس از مرگ می‌توانید بدان وصیّت کنید.

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَٰقَهُمْ وَ مِنكَ وَ مِن نُّوحٍ وَ إِبْرَٰهِيمَ وَ
و وقتی گرفتیم ما از انبیا(ع) اقرارشان را از شما و از نوح واز ابراهیم و

مُوسَىٰ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُم مِّيثَٰقًا غَلِيظًا ﴿۷﴾ لِّيَسْئَلَ
موسی و عیسی پسر مریم و گرفتیم ما از آنها اقرارپخته. تا که سؤال کند.

---

۱ - قرطبی.

الصـٰدقِين عَن صِدْقِـهِمْ و أعَدّ لِلْكـٰفِرِينَ عذاباً أليماً ﴿۸﴾
از راستگویان راستی آنها را و آماده کرده برای منکران عذاب دردناک

خلاصه‌ی تفسیر

و (به یاد آور آنگاه را که) ما از تمام پیغمبران پیمان گرفتیم (تا از احکام الهی پیروی کنند که شامل تبلیغ، دعوت خلق خدا، تعاون و تناصر با یگدیگر نیز می‌شود و در جمع آن پیغمبران) از شمااز نوح،از ابراهیم، موسی و عیسی بن مریم (علیه السلام) هم میثاق گرفتیم، و آن عهد و اقرار معمولی نبود بلکه ما از همه‌ی آنها عهد پخته‌ای گرفتیم، تا که روز قیامت از راستگویان (یعنی انبیاء علیهم السلام) راستی آنها تحقّق یابد، تا که شرف و اعز از آنها و حجّت بر منکران به اتمام برسد، از عهد تحقیق آن وجوب دو امر ثابت شد، ۱ـ برخود صاحب وحی پیروی از وحی واجب است، ۲ـ عموم مردم که صاحب وحی نیستند، پیروی پیغمبر صاحب وحی بر آنها لازم است، خداوند متعال برای کفّار که از پیروی صاحب وحی منحرف‌اند، عذاب دردناکی آماده ساخته است.

معارف و مسایل

در ابتدای سوره به نبی کریم،ﷺ، دستور داده شده بود که از وحی خود پیروی کند ﴿**واتّبع ما یوحىٰ الیك**﴾ و در آیه گذشته ﴿**النبی اولی بالمؤمنین**﴾ عمل کردن بر احکام صاحب وحی، بر مؤمنان واجب قرار داده شد، و برای مزید اثبات و اظهار دو امر پیش گفته در هر دو آیه مضمونی هم بیان گردید یعنی پیروی صاحب وحی از وحی خویش، پیروی غیر صاحب وحی از صاحب وحی واجب است.

میثاق انبیا علیهم السلام

آنچه درآیه‌ی مذکور درخصوص گرفتن عهد و اعتراف از انبیا ذکر شده است، علاوه بر آن اقراری عمومی است، که از همه مخلوقات گرفته شده است، چنان‌که در مشکوٰة به روایت امام احمد مرفوعاً آمده است که: «**خصوا بمیثاق الرسالة و النبوة و هو قوله تعالی ﴿و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم﴾ الآیه**» عهد انبیاء علیهم السلام عهد ادای فریضه‌ی رسالت و نبوّت و تصدیق و کمک به یکدیگر بود چنان‌که ابن جریر،ابن ابی حاتم و غیره از حضرت قتاده روایت کرده‌اند که در روایتی دیگر عهد انبیاء علیهم السلام شامل این هم بود که همه آنها اعلام کنند که «**محمّد رسول الله و لا نبیّ بعده**» یعنی محمد مصطفی ﷺ رسول خدا و خاتم‌النبین است، پس از او هیچ پیامبری نخواهد آمد.

و میثاق انبیا هم درازل زمانی گرفته شد که از عموم مردم بر ﴿**الست بربکم**﴾ پیمان گرفته شده بود[۱]، ﴿**و منک ومن نوح الایه**﴾ پس از ذکر عموم انبیا ذکر پنج نفر از آنها، بطور ویژه به جهت امتیاز خاص و شرف آنها انجام گرفت، که در میان انبیا به آن نایل آمده بودند، و از آن میان ذکر آن حضرت را با لفظ منک مقدّم از همه آورد، اگر چه بعثت حضرتش مؤخّر از همه واقع شد، سبب آن در حدیثی چنین بیان شده است: «**کنت اوّل الناس فی الخلق و آخرهم فی البعث (روده ابن سعد ابونعیم فی الحلیة عن میسرة الفجر و الطبرانی فی الکبیر عن ابن عباس)**[۲]، یعنی رسول خدا ﷺ فرمود: من در آفرینش و تکوین از همه مردم اوّل ودربعثت و نبوّت از همه آخر هستم.

يَـٰٓأَيُّـهَا الَّـذِينَ ءَامَـنُوا اذْكُـرُوا نِـعْمَةَ اللَّـهِ عَـلَيْكُمْ إِذْ جَـآءَتْكُمْ جُـنُودٌ

ای ایمان آورندگان به‌یاد بیاورید احسان خدا را بـر خـود وقـتی کـه هـجوم آورنـد بـر شـما،

---

۱ - روح و مظهری. ۲ - مظهری.

فَأَرسلْنا عـليهِمْ ريـحاً و جُـنوداً لَـمْ تـروْها وكـان اللّـهُ بـما تَـعْملُون
پس فرستادیم بر آنها باد و لشکرهایی که شما ندیده‌اید، و هست الله به آن چه می‌کنید

بـصيراً ﴿۹﴾ إذْ جـاءُوكُم مِـن فَـوْقِكُمْ وَ مِـنْ أَسـفَلَ مـنكُمْ و إذْ زاغت
بینا. وقتی که هجوم آوردند برشما از بالا و پایین و وقتی که دگرگون شدند

الأبْـصـرُ و بـلغَتِ الْـقُلوب الْـحناجر و تـظنُّون بـاللّهِ الظّـنُونا ﴿۱۰﴾
چشمها و رسیدند دلها به حلقوم گمان بردید بر خدا گمانهای گوناگون.

هُـنالك ابْـتُلى الْـمُؤمنُون و زُلْـزلوا زلْـزالاً شـديداً ﴿۱۱﴾ و إذْ يـقُولُ
در آنجا آزمایش شدند مؤمنان و به‌حرکت در آورده شد حرکت شدید. و وقتی‌که گفتند

الْـمُنـفقُون وَالّـذين فـى قُـلُوبهم مَـرضٌ مَـا وَعـدنا اللّـهُ وَ رسـولُهُ
منافقان و کسانی که در دلهای شان مرض است آنچه به ما وعده کردند خداوند و رسول او،

إلّا غُـروراً ﴿۱۲﴾ و إذْ قـالت طـائفَةٌ مـنهُمْ يـأهْل يـثرب لا مُـقَامَ لَكـمْ
همه فریب بود. و وقتی که گفتند گروهی از آنها ای اهل یثرب نیست جای برای شما

فَـارْجعُوا وَ يَستَئْذنْ فَـرِيقٌ مَـنهُمْ النّبىَ يَـقُولُون إنّ بُـيُوتَنَا عَـوْرَةٌ وَ
پس برگردید و اجازه گرفتند گروهی از آنها از نبی گفتند که درهای خانه‌ها بازند و

ما هـى بـعَوْرَةٍ إن يُـريدُون إلا فِـراراً ﴿۱۳﴾ و لـوْ دُخِـلت عَـليهم مِـنْ
درهای‌آنها بازنبودند ونیست هدف‌آنها چیزی جز گریختن. واگرکسی‌برآنها داخل‌شود، از

أقْـطارها ثُـمّ سُـئِلُوا الْـفتْنَةَ لأتـوْهَا وَ مَـا تَـلَبّثُوا بِـهَا
گوشه و کنارهای شهر باز بخواهد از آنها انحراف از دین را، قبول می‌کنند و درنگ نمی‌کنند

إلا يَسِيراً ﴿۱۴﴾ و لَقَدْ كـانُوا عَـهدُوا اللّـهَ مِـن قَـبْلُ لا يُـولُّون الأَدْبـر
مگر اندکی و تعهد کرده بودند با خدا جلوتر که پشت نمی‌کنند،

وَ كَانَ عَهْدُ اللّهِ مَسْئُولاً ﴿۱۵﴾ قُل لَن يَنفَعَكُمُ الْفِرارُ إن فَرَرْتُم
و تعهد با خدا بازخواست شدنی است. تو بگو بدردتان نمی خورد این گریختن اگر بگریزید

مِنَ الْمَوْتِ أوِ الْقَتْلِ وَ إذاً لا تُمَتَّعُونَ إلا قَلِيلا ﴿۱۶﴾ قُل مَن ذا الَّذِى
از مرگ و یا کشته شدن و باز هم استفاده نمی‌کنید مگر چند روزی. بگو کیست که

يَعْصِمُكُم مِنَ اللّهِ إنْ أرادَ بِكُمْ سُوءاً أَوْ أَرادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَ
نگاه بدارد شما را از خدا اگر بخواهد به شما بدی یا بخواهد به شما مهربانی، و

لا يَجِدُونَ لَهُمْ مِن دُونِ اللّهِ وَلِيًا وَ لا نَصِيراً ﴿۱۷﴾ قَدْ يَعْلَمُ اللّهُ
نمی‌یابند برای خود به جز خدا حامی و کمک کننده‌ای. الله خوب می‌داند کسانی را که

الْمُعَوِّقِينَ مِنكُمْ وَ الْقَائِلِينَ لإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَ لا يَأْتُونَ الْبَأْسَ
بازدارنده‌اند از شما و می‌گویند به برادران خود بیائید پیش ما و نمی‌آیند به جنگ

إِلا قَلِيلا ﴿۱۸﴾ أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذا جاءَ الخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنظُرُونَ
مگرگاهی. دریغ‌می‌دارند ازشما پس هرگاه‌بیاید وقت‌ترس، تو می‌بینی آنهاراکه می‌نگرند

إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِى يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذا
بسوی شمامی‌چرخند چشمهای‌شان مانندکسی‌که‌بیاید براو بیهوشی مدتی پس وقتی‌که

ذَهَبَ الخَوْفُ سَلَقُوكُم بِأَلْسِنَةٍ حِدادٍ أَشِحَّةً عَلَى الخَيْرِ أُولَئِكَ
برود ترس حمله می‌کنند بر شما به زبانهای تیز، سرازیر می‌شوند بر مال آنها

لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللّهُ أَعْمالَهُمْ وَ كانَ ذلِكَ عَلَى اللّهِ
یقین نیاوردند پس از بین برد الله تعالیٰ کارهای انها را، و هست این بر خدا

يَسِيراً ﴿۱۹﴾ يَحْسَبُونَ الأَحْزابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَ إن يَأْتِ الأَحْزابُ
آسان. گمان می‌برند که قشون کفّار برنگشته‌اند. و اگر بیایند آن قشون،

یَودُّوا لَوْ أَنَّهُم بادُونَ فِی الأَعْرابِ یَسْئَلُونَ عَنْ أَنبائِکُمْ وَ
آرزو می‌کنند که ما به صورتی بیرون رفته بودیم در روستاها، و می‌پرسیدند از اخبار شما و

لَوْ کانُوا فِیکُم مَا قَتَلُوا إلا قَلیلاً ﴿۲۰﴾ لَقَدْ کانَ لَکُمْ فی
اگر باشند درمیان شما جنگ نمی‌کنند مگر خیلی کم. برای شما خوب بود یاد گرفتن شیوه

رسول اللّهِ أُسوةٌ حسنةٌ لمن کانَ یرْجُوا اللّهَ و الْیوْمَ الاخِرَ و ذکَر
رسول الله، برای کسی که امید به خدا و روز قیامت دارد و یاد می‌کند

اللّهَ کَثیراً ﴿۲۱﴾ و لَمّا رءَا الْمُؤمنُونَ الأحْزابَ قالُوا هٰذا ما وَعَدَنا
خدا را بسیار. و وقتی که دیدند مؤمنان لشکرها را گفتند این همان وعدهٔ بود که

اللّهُ وَرسولُهُ و صدَقَ اللّهُ و رَسولُهُ و مَا زادَهُمْ إلا إیمناً و
خدا و رسولش به‌ما دادند و راست گفتند خدا و رسول او، و اضافه شد برای آنها یقین و

تَسلِیماً ﴿۲۲﴾ مِنَ الْمُؤمِنینَ رِجالٌ صَدَقُوا مَا
اطاعت کردن. از مؤمنان مردانی هستند که راست کرده نشان دادند آنچه را که

عٰهَدُوا اللّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُم مَن قَضَیٰ نَحْبَهُ وَ مِنهُم مَن
با خدا عهد کرده بودند، پس بعضی از آنها کامل کردند مسئولیت خود را و بعضی از آنها

ینتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلاً ﴿۲۳﴾ لِیَجْزِی اللّهُ الصّٰدِقِینَ بِصِدْقِهِمْ وَ
چشم براه‌اند و تبدیل نشدند یک ذره. تا که پاداش بدهد خدا راستگویان را براستیش و

یُعَذِّبَ الْمُنٰفِقِینَ إن شَاءَ أَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ إنَّ اللّهَ کانَ
عذاب دهد منافقان را اگر بخواهد، یا بیندازد دردلهای شان توجه، یقینا خدا هست

غَفُوراً رَحِیماً ﴿۲۴﴾ وَ رَدَّ اللّهُ الَذِینَ کَفَرُوا بِغَیْظِهِمْ لَمْ یَنالُوا خَیراً
بخشنده مهربان. و برگردانید خدا منکران را باخشم شان که به‌دست نیاورند خیری،

وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَ كَانَ اللَّهُ قَوِيّاً عَزِيزاً ﴿۲۵﴾ وَ أَنزَلَ
و به ذمهٔ خود گرفت الله جنگ مسلمانان را، و هست الله توانا و غالب. و فرود آورد

الَّذِينَ ظَٰهَرُوهُم مِّنْ أَهْلِ الْكِتَٰبِ مِن صَيَاصِيهِمْ وَ قَذَفَ فِى
کسانی راکه پشتیبانی کردند از آنها از اهل کتاب از قلعه‌های شان، و انداخت در

قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقاً تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقاً ﴿۲۶﴾ وَ أَوْرَثَكُمْ
دلهای شان بیم، که گروهی را شما کشتید و گروهی را اسیر کردید. وبه شما داد

أَرْضَهُمْ وَ دِيَٰرَهُمْ وَ أَمْوَٰلَهُمْ وَ أَرْضاً لَّمْ تَطَئُوهَا وَ كَانَ
سرزمین آنهارا و خانه‌های‌شان‌را و اموال‌شان را و سرزمینی که نزدید برآن قدم، و هست

اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيراً ﴿۲۷﴾
الله که می‌تواند هر چیزی بکند.

خلاصه‌ی تفسیر

ای اهل ایمان، انعام خدا را برخود به یاد آورید، آنگاه که لشکرهای زیادی بر شما هجوم آوردند. (لشکر عیینه و لشکر ابوسفیان و یهود بنی قریظه.) پس برآنها از جانب ما بادی وزیدن گرفت (و آنها را پریشان ساخت و خیمه های آنها را کنده انداخت) و چنان لشکری (از فرشتگان) فرستاد که عموماً آنها را نمی‌دیدید (اگر چه بعضی صحابه مانند حذیفه رضی الله عنه بعضی ملایکه را به صورت انسان دیده بود، و او میان لشکر کفّار به خاطر جاسوسی رفته بود که ندا رسید بگریزید! بگریزید. و در این واقعه، ملایکه به قتال اقدام ننمودند، (فقط آنها جهت بیم انداختن در قلب دشمن، فرستاده شده بودند،) و خداوند متعال اعمال (آن زمان) شما را می‌دید (که در کندن خندق طویل و عریض و عمیق، چقدر زحمت شدیدی متحمّل می شدید، سپس در مقابل کفّار با چه استقلال بزرگی از خوداستقامت نشان دادید، و از

این خشنود شده، شما رامورد نصرت قرار می‌دادند، این واقعه زمانی اتّفاق افتارکه دشمنان از هر طرف) از بالا و نیز از طرف پایین بر شما هجوم آورده بودند، (بعضی قبایل از طرف شیب مدینه و بعضی دیگر از طرف بالای آن، لشکر کشیدند) و وقتی که (از ترس و دهشت) چشمها باز مانده بود و دلها نزدیک بود به حلقوم برسد و شما نسبت به خداوند متعال گمانهای گوناگونی می‌بردید، (چنان‌که در مواقع شدت طبعاً وساوس گوناگونی می‌آید و اینها به علّت غیر اختیاری بودنش گناه محسوب نمی‌شوند و با قولی که در آینده برای اهل ایمان می‌آید نیز تعارضی ندارد، که ﴿**هٰذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق الله و رسوله**﴾ زیرا که در آن لفظ «**هٰذا**» اشاره به هجوم آوردن احزاب است؛ زیرا آن از طرف خدا پیشگویی شده بود، لذا این یقینی بود، ولی سرانجام این واقعه نشان داده نشده بود، بنابراین در آن احتمالات گوناگون از چیره شدن و مغلوب شدن به دل خطور می‌کرد) در این موقع از مسلمانان امتحان (کاملی) به عمل آورده شد، (که در آن کاملاً پیروز شدند) و در زلزله (شدیدی) انداخته شدند و (این واقعه زمانی اتّفاق افتاده بود که) منافقان و کسانی که در دل مرض (شک و نفاق) داشتند چنین می‌گفتند خدا و رسولش وعده‌ای فریبکارانه داده‌اند. (هم چنان‌که معتب بن قشیر و همراهان او ین قول را زمانی گفته بودند که به هنگام کندن خندق از خوردن کلنگ به سنگ چند بار جرقه آتش بر آمده بود و آن حضرت ﷺ هر بار می‌فرمود: ساختمانهای فارس، شام، روم دراین روشنی دیده شدند، والله تعالی فتح آنها را وعده داده است، وقتی گروه احزاب مضطرب شدند اینها گفتند: وضع ما چنین‌است و سپس هم به فتح فارس و روم و شام وعده و بشارت داده می‌شود، این فریب محض است، و اگر چه آنها این را وعدهٔ خدا و رسول او نمی‌دانستند، در نتیجه، گفتارشان به عبارت ﴿**ما وعدنا الله و رسوله**﴾ فقط درحدحکایت حال و یا به صورت فرض محال و استهزا است،

و این واقعه هنگامی بود که) بعضی از آنها (منافقان به حاضرین دیگر معرکه) گفتند که ای اهالی یثرب (مدینه) اینجا جای سکونت نیست (زیرا سکونت دراینجا خود را به دهن مرگ انداختن است) پس به خانه های خود برگردید (این مطلب را اوس بن قیطی و چند نفر دیگر گفته بودند) و بعضی (از این منافقان) از پیامبر اسلام (ﷺ، برای برگشت به خانه‌های خود) اجازه خواسته، می‌گفتند: خانه های ما مصون نیست (یعنی تنها زن و بچه ها مانده‌اند، دیوارها هم قابل اطمینان نیستند مبادا دزدی در آنها وارد شود. این سخن را ابوعرابه و بعضی دیگر از بنو حارثه گفته بودند) در حالی‌که آنها (در ذهن آنان) غیر محفوظ نیستند (آنان هرگز هراسی از دزد و غیره را ندارند، و نه در برگشت چنین قصد و نیتی دارند که برای حفظ آنها انتظام کرده برگردند،) ایشان فقط می خواهند بگریزند و(وضع آنها چنین است که) اگر در مدینه از (هر) طرف آن برآنها (وقتی که در خانه‌ها باشند) کسی (از لشکر کفّار) فرا رسد و داخل گردد، سپس از آنها نسبت به فساد (یعنی جنگ با مسلمانان) تقاضا شود، پس (فوراً) خود آن فساد رامی‌پذیرند ودرآن خانه ها اندکی می‌مانند (به اندازه‌ی توقّف خواهد بود که کسی از آنها تقاضا کند، و اینها بپذیرند و پس از آن آنها فوراً آماده می‌شوند ودر مقابله با مسلمانان شرکت می‌کنند، و گاهی هم به خانه ها نمی‌اندیشند که ما برای غارت دیگران می‌رویم، مبادا کسی بیاید و خانه های ما را غارت کند پس اگر هدف آنها در واقع حفظ و نگهداری است، پس چرا اکنون در خانه‌ها نمی‌نشینند، بطور واضح ثابت می‌شود که با مسلمانان دشمنی و با کفّار دوستی دارند، بنابراین حتی در نشر سواد هم، نمی‌خواهند مسلمانان را مورد نصرت قرار دهند، و فقط خانه ها بهانه است) در حالی‌که آنها جلوتر (از این) با خدا عهد کرده بودند که در مقابل دشمن روی نمی‌گردانند، (این تعهّد زمانی مقرّر شده بود که بعضی از جنگ بدر باز مانده

بودند، پس بعضی از منافقان هم فقط برای لاف زنی گفتند که متأسّفانه ما شرکت نکردیم و اگر نه ما چنین و چنان می‌کردیم اکنون که نوبت آنها رسید همه‌ی اسرار آنها فاش شد.) و عهدی که اینگونه با خداوند کرده شود از آن بازخواست خواهد شد، شما به آنها) بگویید این‌که شما می‌گریزید، قال تعالی ﴿**ان یریدون الا فرار**﴾ پس این گریختن نمی‌تواند به شما نفعی برساند اگر شما از مرگ یا قتل می‌گریزید و در حال (گریختن) چند روزی (که از بقیه‌ی عمر مقدّر است) بیشتر نمی‌توانید از زندگی بهره‌مند بشوید. (یعنی با گریختن عمر فزونی نمی‌گیرد؛ زیرا وقت آن مقدّر است چون مقدّر است پس اگر نمی‌گریختید باز هم قبل از فرارسیدن آن نمی‌مردید، پس نه به قرار بالقاف ضرری هست و نه فرار بالفاء نفعی دارد، لذا گریختن فقط بی عقلی است. و برای تحقیق این مسئله قدر، به آنها بگویید: اگر خداوند بخواهد به شما بدی کند، کیست که بتواند شما را از عذابش برهاند؟ به عنوان مثال اگر بخواهد که شما را هلاک کند، چه کسی می‌تواند شما را نجات بدهد؟ هم چنان‌که شما فرار را نافع تصوّر می‌کنید! یا چه کسی است که بتواند جلوی فضل خدا را بر شما بگیرد اگر او بخواهد که بر شما فضل بنماید، (مثلاً بخواهد که زنده نگهدارد که رحمتی دنیوی است، پس کسی نمی‌تواند از آن جلوگیری کند، آنچنان که شما تصوّر می‌کنید که ثبات در معرکه قاطع حیات است و آنها باید بشنوند که جز خدا کسی را حامی خود نخواهند یافت (که به آنها نفع برساند) و نه کسی را مددکار (می‌یابند که از ضرر نجاتشان بدهد، اکنون پس از بیان مسئله تقدیر، بحث شنیع منافقین است، یعنی) خداوند متعال از جمع شما آن کسانی را (خوب) می‌داند که از رفتن دیگران به جنگ مانع نشوند وکسانی راکه با برادران نسبی یا وطنی خود می‌گویند که به نزد ما بیایید (در آنجا چرا خود را به کشتن می‌دهید؟ این قول را یکی با برادر حقیقی خود گفته بود در حالی‌که کباب و نان می‌خورد، برادر

مسلمان گفت: متأسّفم که تو در این راحت قرار گرفته‌ای و آن‌حضرت ﷺ در مشقّت، گفت: تو نیز می‌خواهی به اینجا بیا) و (حقیقت بزدلی و بخل و حرص آنها بدین کیفیت است که) بسیار اندک به جنگ می‌آیند (که در آن قدری نمی‌باشد. این بز دلی آنهاست و اگر بیایند هم پس) با بخیلی در حق شما (یعنی در آمدن، بزرگترین نیّت آنها این می‌باشد که همه‌ی غنیمت به مسلمانان نرسد، و در شرکت برای نام، تا حدّی می‌توانند مدّعی استحقاق غنیمت باشند) پس وقتی که هر دو امر جبن و بخل آنها ثابت شد، پس اثر این مجموعه این است، که) هرگاه هنگامی که ترسی عارض گردد) آنها را خواهید دید که به سوی شما به گونه ای نگاه می‌کنند که چشمهایشان می‌چرخند، که گویی به کسی بیهوشی مرگ عارض گشته است، این اثر بز دلی است. سپس از نظر حارصی (یعنی بر گرفتن مال غنیمت سخنان دلخراش می‌گویند که چرا ما شریک نباشیم، شما در اثر کمک ما به این پیروزی نایل آمدید این اثر بخل و حرص است. روش آنها با شما، و روش آنهابا خدا از این قرار است، که اینها پیش از این ایمان نیاورده‌اند، پس الله تعالی تمام اعمال نیک آنها را پیشاپیش بی حاصل نموده است، و در آخرت به کوچکترین ثواب نایل نمی‌گردند، و این امر نزد خدا کاملاً آسان است کسی نمی‌تواند مزاحمت ایجاد کند که ما پاداش آنها را می‌دهیم، این حال آنها هنگام اجتماع احزاب بود، ولی بزدلی آنها تا جایی اضافه شد که پس از رفتن احزاب هم، آنها چنین تصوّر دارند که تا کنون این لشکر نرفته است، و از بزدلی نهایی حال آنها چنین است که اگر به فرض محال این لشکر (رفته) باز (گشته) بیاید پس (باز هم) اینها (برای خود) پسند می‌کنند که کاش ما (جایی) در روستاها بیرون برویم که (در آنجا نشسته از رفت و آمد کنندگان) اخبار شما را بپرسیم (و آن معرکه جگر سوز را به چشم خود نبینیم) و اگر (اتّفاقاً نتوانند در کلّ یا بعضی از روستاها بروند) بلکه باشند

درمیان شما باز هم (از شنیدن وضع آن زمان هم هیچ گاه غیرت شان به جوش نمی‌آید و فقط برای نام) قدری هم چنین بجنگند، (در آینده بیان نمود که در ثبات در جنگ اقتدا و پیروی رسول‌خداﷺ، مقتضای ایمان است. تا به منافقین طعنه‌ای باشد که با وجود ادّعای ایمان از مقتضای آن تخلّف کردند. و به مخلصین بشارتی باشد که البتّه آنها مصداق ﴿**کان یرجوا الله**﴾ هستند، پس فرمود که) برای شما (برای کسی که از خدا و روز قیامت پروا دارد و بسیاری خدا را یاد می‌کند (مؤمن کامل رسول‌الله(ﷺ)) الگوی کاملی بود (که وقتی آن‌جناب‌شرکت داشته باشد، پس دوست‌تر از او چه کسی است که او اقتدا نکند و خود را نجات دهد) و (در آینده درمقابل منافقان ار مؤمنین مخلص، یادی به میان آمد) وقتی مؤمنان این قشون را دیدند گفتند که اکنون همان زمان است که الله و رسول او به ما خبر داده بودند (چنان‌که در آیه‌ی ۲۱۴ سوره‌ی بقره با اشاره‌ای نزدیک به صراحت در این خصوص آمده است که ﴿**ام حسبتم ان تدخلوا الجنته**﴾ الی قومه ﴿**وزلزلو**﴾ زیرا سوره‌ی بقره به اعتبار نزول قبل از سوره‌ی‌احزاب نازل شده است[1] و خدا و رسول او راست فرموده بودند و از این دیدن احزاب که مصداق پیشگویی است، ایمان و اطاعت آنها فزونی گرفت، این و صف در همه‌ی مؤمنان مشترک است، و بعضی اوصاف نیز ویژه‌ی بعضی از مؤمنان است که توضیح آنها از این قرار است، که بعضی از آن مؤمنان چنان هستند که آنچه با خدا عهد کرده بودند در آن راستین بودند، مطلب از این تقسیم این، نیست که بعضی از مسلمانان عهد کرده و در عهد خود راستی به خرج ندادند، بلکه این تقسیم مبتنی براین است که بعضی عهد نکرده بودند، و بدون تعهد ثابت قدم ماندند، و تصریح در ذکر معاهدین درمقابل آیهٔ بالاست، که در حق منافقین گذشت، ﴿**لقد کانوا عاهدوا الله**﴾ و مراد از این

---

۱ - کذا فی الاتقان.

معاهدین حضرت انس بن النضر و همراهان او می باشند، که حسب اتّفاق در غزوه‌ی بدر شرکت نداشتند، بر این تأسّف خورده و عهد کردند که اگر اکنون جهاد) فرا رسد در آن جان نثاری فراوان خواهید دید، بااین مطلب که پشت نمی‌کنند، سپس درمیان آن معاهدین که بر دو قسم شدند، بعضی هستند که نذر خود را وفا کردند، مراد همان عهدی است که مانند نذر واجب الایفااست، بااین مطلب که شهید شدند، و تا دم آخر روی برنتافتند، چنان‌که حضرت انس بن نضر دراحد شهید شده بود و هم چنین حضرت مصعب) و بعضی از آنها (برای اثر اخر ایفا یعنی شهادت) مشتاق هستند (که هنوز شهید نشده‌اند) و (تاکنون) آنها (در این) کوچکترین تغییر و تبدیلی راه ندادند (یعنی بر تصمیم خود استوار هستند، پس در مجموعه قوم بر دو قسم است یکی منافقین که بیان آنها در ابتدا گذشت و دوم مؤمنین که آنها نیز، دو گروه‌اند: یکی معاهد و دیگری غیر معاهد که هر دو درثبات مشترک اند لقوله تعالی ﴿**لما رای المؤمنون**﴾ سپس معاهدین بر دو گروهند یکی شهید و دیگری منتظر، که مجموعاً چهار قسم در این آیه ذکر گردید، و درآینده حکمتی را از این غزوه بیان می‌نماید که این واقعه بدین خاطر واقع شد تا که الله تعلی درس درستی به مسلمانان واقعی بدهد) و به منافقان اگر بخواهد سزا بدهد، یا اگر بخواهد آنها را توفیق دهد تا از نفاق توبه کنند (زیرا در چنین مصائب و حوادث مخلص از متصنع ممتاز می‌گردد، و گاه گاهی بعضی از ملامتگران متأثّر شده مخلص می‌شوند، و بعضی دیگر به حال قبلی می‌مانند) و خداوند غفور و رحیم است (بنابراین، قبول توبه دور از ذهن نمی باشد. دراین ترغیب به توبه است) و تا اینجا گروههای مختلف مجموعه اسلام بیان گردیدند و در آینده احوال کفّار مخالفین ذکر می‌گردد، که خداوند متعال کفّار یعنی مشرکین را به خشم خود فرو رفته (از مدینه) برگردانید که به مراد خویش نایل نشدند در حالی‌که خشم آنها لبریز شده

بود، و خداوند متعال در جنگ برای مسلمانان کافی بود (یعنی موفق نشدند، جنگی متعارف راه اندازند و جلوتر دفع شدند و جنگهای خفیف به گوشه و کنار منتفی نیست و رفع نمودن کفّار بدین شکل را چندان عجیب قرارندهید؛ زیرا که خداوند متعال دارای قدرتی بزرگ و غالب است و هیچ چیزی بر او دشوار نیست، این بود حال مشرکین، (و گروه دوم از مخالفین یهود بنی قریظه بود که درآینده ذکر آنها به میان می‌آید) فرود آورد خداوند متعال کسانی از اهل کتاب را که به مشرکین کمک کرده بودند از قلعه ها یشان که در آنها محصور بودند، در دلهای شان بیم شما را انداخت که در اثر آن آنها فرود آمدند و سپس عدّه‌ای را شما به قتل رسانیدید و بعضی را اسیر نمو دید و شما را مالک زمین و خانه و اموال آنها قرار داد، و چنان سر زمینی هم در ازل در ملک شما قرار داد که بر آن شما هنوز قدم نگذاشته‌اید، در این آیه مژده است نسبت به فتوحات آینده به‌طور عمومی یا ویژه به فتح خیبر که قدری پس از این به وقوع پیوست و خداوند متعال بر همه چیز قدرت کامل دارد، بنابراین چنین اموری چندان دور از ذهن نیست.

معارف و مسایل

آیات گذشته متضمّن عظمت شأن رسول‌اللهﷺ بود و مسلمانان درخصوص اطاعت و پیروی از آن‌حضرت ﷺ هدایت قرار گرفتند، و مناسب به این دو رکوع کامل قرآن وابسته به واقعه احزاب نازل شده است، که در آن اقوام گروههای بسیاری از کفّار و مشرکین بر مسلمانان حمله آوردند و پس از حمله خداوند متعال بر آنها و پدید آمدن انعام معجزات متعدّد آن حضرت ذکر گردید و درضمن آن متعلّق به شعب گوناگون زندگی، هدایت و احکام زیادی آمده است و بنابر آن هدایت‌های بزرگان

مفسّر دراینجا واقعه، احزاب را با تفصیل خاص نوشته‌اند[۱]، لذا قدری از تفصیل واقعه احزاب مشتمل بر آن هدایات که بیشتر آنها از تفسیر قرطبی و مظهری مأخوذاند آورده می‌شود و آنچه از کتب دیگر اخذ شده در ذیل به آن کتاب استناد شده است.

واقعه‌ی غزوه‌ی احزاب

احزاب جمع حزب است که به معنای گروه می‌آید. در این غزوه گروههای مختلفی از کفّار متحد شده بر ریشه‌کنی مسلمان با یکدیگر عهد و پیمان بسته بر مدینه هجوم آورده‌اند، بنابراین، این غزوه، غزوه‌ی احزاب نامیده شد. و چون در این غزوه به دستور آن‌حضرتﷺ، بر سر راه دشمن خندقی حفر گردیده بود، لذا «غزوة خندق» هم نامیده می‌شود و چون غزوه‌ی بنی قریظه هم پشت سر غزوه احزاب فوراً وقوع یافت و دراین آیات از آنها ذکری به میان آمده، آن هم در حقیقت جزء غزوه‌ی احزاب بود، چنان‌که از تفصیل واقعه معلوم خواهد شد، سالی که رسول‌اللهﷺ از مکّه هجرت نموده به مدینه‌ی منوّره مشّرف شدند، در سال دوم واقعه‌ی بدر و در سال سوم غزوه احد و درسال چهارم غزوه‌ی احزاب اتّفاق افتاد، بنابر روایات درسال پنجم واقع شده است، به هر حال از ابتدای هجرت تا آن زمان، کفّار پیاپی بر مسلمانان حمله‌ور شدند و هجوم غزوه‌ی احزاب با توان و قوت کامل و عزم و عهد و میثاق پخته‌ای انجام گرفت بنابراین، این غزوه بر رسول‌خداﷺ و صحابه نسبت به غزوات دیگر سخت تر؛ آمد زیرا دراین حمله آمار مهاجمان گروههای کفّار بالغ بر دوازده هزار تا پانزده هزار نفر بود و از طرف دیگر آمار مسلمانان کلاً سه هزار نفر بود، که آن هم نظمی مناسب نداشت و موسم سرما بود، قرآن کریم شدّت این حادثه را به‌صورت

---

۱ - قرطبی و مظهری و غیره.

بسیار بیمناک بیان نموده است، که ﴿**زاغت الابصار**﴾ (چشمها باز ماندند) ﴿**بلغت القلوب الحناجر**﴾ (دلها به دهان رسیده بودند) ﴿**و زلزلوا زلزالا شدیدا**﴾ (در زلزله‌ای خیلی سخت گرفتار آمدند).

ولی همانطوری‌که آن زمان بیشتر از همه بر مسلمانان سخت تمام شد، هم چنان به نصرت و امداد خداوندی سرانجام آن درحق مسلمانان با چنان فتح و پیروزی عظیمی پدید آمد که کمر تمام گروههای مخالف اعم از مشرکین، یهود و منافقین را شکست و درآینده به آنها قابلیّتی نداد تا بتوانند ارادتاً هجوم بر مسلمانان را در سر بپرورانند. و این غزوه آخرین معرکه‌ی کفر و اسلام بود که در سرزمین مدینه‌ی منوّره درسال چهارم یا پنجم هجرت وقوع یافت.

آغاز این واقعه از آن جا شروع شد که حدود بیست نفر از قبیله بنی نضیر و قبیله ابو وائل که با رسول خدا ﷺ و مسلمانان عداوت شدیدی داشتند به مکّه‌ی مکرّمه رفتند و با سرداران قریش ملاقات کرده آنها را برای جنگ با مسلمانان آماده کردند، سرداران قریش، فهمیده بودند که همانگونه که مسلمانان بت پرستی را کفر می‌دانند و از این جهت مذهب ما را بد می‌پندارند یهود هم چنین خیال دارند، پس به اتّحاد و موافقت با آنها چه توقّع وجود دارد؟ لذا آنها از یهود سؤال کردند که شما می‌دانید که میان ما و محمّد ﷺ اختلافی بر سر دین و مذهب است، و شما اهل کتاب و اهل علم و دانش هستید نخست با ما بگویید که در نزد شما دین ما بهتر است یا دین محمّد (ﷺ)؟

دروغ و سیاست امر تازه‌ای نیست

یهودیان بر خلاف علم و ضمیر خود به آنها چنین جواب دادند که دین شما از دین محمّد (ﷺ) بهتر است! قریش با این جواب قدری مطمئن

شدند، ولی براین هم باز چنین طی شد که این بیست نفر یهود با پنچاه نفر قریش به مسجدالحرام رفته، سینه‌ی خود را به دیوارهای کعبه مالیده در جلوی خدا چنین عهد کنند که تا زمانی‌که یک نفر از ما زنده بماند ما با محمّد (ﷺ) جنگ را ادامه خواهیم داد.

اعجوبه ی از حلم و کرم الهی

دشمنان خدا در خانه‌ی خدا به بیت خدا چسبیده برای جنگ علیه رسول خدا ﷺ معاهده منعقد می‌کنند و با اطمینان شوقی تازه برای جنگ به دست آورده، بر می‌گردند. منظرۀ عجیبی از حلم و کرم الهی است. باز سرانجام این معاهده در پایان قصّه، معلوم خواهد شد، که همه از این جنگ روی برگردانیده فرارکردند.

یهود پس از معاهده با قریش مکّه، نزد قبیلۀ دیگری از عرب به نام غطفان که بسیار بزرگ و جنگجو بود، رفتند و به آنها گفتند که ما نزد قریش رفته باهم متّحد شده‌ایم که بر گسترش دهندگان دین جدید (اسلام) به یکباره هجوم برده و آنها را ریشه کن بکنیم، شما هم دراین باره با ما عهد بندید و نیز به آنها این رشوه را هم پیشکش کردند که کل محصول یکسال خیبر یا نصف آن را به شما می‌دهیم، سردار قبیله غطفان بنام عیینه بن حصن با این شرط معاهده بست و در جنگ شرکت کردند و طبق معاهده با همدیگر، لشکر قریش با چهار هزار جوان و سیصد اسب و یک هزار نفر شتر با بار تحت فرماندهی ابوسفیان از مکّه‌ی مکرّمه خارج شدند و در مراظهران توقّف کردند و در اینجا قبایل اسلم، اشجع، بنومره، بنو کنانه، فزاره و غطفان هم آمده بدانان پیوستند که کل آمار آنها طبق بعضی روایات ده هزار و بعضی دیگر دوازده و بعضی دیگر پانزده هزار بیان شده است.

بزرگترین تهاجم به مدینه‌ی منوّره

آمار لشکر کفّاری که در مقابل مسلمانان به بدر آمدند هزار نفر، در غزوه‌ی احد آمار آنها سه هزار نفر بود، ولی این بار آمار لشکر کفّار از همهٔ دفعات گذشته بیشتر بود و وسایلی بیشتر هم همراه داشتند و باز نیروی اتّحاد یهوذ با قبایل عرب نیز با آنان بود.

آمادگی مسلمانان عبارت بود از: توکّل به خدا، مشورت باهم، فراهم نمودن وسایل مادّی به‌اندازه‌ی توان

وقتی که رسول خدا ﷺ، از حرکت این نیروهای متّحد اطّلاع یافت، نخستین سخنی که از دهن مبارکش بیرون آمد این بود که ﴿**حسبناالله و نعم الوکیل**﴾ یعنی خدا برای ما کافی است خدایی که بهترین کار ساز است، سپس با ارباب حلّ و عقد مهاجرین و انصار به مشورت پرداخت. اگر چه صاحب وحی در حقیقت نیاز به مشورت ندارد و او مستقیماً به دستور حق تعالی کار می‌کند، ولی در مشورت دو فایده وجود داشت: یکی ترویج سنّت مشورت برای امّت در آینده، دوم بیدارکردن جذبه‌ی تعاون و تناصر، تجدید پیوستگی و اتّحاد باهم، و پس از آن بر وسایل مادی جنگ و دفاع خود اندیشیدند، در میان مجلس شورای حضرت سلمان فارسی هم بود که به تازگی از بردگی مصنوعی یک یهود رهایی یافته و برای خدمت به اسلام آماده بود او پیشنهاد دادکه دربلاد ما فارس، پادشاه برای دفاع و جلوگیری دشمن در چنین مواردی، خندق حفر کرده راه آنها را می‌بندد. رسول‌خدا ﷺ این پیشنهاد او را پذیرفت و دستود داد تا خندقی حفر کنند و با نفس نفیس خود در این‌کار شرکت جست.

حفر خندق

کندن خندق از پشت کوه سلع تا طول راه که از شمال مدینه دشمن می‌توانست بیاید گسترش یافت و عرض و طول خندق را خود رسول‌کریم ﷺ خط کشی کرد، این خندق از شیخین شروع شد تا بگوشه‌ی غربی جبل سلع رسید و سپس به آن افزوده شده تا به مقام اتّصال وادی بطحان و وادی «راتونا» رسانیده شد، و کل طول این خندق در حدود هفت کیلومتر بود و عمق و عرض درستی آن از هیچ روایتی معلوم نشده است، ولی ظاهر آن است که عمق وعرض آن هم تا حدّی زیاد بوده که عبور دشمن از آن آسان نبوده است. در واقعه‌ی کندن خندق از حضرت سلمان، چنین منقول است که او هر روز طول و عمق پنج گز را می‌کند[1]، از این می‌توان اندازه گرفت که عمق خندق، پنج گز بوده است.

آمار لشکر اسلام

کل آمارمسلمانان در آن زمان سه هزار نفر بود و آمار اسبها سی و شش ۳۶ رأس بود.

سن بلوغ، پانزده سال مقرّر گردید

پسرانی نابالغ از جوش ایمان وارد لشکر اسلام شدند رسول خدا ﷺ کسانی را که سن آنها کمتر از پانزده سال بود مسترد نمود و کسانی که سن آنها پانزده سال بود، پذیرفته شدند، که از آن جمله حضرت عبدالله بن عمر، زید بن ثابت، ابو سعید خدری و براءبن عازب رامی‌توان نام برد، و قتی که این قشون اسلامی برای مقابله‌ی دشمن عازم جبهه شدند، منافقان که با مسلمانان قاطی شده بودند فوراً به کنار کشیدن خود پرداختند، بعضی

---

۱ - مظهری.

به‌طور پنهان بیرون رفتند و بعضی عذرهای بی‌جایی پیش کشیده از رسول خدا ﷺ اجازه خواستند تا برگردند که آفت جدید ایجاد شکاف از داخل بود، در آیات فوق الذکر در خصوص منافقین چند آیه نازل گردید[1].

امتیاز انتظام معاشرتی ملتهای قبیله‌ای و نسبی، منافی با وحدت و ملّیّت اسلامی نیست

رسول خدا ﷺ در این جهاد پرچم مهاجرین را بـه دست حـضرت زیدبن حارثه، و پرچم انصار را به دست حضرت سعد بن عباده داد و در آن زمان تعلّقات مؤاخات (برادری) میان مهاجرین و انصار بـر اسـاس بسیار مضبوط و مستحکمی استوار بـود، و هـمه بـاهم بـرادر بـودند، ولی بـرای تسهیل در امور انتظامی فرماندهی هر یکی از مهاجرین و انصار جداگـانه مقرر شد، از این معلوم می‌شود که وحدت و ملّیت اسلامی منافی تـقسیم انتظامی و و معاشرتی نیست، بلکه با گذاشتن مسئولیت بر دوش هر گروهی جذبهٔ تناصر و تعاون و اعتماد بیشتر تقویت می‌گردد. این تعاون و تناصر در نخستین کار یعنی کندن خندق چنین مشاهده گردید.

کندن خندق در میان کل لشکر تقسیم گردید

رسول خدا ﷺ تمام لشکر مهاجرین و انصار را به گروهایی ده نفره تقسیم کرد، هر ده نفر را به کندن چهل متر خندق، موظف گردانید و چون حضرت سلمان پیشنهاد دهنده‌ی کندن خندق و مرد آگاه و تنومندی بود، و نه انصار بود و نه از مهاجرین، در میان مهاجرین و انصار درخصوص او مسابقه پدید آمد، انصار می‌خواستند او را با خود همراه کنند و مهاجرین می‌خواستند با آنها باشد تا جایی‌که رسول خدا ﷺ برای رفع نزاع ناچار به

---

۱ - قرطبی.

مداخله گردید و فرمود: «**سلمان منا اهل البیت**» یعنی سلمان در ما اهل بیت شامل است.

امتیاز خارجی، داخلی، وطنی و غیر وطنی در صلاحیت کار

امروز در جهان، مردم نمی‌پسندند که در پایه و مقام، اهالی کشور خارجی یا غیر مقیم را با خود برابر قراردهند. در آنجا هر گروهی با شامل کردن اهل صلاحیت با خود، افتخار می‌کرد، بنابراین، آن‌حضرت ﷺ او را وارد اهل‌بیت خود نموده نزاع را خاتمه داد و عملاً با آنها چند نفر مهاجر و چند انصار را شامل کرده، گروه ده نفری تشکیل داد که در آن حضرت عمر و بن‌عوف و حذیفه و غیره از مهاجرین همراه بودند.

یک معجزه‌ی عظیم

از حسن اتّفاق در قسمتی از خندق که سهم حضرت سلمان و گروه او بود یک صخره بزرگ سخت و سفتی پدید آمد رفیق حضرت سلمان عمرو بن‌عوف می‌فرماید که این سنگ همه وسایل ما راشکست و ما از کندن آن عاجز ماندیم، من به سلمان گفتم: اگر چه امکان دارد که ما از اینجا منحرف شده خندق رابکنیم و با قدری کجی آن را با اصل خندق وصل کنیم ولی انحراف از خطی که پیغمبر ﷺ آن را کشیده، برای خود مناسب نمی‌دانیم، شما خدمت آن حضرت، ﷺ رفته، آن را در میان گذاشته از او دستوری بگیرید که چه باید بکنیم.

تنبیهات قدرت

در طول این هفت کیلومترکسی از حفر کنندگان خندق به مانعی برخورد نکرد که از آن عاجز بماند ولی حضرت سلمان که خود به کندن

خندق مشورت داده بود با چنان مانعی رو برو شد.!!

و طبق مشورت او این سلسله به اجرا در آمد، خداوند متعال به او نشان داد که درکندن خندق و نشان دادن آن جز رجوع به خدا نیست، آلات و ابزار همه از کار افتادند، این موضوع هم برای آنها تعلیمی بود که جمع کردن اسباب به اندازه‌ی توان و وسعت، فرض است، ولی اعتماد بر آنها روانیست، مؤمن باید پس از جمع آوری همه‌ی اسباب مادّی، باز هم بر خدا اعتماد کند، حضرت سلمان به خدمت رسول خدا آمده واقعه را بازگو نمود، رسول خدا خود در سهم خندق خود کار می‌کرد و درانتقال دادن خاک از آنجا مشغول بود. حضرت براء بن عازب می‌فرماید که من آن‌جناب‌را دیدم که چنان غبار بر شکم و پشت او نشسته بود که پوست بدنش به چشم نمی‌خورد بجای این‌که با حضرت سلمان مشورت یا دستوری بدهد شخصاً"تشریف آورده با گروه ده نفری حضرت سلمان در خندق فرود آمدو کلنگ را به دست مبارک گرفته بر آن سنگ ضربتی وارد نمود و این آیه را خواند ﴿ **تمت کلمة ربک صدقاً** ﴾ یعنی نعمت پروردگار تو به راستی تکمیل شد، با همین یک ضربه یک سوم سنگ شکست و با آن جرقه‌ای از آن سنگ برخاست، سپس آن‌جناب‌ضربه دیگری وارد ساخت و از ضربه دوم نیز یک سوم دیگر آن سنگ شکست و این بار نیز از سنگ جرقه‌ی دیگری برخاست بار سوم با زهمان آیه را بطور کامل خواند، ضربه سوم را وارد نمود که بقیه سنگ کنده شد وآن حضرت، ﷺ از خندق بیرون آمده و چادر خود را که در کنار خندق گذاشته بود برداشت و در کناری نشست، آنگاه حضرت سلمان فارسی عرض کرد: یا رسول‌الله هر بار که شما بر این سنگ ضربه‌ای وارد می‌نمودید من‌از آن می‌دیدم که روشنایی بیرون می‌آمد، رسول‌خداﷺ به حضرت سلمان فرمود: آیا تو این رو شنایی ها را بطور واضح دیدی؟ عرض کرد: آری یا رسول الله چشمهای من آن

رامشاهده کردند.

رسول خدا ﷺ فرمود: با نخستین ضربه روشنایی که بر آمد من درآن ساختمانهای یمن و کسری را دیدم و جبرئل امین به من خبر داد که امّت تو این شهرها را فتح خواهد کرد. وقتی که من ضربه‌ی دوم را وارد نمودم ساختماهای سرخ رنگ روم به من نشان داده شدند و جبرئل مژده داد که امّت تو این شهرها را نیز فتح خواهد نمود با شنیدن این سخن مبارک همه مسلمانان مطمئن گردیدند و بر فتوحات عظیم الشأن آینده یقیین کردند.

طعنه‌ی منافقین و یقین ایمانی مسلمانان

منافقان که در آن زمان در کندن خندق شرکت داشتند گفتند:شما از سخن محمّد ﷺ متحیّر و متعجّب نشدید که چگونه وعده‌هایی پوچ و بی اساس به شما می‌دهد که درعمق خندق در یثرب ساختمانهای کسری را در حیره و مداین دیده است و این‌که شما آنها را فتح می‌کنید! شما به وضع خود بنگرید که شما درفکر بدن و تن خود نیستید که برای قضای حاجت فرصتی ندارید، سپس شما کشورهای کسری و غیره را فتح می‌کنید؟ آیات پیش گفته بر این واقعه نازل گردید که ﴿**اذ یقول المنـفقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا**﴾ دراین آیه در ﴿**الذین فی قلوبهم مرض**﴾ هم حال منافقانی بیان گردید که در دل هایشان مرض نفاق مخفی بود.

بیندیشید که امتحان آن ساعت به چه سختی است، از ایمان و یقین کامل مسلمانان بر پیشگویی آن حضرت ﷺ که از هر طرف در محاصره‌ی کفّار و خطر قرار گرفته اند و برای کندن خندق خادم و کارگری نیست و خودشان این زحمت را در چنان وضعی تحمّل می‌کنند که سرمای سخت همه را پریشان کرده است و از هر جهت ترس بر روی ترس حاصل می‌شود، با توجّه به اسباب ظاهر یقین‌کردن به نجات و بقای خود هم آسان

نیست، به مژده‌ی فتوحات او در مقابل قدرت جهان ایران و روم، چگونه می‌توان یقین کرد، ولی ارزش ایمان نسبت به همه اعمال بیشتر مبتنی بر این است که بر خلاف همه‌ی اسباب و احوال در تصدیق آنها بر قبول رسول، کوچکترین شکّ و شبهه ای وارد نگردد.

رهنمایی ویژه برای امّت مسلمان، در واقعه‌ی مذکور که باید بزرگان در همه‌ی تکالیف و مشقّتهای کوچکان شریک باشند

بر کسی مخفی نیست که صحابه‌ی کرام چنان جان نثار و خادم رسول خداﷺ بودند که در هیچ حالی نمی‌خواستند که خود رسول‌الله ﷺ دراین زحمت سخت کارگری شرکت کند ولی رسول خداﷺ برای دلجویی صحابه کرام و تعلیم امّت در این زحمت و کارگری سهم مساوی داشت. جان نثاری صحابه بر اساس رسالت و نبوّت و اوصاف کمال آن‌حضرتﷺ استوار بود ولی با توجّه به اسباب ظاهر، بزرگترین علّت آن، این بود که در هر زحمت و مشقّتی آن حضرت ﷺ مانند عموم مردم با آنها شریک می‌شد. و فرق و امتیاز حاکم و محکوم پادشاه ورعایا و صاحب اقتدار و عوام در آنجانمی‌شد، و از زمانی که حاکمان اسلام این سنّت را ترک کردند، این تفرقه پدید آمد و همه گونه فتنه را در زیر دامن خود پدید آورد.

به‌دست آوردن نسخه‌ی عبور از مشکلات

در واقعه‌ی مذکور درضمن وارد آوردم ضربه بر سنگ خارا آیه‌ی ۱۱۵ سوره‌ی انعام ﴿ **تمت کلمة ربک صدقاً و عدلاً لا مبدل لکلمته** ﴾ را تلاوت نمود از این معلوم می‌شود که تلاوت این آیه نسخهٔ مجرّب برای حلّ همه‌ی مشکلات است.

ایثار و تعاون و همیاری صحابه کرام

در بالا معلوم گردید که برای کندن هر ده گز از خندق ده نفر مأمور بودند. ولی روشن است که بعضی قوی و با سرعت کار می‌کردند هر گروه از اصحاب که از کندن قسمت خود فارغ می‌شدند، چنین تصوّر کرده بیکار نمی‌نشستند که مأموریت ما تکمیل شده است، بلکه با اصحاب دیگر که هنوز سهم آنها پایان نیافته بود کمک می‌کردند[1].

خندق به طول هفت کیلومتر ظرف شش روز تکمیل شد

نتیجه جدّ و جهد و کوشش صحابه، رضوان الله علیهم مشاهده گردید که این خندق طویل و عریض و عمیق در ظرف شش روز تکمیل شد[2].

معجزه‌ای واضح در دعوت حضرت جابر ﷺ

در اثنای کندن خندق واقعه ای اتّفاق افتاد که روزی حضرت جابر آن حضرت ﷺ را دید که آثار گرسنگی در سیمای مبارکش هویداست، به خانه رفت و به همسرش گفت اگر نزد تو چیزی هست بپز که نمی‌توان آثار گرسنگی را بر جبین آن حضرت مشاهده کرد، همسرش گفت: فقط یک صاع جو هست که من آن را آرد می‌کنم یک صاع باعتبار ما وزنی معادل با سه و نیم سیر است، همسرش به آرد کردن و پختن مشغول شد و در خانه بزغاله ای بود حضرت جابر آن را ذبح کرده گوشت آماده کرد و برای دعوت نمودن آن حضرت ﷺ به سوی خندق رفت همسرش او را صدا کرده گفت: آگاه باش گروه بزرگی از اصحاب همراه پیامبر هستند، فقط، تنها پیغمبر ﷺ را به شکلی دعوت کن، و مرا رسوا نساز تا گروه بزرگی از صحابه بیایند. حضرت جابر رفته کل حقیقت سرگذشت را با آن حضرت ﷺ در

---

۱ - قرطبی. مظهری. ۲ - مظهری.

میان گذاشت که فقط به این اندازه، غذا وجود دارد، ولی آن‌حضرتﷺ در کلّ لشکر اعلام نمود که برویم به خانۀ جابر که دعوتی هست، حضرت جابر حیران ماند و به خانه آمد و همسرش هم بسیار اظهار پریشانی کرد. و پرسید آیا تواصل حقیقت و مقدار غذا را به آن‌حضرت ﷺ در میان گذاشتی؟ حضرت جابر فرمود: آری. من اطّلاع دادم همسرش مطمئن شد که پس ما هیچ اندیشه‌ای نداریم خود آن حضرت ﷺ مالک و اختیاردار است، به هر نحوی که می‌خواهد انجام دهد.

تفصیل واقعه در اینجا ضرورتی ندارد فقط رسیدن به این نتیجه کافی است که خود رسول خدا ﷺ مسئولیت توزیع غذا را به عهده گرفت و کل لشکر تا سیر غذا خوردند و همۀ لشکریان به اندازه‌ای غذا خوردند که سیر شدند، حضرت جابر می‌فرماید با وجود این‌که همه سیر شدند، ولی گوشت دیگ کم به نظر نمی‌رسید و درآرد خمیر شده کمبودی احساس نمی‌شد و همه‌ی اهل خانه سیر شدیم و باقیمانده را درمیان همسایگان تقسیم کردیم.

بدین شکل در ظرف شش روز وقتی حفر خندق پایان یافت، لشکر احزاب هم فرا رسید. رسول خداﷺ و صحابه کرام جبل سلع را پشت سر قرار داده صف بندی لشکر را ترتیب دادند.

عهد شکنی یهود بنی قریظه و همراهی آنان با احزاب

درآن زمان مقابله سه هزار لشکر بی ساز و برگ با ده دوازده هزار لشکر مسلح به تمامی وسایل، خود چیزی نبود که در عقل و قیاسی بگنجد، ولی باز چیزی دیگر بر آن اضافه شد که از جمع احزاب، سردار قبیلۀ بنی نضیر حّی بن اخطب که در جمع کردن همه بر عداوت رسول خدا ﷺ و مسلمانان کار مهمّی انجام داده بود، به مدینه رسیده دراین اندیشه قرارگرفتند که یهود بنی قریظه را هم باید با خود همراه کرد، در صورتی‌که در میان بنی‌قریظه و

رسول خدا ﷺ معاهده نامه‌ای امضاشده و قرارداد، تکمیل شده بود، و هر دو گروه از ترس یکدیگر مطمئن و راحت بودند، حی بن اخطب در نزد کعب بن اسد که سردار قبیله بنو قریظه بود رسید، وقتی که او از آمدن حی بن اخطب اطّلاع یافت در قلعه را بر وی بست تا که حی بن اخطب نتواند خود را به او برساند، ولی حَی بن اخطب با صدای بلند او را فرا خواند و بر باز کردن در قلعه اصرار ورزید، کعب از داخل قلعه پاسخ داد که ما با محمّد (ﷺ) صلح برقرار کرده‌ایم و ما تا امروز از طرف او جز پایبندی بر معاهده و صدق و راستی چیز دیگری ندیده‌ایم بنابراین، ما بر همان معاهده استوار هستیم، نمی‌توانیم با شما همراه شویم، حی بن اخطب تا دیر زمانی بر گشادن در و صحبت کردن با کعب اصرار ورزید و او از داخل انکار می‌کرد، امّا در نهایت وقتی که به کعب طعنه زد او در را باز کرد و حی را به داخل پیش خود خواند. او به بنی قریظه باغ سبز نشان داد تا این‌که کعب به دام او افتاد و به شرکت در احزاب وعده داد، وقتی که کعب به بقیه‌ی سرداران قبیله خود اطّلاع داد همه با یک زبان گفتند که تو کار خوبی نکرده‌ای که بدون وجه با مسمانان عهد شکنی کرده‌ای. و با آنها درگیر شده‌ای و خود را در خطر انداختی، کعب از این سخن آنها متأثّر شده از عملکرد خود اظهار ندامت کرد، و لی اکنون کار از اختیار او گذشته بود و سرانجام این عهدشکنی موجب هلاکت و برباد شدن بنی قریظه قرار گرفت که ذکر آن در آینده خواهد آمد.

رسول‌خدا ﷺ و صحابه اطّلاع یافتند و از عهدشکنی آنها صدمه‌ی سختی به آنها رسیدند و زمانی به فکر افتادند که بر سر راه احزاب خندق کنده شده بود، ولی این قبیله داخل مدینه است چگونه باید راه نجات از دست آنان انتظام یابد. آنچه قران‌کریم در خصوص این‌حمله فرموده است، که کفّار لشکر احزاب بر شما هجوم آورده‌اند ﴿**من فوقکم و من اسفل**

منکم﴾ در تفسیر آن بعضی از ائمّه‌ی تفسیر فرموده‌اند که مراد از جانب فوق بنی قریظه است و از طرف اسفل بقیه‌ی احزاب می باشد.

رسول خدا ﷺ برای کشف حقیقت این عهدشکنی، حضرت سعد ابن‌معاذ را که سردار اوس و حضرت سعد بن عباده را که سردار حزب از انصار بودند به عنوان نماینده نزد کعب فرستاد که با او صحبت کنند به آنها هدایت فرمود که اگر خبر عهدشکنی اشتباه است، آن را نزد همه‌ی صحابه به‌طور علنی بیان نکنند، و اگر صحیح است پس برگشته آن را به‌صورت سر درگم بیان کنند که ما بفهمیم، ولی در عموم صحابه سراسیمگی پدید نیاید، آن بزرگواران سعد نام به آنجا رفته آثار عهدشکنی را علناً مشاهده کردند و درمیان آنها و کعب گفتگویی هم وقوع یافت و پس آمده طبق هدایت رسول خدا سخن را سر درگم بیان کرده و آن حضرت ﷺ را از حقیقت امر آگاه ساختند.

وقتی که قبیله بنو قریظه از یهود که هم عهد مسلمانان بودند آن هم بر سر پیکار آمدند، کسانی که با نفاق در جمع مسلمانان شرکت داشتند، نفاق آنها هم آشکار شد، بعضی از آنها علناً بر خلاف رسول خدا ﷺ به صحبت پرداختند، هم چنان‌که در بالا گذشت **﴿و اذ یقول المنـٰفقون﴾** و بعضی به بهانه و عذر برای فرار از جنگ از پیغمبر ﷺ اجازه خواستند که ذکر آن در آیات مذکور آمده است که **﴿ان بیوتنا عورة﴾** اکنون وضعیت به گونه‌ای بود که لشکر احزاب به سبب خندق نمی‌توانست وارد شود، و درطرف دیگر خندق، لشکر اسلام بود و هر وقت در هر دو مورد تیراندازی جریان داشت و یک ماه بدین وضع گذشت و جنگی سرنوشت ساز در نگرفت، و اطمینان درست نمی‌داد، شب و روز صحابه‌ی کرام و رسول‌خدا ﷺ به نگهبانی خندق مشغول بودند، اگر چه خود رسول‌خدا ﷺ به نفس خود دراین زحمت و مشقّت شرکت داشت، ولی این امر بر آن‌حضرت ﷺ، سنگین بود

که صحابه‌ی کرام همه در اضطراب و بیقراری قرار گرفته‌اند.

تدبیر جنگی رسول خدا ﷺ در این واقعه

رسول خدا ﷺ اطّلاع یافته بود که رئیس قبیله غطفان که با یهود همراه شده به میوها و خرمای خیبر امیدوار است لذا آن‌حضرت ﷺ قاصدی نزد دو سردار غطفان، عیینه بن حصن و ابوالحارث بن عمر فرستاد که به آنها بگوید: ما یک سوم محصول میوهای مدینه را به شما می‌دهیم به شرطی که همراهان خود را برداشته از میدان خارج شوید، این صحبت درمیان بود و هر دو سردار به این پیشنهاد اظهار رضایت کردند، نزدیک بود که معاهده‌ی صلح امضا گردد، ولی رسول خدا ﷺ طبق عادت تصمیم گرفت که با صحابه‌ی خود در این باره مشورت کند دو سردار بزرگ اوس و خزرج، یعنی سعدبن معاذ و سعد بن عباده را پیش خود فرا خواند و با آنها به مشورت نشست.

غیرت ایمانی و عزم شدید حضرت سعد

هر دو بزرگوار عرض کردند: یا رسول الله اگر خداوند شما را به این کار دستور داده پس مجال صحبتی برای ما نمانده است، آن را می‌پذیریم یا این‌که رأی شخصی شماست و ما برای نجات از مشقّت و زحمت، چنین تدبیری را به کار می‌برید؟

رسول خدا ﷺ فرمودند: نه امر الهی است و نه رأی شخصی من، بلکه هدف تنها نجات شما از این زحمت است؛ زیرا شما از هر طرف درمحاصره قرارگرفته‌اید، می‌خواستم نیروی دشمن را بدین شکل فوراً درهم بشکنم حضرت سعد بن معاذ عرض کرده یا رسول الله زمانی که ما بت می‌پرستیدیم و خدا را نمی‌شناختیم و عبادت او را بجا نمی‌آوردیم آنها همّت نداشتند

یک دانه از میوه‌های شهر ما را توقّع داشته باشند، مگر آن‌که مهمان ما باشند و به‌صورت مهمانی چیزی به آنها بدهیم، یا از ما بخرند، امروز وقتی که خداوند ما را به شناخت خویش مفتخر و به اسلام معزّز نموده، ما میوه‌ی اموال خود را به آنها بدهیم ما به چنین صلحی نیاز نداریم ما جز شمشیر، چیزی دیگر به آنها نخواهیم داد، تااین‌که خداوند درمیان ماو آنهاقضاوت نماید.

رسول خدا ﷺ با مشاهده‌ی اراده و غیرت ایمانی حضرت سعد، از اراده خودباز آمد و فرمود: شما اختیار دارید هر چه می‌خواهید بکنید، حضرت سعد کاغذ صلح نامه را از دست آنها گرفت و بر آن خطی کشید؛ زیرا هنوز امضا نشده بود و سردار غطفان عینه و ابوالحارث که خود برای این صلح آمده و در جلسه حضور داشتند با مشاهده‌ی این قوّت و شدّت صحابه در دل خود متزلزل شدند.

مجروح شدن حضرت سعدبن معاذ و دعای او

از جانب دیگر دو طرف خندق تیراندازی و سنگ بارانی پیاپی جریان داشت، حضرت سعد بن معاذ در قلعه بنو حارثه که زنها درآن پناه گرفته بودند برای زیارت مادرش رفته بود. حضرت عایشه می‌فرماید: من در آن زمان در این قلعه بودم و دستور حجاب زنها هنوز نازل نشده بود، من دیدم که حضرت سعد ذره کوتاهی پوشیده‌اند که دستهایش از آن بیرون بودند و مادرش به او می‌گفت، عجله کن و هر چه زودتر به لشکر رسول خدا ﷺ بپیوند. من به مادرش گفتم اگر از ذره بلندی داشت بهتر بود، من برای دست و پاهای او احساس خطر می‌کنم که از ذره بیرون هستند، مادرش گفت: باکی نیست آنچه خداوند مقدّر نموده است خواهد شد.حضرت سعد به لشکر رسید وتیر خورد که از آن رگ اکحل او قطع شد، آنگاه حضرت سعد

چنین دعا کرد: پروردگارا اگر در آینده مقدّر است که باز هم قریش در مقابله با رسول خدا ﷺ حمله کند، مرا برای آن زنده نگهدار؛ زیرا که آرزویی بیش از این ندارم که با قومی کارزار کنم. که رسول خدا را مورد آزار قرار داده و او را از وطن بیرون رانده و تکذیب کرده‌اند، و اگر در علم شما این سلسله جنگ پایان یافته است، به من شهادت عطا بفرما! ولی تا زمانی نمیرم که از بنی قریظه انتقام غدّاری آنان را گرفته باشم تا چشم من خنک گردد.

حق تعالی هر دو دعای او را پذیرفت و این واقعه‌ی کفّار را آخرین حمله کفّار قرار داد، و پس از آن دور فتوحات مسلمان آغاز گردید، نخست خیبر و پس از آن مکّه‌ی مکرّمه و بعداً شهرهای دیگر فتح شدند، و واقعه بنی قریظه د رآینده خواهد آمد که آنها را اسیر کرده آوردند و قضاوت آنها به حضرت سعد سپرده شد، که طبق قضاوت او، جوانان کشته شدند و زن و بچه هایشان اسیر گردید.

در این واقعه‌ی احزاب، صحابه‌ی کرام و رسول خدا ﷺ تمام شب از خندق، نگهبانی می‌کردند که اگر گاهی برای استراحت دراز می‌کشیدند فوراً از یک طرف شور و غوغا بلند می‌شد. فوراً آن حضرت مسلّح شده به میدان می‌رفت. حضرت امّ سلمه المومنین می‌فرماید: درهر شب چندین بار چنین اتفاق می‌افتاد که آن حضرت ﷺ برای استراحت تشریف می‌آورد و صدایی می‌شنید، فوراً بر می‌خاست، بیرون می‌رفت و باز برای استراحت دراز می‌کشید و همین‌که صدایی می‌شنید فوراً بیرون می‌رفت.

حضرت امّ المومنین امّ السلمه می‌فرماید: من در بسیاری از غزوات مانند غزوه‌ی مریسیع، خیبر، حدیبیه، فتح مکّه و غزوه حنین با رسول خدا ﷺ همراه بودم در هیچ غزوه‌ای چنین شدّت و مشقّتی بر آن حضرت ﷺ وارد نشد که در غزوه‌ی خندق پیش آمد. در این غزوه بسیاری از مسلمانان مجروح شدند و از شدّت سرما هم در مشقّت بودند، و با این حال از جهت

ضروریات خوردنی و نوشیدنی نیز در مضیقه بودند[۱].

فوت چهار نماز در این جهاد از رسول خدا ﷺ

روزی کفّار با خود چنین طی کردند که همه با هم یکباره هجوم بیاورید به هر نحوی که شده از خندق عبور بکنید و سر به کف نهاده بامسلمانان مقابله کردند و خیلی سخت تیر باران کردند، که در آن رسول خدا ﷺ و صحابه‌ی کرام در تمام روز چنان مشغول شدند که برای نماز هم کوچکترین فرصتی به دست نیامد، و قضای چهار نماز را به هنگام عشا خواندند.

دعای رسول الله ﷺ

وقتی که شدّت بر مسلمانان به انتهای خود رسید، رسول‌خدا ﷺ کفّار احزاب را مورد نفرین قرار داد و ظرف سه روز دوشنبه، سه شنبه و چهار شنبه پیاپی برای شکست و فرار احزاب و فتح و پیروزی مسلمانان، دعا نمود روز سوم در میان ظهر و عصر چهارشنبه دعای او مستجاب گردید، و رسول خدا ﷺ شادان و مسرور نزد صحابه آمد و آنان را به فتح مژده داد، صحابه‌ی کرام می‌گویند پس از آن زمان، هیچ مشکلی بر هیچ مسلمانی وارد نشد[۲]

آغاز اسباب فتح و کارگشایی

قبیله غطفان درمیان صفوف دشمن نیرویی قوی بود، به قدرت حق تعالی از میان خود آنها در دل شخصی به نام نعیم بن مسعود جذبه‌ی ایمان پدید آورد و به خدمت آن حضرت ﷺ حاضر شده به اسلام مشّرف شد، و

---

۱ - مظهری. ۲ - مظهری.

فرمود: تا کنون هیچ کسی از قوم اطّلاع ندارد که من مسلمان شده‌ام پس بفرمایید که چه خدمتی از من برای اسلام ساخته است. رسول خدا ﷺ فرمود: شما به تنهایی چه کاری می‌توانی انجام دهی به میان قبیلهٔ خویش برگرد، و با آنها همراه شو، و برای دفاع از اسلام کاری انجام بده، نعیم بن مسعود که شخصی فکور و هوشیار بود در دل خود تدبیری اندیشید برای پیاده کردن آن از رسول خدا ﷺ اجازه گرفت که من می‌روم و آنچه را که مصلحت ببینم، می‌گویم، آن حضرت ﷺ به او اجازه فرمود، نعیم بن مسعود از آنجا برخاست و نزد بنی قریظه که با آنها از قدیم الایام رابطه داشت رفت و به آنها گفت: ای بنی قریظه شما می‌دانید که من دوست قدیمی شما هستم آنها اقرار کردند: آری، در این شکّی نیست، سپس حضرت نعیم از سرداران بنی قریظه بصورت نصیحت و خیرخواهی پرسید که قریش مکّه یا قبیله‌ی ما غطفان یا قبایل دیگر یهود و غیره که در اینجا وطن ندارند اگر شکست خورده بگریزند، هیچ ضرری متوجّه آنها نمی‌گردد، ولی وضع شما نسبت به آنها متفاوت است، مدینه شهر شماست، زن و بچه و اموال شما اینجا است، اگر شما در جنگ شرکت کردید و سپس آنها شکست خورده گریختند، پس وضع شما چه خواهد شد، آیا شما به تنهایی می‌توانید با مسلمانان مقابله کنید؟ بنابراین من از نظر خیر خواهی چنین مشورت می‌دهم که شما با آنها در جنگ شرکت نکنید، مگر این‌که گروهی از سرداران خاص خود را نزد شما بصورت گروگان بگذارند که آنها شما را در دست مسلمانان رها کرده نگریزند. این مشورت برای بنی قریظه خیلی پسندیده آمد و از او تشکّر و قدر دانی کردند، و گفتند: شما به ما نیک مشورت دادید.

سپس نعیم بن مسعود نزد سران قریش آمد و به آنها گفت نیک می‌دانید که من دوست شما هستم و از محمّد ﷺ بیزارم، خبری به من

رسیده است که خیر خواهی من مقتضی است که آن را با شما در میان بگذارم، به شرطی که درهیچ جا اسمی از من نبرید، و آن این‌که یهود بنی قریظه پس از معاهده با شما پشیمان شده و از ندامت خود به محمّد ﷺ اطّلاع داده اند و گفته‌اند که آیا شما به این شرط از ما راضی خواهید شد که اگر ما چند تن از سرداران قریش و غطفان را به شما تحویل بدهیم که شما آنها را به قتل برسانید آنگاه ما و شما با هم متّحد شده با آنها بجنگیم، محمّدﷺ این را قبول کرده است، اکنون بنو قریظه بصورت گروگان چند تن از سرداران را می‌خواهد، پس شما نسبت به این کار بیندیشید.

سپس نعیم درمیان قبیله خود غطفان رفت و این شرط را با آنان بازگو کرد و به این معامله ابوسفیان از طرف قریش عکرمه بن ابی جهل را و غطفان از طرف خود ورقه بن غطفان را برای این کار گماشتند که بروند پیش بنی قریظه و بگویند اکنون وسایل جنگی ما به پایان رسیده و نفرات ما هم از جنگ پیاپی خسته و درمانده شده‌اند و ما طبق معاهده منتظر کمک و شرکت شما درجنگ هستیم، بنی قریظه طبق قرارداد خویش به آنها چنین پاسخ دادند ما نمی‌توانیم با شما درجنگ شرکت کنیم، مگر وقتی که چند تن از سرداران شما در قبیله، بصورت گروگان نزد ما باشند، عکرمه و ورقه این خبر را به ابوسفیان رسانیدند، پس سرداران قریش و غطفان یقین‌کردند که آنچه نعیم بن مسعود گفته بود، صحیح است به بنی قریظه پیغام فرستادند. که با ما در جنگ شرکت کنید و اگر نخواستید خود می‌دانید، بنی قریظه با مشاهده این وضع بر صحبت نعیم بن مسعود، بیشتر یقین‌کردند، و بدینو سیله خداوند در صفوف دشمن بواسطه یک نفر شکافی پدید آورد، و قدم آنها از میدان کنده شد.

آفت دیگری از آسمان بر آنها واقع شد که خداوند بادی شدید و سرد بر آنها مسلّط گردانید که خیمه های آنها را کنده بر زمین انداخت، و دیگها را

از پایه ها سرنگون کرد و این اسباب ظاهری بودند که الله تعالی برای نابودی قدمهای آنها از میدان پدید آورد و مزید بر آن فرشتگان خود را فرستاد تا که درباطن بر قلوب آنها رعب و ترس بیفکنند، هر دو امر در آغاز آیات پیش گفته چنین ذکر شده‌اند که ﴿**فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها**﴾ یعنی ما بر آنها بادی تند و تیز و لشکر فرشتگان را فرستادیم. و نتیجه‌ی آن جز این نبود که آنها از میدان بگریزند.

واقعه‌ی رفتن حضرت حذیفه در لشکر دشمن و مخبری او

و از طرف دیگر آن حضرتﷺ از کارگزاری حضرت نعیم بن مسعود و پدید آمدن شکاف در صفوف دشمن اطّلاع یافته بودند، می‌خواست که یک شخصی خودی برود و از لشکر دشمن و تصمیمات آنها خبری به‌دست آورد، ولی آن باد شدید و سرد که بر دشمن فرستاده شده بود، درهر حال بر کل مدینه می‌وزید و مسلمانان هم از آن سرمای شدید متأثّر شده بودند. وقت شب بود و صحابه‌ی کرام از زحمت و مقابله‌ی تمام روز و شدّت سرما خسته و کوفته جمع شده نشسته بودند، رسول خدا به اجتماع روی آورده فرمود: چه کسی حاضر است که برود از لشکر دشمن و از آنها خبری بیاورد و خداوند او را وارد بهشت سازد، همه‌ی اصحاب جان نثار جمع بودند، ولی اوضاع، آنها را چنان تحت فشار قرارداده بود که کسی نتوانست برخیزد، رسول خدا به نماز مشغول شد و تا دیرنماز می‌گزارد باز جمع را موردخطاب قرار داد: آیا هست کسی که خبری از لشکر دشمن بیاورد ودرعوض بهشت را دریابد؟ این بار هم همه‌ی جمع خاموش ماندند و کسی برنخاست، سپس آن حضرت ﷺ به نماز مشغول شد و پس از مدّت طولانی بار سوم فرمود: اگر کسی چنین کند او در جنّت همراه من خواهد بود، ولی باز هم تمام قوم از خستگی تمام روز و گرسنگی و فاقه و شدّت

سرما چنان بی کس مانده بودند که باز هم کسی جرأت نکرد بر خیزد.

حضرت حذیفه بن یمان راوی حدیث می‌فرماید آنگاه رسول خداﷺ اسم مرا برد که حذیفه تو برو. وضع من هم چون بقیه بود، ولی وقتی نام را برد و دستود داد، جز اطاعت چاره‌ی دیگری نماند، پس برخاستم و تمام بدنم از سرما به لرزه در آمده بود، آن جنابﷺ دست مبارک خود را بر سر و صورتم مالید و فرمود: در میان لشکر دشمن برو و فقط خبری برای من بیاور و قبل از این‌که پیش من بیایی هیچ کار دیگری نکن و باز آن جنابﷺ برای حفظ من دعای خیر نمود: من تیر کمانم را برداشتم و لباسم را پوشیدم وبه سمت دشمن روان شدم. وقتی که به حرکت درآمدم ماجرای عجیبی مشاهده کردم که آنچه در داخل خیمه از سرما می‌لرزیدم، تمام شد، و من چنان راه می‌رفتم که گویی در داخل حمام گرم قرار گرفته‌ام، تا این‌که به داخل لشکر دشمن رسیدم و دیدم که باد طوفان خیمه های آنها را کنده و انداخته است، و دیگها سرنگون شده‌اند و ابوسفیان در کنار آتش نشسته خود را گرم می‌کند، من او رادیده کمانم را مستحکم کردم وخواستم که با تیری ابوسفیان را بزنم، که به یاد دستور آن‌حضرت ﷺ افتادم که هیچ کاری تا برگشت انجام نده! ابوسفیان کاملاًدر تیر رس من بود ولی بنابر فرمان، من تیر را از کمان برداشتم ابوسفیان از اوضاع پریشان شده می‌خواست اعلام برگشت بدهد، ولی برای او لازم بود که با مسئولان قوم مشورت کند در تاریکی شب و شور و غوغا این ترس وجود داشت که جاسوسی وجود داشته باشد و سخن آنها را بشنود، بنابر این ابوسفیان این هوشیاری را به کار برد که قبل از صحبت به مجمع خود گفت: پس هر کس آن‌که را که در کنار خود دارد بشناسد تا که بیگانه‌ای سخن ما را نشنود.

حضرت حذیقه می‌فرماید: اکنون من احساس خطر کرده‌ام که اگر مردم در کنار من از من بپرسند که تو کیستی من چه جوابی به او بگویم و راز

من فاش می‌گردد. لذا با دلیری و هوشیاری سبقت گرفته دست نفر برابر خود را گرفته به او گفتم تو کیستی او گفت: خیلی تعجّب آور است مرا نمی‌شناسی من فلان ابن فلان هستم او یکی از قبیله هوازن بود و بدین شکل الله تعالی حضرت حذیفه را از اسارت نجات داد.

وقتی که ابوسفیان مطمئن گردید که دراین مجمع بیگانه‌ای نیست و همه خودمانی هستند، اوضاع مضطرب و وقایع عهدشکنی بنی قریظه و خاتمه یافتن وسایل جنگ را برای مردم بیان کرده و گفت: رأی من این است که شما برگردید و من هم برمی‌گردم با این گفته در میان لشکر شور و غوغا به پاخاست و همه برای برگشتن آماده شدند، حضرت حذیفه می‌فرماید من از آنجا برگشتم و چنان احساس می‌کردم که در حمامی جای دارم که مرا از سرما حفظ می‌کند وقتی که به جای خود رسیدم دیدم که هنوز رسول خدا به نماز مشغول است وقتی آن جناب ﷺ سلام داد من حضرتش را از واقعه آگاه ساختم، رسول خدا ﷺ از این خبر مسرّت آمیز، خوشحال شده لبخندی زد، تا این‌که در تاریکی شب دندان مبارکش درخشید، سپس رسول‌خدا ﷺ مرا در جای قدمهای مبارک خویش جای داد و قسمتی از چادر خود را که پوشیده بود بر من انداخت تا این‌که من به خواب رفتم و هنگام صبح آن جناب چنین فرموده مرا بیدار کرد که **«قم یا نومان»** ای بسیار خواب رونده برخیز.

پَست همتی کفّار در آینده

در صحیح «بخاری» از حضرت سلیمان رضی الله عنه بن صرد مروی است که به هنگام بازگشت احزاب، رسول الله ﷺ فرمود: **«الآن نغزوهم و لا یغزوننا نحن نسیر الیهم»**[1] یعنی اکنون آنها بر ماهجوم نمی‌آورند بلکه ما بر آنها هجوم بریم

۱ - بخاری.

و به ملک آنها حمله می‌کنیم[1].

پس از این مژده، رسول خدا ﷺ و صحابه به مدینه برگشتند و تا یک ماه مسلمانان سلاح را بر زمین گذاشتند.

تنبیه

واقعه‌ی حضرت حذیفه در صحیح مسلم آمده است او آن درس عبرتی است مستقل که مشتمل بر هدایتها و معجزات بسیاری از رسول خدا ﷺ است اندیشمندان خود خواهند دانست، نیازی به نوشتن نیست.

غزوه بنی قریظه

تازه رسول خدا ﷺ و صحابه کرام به مدینه رسیده بودند که ناگهان حضرت جبرئیل علیه السلام در شکل حضرت «**دحیه کلبی**» صحابی معروف نازل شد و فرمود: اگر چه شما سلاح بر زمین گذاشته‌اید، ولی هنوز فرشتگان سلاح خود را بر زمین ننهاده، الله تعالی به شما دستور داده که بر بنی قریظه هجوم ببرید، و من پیش از شما بدانجا خواهم رفت، رسول خدا ﷺ یک منادی برای اعلان به مدینه فرستاد که او این دستور رسول خدا ﷺ به گوش مردم رسانید که «**لا یصلی احد العصر الا فی بنی قریظه**» یعنی کسی نماز عصر رانخواند مگر به بنی قریظه رسیده باشد. همه‌ی اصحاب برای این دومین جهاد فوراً آماده شدند، و به سوی بنی قریظه به راه افتادند، در اثنای راه وقت نماز عصر فرارسید بعضی طبق ظاهر دستور رسول خدا ﷺ نماز عصر را نخواندند، بلکه خود را به محل بنی قریظه رسانیده نماز ادا کردند و بعضی چنین فهمیده بودند که هدف آن حضرت ﷺ این بوده که به هنگام نماز عصر آنجا برسیم، خلاف دستور رسول خدا ﷺ نخواهد بود، پس آنها

۱ - مظهری.

نماز عصر را در وقتش در اثنای راه ادا کردند.

در اختلاف مجتهدین هیچ طرف گناه یا منکری نمی‌باشد تا قابل سرزنش گردد.

اختلاف عمل اصحاب به خدمت رسول خدا ﷺ گزارش داده شد، ولی آن حضرت ﷺ هیچ گروهی را ملامت ننمود، بلکه عمل هر دو گروه را تصویب کرد. علمای امّت از آن این اصل را استنباط نموده‌اندکه از اقوال مختلف علمای مجتهدین که فی‌الواقع مجتهد و صلاحیت اجتهاد را داشته باشند هیچ کدام را گناه یا منکر نمی‌توان گفت، برای هر گروه در عمل بر اجتهاد خود ثواب مرقوم می‌گردد.

به هنگام حرکت به سوی بنی قریظه رسول خدا ﷺ پرچم را به دست حضرت علی مرتضی داد و وقتی که بنی قریظه از آمدن رسول خدا ﷺ و صحابه اطّلاع یافتند در قلعه محصور شدند و لشکر اسلام قلعه را به محاصره گرفت.

سخنرانی کعب سردار بنی قریظه

سردار بنی قریظه، کعب، که عهد رسول خدا ﷺ را شکسته و با احزاب معاهده برقرار کرده بود قوم خود را جمع کرده و آنها را از رقّت اوضاع با خبر ساخت و سه موضع برای عمل پیشنهاد کرد:

نخست این‌که همه‌ی شما مسلمان شده پیرو محمّد ﷺ قرارگیرید؛ زیرا من قسم خورده می‌گویم که شما همه می‌دانید که او بر حق است و درکتاب شما، تورات، پیشگویی او وجود دارد، کتابی که شما آن را می‌خوانید اگر شما چنین کردید در این جهان جان و مال و اولاد خود را حفظ کردید و آخرت شما هم درست خواهد شد.



صورت دوم این‌که شما زن و بچه های خود راقبلاً به دست خود بکشید و سپس با قوّت کامل با او پیکار کنید تا که همه کشته شوید.

صورت سوم این‌که در روز شنبه یکباره بر مسلمانان هجوم ببرید؛ زیرا مسلمانان می‌دانند که در مذهب ما جنگ در روز شنبه حرام است، لذا آنها در این روز آسوده خاطر می‌باشند، وقتی که ما بصورت ناگهانی هجوم ببریم شاید پیروز گردیم.

با شنیدن تقریر رئیس قوم، کعب، مردم در پاسخ گفتند که نخستین صورت یعنی مسلمان شدن را هَرگز نمی‌پذیریم؛ زیرا ما حاضر نیستیم که تورات را گذاشته کتاب دیگری بپذیریم، امّا صورت دوم زن و بچه ها چه تقصیری کرده‌اند که ما آنها را به قتل برسانیم و صورت سوم مخالف حکم تورات و مذهب ماست آن را نیز نمی‌توانیم قبول کنیم. سپس همه اتّفاق کردند که سلاح را درمقابل رسول خداﷺ بر زمین بگذارند و هر قضاوت و داوری‌را که او در حق آنان بکنند، قبول کنند. از میان انصاری که از جمله‌ی قبیلۀ اوس بودند، اصحابی که با بنوقریظه از قدیم هم پیمان بودند، به آن‌حضرتﷺ گفتند: شما قضاوت اینها را به ما بسپارید. رسول خداﷺ فرمود: آیا شما بر این راضی هستید که قضاوت آنها را من به سردارتان حضرت سعد بن معاذ بسپارم همه بدان راضی شدند.

حضرت سعد بن معاذ در واقعه‌ی خندق تیر خورده شدیداً مجروح بود، رسول خداﷺ به جهت مراقبت از او دستور داده بود که در محوّطه‌ی مسجد نبوی ﷺ خیمه زده او را در آنجا بگذاردند، طبق فرمان نبوی داوری اسیران بنی قریظه به او سپرده شد، او چنین داوری نمود که جوانان جنگجوی آنها کشته شوند، ولی با زن، بچه‌ها و پیرمردان همان معامله شود که با دیگر اسیران می‌شود، و در اسلام معروف است، این قضاوت او به موقع اجرا گذاشته شد و پس از این داوری فوراً از جرح حضرت سعد خون روان

گردید که در اثر آن وفات یافت، خداوند متعال هر دو دعای او را پذیرفت. یکی این‌که در آینده، قریش بر رسول خدا هجوم نیاورند، دوم اینکه بنی قریظه را به سزای غدّاری آنها برساند که آن را خداوند به‌واسطه‌ی او انجام داد.

کسانی که قتل شان به تصویب رسید، بعضی به سبب مسلمان شدن نجات یافتند، عطیه قرظی که در میان اصحاب، شخصی معروفی است، از آنهاست. و یکی دیگر از آنها «زبیر بن باطا» بود که او به تقاضای حضرت ثابت بن قیس بن شماس آزاد گردید و علّت آن این بود که «زبیر بن باطا» در زمان جاهلّیت بر او احسان کرده بود که در جنگ بعاث ثابت بن قیس اسیر شده در قبضه‌ی زبیربن‌باطا در آمده بود زبیر بن باطا سر او را تراشیده بود و او را آزاد کرد و به قتل نرسانید.

دو نمونه‌ی عجیب از صله‌ی احسان و غیرت قومی

حضرت ثابت بن قیس دستور آزادی زبیر بن باطا را به‌دست آوردو پیش او رفت و گفت که من این کار را به این خاطر کردم که تا صله‌ی آن احسان تو را بجا آورم تو در جنگ «بعاث» با من کرده بودی! زبیر بن باطا گفت: شرافتمندان با اهل شرف چنین خواهند کرد، ولی بگو که انسان که زن و بچه نداشته باشد، زنده ماندنش به چه کار آید، با شنیدن این، ثابت بن قیس به خدمت آن حضرت ﷺ حاضر شد و عرض کرد: زن و بچه او هم آزاد گردند، آن جناب قبول نمود و به زبیر بن باطا اطّلاع داد او یک قدم فراتر گذاشت که ای ثابت بگو که انسان عیال دار بدون مال چگونه زنده می‌ماند، ثابت بن قیس باز به خدمت رسول خداﷺ حاضر شده مال او را همه به او باز گردانید، تا اینجا قضیه‌ی شرافت و نمک شناسی یک مؤمن بود، که از طرف ثابت بن قیس پدید آمد. اکنون آن روی آن را بشنوید، که وقتی زبیر بن باطا



از آزادی زن و بچه و مسترد شدن اموالش اطمینان یافت از حضرت ثابت بن قیس درباره‌ی دیگر سرداران بنی قریظه سؤال کرد که ابن ابی الحقیق چه شدکه صورتی مانند آینه‌ی چینی داشت، او گفت کشته شد، سپس پرسید که وضع سردار قوم بنی قریظه «کعب بن قریظه»و«عمر بن قریظه» چه شد؟ جواب داد که آنان هم کشته شدند سپس در خصوص دو گروه سؤال کرد که در جواب به او خبر داده شد که همه کشته شدند. زبیر بن باطا با شنیدن این خبر به حضرت ثابت بن قیس گفت: شما صله‌ی احسان خود را به پایهٔ کمال رساندید و مسئولیت خود را ادا کردید، ولی من زمین و اراضی خود را پس از آنها آباد نخواهم کرد مرا هم جزء آنان قرار بده یعنی به قتل برسان ثابت بن قیس از کشتن او سرباز زد، سپس دراثر اصرار او، صحابی دیگری او را به قتل رسانید[1].

این غیرت قومی شخصی کافر بود که با نایل آمدن به همه چیز، زندگی بدون همراهان را، نپسندید. این دو عمل یک مؤمن یک کافر حیثیت یادگار تاریخی را دارا هستند، فتح قریظه در سال پنجم هَجرت در پایان ماه ذوالقعده و اوایل ذوالحجه وقوع یافت.

تنبیه

علّت تفصیل غزوه‌ی احزاب و بنوقریظه در اینجایکی این بود که خود قرآن کریم آن را به تفصیل در دو رکوع بیان نمود، دوم این‌که در این وقایع در خصوص جوانب زندگی، هدایتها و معجزات روشن رسول خدا ﷺ، و درسهای عبرتی است که آنها را در ضمن این، با عناوین مختلف بیان نموده پس از آگهی از کلّ واقعه برای تفسیر آیات مذکور ملاحظه به خلاصهٔ تفسیر کافی است نیازی به تشریح بیشتر نمی‌ماند فقط چند امور در

---

۱ - قرطبی.

اینجا قابل توجّه است.

نخست، شدّت مسلمانان و ابتلای آنها را به مشقتهای گوناگون بیان نموده است، وضع مؤمنان را در آن عالم اضطراب و سراسیمگی توصیف کرده که ﴿ **تظنون بالله الظنونا**﴾ یعنی شما در حق الله تعالی گمانهای مختلف بردید، مراد از این گمانها وساوس غیر اختیاری است که د رحال اضطراب بر قلوب مردم خطور می‌کنند، که مرگ اکنون فرا رسیده راهی برای نجات وجود ندارد و غیره، اینگونه و ساوس غیر اختیاری نه منافی با کمال ایمان است و نه کمال ولایت البتّه شدّت اضطراب و مصیبت از آنها معلوم می‌گردد که در دلهای کوههای استقامت مانند اصحاب، نیز وسوسه‌ها خطور کرد.

دوم حال منافقین را ذکر نمود که آنها علناً وعده‌های خدا و رسول ﷺ را فریب می پنداشتند﴿ **و اذ یقول المنـفقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا**﴾ اظهار کفر باطنی آنها بود، در آینده عملاً دو گروه منافقین را که به ظاهر بامسلمانان در جهاد شرکت داشتند ذکر می‌نماید که یک گروه بدون سؤال از میدان فرار کردند و گفتند که ﴿ **یاهل یثرب لامقام لکم فارجعوا**﴾ و گروه دوم بهانه و عذرهای بی جایی تراشیده از پیغمبر خدا ﷺ به بازگشت به مدینه، اجازه خواستند که وضع آنها چنین ذکر گردید که ﴿ **و یستأذن فریق منهم النبیَ یقولون ان بیوتنا عورة**﴾ الایة. قرآن کریم بهانه و عذرهای آنها را نقش بر آب کرد که همه اینها دروغ است و در حقیقت جز فرار چیزی نیست.

﴿ **ان یریدون الا فراراً**﴾ و در آینده در چند آیه شرارت و عداوت آنها با مسلمانان و سرانجام بد آنها ذکر می‌گردد.

سپس مؤمنین مخلصن را ذکر نموده ثبات و استقلال آنها را مورد مدح قرار داد، و در ضمن آن تاکید به پیروی و اقتدای رسول خدا ﷺ را در

صورت ضابطه‌ی ذکر نمود ﴿**لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة**﴾ در این، اقتدا رسول خدا ﷺ در همه افعال واقوال او ثابت شد، ولی نزد محقّقین ائمّه‌ی تفسیر صورت عملی آن از این قرار است، کاری‌که انجام یا ترک آن از رسول خدا ﷺ به درجهٔ وجوب ثابت باشد، پیروی آن واجب و لازم است و کاری‌که انجام یا ترک آن به درجهٔ استحباب ثابت باشد، پس انجام یا ترک آن بر ما در حد استحباب می‌باشد تا تخلّف از آن گناه محسوب نشود «**قلت الیه برحم کلام الحصامی فی احکام القرآن**»

و در سه آیه‌ی آخر از آیات پیش گفته واقعه بنی‌قریظه بیان شده است ﴿**و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتـب من صیاصیهم**﴾ یعنی کسانی از اهل کتاب که به احزاب کمک کرده بودند، خداوند در دلهای آنها بیمی از رسول خدا ﷺ و مؤمنان انداخت که آنها را از قلعه‌های مستحکم شان بیرون آورد و مسلمانان را وارث اموال و کاشانه و دیار آنها قرار داد.و از آخرین آیه نسبت به فتوحات آینده نوید داداه شد، اکنون حمله‌ی کفّار به پایان رسیده و دور فتوحات مسلمانان آغاز می‌شود، و چنان سرزمینهایی در قبضه‌ی قدرت آنها در می آید که تاکنون قدمهایشان بدانجا نیافتاده است و ظهور این مژده را در عهد صحابه، همه‌ی دیده‌ها دیدند که دو ابر قدرت کسری و قیصر زیر نگین آنها قرار گرفت.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِىُّ قُل لِّأَزْوَٰجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا

ای نبی بگو به همسرانت که اگر شما می‌خواهید زندگی دنیا و رونق آن را،

فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ﴿۲۸﴾ وَإِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ

پس بیایید تا قدری فایده بدهم به شما و آزاد کنم شما را آزادی خوب. و اگر می‌خواهید

اللّه وَ رسولهُ وَالدّار الاخرَة فَإِنّ اللّـه أعـدّ لـلْمُحْسِنٰت مِـنكُنّ أجْـرا
خـدا و رسـول او را و خـانه واپسـين را پس خـدا آمـاده کـرده بـرای نـیکان شـما ثـواب

عَـظيماً ﴿۲۹﴾ يـٰـنساء النّـبى مَـن يـأتِ مِـنكُنّ بِـفٰحشة مُـبيّنة
بزرگ. ای همسران پیغمبر (ص) هـر کسـی کـه کـرده بـیاورد از شـما کـار بـی‌حیایی صـریح

يُضٰعف لَـهَا الْـعذاب ضِـعْفَين وَكَـانَ ذٰلكَ عَـلَى اللّـهِ يسِـيراً ﴿۳۰﴾
دو بـــرابـــر شـــود بـــرای او عـــذاب مـضاعف، و هست ایـن بـر خـدا آسـان.

﴿ و مَن يَـقْنُت مِـنكُنّ لِـلّهِ و رسُـوله و تَـعْمَلْ صٰـلحاً نُـؤْتِهاَ أجْـرها
وهرکسی‌که از شما اطـاعت‌کند از خـدا و رسـول‌او وعـمل‌کند خـوب، مـی‌دهیم بـه‌او ثـواب اورا

مرّتَين وَ أَعْـتَدْنَا لهَـا رِزْقـاً كَـريماً ﴿۳۱﴾ يـٰـنِسَاءَ النّـبىّ لَسْـتُنّ كَـأحَد
دوبار وگذاشته‌ایم برای او روزی بـا عـزت. ای هـمسران نـبی نـیستید شـما مـانند هـر یکـی

مِّــنَ النّسَــاءِ إِنِ اتّــقَيْتُنّ فَــلا تَــخْضَعْنَ بِــالْقَوْل فَـيطمَعَ الّـذى
از زنها، اگر شما ترس داشته باشید، پس شما آهسته صحبت‌نکنید، پس امیدوار شـود آن‌کـه

فِـى قَـلْبِهِ مَـرَضٌ وَ قُـلْنَ قَـوْلاً مَـعْرُوفاً ﴿۳۲﴾ و قَـرْنَ فِـى بُـيُوتِكُنّ و
در دلش شک بـاشد، و بگـویید سـخن مـعقول. و قـرار بگـیرید در خـانه‌های خـود و

لاَ تَــبرّجْنَ تَــبرُّجَ الْـــجـٰـهِلِيّةِ الأُولَــىٰ و أَقِــمْنَ الصَّــلوٰةَ و
نشان داده نگردید هم چنان‌که مروج بود نشان دادن در زمان جـاهلیت و بـپا داریـد نـماز را و

ءاتِينَ الزّكوٰةَ وَ أطِعْنَ اللّـهَ وَ رسولهُ إِنّـما يُـرِيدُ اللّـهُ لِـيُذْهِبَ عَـنكُمُ
بـدهید زکـات را و در اطـاعت خـدا و رسـول او بـاشید، اللـه مـی‌خواهـد تـا دور کـند از شـما

الرِّجْسَ أَهْــلَ الْــبَيْتِ وَ يُــطهِّرَكُــمْ تَــطهيراً ﴿۳۳﴾ وَ اذْكُــرْنَ مَــا
چیزهای پلید را اهل خـانه نـبی و پـاکـیزه کـند شـما را یک نـوع پـاکـیزه. و یـاد کـنید آنـچه

یُتْلَىٰ فِی بُیُوتِکُنَّ مِنْ ءَایَٰتِ اللَّهِ وَ الْحِکْمَةِ إِنَّ اللَّهَ کَانَ لَطِیفاً
خوانده شود در خانه های شما از سخنان خدا و عقلمندی، یقیناً خدا هست راز دان

خَبِیراً ﴿۳۴﴾
و خبردار.

خلاصه‌ی تفسیر

ای پیامبر (ﷺ) به همسران خود بفرمایید (صراحتاً به شما گفته می‌شود تا که برای همیشه قصه یک طرف باشد و آن این‌که) اگر شما زندگی و عیش دنیا و آرایش آن را می‌خواهید بیایید (برای گرفتن پیش آیید) من به شما قدری مال و متاع دنیوی می‌دهم (یا مراد از این، آن دست لباسی است که دادن آن به مطلّقه مدخول بها به هنگام طلاق مستحب است یا مراد نان و نفقه‌ی دوران عدّه است یا که شامل هر دو مورد است، و متاع داده) شما را به نحو احسن آزاد می‌کنم (یعنی موافق سنّت طلاق می‌دهم تا که هر کجا بخواهید رفته دنیا را دریابید) و اگر شما خدا و رسول او را می‌خواهید (مراد از خواستن خدا این است که رسول او را می‌خواهید یعنی با وضع فقر و فاقه می‌خواهید که در نکاح رسول باقی بمانید) و (درجات عالیه) عالم آخرت را می‌خواهید (که بر زوجیت رسول خدا مترتّب خواهد بود) پس (این نیک کرداری شماست و) خداوند متعال برای نیکوکاران از شما (در آخرت) اجر بزرگی را مهیا ساخته است (یعنی آن ثوابی که مختص ازواج پیامبر و نسبت به ثواب زنان نیکوکار دیگر عظیم است و از آن در صورت عدم اختیار زوجیت پیامبر، محرومیت پدید خواهد آمد اگر چه طبق عموم دلایل، ثمرات ایمان و عمل صالح هم به دست خواهند آمد، تا اینجا مضمون تخییری است که از طرف آن حضرت ﷺ، به ازواج مطهّرات اختیار داده شد که یا با وضع فعلی قناعت کرده در زوجیت آن‌حضرت ﷺ باقی

بمانند، یا از آن جنابﷺ طلاق خود را وصول کنند. سپس خداوند خود آنها را مورد خطاب قرار داده احکام را بیان می‌فرماید: که در صورت اختیار زوجیت آن حضرتﷺ واجب الاهتمام‌اند که) ای همسران پیامبر هر کس از شما بیهودگی علنی انجام دهد، (مراد ازآن معامله‌ای است که رسول خدا از آن تنگ آمده پریشان گردند، پس در آخرت بر این عمل) به او دو برابر مجازات داده می‌شود (یعنی مجازاتی که به شخص دیگر بر آن عمل داده می‌شود سزای هریک از شما دو برابر خواهد بود) و این امر کاملاً بر خدا آسان است (این چنین نیست که مانند حکّام دنیا عظمت او مانع ازدیاد مجازات باشد و علّت ازدیاد مجازات در بحث تضعیف اجر بیان خواهد شد) و هر کدام از شما که از خدا و رسولش فرمانبرداری کند (یعنی کارهایی که خدا واجب دانسته، ادا کند و خود حقوق زوجیّت رسول را که اطاعت و غیره واجب شده است، ادا کند؛ زیرا به حیث رسالت جزء حقوق اطاعت از الله است.) و (از امور غیر واجب) هر کس که کار نیک انجام دهد ما ثواب ان را به او دو چندان خواهیم داد و ما برای او (علاوه بر دو برابر اجر موعود) رزقی عمده (و خاص که در جنت اضافه بر پاداش مستحقی که به ازواج مطهّرات داده خواهد شد،) آماده ساخته‌ایم (مجازات در صورت ترک آن شرف روجیّت پیامبر است که ﴿یَـٰنِسَآءَ ٱلنَّبِیِّ﴾ بر آن دلالت دارد؛ زیرا کوتاهی خاصان از کوتاهی دیگران شدیدتر می‌باشد هم چنین اطاعت آنها هم از اطاعت دیگران بیشتر مقبول می‌افتد پس در وعده و وعید هر دو، آنها از دیگران ممتاز هستند و بویژه در مقام کلام می‌توان گفت که صدور خدمت و اطاعت از حضرات امّهات المؤمنین بیشتر آرامبخش قلب آن‌حضرتﷺ قرار می‌گیرد پس آرامش آن جنابﷺ موجب ازدیاد اجر می‌باشد و «**و علی هذا القیاس**» در عکس آن هم چنین باید تصوّر کرد، تا اینجا ازواج مطهّرات نسبت به حقوق آن حضرت ﷺ مورد خطاب بودند، در

آینده برای عموم احکام با اهتمام بیشتر خطاب شده است که) ای همسران پیامبر، (تنها بر این امر افتخار نکنید که ما همسران پیغمبر ﷺ هستیم، پس از عموم زنها ممتاز هستیم و تنها همین نسبت و شرف برای ما کافی است. پس چنین وسوسه‌ای به دل راه ندهید این امر بجای خود درست که) شما مانند عموم زنها نیستید (یقیناً از آنها ممتاز هستید ولی مطلقاً خیر، بلکه از شرطی برخوردار است که) اگر شما تقوی اختیار کنید (واقعاً شما به سبب این نسبت بر دیگران برتری دارید حتّی به شما ثواب مضاعف می‌رسد و اگر این شرط تحقّق نیابد پس این نسبت بر عکس موجب دو چندانی عذاب خواهد شد، پس وقتی که چنین است نسبت تنها بدون تقوی هیچ ارزشی ندارد) پس (بر شما لازم است که کاملاً به احکام عموم شرع بویژه به احکام مذکور در آیه‌ی آینده پایبند باشید و آن احکام از این قرارند که) هنگام گفتگو (با مرد نا محرم وقتی که به آن نیاز باشد) نرمی اختیار نکنید. مقصود این نیست که آگاهانه نرمی به خرج ندهید که خرابی آن امری بدیهی است، ثانیاً در مخاطب یعنی ازواج مطهّرات، آن هم محتمل هم نیست، بلکه منظور این است که به میزان صحبت معمولی زنان که کلامشان متضمّن نرمی و نزاکت طبعی می‌باشد) نیز نرمی به خرج ندهید، که از آن در ذهن فاسد چنین شخصی که در قلبش خرابی (و بدی) است، خیالی پدید می‌آید (بلکه در چنین مواردی با تکلّف واهتمام آن اندازه را تبدیل کرده سخن بگویید) و طبق قانون (عفّت) صحبت کنید (یعنی با چنان روشی که در آن تندی و خشونت باشد که حافظ عفّت است، و این بد اخلاقی نیست، و بداخلاقی آن است که از آن به کسی اذیتی برسد و در جلوگیری از طمع فاسد آزار لازم نمی‌آید، در این نسبت به صحبت دستور داد و در آینده‌ی درباره حجاب دستور می‌دهد که امر مشترک در هر دو مورد، فقط عفّت است یعنی) شما درخانه‌های خود با وقار بمانید (مراد از آن این است که

تنها به حجاب پوشیدن لباس، اکتفا نکنید بلکه به گونه‌ای در حجاب باشید که بدن یا لباستان نیز دیده نشود، هم چنان‌که امروز در میان شرافتمندان طریقه‌ی معروف حجاب است. که زنها از خانه‌ها بیرون نمی‌روند. البتّه مواقع ضرورت بنابر دلایل دیگر، مستثنی هستند) و (در آینده برای تأکید این حکم فرمود) مطابق روش زمان جاهلیّت راه نروید (که در آن زمان عدم حجاب رایج بود ولو این‌که متضمّن فحشی نباشد و مراد از جاهلیت قدیم آن جاهلیّتی است که قبل از اسلام بوده است و در مقابل با این، جاهلیّت ما بعد هم هست که پس از تعلیم و تبلیغ احکام اسلام، بر آنها عمل نشود، پس تبرّجی که بعد از اسلام می‌باشد آن جاهلیّت اُخریٰ است بنابراین، تخصیص جاهلیّت اولی در تشبیه، ظاهر است؛ زیراکه تغایر در میان مشبّه و مشبّه به، ضروری است. منظور این‌که با اجرای جاهلیّت اُخری از جاهلیّت اولی که اسلام برای محو و نابود کردن آن آمده بود، پیروی نکنید، تا اینجا احکام متعلّق به عفّت بود) و (در آینده شرایع دیگر بیان می‌گردند که) شما پایبند نماز باشید و زکات را (در صورتی که مالک نصاب باشید) بدهید (که هر دو از اعاظم شعایر می‌باشند، بنابراین بصورت ویژه بیان شدند (و در تمام احکام دیگر که شما می‌دانید نیز) از دستور خدا و رسول اطاعت کنید (و آنچه ما شما را به التزام و اهتمام این احکام مکلّف کردیم به نفع خود شماست؛ زیراکه) الله تعالی (با نشان دادن این احکام تشریعاً) می‌خواهد که ای اهل بیت (پیغمبر ﷺ) آلودگی (معصیت و نافرمانی) را از بین ببرد و شما را (در ظاهر و باطن، عقیده و عمل و اخلاق کاملاً) پاک او صاف نگهدارد (زیراکه به سبب علم به احکام کناره گیری از مخالفت که موجب آلودگی و مانع تطهیر است، ممکن‌است) و (چون عمل بر این‌احکام واجب است و آن موقوف است بر شناخت احکام و یاد گرفتن آنها لذا) شما آیات الهی (یعنی قرآن) را و آن علم (به احکام) را یاد گیرید که در خانه‌های شما یاد آوری

می‌شوند (و این را هم در نظر داشته باشید که) یقینا الله تعالی رازدان است (که اعمال قلوب را هم می‌داند و) کاملاً با خبر است (که اعمال مخفی را هم می‌داند بنابر این ظاهراً و باطناً نهان و آشکار، اهتمام امتثال اوامر و اجتناب ازنواهی واجب است.)

معارف و مسایل

مهم‌ترین مقصد از مقاصد این سوره آن است که از هر آنچه که موجب اذّیت ومشقّت آن حضرت ﷺ می‌باشد، باید اجتناب ورزید، و نیز درباره اطاعت و کسب رضایت او دستوری مؤکّد وارد شده است. واقعه‌ی مفصّل غزوه‌ی احزاب که در بالا گذشت در آن اذیت و مشقّتهایی که از طرف کفّار و منافقین به رسول خدا ﷺ رسیده بود، ذکر شد، و سرانجام کفّار که خواری و ذلت بود و فتح و پیروزی رسول خدا ﷺ در جای خود بیان گردید، و نیز از مؤمنین و مخلصین که بر حکم و اشاره‌ی رسول خدا ﷺ از قربانی کردن هر چیز دریغ نکردند، مدح و ستایش به عمل آمده و درجات آنها در آخرت، ذکر گردید.

در آیات فوق الذکر بویژه به ازواج مطهّرات تعلیم داده شد که آنها به‌طور اختصاصی به این، اهتمام ورزند که از هیچ قول و عمل آنها به آن‌حضرت ﷺ اذیت و آزاری نرسد، و این زمانی می‌تواند محقّق شود که آنها در اطاعت کامل خدا و رسول او قرار گیرند، بنابراین، ازواج مورد خطاب قرار گرفته و به احکامی چند دستور داده شدند. و آنچه در شروع آیات در خصوص طلاق گرفتن به ازواج مطهّرات اختیار داده شد، علّت آن یک یا چند واقعه است که از طرف ازواج مطهّرات اتّفاق افتاد، و برخلاف خواست رسول خدا ﷺ بود. از این جهت بدون قصد و اختیار رسول خدا ﷺ رنجیده خاطر شدند، از آن جمله است یکی آنکه در صحیح «مسلم» و

غیره از حضرت جابر مفصّلاً روایت است که ازواج مطهّرات جمع شده از رسول خدا ﷺ تقاضا کردند تا نان و نفقه‌ی آنان را افزون کند! ابو حیان در تفسیر بحر محیط به وضوح آن را چنین بیان نموده است که پس از غزوه‌ی احزاب فتوحات بنونضیر و سپس بنی قریظه توزیع اموال غنیمت در عموم مسلمانان گونه‌ای خوشحالی پدید آورده بود، ازواج مطهّرات هم در آن زمان تصوّر کردند که آن حضرت هم از این اموال غنیمت سهمی دارند، بنابراین آنها جمع شده عرض کردند یا رسول الله این همسران کسری و قیصر به انواع و اقسام زیورات و لباسهای با ارزش آراسته هستند و برای خدمت آنها کنیزکها و کلفتها در کاراند و وضع فقر و فاقه‌ی ما ملاحظه می‌نمایید، لذا اکنون چه نیک است اندکی روزی ما را فراخ سازید، رسول خدا ﷺ با شنیدن این تقاضا از طرف ازواج مطهّرات خویش، که با آنها به گونه‌ای رفتار بشود که در میان شاهان و ثروتمندان رایج است، خیلی رنجیده خاطر شدند، که آنها قدر بیت نبوّت را نشناختند، و ازواج فکر نمی‌کردند آن‌جناب ﷺ از این رنجیده خاطر می‌شوند، با مشاهده و سعی مالی در عموم مردم، نسبت به خود هم، چنین تصوّر کردند، ابو حیان فرموده است که بیان این واقعه پس از بیان غزوه‌ی احزاب هم این را تأیید می‌کند، که این تقاضای ازواج مطهّرات سبب تخییر طلاق قرار گرفت.

در بعضی روایات حدیث آمده است که واقعه نوشیدن شهد آن‌حضرت ﷺ در خانه زینب که مفصّلاً در سوره‌ی تحریم خواهد آمد. و در آن صورتی از غیرت با همدیگر همسران اتّفاق افتاد، آن سبب این تخییر طلاق قرار گرفت، اگر این هر دو امر نزدیک هم اتّفاق افتاده باشند، بعید نیست که هر دو سبب آن قرار گیرند، ولی از الفاظ آیه تخییر، بیشتر این تأیید می‌شود که تقاضای مالی از طرف ازواج علّت آن بوده است؛ زیرا در این آیه فرموده است که ﴿**ان کنتن تردن الحیوٰة الدنیا و زینتها**﴾ الآیه، این آیه به

همه‌ی ازواج مطهّرات اختیار داد که یا با همین وضع با تنگی و عسرت اقتصادی در زوجیّت آن حضرت ﷺ بمانند و بسازند، یا با طلاق گرفتن خود از آن‌حضرتﷺ آزاد گردند، در صورت اوّل به آنها نسبت به عموم زنهای مسلمان اجر عظیم بیشتر و درجات عالیه‌ی خاصّی در آخرت اعطا می‌گردد، و در صورت دوم یعنی گرفتن طلاق هم مانند عموم مردم جهان آنها به هیچ مشقّت و تلخی روبرو نمی‌شوند، بلکه طبق سنّت با یک دست لباس و غیره با احترام نایل آمده آزاد می‌گردند.

ترمزی از امّ المؤمنین حضرت عایشه‌ی صدّیقه رضی الله عنها روایت کرده است که وقتی آیه‌ی تخییر نازل گردید رسول خدا ﷺ اعلان و اظهار آن را از من آغاز کرد و قبل از این‌که آیه را بر من بخواند فرمود: من سخنی به تو می‌گویم ولی تو در پاسخ آن عجله نکن، بلکه با والدین خویش مشورت کرده آنگاه پاسخگو، حضرت صدّیقه می‌فرماید: این توجّهی خاص به من بود که من از جواب دادن پیش از مشورت والدین منع کرده شدم؛ زیرا آن‌جنابﷺ می‌دانست که والدین هیچ گاه به من چنین مشورتی نمی‌دهند که من از آن‌حضرتﷺ فراق و جدایی را اختیار کنم، من وقتی که آیه را شنیدم فوراً عرض کردم که آیا من در این باره با والدین مشورت کنم، من، الله و رسول او و دار آخرت را طالبم، پس از من به همه ازواج مطهّرات این آیه قرآن اعلام گردید، همه جوابی را دادند که من داده بودم، هیچ کس وسعت دنیا را بر زوجیّت رسول خدا ﷺ ترجیح نداد[1].

فایده

تخییر طلاق دو صورت دارد یکی این‌که اختیار طلاق به دست زن داده شود که اگر بخواهد طلاق را بر خود واقع بسازد و آزاد شود، دوم این‌که

۱ ـ قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح.

طلاق در اختیار شوهر بماند که اگر زن بخواهد او را طلاق دهد. در آیه پیش گفته بعضی از مفسرّین صورت اوّل و بعضی صورت دوم را اختیار کرده‌اند، سیدی، حکیم الائمه، در تفسیر «بیان القرآن» فرموده است که صحیح آن است که در الفاظ آیه هر دو احتمال وجود دارد، تا وقتی که با نص صریحی یکی از آن دوتا، تعیین نشود، نیازی به تعیین یکی از آن دو صورت از جانب خود وجود ندارد.

مسئله: از این آیه معلوم شد که هر گاه طبایع زوجین با هم جور در نیامدند، مستحب است به زن اختیار داده شود که اگر با وضع فعلی شوهر می‌تواند قناعت کند، بماند، و در غیر این صورت طبق سنّت به او یک دست لباس داده با احترام آزادش کند.

از آیه‌ی پیش گفته استحباب این رویه را می‌توان ثابت کرد امّا بَر وجوب آن هیچ دلیلی وجود ندارد، بعضی از ائمّه‌ی فقها بر وجوب آن از این آیه استدلال کرده‌اند، و بنابراین، برای همسر مرد گدا که بر دادن نفقه قادر نباشد به قاضی حق طلاق دادن را داده است.

تفصیل کامل این مسئله در حزب پنجم «احکام‌القرآن» به زبان عربی در زیر همین آیه آمده است.

شأن امتیاز ازواج مطهّرات و از آن جهت پایبندی شدید بر آنها

﴿ یـنساَء النبی من یأت منکن بفاحشه مبینة یضـعَف لها العذاب ضعفین و کان ذالك علی الله یسیراً ○ و من یقنت منکن لله و رسوله و تعمل صالحا نؤتها اجرها مرتین﴾

در این دو آیه آن ویژگی ازواج مطهّرات بیان گردید که اگر آنها

مرتکب گناهی شوند، پس نسبت به عموم زنها به آنها دو برابر عذاب داده می‌شود، یعنی یک گناه آنها برابر با دو گناه قرار داده می‌شود و هم چنین اگر آنها کار نیکی انجام دهند پس نسبت به عموم زنان، به دو برابر اجر و ثواب نایل می‌آیند، یک عمل نیک آنها برابر دو عمل نیک محسوب می‌شود.

این آیه از یک حیث پاداش آن عمل ازواج مطهّرات است که آنها با اختیار زوجیّت رسول خدا ﷺ وسعت دنیوی را فدا کردند که در پاداش آن خداوند یک عمل آنها را دو عمل محسوب فرمود، و در صورت ارتکاب گناه دو برابر قرار گرفتن عذاب آنها هم در اثر همین فضیلت ویژه و شرافت ممتاز آنهاست؛ زیرا این امر هم عقلی است و هم نقلی که به هر میزان که عزّت و احترام کسی بالا می‌رود به همان میزان در اثر غفلت و سرکشی او مجازاتش دو چندان می‌شود.

نعمتهای الهی در حق ازواج مطهّرات بسیار عظیمند که حق تعالی آنها را برای زوجیّت رسول خود انتخاب نمود و در خانه‌های آنها وحی الهی نازل می‌شد، پس کوچکترین اشتباه آنها هم بسیار بزرگ، جلوه می‌کرد، و اگر به رسول خدا ﷺ از طرف دیگران رنج و مشقّتی برسد، چندان سخت تمام نمی‌شود که از طرف ازواج مطهّرات به حضرتش آزاری برسد و در خود الفاظ قرآن به جانب علّت و سبب آن اشاره شده است ﴿**واذكرن ما يتلىٰ فِي بيوتكن**﴾

فایده

از این خصوصیت ازواج مطهّرات که در پاداش عمل آنها نسبت به عموم مردم به آنها ثوابی دو چندان برسد، لازم نمی‌آید که به هیچ فرد یا گروهی از امّت بطور ویژه چنین عنایتی کرده نشود تا به او نیز ثوابی دو چندان برسد چنان‌که قرآن کریم در باره‌ی کسانی از اهل کتاب که مسلمان

شده‌اند فرموده است: ﴿**اولـئك يؤتون اجرهم مرتين**﴾

در نامه‌ای که آن حضرت ﷺ به قیصر روم نوشت با استناد به این آیه مرقوم فرمود: ﴿**يؤتك الله اجرك مرتين**﴾ برای کسانی از اهل کتاب که ایمان بیاورند در خود قرآن به اجری دو چندان تصریح شده است. و حدیث دیگری هم هست که در آن برای سه گروه اجری دو چندان مذکور است که تفصیل آن در زیر آیه (**يؤتون اجرهم مرتين**﴾ در سوره قصص آمده است.

ثواب عمل عالم هم نسبت به دیگران بیشتر است هم چنین مجازات گناه او هم بیشتر است

امام ابوبکر جصاص در احکام القرآن فرموده است حق تعالی بنابه علّتی که ثواب عمل صالح ازواج مطهّرات را دو برابر و عذاب گناه آنها را دو برابر قرار داده است؛ زیرا که آنان مورد خاص علوم نبوّت و وحی الهی هستند، همین علّت در علمای دین هم موجود است، لذا عالمی که بر علم خود عامل باشد، ثواب عملش نسبت به دیگران بیشتر داده می‌شود، و اگر به گناهی مبتلا بشود، پس عذاب او نیز نسبت به دیگران بیشتر می‌شود ﴿**بفاحشه مبينة**﴾ لفظ فاحشه در لغت عربی بر بدکاری و زنا و غیره اطلاق می‌شود، و هم چنین این لفظ در قرآن به معنای مطلق معصیت و گناه هم به کار برده شده است: در این آیه از لفظ فاحشه زنا و بدکاری نمی‌تواند مراد باشد؛ زیرا که خداوند همه‌ی ازواج پیامبران خود را از این عیب شدید، مبرّا نموده است، از هیچ کسی از ازواج انبیا علیهم السلام چنین عملی صادر نشده است، همسران حضرت لوط نوح علیهما السلام از دین آنان منحرف شدند و سرکشی اختیار کردند که مجازات آن به آنها رسید ولی تهمت بدکاری به هیچ یکی از آنها زده نشده بود، و از ازواج مطهّرات صدور بی‌حیایی و بدکاری محتمل هم نبود. لذا مراد از فاحشه در این آیه هر گناه یا

آزاری به پیغمبر ﷺ است و آنچه در اینجا با لفظ ﴿**فاحشه مبینه**﴾ آمده است خود دلیل و گواه آنست؛ زیرا که بی حیایی و بدکاری آشکارا صورت نمی‌پذیرد، بلکه آن در زیر پرده به پنهانی انجام می‌گیرد، پس مراد از فاحشه هر گناه یا آزار رسول خداﷺ است. مقاتل بن سلیمان از ائمه‌ی تفسیر در تفسیر فاحشه در این آیه می‌فرماید: مفهوم فاحشه نافرمانی رسول الله ﷺ یا خواستن امری از او است که انجامش بر آن حضرت ﷺ مشکل آید[1].

قرآن کریم در سلسله‌ی عذاب دو چندان، تنها بر «فاحشه مبینه» این عذاب را مترتّب کرده است، ولی د ر ثواب دو چندان چندین شرط بیان نموده است ﴿**و من یقنت منکن لله و رسوله و تعمل صالحا**﴾ که در این، قنوت یعنی اطاعت خدا و رسول او شرط است، سپس عمل صالح نیز شرط است علّتش این‌که اجر و ثواب زمانی می‌رسد که اطاعت تکمیل گردد و برای مجازات صرف گناه کافی است.

هدایات ویژه‌ی ازواج مطهّرات

﴿**یٰنساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول**﴾ در آیات گذشته ازواج مطهّرات از تقاضایی که انجام آن بر رسول‌خداﷺ دشوار آید یا مناسب حضرتش نباشد باز داشته شدند، وقتی که آنها آن را قبول کردند رتبه و پایه‌ی آنها از عموم زنها برتر قرار داده شد که که هر عملی از جانب آنها دو عمل قرار داده شد، در آینده به آنها نسبت به اصلاح عمل و مناسب به زوجیت و صحبت رسول خداﷺ چند هدایت بیان گردید، همه‌ی این هدایات اگرچه به ازواج مطهّرات مختص نیستند، بلکه تمام زنهای مسلمان به آنها مأموراند، ولی در اینجا به ازواج خطاب ویژه شده است. تا متوجّه گردند که این اعمال و احکام که بر همه‌ی زنهای

۱ - رواه البیهقی فی‌السنن.

مسلمان لازم و واجب است شما نسبت به دیگران بیشتر به آنها اهتمام ورزید و از ﴿**لستن کاحد من النساء**﴾ همین ویژگی مراد است.

آیا ازواج مطهّرات از همه‌ی زنان جهان افضل هستند

از ظاهر الفاظ آیه چنین معلوم می‌شود که ازواج مطهّرات از همه‌ی زنهای جهان برترند، ولی در آیه‌ی ۴۲ سوره‌ی آل عمران در خصوص حضرت مریم چنین آمده است ﴿**ان الله اصطفٰك و طهرک و اصطفٰک علی نساء العٰلمین**﴾ از این آیه ثابت می‌شود که حضرت مریم بر همه‌ی زنان جهان برتری دارد. در «ترمذی» از حضرت انس روایت است که رسول‌خداﷺ فرمود بس است برای شما از زنان جهان مریم بنت عمران، خدیجه بنت خویلد (امّ المومنین)، فاطمه‌ی بنت محمّدﷺ و آسیه زوجه‌ی فرعون، در این حدیث همراه با مریم سه زن دیگر بر تمام زنان جهان برتر دانسته شده‌اند.

لذا برتری‌ای که در آیه‌ی فوق در خصوص ازواج مطهّرات بیان شده است از حیث زن و زوج پیامبر بودن آنهاست که از این جهت یقیناً آنها از همه زنهای جهان برترند از این عموم، فضیلت مطلق ثابت نمی‌گردد تا با نصوص دیگر معارض گردد[1].

﴿**ان اتقیتن**﴾ پس از ﴿**لستن کاحد من النساء**﴾ شرط آن، پختگی است که خداوند متعال به آنها از حیث زن پیامبر بودنشان عطا نموده است هدف از این هشدار این است که تنها بر این نسبت و تعلّق اتّکا نکنند و آرام نگیرند که ما ازواج رسول خدا هستیم، بلکه شرط فضیلت تقوای و اطاعت بر احکام الهی است[2].

پس از این، هدایتهایی به ازواج مطهّرات داده شد: نخستین هدایت

۱ - مظهری. ۲ - قرطبی و مظهری.

نسبت به حجاب زنان با کنترل صدا و کلام است. ﴿**فلا تخضعن بالقول**﴾ یعنی اگر برای صحبت با نا محرم از پس پرده نیاز افتاد، پس در گفتگو از نزاکت و لطافت طبیعی که مقتضای صدای زنان می‌باشد، باید پرهیز کرد. مراد از نرمی نزاکت آن است که در دل مخاطب تمایل پیدا کند، چنان‌که بعد از آن می‌فرماید: ﴿**فیطمع الذی فی قلبه مرض**﴾ یعنی چنان با نرمی صحبت نکنید، که مردمانی که در دل خود مرض داشته باشند، اظهار تمایل. مراد از مرض نفاق یا شبهه‌ای از آن است، صدور چنین طمع از منافق اصلی که ظاهر است ، ولی اگر کسی با وجود ایمان خالص هم به جانب حرام تمایل داشته باشد اگر چه منافق نیست، ولی حتماً از ایمانی ضعیف برخوردار است و این اثر ضعف ایمان است که آدمی به حرام تمایل می‌کند، در حقیقت شبهه‌ای از نفاق است. ایمان خالص که در آن شائبه‌ای از نفاق نباشد نمی‌توان با آن به جانب حرام متمایل شد[1].

خلاصه، نخستین هدایت این‌که باید زنها در آن اعلی ترین مقام از حجاب پرده باشند که در دل اجنبی ضعیف الایمان تمایل و طمع پدید نشود، بحث مفصّل حجاب زنان در همین سوره در آینده خواهد آمد، در اینجا آنچه در ضمن هدایات ویژه ازواج مطهّرات می‌آید، مرقوم می‌گردد، بعد از شنیدن هدایت متعلق به سخن گفتن، بعضی امّهات المؤمنین به هنگام صحبت کردن با نامحرم، دست بر دهان خود می‌گذاشتند تا که صدای آنان دگرگون شود لذا از حضرت عمرو بن عاص آمده است که «**النبی ﷺ نهی ان یکلم النساء الاباذن ازواجهن**»[2]

مسئله: از این آیه و حدیث مذکور ثابت می‌گردد که صدای زن جزء حجاب نیست ولی این کنترل برای احتیاط است و در تمام عبادت و احکام

۱ - مظهری.　　۲ - رواه الطبرانی سند حسن. مظهری.

مراعات گردید که صحبت زن نباید به جهد باشد، تا که مردان بشنوند، اگر امام به سهو مبتلا گردد، مردان باید به کلام او را آگاه سازند، ولی به زنان به جای آن، تعلیم داده شدند که دست بر پشت دست بزنند تا که امام نسبت به آنان متنبّه شود و با زبان چیزی نگویند. هدایت دوم در خصوص حجاب کامل است. ﴿**و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولیٰ**﴾ یعنی در خانه‌های خود بنشینید و مانند اهل جاهلیّت زمان قدیم نشوید، مراد از جاهلیت اولیٰ در اینجا آن جاهلیّتی است که قبل از اسلام در دنیا رایج بوده است، این لفظ اشاره به این دارد که پس از این، جاهلیّت دیگری خواهد آمد که در آن بی حجابی و بی‌حیایی گسترده می‌شود، و آن شاید جاهلیّت امروز است که در همه جا مشاهده می‌گردد.

در این آیه دستور اصلی در خصوص حجاب این است که زنان در خانه‌های خود بنشینند، یعنی بدون ضرورت شرعی بیرون نروند و در ضمن آن فرمود همانگونه که قبل از اسلام زنان زمان جاهلیت علناً بی حجاب بودند شما این چنین نکنید معنی اصلی لفظ تبرّج ظهور است، و مراد از آن در اینجا اظهار زینت نزد نامحرم است، هم چنان‌که در آیه‌ی سوره نور آمده است که ﴿**غیر متبرجٰت بزینة**﴾ بحث حجاب زنان و احکام مفصّل آن در همین سوره خواهد آمد.

در اینجا فقط آیات مذکور تشریح می‌شوند، از این آیه در ارتباط با حجاب دو چیز معلوم شد: نخست این‌که مطلوب اصلی برای زنان نزد خدا این است که آنها از خانه بیرون نیایند، که آفرینش آنها برای کارهای خانگی است که در آن مشغول باشند، و اصل حجاب که د رشریعت مطلوب است حجاب در خانه‌هاست.

امر دوم این‌که اگر گاهی زن از خانه بیرون آید، پس با اظهار زینت بیرون نیاید بلکه با پوشیدن برقع و جلباب که کل بدن مستور باشد، خارج

شود چنان‌که در آینده در آیه همین سوره احزاب ﴿**یدنین علیهن من جلابیبهن**﴾ تفصیل آن، ان شاء الله خواهد آمد

مواقع ضرورت ماندن در خانه، مستثنی است

﴿**و قرن فی بیوتکن**﴾ ماندن در خانه برای زنان ضروری قرار داده شده است، آن این است که بیرون آمدن زنان از خانه مطلقاً حرام و ممنوع باشد، ولی اوّلاً خود آیه و ﴿**لا تبرجن**﴾ اشاره بدین موضوع می‌کند که به ضرورت مطلق، ممنوع نیست، بلکه آن خروجی ممنوع است که همراه اظهار زینت باشد. دوم این‌که دستور ﴿**یدنین علیهن من جلابیبهن**﴾ که در آیه همین سوره می‌آید، نشان می‌دهد که تا حدّی به زنان اجازه‌ی خروج از خانه داده شده است، به شرطی که با حجاب برقع و غیره از خانه بیرون آیند.

علاوه بر این خود رسول خدا ﷺ مستثنی بودن مواضع ضرورت را در حدیثی چنین توضیح داده است که ازواج مطهّرات را مورد خطاب قرار داده و «**اذن لکن ان تخرجن لحاجتکن**»[1] یعنی به شما اجازه داده شده است که برای ضرورت خویش از خانه خارج شوید، سپس عمل آن‌حضرت ﷺ پس از نزول آیه‌ی حجاب بر این گواه است که در مواقع ضرورت زنان مجازاند که از خانه بیرون آیند، چنان‌که برای حج و عمره رفتن ازواج مطهّرات همراه با پیغمبر از احادیث صحیح ثابت است.

همچنین رفتن آنها در بسیاری غزوات هم ثابت است. و در بسیاری روایات این هم به ثبوت رسیده است که ازواج مطهّرات برای ملاقات والدین از خانه بیرون می‌رفتند، و در عیادت مریض و تعزیه‌گویی شرکت می‌کردند، و در عهد نبوی در رفتن به مسجد مجاز بودند.

تنها چنین نیست که با پیغمبر، ﷺ یا در عهد او این کارها انجام پذیرفته

---

۱ - رواه مسلم.

باشد، بلکه پس از وفات آن حضرت ﷺ، هم از همه‌ی ازواج مطهّرات غیر از حضرت سوده و حضرت زینب بنت جحش حج و عمره ثابت است که کسی از اصحاب این کار آنها را انکار ننمودند، بلکه فاروق اعظم رضی الله عنه، در عهد خلافت خویش، خود، ازواج مطهّرات را با اهتمامی خاص، به حج می‌فرستاد، و حضرت عثمان بن عفّان و حضرت عبدالرحمن بن عوف را جهت نگرانی و انتظام با آنها همراه می‌نمود، و نرفتن حضرت سوده و حضرت زینب بنت جحش برای حج بعد از وفات آن‌حضرت ﷺ، مبتنی بر این آیه نبود، بلکه بنابر حدیثی بود، که وقتی آن‌حضرت ﷺ، در سال حجةالوداع ازواج مطهّرات را با خود به حج برد، هنگام برگشت فرمود: «**هذه ثم لزوم الحصر**» هذه اشاره به حج است و حصر جمع حصیر به معنای بوریاست، مراد از حدیث این است که بیرون آمدن شما فقط برای این بوده است، من بعد حصیرهای خانه خود را ضروری تلقّی کنید، از آنجا بیرون نیایید.

حضرت سوده بنت زمعه و حضرت زینب بنت جحش مفهوم حدیث را چنین تلقّی نمودند که بیرون آمدن شما فقط برای همین حجة الوداع جایز بود، و در آینده جایز نیست- بقیه‌ی ازواج مطهّرات که در جمع آنها فقیهی چون حضرت عایشه‌ی صدّیقه هم حضور دارد، مفهوم آن را چنین تلقّی نمودند که اینگونه سفرها برای ادای نوعی عبادت جایز است، در غیر این صورت، نشستن در خانه لازم است.

خلاصه این‌که از مفهوم ﴿**قرن فی بیوتکن**﴾ به اشارت قرآن و عمل نبوی و اجماع صحابه، مواضع ضرورت مستثنی می‌باشند که شامل عبادات حج و غیره هم می‌شود، و شامل ضروریات طبیعی، زیارت والدین، محارم، عیادت مریض و غیره هم می‌شود. و هم چنین اگر کسی نفقه و وسایل ضروریات زندگی را نداشته باشد، بیرون آمدن او برای کار و

کارگری با رعایت حجاب جایز است، البتّه خروج در مواقع ضرورت شرط است که با اظهار زینت همراه نباشد، بلکه با برقع یا جلباب (چادر بزرگ) بیرون آیند.

سفر حضرت عایشه‌ی صدّیقه به سوی جنگ جمل

قبلاً به روشنی گذشت که از مفهوم ﴿**قرن فی بیوتکن**﴾ در آیه مذکور به اشارات قرآن و بلکه تصریحات آن و عمل نبوی و اجماع صحابه این مواقع ضرورت مستثنی می‌باشند که شامل حج، عمره و ضروریات دین می‌شود حضرت عایشه‌ی صدّیقه و در رکاب او حضرت امّ سلمه و حضرت صفیه ـ رضی الله عنهم - همه به حج رفته بودند، و در مدینه واقعه‌ی شهادت عثمان و بغی اتّفاق افتاد که از آن خیلی غمگین شدند و فکر تفرقه‌ی مسلمانان و و قوع خلل در نظام مسلمین آنها را پریشان کرده بود، در این اثنا گریختن حضرت طلحه و زبیر و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیره و پناه آوردن به مکّه‌ی معظمه وقوع یافت؛ زیرا که قاتلان حضرت عثمان در پی قتل آنها هم قرار گرفته بودند، آنها با سرکشان همراه نبودند، بلکه مانع عمل آنها بودند، بلکه پس از قتل حضرت عثمان آنان را دنبال کردند، پس در مکّه به خدمت حضرت عایشه حاضر شده با او مشورت نمودند، حضرت صدّیقه چنین مشورت داد که شما تا زمانی به مدینه‌ی منوّره برنگردید که سرکشان دور وبر حضرت علی را گرفته‌اند، و او در قصاص گرفتن از آنها بیشتر احساس فتنه و خطر می‌کنند، پس شما چند روزی به جایی بروید که در آن ایمن باشید. تا زمانی که حضرت امیرالمؤمنین اوضاع را به کنترل خود در آورد و تا حدی که می توانید تلاش کنید تا این باغیان از دوروبر او پراکنده شوند و حضرت امیرالمؤمنین بتواند از آنها قصاص گیرد.

آنان بدین مشورت راضی شده و تصمیم گرفتند که به سوی بصره بروند؛ زیرا که آن وقت افواج مسلمانان در آن دیار مستقر بودند، وقتی که آنها عزم حرکت کردند از حضرت عایشه‌ی صدّیقه تقاضا کردند که تا زمان برقراری نظم و نسق در حکومت، شما هم همراه ما در بصره اقامت بگزینید.

نیرو و قوّت قاتلان در آن زمان و عدم توانایی حضرت علی برای قصاص از آنها در خود نهج البلاغه آمده است، یاد داشته باشید که کتاب نهج البلاغه را حضرات شیعه مستند و مسلّم می‌دانند، در نهج البلاغه آمده است که بعضی از همراهان و رفیقان حضرت امیر به او گفتند: اگر شما بر قاتلان حضرت عثمان قصاص را اجرا بنمایید، بهتر خواهد بود! آنگاه حضرت امیر فرمودند: برادران من از آنچه شما می‌گویید بی خبر نیستم، ولی این امر چگونه انجام پذیر است، در حالی‌که آنان بر مدینه تسلّط دارند، و غلامان شما اعراب دوربر آنها راگرفته‌اند، اگر با چنین وضعی من به حکم قصاص دستور دهم، چگونه این حکم قابل اجرا خواهد بود.

حضرت عایشه‌ی صدّیقه از یک طرف بر اجبار حضرت علی کرّم‌الله‌وجهه واقف بود، و از طرف دیگر این را هم می‌دانست که قلوب مسلمانان از شهادت حضرت عثمان جریحه دار شده است و تأخیری که در انتقام گیری از قاتلان حضرت عثمان از جانب حضرت علی بنابر اجبار مشاهده می‌شود، و مزید بر آن قاتلان حضرت عثمان در مجالس و محافل با حضرت علی همراه هستند، پس کسانی که از حالت اجبار حضرت امیر آگهی نداشتند، در این‌باره از دست او شکوه داشتند، فکر می‌کردند که شاید این شکوه و شکایات سرآغاز فتنه‌ی دیگری قرار گیرد، بنابراین به تفهیم مردم به صبر و تقویت امیرالمؤمنین و استحکام نظم مملکت و بر طرف کردن شکوه‌های مردم و اصلاح مردم، راهی بصره شد که محرم و خواهرزاده‌ی او حضرت عبدالله بن زبیر و غیره با او همراه بودند، خود امّ

المؤمنین حضرت عایشه‌ی صدّیقه هدف خود را از این سفر با حضرت قعقاع بن حکیم، در میان گذاشته بود، چنانکه در آینده خواهد آمد. و در وقت چنین فتنه‌ی شدیدی کار اصلاح بین مؤمنان چیز مهمّ و آن بر مردم روشن است، بنابراین اگر امّ‌المؤمنین سفر بصره را با این هدف همراه با پرده کجاوه آهنی اختیار نموده با چه مجوزی می‌توان آن را چون طوفانی خلاف قرآن قلمداد نمود.

جنگی را که سپس منافقین و اشرار پدید آوردند، حضرت عایشه‌ی صدّیقه حتّی در اندیشه ایشان هم نبود، برای تفسیر این آیه همین قدر کافی است و در اینجا جای بیان مفصّل جنگ جمل نیست، ولی برای اظهار حقیقت، کلماتی چند به اختصار ایراد می‌گردد. از صورتهای فتنه و تنازعات با یکدیگر که در دنیا واقع می‌شود، هیچ اهل بصیرت و تجربه‌ای نمی‌تواند غافل بماند، در اینجا هم، چنین صورتی رخ داد که سفر حضرت صدّیقه همراه صحابه‌ی کرام به سوی بصره را منافقان و مفسدان تغییر داده به حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی در مدینه گزارش دادند، که همه‌ی اینها بدین جهت به بصره می‌روند تا در آنجا لشکری فراهم آورده با شما مقابله کنند، اگر شما امیر زمان هستید بر شما فرض است که برای خنثی کردن این فتنه قبلاً به آنجا رفته جلوی آن را بگیرید.

حضرت امام حسن، امام حسین، عبدالله بن جعفر، عبدالله بن عبّاس با این نظر مخالفت ورزیدند و چنین مشورت دادند که تا زمانی که موضوع به‌طور صحیح روشن نشود، در مقابل آنها لشکر کشی نکنید، ولی از طرف دیگر رأی دهندگان اکثریت داشتند، حضرت علی به جانب آنها متمایل شده با آنها همراه شدند و اشرار اهل فتنه و سرکشان هم با آن جناب همراه شدند. وقتی که این حضرات به بصره نزدیک شدند، حضرت قعقاع را پیش حضرت عایشه‌ی صدّیقه برای دریافت موضوع فرستادند، عرض کرد: یا

امّ‌المومنین به چه علّت بدینجا مشّرف شده‌اید؟ صدّیقه فرمود: با پسرم برای اصلاح بین مردم به اینجا آمده‌ام، پس حضرت طلحه و زبیر به آن مجلس آورده شدند، قعقاع از آنها پرسید: شما چه می‌خواهید آنها هم عرض کردند خواست ما چیزی جز قصاص قاتلان عثمان نیست.

قعقاع به آنان تفهیم کرد که تا زمانی که مسلمانان با همدیگر منظم و مستحکم نشوند، این کار شدنی نیست، پس بر شما لازم است که اکنون مصالحه کنید، آنان پذیرفتند، حضرت قعقاع رفته و این را به امیرالمؤمنین اطّلاع داد، همه مسرور شده مطمئن گشتند، و همه مردم تصمیم گرفتند برگردند و تا سه روز در آنجا بمانند و کسی شک نداشت که در میان دو گروه اعلام صلح خواهد شد، و قرار بر این شد که صبح روز چهارم اعلام صلح شود، و حضرت علی و طلحه و زبیر با هم ملاقات کنند، و قاتلان عثمان در آن شرکت نداشته باشند این بر آنها سنگین آمد و چنین توطئه کردند که نخست در گروه عایشه رفته به قتل و غارت بپردازید، تا آنها در این سوء تفاهم قرار گرفته بر لشکر حضرت علی هجوم آوردند، این حرکت شیطانی آنها به کار برده شد، و وقتی که مفسدان همراه شده در گروه حضرت علی بر گروه حضرت عایشه‌ی صدّیقه هجوم بردند، و آنها با این تصوّر که این حمله از طرف حضرت علی بوده معذور بودند، و به آنها پاسخ دادند وقتی حضرت علی این ماجرا را دید چاره‌ای جز جنگ باقی نماند، و حادثه‌ی قتل و قتال با هم که واقع شدنی بود، واقع شد، ﴿**انا لله وانا الیه راجعون**﴾.

این واقعه را درست به همین صورت امام طبری و مورّخین معتمد دیگر از حضرت امام حسن، عبدالله بن جعفر، عبدالله بن عبّاس و غیره نقل کرده‌اند[۱].

الغرض در نتیجه شرارت و فتنه انگیزی مفسدین و مجرمین در این دو

---

۱ - روح المعانی.

گروه مقدّس، نادانسته حادثه جنگ وقوع یافت، و وقتی که فتنه فرو نشست هر دوگروه از آنان پشیمان شدند، هرگاه حضرت عایشه‌ی صدّیقه به یاد این واقعه می‌افتاد به قدری گریه می‌کرد که چادرش خیس می‌شد و هم چنین بر حضرت علی از این واقعه صدمه سختی رسید، پس از فرو نشستن فتنه وقتی که برای مشاهده اجساد مقتولین تشریف برد، دستها را بر رانهای خود می‌زد و می‌فرمود: که کاش من قبل از این واقعه می‌مردم و نسیاً منسیاً می‌شدم و در بعضی روایات آمده است که وقتی حضرت امّ المؤمنین در قرآن این آیه ﴿**و قرن فی بیوتکن**﴾ را می‌خواند، به قدری می‌گریست که چادر او از اشکهایش خیس می‌شد[1].

گریه او بر خواند آیه‌ی مذکوره برای این نبود که خلاف ورزی قرار در خانه در نزد او گناه و یا سفر او ممنوع بود، بلکه بر واقعه‌ی ناگوار و حادثه‌ی شدید که در اثر بیرون آمدن او از خانه اتّفاق افتاد غم واندوه می‌خورد و موجب گریه او می‌شد[2].

هدایتهای سوم، چهارم و پنجم قرآن برای ازواج مطهّرات

﴿**و اقمن الصلوٰة واتین الزکوٰة و اطعن الله و رسوله**﴾ یعنی نماز بگزارید و زکات بپردازید و از خدا و رسول او اطاعت کنید.

قبلاً دو هدایت با تفصیل گذشت، یعنی اجتناب از نرم سخن گفتن با نامحرمان و عدم خروج از خانه بدون ضرورت، و سه هدایت در این آیه آمده است که مجموعاً به پنج می‌رسند، که برای زنها از مهمّات دین می‌باشند.

---

۱ ـ رواه عبدالله بن احمد فی زاوائد الترمذی و ابن المنذر و ابن شیبه عن مسروق ـ روح.
۲ ـ تمام این روایات و مضمون کامل از تفسیر روح المعانی گرفته شده است.

عمومیت هر پنج هدایت برای همه‌ی مسلمانان

از جمع هدایات مذکور در باره‌ی سه هدایت آخر کسی نمی‌تواند شک کند که اینها مختص ازواج مطهّرات نیستند. از نماز و زکات و اطاعت خدا و رسول اکرمﷺ مرد یا زنی می‌تواند مستثنی باشد، امّا دو هدایت قبلی که در خصوص حجاب زنهاست اگر در آنها هم قدری تأمّل بشود، روشن می‌گردد که آنها نیز به ازواج مطهّرات مختص نمی‌باشند، بلکه راجع به همه‌ی زنان مسلمان چنین دستور وارد است، امّا این‌که قرآن قبل از این هدایات فرمود: ﴿**لستن کاحد من النساء ان اتقیتن**﴾ یعنی ازواج مطهّرات مانند عموم زنها نیستند بشرطی که تقوی را اختیار کنند. از این بظاهر تخصیص معلوم می‌گردد، پس جواب روشن آن این است که تخصیص در احکام نیست، بلکه در اهتمام عمل به آنهاست، یعنی ازواج مطهّرات مانند عموم زنها نیستند، بلکه شأن آنها از همه اعلی و افضل است، لذا احکامی که بر همه‌ی زنان مسلمان فرض هستند، آنها باید نسبت به آن احکام، بیشتر اهتمام قایل شوند و الله سبحانه و تعالی اعلم.

﴿**انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا**﴾

هدایاتی‌که در آیات گذشته ازواج مطهّرات مورد خطاب قرار گرفتند، اگر چه به ذات ازواج مطهّرات مختص نبودند، بلکه کلّ امّت در آن شریک هستند ولی خطاب ویژه به ازواج مطهّرات از این جهت بوده است، تا که آنها بنابر شان خود و متناسب با خانه‌ی نبوّت بیشتر به آن اعمال اهتمام ورزند، چنان‌که حکمت آن خطاب خصوصی در این آیه مذکور است، که هدف خداوند از خطاب خاص به اصلاح اعمال این است که اهل بیت رسول را از رجس (پلیدی) پاک کند.

لفظ رجس در قرآن کریم برای معانی متعدّدی به‌کار رفته است، در جایی به معنای بت آمده است ملاحظه کنید آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی حج را به ﴿و

فاجتنبوا الرجس من الاوثان﴾ و گاهی لفظ رجس به‌معنای مطلق گناه می آید و گاهی به‌معنای عذاب و گاهی به‌معنای نجاست و پلیدی مستعمل می‌شود حاصل آن این‌که هرچیزی که شرعاً یا طبعاً قابل نفرت باشد، رجس است و در این آیه همین معنی مراد است[1].

مراد از اهل بیت در آیه چیست؟

در آیات فوق الذکر خطاب به زنان پیامبر بود، بنابراین با صیغهٔ تأنیث مورد خطاب قرار گرفتند، در اینجا آبا و اولاد ازواج مطهّرات نیز در اهل البیت داخل‌اند بنابراین با صیغه‌ی مذکر فرمود: ﴿**عنکم و یطهرکم**﴾ و بعضی از ائمّه‌ی تفسیر تنها ازواج مطهّرات را اهل بیت قرار داده‌اند، حضرت عکرمه و مقاتل چنین‌نظر داده‌اند، و سعید بن جبیر از حضرت ابن‌عبّاس نیز چنین‌روایت نموده‌است که مراد از اهل البیت در آیه ازواج مطهّرات را قرار داده است و در استدلال، آیه‌ی گذشته را بیان نموده است که : ﴿**و اذکرْ مایتلی فی بیوتکن**﴾[2].

خطاب به زنان پیامبر در آیات گذشته هم قرینه‌ای بر آن می‌باشد که مراد از اهل البیت ازواج مطهّرات می‌باشند؛ زیرا این آیه در شأن آنها نازل شده است، می‌فرمود: من حاضرم بر آن مباهله کنم.

ولی روایات متعدّد در احادیثی که ابن‌کثیر آنها را نقل کرده گواه بر این است که حضرت فاطمه، علی، حسن و حسین نیز جزء اهل البیت هستند، هم چنان‌که در حدیث صحیح مسلم از حضرت عایشه روایت شده است که یک بار آن حضرت از خانه بیرون رفت او در آن زمان چادر سیاه رومی پوشیده بود، حسن بن علی آمد او را در پرتو چادر گرفت، و باز حسین آمد او را هم وارد چادر ساخت، سپس حضرت فاطمه و بعد از او حضرت علی

---

۱ - بحر محیط. ۲ - رواه ابن ابی حاتم و ابن جریر.

آمدند آنها را با هم چنین نموده این آیه را تلاوت نمود که: ﴿**انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا**﴾ و در بعضی از روایات این هم آمده است که پس از تلاوت آیه فرمود: «**اللهم هٰولاء اهل بیتی**»[1].

ابن کثیر بر این مطلب احادیث متعدّد و معتبری نقل نموده سپس فرمود: در حقیقت در بین این دو قول که از ائمّه‌ی تفسیر منقول است، هیچ تعارضی وجود ندارد، کسانی که گفته‌اند این آیه در شأن ازواج نازل شده است و مراد از اهل البیت آنها هستند، منافی با این نیست که دیگران در اهل البیت شامل نگردند، بنابراین صحیح آن است که عبارت اهل بیت شامل ازواج مطهّرات هم می‌شود؛ زیرا که شأن نزول این آیه آنها می‌باشند، و در دخول شأن نزول در مصداق آیه برای کسی جای شبهه‌ای نیست. حضرات حسنین و حضرت علی و حضرت فاطمه هم طبق حدیث نبوی جزء اهل بیت هستند، و پیش از این و بعد از آن در هر دو جا صیغه‌ی مؤنّث به‌کار رفته است، در آیات گذشته از ﴿**فلا تخضعن بالقول**﴾ تا آخر صیغه‌ی تأنیث به‌کار رفته و سپس باز در ﴿**واذکرن مایتلی**﴾ نیز صیغه‌ی تأنیث مورد خطاب قرار گرفته است و این آیه در وسط تا قطع کردن سیاق و سباق با صیغه گواهی بر آن است که مراد از آن تنها ازواج نیستند بلکه مردانی نیز در آن داخلند.

آنچه در آیه‌ی مذکور فرمودکه: ﴿**لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا**﴾ ظاهر است که مراد از آن این است که حق تعالی به‌وسیله‌ی این هدایات اهل البیت را از اغوای شیطانی و معاصی و قبایح محفوظ نگاه می‌دارد و پاک می‌کند، خلاصه این‌که تطهیر تشریعی مراد است نه تطهیر تکوینی که ویژه‌ی انبیاء علیهم‌السلام است، پس لازم نمی‌آید که هم آنها معصوم باشند، و چون انبیاء علیهم السلام صدور هیچ گناهی از آنان امکان‌پذیر نباشد، اهل تشیّع درباره‌ی خاصه تطهیر تکوینی با جمهور امّت اختلاف

۱- رواه ابن جریر.

کرده‌اند، و مدّعی شده‌اند که اهل بیت تنها بر اولاد و عصبات رسول دلالت دارد، و ازواج مطهّرات از آن بیرون می‌باشند، ثانیاً مراد از تطهیر در آیه عصمت است، اهل بیت مانند انبیا معصومند جواب و بحث مفصّل مسئله را در سوره‌ی احزاب احکام القرآن آورده در آن تعریف عصمت و اختصاص آن به انبیاء و ملایکه و علاوه بر آنها عدم عصمت دیگران با دلایل شرعی توضیح داده شده است، اهل علم می‌توانند ملاحظه نماید و عوام الناس به آن نیازی ندارند.

﴿**واذکرن مایتلی فی بیوتکن من ایت الله و الحکمة**﴾ مراد از آیات الهی قرآن و از حکمت تعلیمات رسول الله و سنّت اوست، چنانکه عموم مفسّرین حکمت را در اینجا به سنّت تفسیر نموده‌اند، و لفظ «اذکرن» می‌تواند دو مفهوم داشته باشد: یکی آنکه این چیزها را خود حفظ کنند که نتیجه‌ی آن عمل بر آنهاست دوم این‌که قرآنی که در خانه‌های آنان و در نزدشان نازل شده است یا تعلیماتی که رسول خداﷺ به آنها داده آنها را برای افراد دیگر امّت بیان کنند و به آنها برسانند.

فایده

ابن عربی در احکام القرآن فرموده است که : از این آیه ثابت می‌شود، هر کسی که از رسول خدا ﷺ آیه یا حدیثی را بشنود بر او لازم است که آن را به امّت برساند تا جائیکه بر ازواج مطهّرات هم واجب گردانیده شد، قرآنی را در خانه‌هایشان نازل شده یا تعلیماتی که رسول خدا به آنها داده را برای افراد دیگر امّت ذکر کنند و این امانت خدا را به آنها برسانند.

حفظ حدیث مانند قرآن

در این آیه هم چنانکه تبلیغ و تعلیم قرآن بر امّت واجب قرار داده

شده است عبارت حکمت را آورد و تعلیم و تبلیغ احادیث رسول خدا ﷺ را نیز لازم قرار داد، بنابراین صحابه‌ی کرام این حکم را در هر صورت به موقع اجرا گذاشته اند، در صحیح بخاری واقعه حضرت معاذ که او حدیثی را از رسول خدا ﷺ شنید ولی آن را بدین جهت در جلو مردم بیان ننمود که ترسید مردم آن را در درجه‌ی آن قرار ندهند و به سوء تفاهم مبتلا گردند، ولی وقتی مرگش فرارسید مردم را جمع کرده حدیث را نزد آنها بیان نمود و گفت: من تا کنون بنابر مصلحت دینی این حدیث را با کسی در میان نگذاشته‌ام، ولی اکنون زمان مرگ فرا رسیده است لذا رساندن این امانت را برای امّت لازم می‌دانم، عین گفتارش در صحیح بخاری از این قرار است «**فاخبربه معاذ عند موته**» یعنی حضرت معاذ این حدیث‌را برای مردم به هنگام مرگ بیان کرد تا گناهگار نشود که حدیث رسول را به امّت نرسانیده است.

این واقعه هم گواهی است براین‌که اجرای این دستور قرآن را هم صحابه واجب و لازم می‌دانستند و صحابه‌ی کرام اهتمام کرده بودند که احادیث را با احتیاط کامل به مردم برسانند پس حفظ حدیث هم تا حدی نزدیک به حفظ قرآن شده است، ایجاد شک و شبهه در این خصوص در حقیقت ایجاد شبهه در قرآن است والله اعلم.

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمَٰتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَٰتِ وَ الْقَٰنِتِينَ

بتحقیق‌مردان‌مسلمان‌وزنان‌مسلمان و مردان ایماندار و زنان‌ایماندار ومردان عبادت‌گزار

وَ الْقَٰنِتَٰتِ وَ الصَّٰدِقِينَ وَ الصَّٰدِقَٰتِ وَ الصَّٰبِرِينَ وَالصَّٰبِرَٰتِ وَ

و زنان عبادت‌گزار و مردان راستگو و زنانان راستگو و مردان صابر و زنان صابر و

الْخَٰشِعِينَ وَ الْخَٰشِعَٰتِ وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقَٰتِ وَ

مردان فروتن و زنان فروتن و مردان صدقه دهنده و زنان صدقه دهنده و

الصّـٰـئمين و الصّـٰـئمـٰـت وَالحـٰـفظين فُرُوجَهُمْ وَ الْحـٰـفظـٰـت
مردان روزه دار و زنان روزه دار و مردان حفظ کننده شرمگاههای خود و زنان حفظ کننده

و الذّٰکرینَ اللّٰـه کـثیراً وَ الذّٰکرٰت أَعَدَّ اللّٰـهُ لَـهُم مَّغْفِرَةً و
و مردان ذکر کننده خدا را زیاد و زنان ذکر کننده، آماده کرده خدا برای آنها آمرزش و

أَجْراًعظیماً ﴿۳۵﴾
ثواب بزرگ.

خلاصه‌ی تفسیر

یقیناً مردان و زنان مسلمان مردان و زنان مومن (بر این تقریر مراد از اسلام مسلیمن و مسلمات اعمال نماز، روزه، زکات، حج و غیره است، و مراد از ایمان مؤمنین و مؤمنات عقاید است، هم چنان‌که در بخاری و مسلم از آن‌حضرتﷺ، در برابر سؤال حضرت جبریل در خصوص ایمان و اسلام همین جواب منقول است،) و مردان و زنان فرمانبردار و مردان و زنان راستگو، این راست‌گویی شامل راستین بودن در گفتار، در عمل و در ایمان می‌شود یعنی در کلام آنها نه دروغ است و نه در عمل سستی و کم همّتی و نه ریاکاری و نفاق وجود دارد) و مردان و زنان صابر (که شامل اقسام صبر نیز می‌شود یعنی ثابت قدمی در طاعات و عبادات و کنترل نفس از معاصی و صبر بر مصایب) و مردان و زنان خشوع کننده، (خشوع شامل نماز و عبادت هم می‌شود که با قلب به سوی عبادت متوجّه باشد و اعضا و جوارح را هم مناسب با آن کنترل کند و عموم تواضع را هم که در مقابل تکبّر است، شامل می‌شود یعنی ایشان از تکبّر و خود را بزرگ پنداشتن نیز پاک هستند و در نماز و عبادت دیگر هم خشوع و خضوع شغل آنان است) و مردان و زنان صدقه دهنده (که شامل زکات و صدقات نافله هم می‌شود) و مردان و زنان

روزه دار و مردان و زنان بسیار ذکر کننده (که علاوه از اذکار فرض اذکار نقل را هم ادا می‌کنند) خداوند متعال برای همه‌ی آنها اجر بزرگی را آماده نموده است.

معارف و مسایل

حکمت مورد خطاب قرار دادن مردان و ذکر زنان در ضمن آن

اگر چه عموم احکام قرآن شامل مرد و زن هر دو می‌باشند ولی عموماً خطاب به مردان شده است، و زنان را بطور ضمنی شامل می‌شود در همه جا لفظ ﴿**یاایها الذین آمنوا**﴾ به‌کار رفته زنان در ضمن آن مورد خطاب قرار گرفته‌اند بدین معنی اشاره دارد که همه‌ی امور زنها مبتنی بر پوشش و حجاب است که متضمّن اکرام و اعزازی برای آنان است، جز مریم بنت عمران نام هیچ زنی نیامده است، و هر کجا که ذکر از آنها آمده یا نسبت آن به سوی مردان مثل امراة فرعون امراة نوح امراة لوط و غیره است، ویژگی حضرت مریم شاید از آنجاست که نسبت حضرت عیسی نمی‌توانست به سوی پدر باشد، لذا او را به جانب مادر نسبت داد و بخاطر این است که نام او ظاهر کرده شد، والله اعلم.

اگر چه این اسلوب قرآن کریم خود بر حکمت و مصلحتی مبتنی بود، ولی بودن زنها در این فکر امری طبیعی بود، بنابراین در کتب احادیث روایات متعدّدی آمده است که در آنها زنها از رسول خدا ﷺ پرسیدند. ما می‌بینیم که خداوند در همه جای قرآن ذکری از مردان می‌کند و آنها را مخاطب قرار می‌دهد از این معلوم می‌شود که در ما زنان، خیری نیست و ما می‌ترسیم که عبادت ما هم مقبول نیافتد[1].

و در ترمذی به سند حسن از حضرات امّ عمره انصاری و در بعضی

---

۱ - رواه البغوی عن الازواج المطهرات.

راویات ازحضرت اسماء بنت عیسی چنین منقول شده است و در همه این روایات شأن نزول آیات فوق ذکر همین گزارشها قرار داده شده است.

در آیات پیش گفته از زنان دلجویی و قبولیت عبادات آنها را بطور ویژه ذکر نموده نشان داد که مراد مقبولیت و فضیلت نزد خداوند، اعمال صالح واطاعت خداست و مرد و زن در این جهت هیچ برتری بر هم ندارند.

حکم کثرت ذکر الله و حکمت آن

ارکان اسلام پنج عبادت است. نماز و زکات، روزه، حج، جهاد، ولی در تمام قرآن غیر از ذکر به هیچ عبادت دیگری دستور انجام آن به کثرت داده نشده است، البتّه دربارهٔی ذکر خداوند در آیات متعدّدی از قرآن به کثرت دستور داده شده است، مانند سورهٔی انفال و سورهٔی جمعه و این سوره که فرمود: ﴿**الذاکرین الله کثیرا و الذاکرات**﴾ حکمت آن غالباً چنین است که اوّلاً ذکر الله روح اصلی همهٔی عبادات است، چنان‌که در روایت حضرت معاذبن انس آمده است، که کسی از آن‌حضرت ﷺ پرسید ثواب و اجر چه کسی از ثواب مجاهدین برتر است؟ رسول‌خداﷺ فرمود: کسی‌که از همه بیشتر به ذکر الهی مشغول باشد، سپس سؤال کرد ثواب چه کسی از روزه داران بیشتر است؟ فرمود: کسی‌که خدا را یاد کند، سپس هم چنین راجع به نماز، زکات و حج و صدقه پرسید، ولی هربار رسول‌خداﷺ فرمود: کسی‌که بیشتر به ذکر خداوند مشغول باشد او مستحق اجر بیشتر است[1].

ثانیاً این‌که آن از همه عبادات آسان تر است و شریعت هم برای آن هیچ شرطی قایل نشده است، می‌توان با وضو و بدون آن و در حال خفتن و نشستن و راه رفتن ذکر کرد، ذکر الله نه آدمی را به زحمت می‌اندازد و نه مقتضی فرصتی است، و اثر و فایده آن به قدری زیاد است که بوسیله آن

۱ - رواه احمد از ابن کثیر.

کارهای دنیوی هم، دینی و عبادی می‌شوند، حاصل دعاهای قبل از خوردن و بعد از آن و دعای بیرون رفتن از خانه و برگشت به آن و دعای عزم سفر و در اثنای آن و برگشت به وطن و دعاهای تعلیم داده رسول خدا پیشتر از همه کارها یا بعد از آن این است که مسلمان در هیچ وقتی از خدا غافل نشد، کاری انجام ندهند، و اگر او این ادعیه‌ی مأثوره را در کارهای خود خواند، پس کارهای دنیوی او دینی می‌شوند.

وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَن يَكُونَ
واین نه کارمرد ایماندار است ونه زن ایماندارکه هرگاه مقررکند خداورسول‌اوکاری‌که باشد

لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَن يَعْصِ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ
برای آنها اختیاری در کارشان و هرکس که نافرمانی کرد از خدا و رسول او پس اوگمراه شد

ضَلَالاً مُّبِيناً ﴿۳۶﴾ وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ
گمراهی صریح. وقتی که تو گفتی به آنکس که احسان کرد خدا بر او و تو احسان کردی که

أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللّٰهَ وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللّٰهُ
نگهدار پیش خود همسرت را و از خدا بترس و پنهان می‌کردی در دل خود چیزی را که خدا

مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَاللّٰهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَاهُ
ظاهر کننده آنست و می‌ترسیدی از مردم، و از خدا می‌بایست بیشتر می‌ترسیدی،

فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَراً زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى
پس وقتی که تمام کرد زید از آن زن حاجت خود را ما دادیم او را به نکاح تو تا که نماند بر

الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً
مسلمانان گناهی درهمسران پسر خوانده‌های‌شان وقتی‌که تمام‌کنند از آنها حاجات خودرا

وَكَانَ أَمْرُ اللهِ مَفْعُولاً ﴿۳۷﴾ مَاكَانَ عَلَى النَّبِىِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ
و هست دستور خدا بجای آوردنی. نیست بر نبی هیچ مضایقه، در آن امری که مقرر کرده

اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِى الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ
خدابرای اوهم چنان‌که دستورخداست در کسانی‌که گذشته‌اند پیش‌تر. و هست‌دستورخدا

قَدَراً مَقْدُوراً ﴿۳۸﴾ الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ اللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ
مقرر انجام شده. کسانی‌که می‌رسانند پیام خدا را و می‌ترسند از او و

لَايَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّااللهَ وَكَفَىٰ بِاللهِ حَسِيباً ﴿۳۹﴾
نمی‌ترسند از کسی جز خدا و بس است خدا کفایت کننده.

خلاصه‌ی تفسیر

هیچ مرد و زن با ایمان مجال آن را ندارد که وقتی الله و رسول او به کاری (ولو این‌که به امر دنیوی باشد وجوباً) دستور دهد، و باز مؤمنین را در آن کار اختیاری باقی بماند، (مجال چنین اختیاری باقی نمی‌ماند که آیا انجام دهد یا خیر بلکه عمل کردن بر آن واجب می‌گردد) و هرکسی (که پس از حکم وجوبی) دستور خدا و رسول را تسلیم نکند او به گمراهی صریح افتاده است، و آن زمان را به یاد آور که وقتی شما (به‌صورت تفهیم و مشورت) به کسی که خدا بر او انعام کرده (و توفیق یافت مسلمان شود که انعامی دینی است و از بردگی آزادش نمود) و شما هم انعام کردید (که دین را به او آموختی و آزادش کردی و خواهر عمّه زاده‌ی خود را به ازدواجش در آوردی، مراد از آن زید است) می‌فرمودید (تفهیم می‌کردید) که همسرت (زینب را بر نکاح خویش) نگهدار (و به اشتباهات کوچک او توجّه نکن که گاهی مرتکب نافرمانی می‌شود) و از خداوند پروا داشته باش (و در حقوق او هم کوتاهی نکن که گاهی غیر عمدی پیش می‌آید، و وقتی

شکایات از حد گذشت و از قراین برای اصلاح و توافق امیدی نماند، پس آنگاه همراه با تفهیم) شما در دل خود این را پنهان کرده بودید که خدا در آخر ظاهر کننده آن بود (مراد از آن نکاح آن‌جناب ﷺ با زینب است،) وقتی که زید او را طلاق بدهد، حق تعالی در ﴿**زوجنـکها قولاً**﴾ و از طرف خود به ازدواج در آوردن را فعلاً آشکار ساخت (و با اراده‌ی معلّق با شرط هم، از طعن مردم می‌ترسیدید؛ زیرا که تا آن زمان در این نکاح هیچ مصلحت مهم دینی به ذهن نیامده بود، فقط مصلحت دنیوی خاص در حق زینب بود، و در ترس چنین امور دنیوی هیچ باکی نیست، بلکه از بعضی جهات مطلوب است، بویژه وقتی که از تنقید، احتمال ویرانی دین دیگران باشد، و هدف از آن نجات آنها باشد) و شایسته است ا زخداوند بیشتر پروا داشته باشی (چون در حقیقت در آن مصلحتی دینی است هم چنان‌که در آینده در ﴿**لکی لایکون**﴾ مذکور است بنابراین از مخلوق هراسی نداشته باشید چنان‌که پس از آگاه شدن به مصلحت دینی آن‌جناب ﷺ ترسی نداشتند، در اراده‌ی نکاح چه ترسی داشت، پس از خود نکاح هم ترسی نداشت که قصّه آن در آینده خواهد آمد) پس وقتی که زید از او (زینب) سیر شد (او را طلاق داد و زمان عده‌اش هم گذشت) ما او را به نکاح تو در آوردیم تا که بر مسلمانان درباره‌ی نکاح همسران پسر خوانده‌های خود هیچ تنگی باقی نماند وقتی که پسر خوانده‌ها از آن‌ها سیر گردند (طلاق بدهند، با این مطلب که هدف اظهار تشریع بود) و این امر خداوندی شدنی است؛ (زیرا حکمت مقتضی آن بود سپس طعنی را پاسخ می‌گوید) هیچ الزام (یا جای طعنی) وجود ندارد، الله تعالیٰ در حق آنها (پیغمبر پیامبران علیهم‌السلام) همین رویه را مقرّر نموده است، که در گذشتگان وجود داشت (که آنها به چه امری مجاز شده بی‌تکلّف آن را انجام داده‌اند و محل طعن قرار نگرفته‌اند هم چنین بر این پیامبر انتقادی وارد نیست، و اگر پیامبرانی چنین اعمالی را مرتکب شوند

قبلاً) از جانب خداوند به تصویب رسیده است، (باز به آنها حکم می‌شود و آنان عمل می‌کنند شاید آوردن این مضمون در قصّه آن‌حضرتﷺ در تذکره‌ی مکرّر آن اشاره به این باشد که اینگونه امور مثل تمام امور تکوینی متضمّن چنان حکمی می‌باشند که از قبل در علم الهی به تصویب رسیده است پس طعنه زدن به آن طعنه زدن به خداست، بر خلاف آن اموری‌که خود خداوند بر آنها ملامت می‌نماید، اگر چه استفهام به سبب مقدّر بود نشان متضمّن حکمی باشد ولی محلّ ملامت بودن دلیلی بر این‌است که آنها متضمّن مفاسدی هستند، بنابر توجّه به آن مفاسد، انتقاد بر آنها جایز است، و سپس مدح خاصّی برای آن پیامبران ذکر شده است تا که برای آن جنابﷺ تسلّی باشد. این همه انبیای گذشته چنان بودند که احکام خداوندی را می‌رساندند، اگر به رساندن قولی مأمور بودند قولاً و اگر به تبلیغ فعلی مأمور بودند فعلاً بدان اقدام می‌نمودند، در این باب از خدا می‌ترسیدند، و از کسی غیر از خدا پروا نداشتند، پس وقتی آن حضرت ﷺ اطّلاع نیافته بود که این تبلیغ فعلی است، در ترس مضایقه‌ای نیست، ولی وقتی که شما دریافتید که این تبلیغ فعلی است، پس هراسی نداشته باشید، همچنان‌که مقتضا و نشانه‌ی رسالت است، چنان‌که پس از انکشاف آن‌حضرتﷺ ترسی به دل راه نداد، و با وجود این‌که خود آن جنابﷺ در تبلیغ رسالت از کسی نمی‌هراسید و احتمال آن هم وجود نداشت باز هم بیان کرن داستان انبیاعلیهم‌السلام برای تقویت بیشتر قلب است) و (برای تسلّی بیشتر آن‌جنابﷺ می‌فرماید:) الله برای محاسبه‌ی (اعمال) کافی است (پس چه جای ترس از دیگران وجود دارد، و نیز به طعنه زنان سزا خواهند داد، لذا شما از طعنه زنی آنها اندوهگین نباشید.)

معارف و مسایل

این امر چندین بار پیش از این معلوم شده است که در سوره‌ی احزاب بیشتر آن احکامی بیان می‌شوند که به محبّت و تعظیم رسول‌خدا ﷺ یا به اطاعت کامل او یا در جلوگیری از آزار و مشقّت رسانی به حضرتش، مرتبط باشند آیات فوق الذکر هم در این رابطه در خصوص وقایعی چند نازل شده‌اند.

یکی از آن وقایع این بود که حضرت زید بن حارثه غلام کسی بود که رسول خدا ﷺ او را در زمان جاهلیّت از بازار عکاظ خریده بود، هنوز کوچک بود، که آن‌جناب ﷺ پس از خریدن او را آزاد کرده و طبق روش عموی عرب او را به پسر خوانده‌ی خود مفتخر نمود، و او را پرورش داد و در مکّه‌ی مکرّمه به نام زید بن محمّد ﷺ خوانده می‌شد، قرآن کریم آن را رسم اشتباه جاهلیّت قرار داده بود، از آن جلوگیری کرد، که پسر خوانده کسی را به نام او نخوانید، و دستور داد که او باید به پدر اصلی نسبت داده شود، و دراین باره آن آیات نازل گردید که در این سوره قبلاً آمده است ﴿**ادعوهم لابائهم**﴾ پس از نزول این احکام، صحابه کرام از گفتن زید بن محمّد ﷺ خود داری کردند و او را به‌سوی پدرش حارثه نسبت دادند.

یک لطیفه

در تمام قرآن غیر از انبیا علیهم‌السلام نام هیچ کسی حتی بزرگترین اصحاب نیامده است، مگر حضرت زید بن حارثه، حکمت آن را بعضی چنین بیان نموده‌اند وقتی که نسبت فرزندی او از آن حضرت ﷺ طبق دستور قرآن قطع گردید او از اعزاز و افتخار بزرگی محروم ماند، الله تعالی نعم البدل آن را چنین عنایت نمود که در قرآن پاک نام او را زنده و جاوید نگه داشت، و بر هر حرف لفظ زید، به حیث لفظ قرآن، حسب وعده حدیث، ده نیکی در



نامه اعمال نوشته می‌شود، وقتی که نام او در قران تلاوت شود پس تنها با بردن نام او سی نیکی تحصیل می‌شود.

خود رسول خدا ﷺ هم از او احترام بجا می‌آورد، حضرت عایشه‌ی صدّیقه می‌فرماید هرگاه آن حضرت ﷺ او را با لشکری می‌فرستاد او را به عنوان فرمانده لشکر، مقرّر می‌نمود.

تنبیه

این بود حقیقت بردگی در اسلام که به او تعلیم و تربیّت داده وقتی ثابت شد که صاحب صلاحیّت است به او مقام رهبری و مقتدایی دادند.

زید بن حارثه به مرحله‌ی جوانی رسید، رسول خدا ﷺ برای نکاح او خواهر عمّه زاده‌ی خویش، حضرت زینب بنت جحش را انتخاب نموده خواستگاری نمود و چون عیب عرفی بر حضرت زید حمل می‌شد که غلام آزاده شده‌ای است، حضرت زینب و برادرش عبدالله بن جحش از این وصلت سر باز زدند که ما به اعتبار خاندان و نسب از او شریف تریم.

در این باره آیه نازل گردید که: ﴿**ما کان لمومن و لامومنة**﴾ در آن هدایت گردید که وقتی رسول خدا ﷺ به کسی دستور واجبی بدهد انجام آن کار بر او واجب می‌گردد، او از نظر شرع بر عدم انجام آن، اختیاری ندارد، اگر چه آن کار فی نفسه در شرع واجب و لازم هم نباشد، ولی هرگاه پیغمبر ﷺ به کسی در خصوص آن دستور بدهد، بر عهده‌ی او واجب و لازم می‌شود و در آخر آیه فرمود: هرکسی آن را انجام ندهد او در گمراهی آشکاری افتاده است، وقتی که حضرت زینب و برادرش این آیه را شنیدند، از انکار خود باز آمدند، و بر نکاح راضی شدند، چنانکه این نکاح انجام گرفت، مهریه‌ی او را رسول خدا ﷺ از طرف خود پرداخت نمود که مبلغ ده دینار طلا حدود چهار توله و شصت درم که حدود هیجده توله نقره و یک حیوان بار بردار و

یک دست لباس زنانه و پنجاه مُد آرد، یعنی حدود بیست و پنج سیر پاکستانی و ده مُد خرما (پنج سیر) بود[۱].

شأن نزول مشهور آیه در نزد جمهور مفسّرین همین داستان نکاح حضرت زینب بنت جحش است[۲].

ابن‌کثیر و غیره دو واقعه‌ای دیگر هم نقل نموده‌اند، در آنها هم آمده است که آیه‌ی مذکور در خصوص آنها نازل شده است، از آن‌جمله یکی این است که آن حضرتﷺ خواست که جلیبیب را با دختر یکی از انصار ازدواج بدهد، آن شخص انصاری و افراد خانواده او از این وصلت، سرباز زدند، وقتی که این آیه نازل شد همه راضی شدند، و دختر را به ازدواج او در آوردند، آن‌حضرت ﷺ در حق او به وسعت رزق دعا نمود، صحابه‌ی کرام بیان می‌فرمایند که از تمام صحابه خانه او روشن‌تر و پرخرج‌تر بود، سپس حضرت جلیبیب در جنگی شهید شد، آن حضرتﷺ خود به دست مبارک خویش او را تجهیز و تکفین نمود. این چنین واقعه‌ای از حضرت امّ کلثوم بنت عقبه بن ابی معیط نیز منقول است[۳]. در این میان هیچ تعارضی وجود ندارد، امکان دارد که همه این وقایع سبب نزول آیه قرار گیرند،

حکم و درجه مراعات کفو نسبی در نکاح

آنچه در نکاح مذکور، حضرت زینب بنت جحش و برادرش عبدالله در بدو امر از نکاح خودداری کردند، به علّت عدم هم کفو بودن و مماثلت نسبی بود و این علّت در شرع مطلوب است، و رسول خداﷺ فرموده است: که دختران را به نکاح هم کفوشان در آورید، که تحقیق آن بعد از این خواهد آمد، بنابراین در اینجا سؤال پدید می‌آید که چرا در این باره عذر حضرت زینب و برادر او پذیرفته نشد؟

۱- ابن کثیر. ۲- ابن کثیر و قرطبی، مظهری. ۳- ابن کثیر - قرطبی.

در پاسخ باید گفت: کفائت و مماثلت دینی در میان زوجین لازم و ضروری است، چنان‌که به ازدواج در آوردن دختری مسلمان برای شخصی کافر به اجماع امّت حرام است ولو این‌که دختر بر آن راضی باشد، زیرا آن تنها حق دختر نیست تا به رضایت او ساقط گردد، بلکه حقُّ‌الله و فریضه‌ی الهی است، برخلاف کفائت نسبی و مالی که حق دختر است، و در کفائت خانوادگی اولیاء هم با دختر شریک‌اند، اگر دختر عاقل و بالغ با وجودی‌که از خانواده‌ ثروتمندی باشد به نکاح فقیر و گدایی راضی گردد و حق خود را ساقط کند اختیار آن را دارد، و اگر در کفائت خانوادگی دختر و اولیای او بنابر مصلحت مهمی حق خود را ساقط کرده با شخص راضی شدند ازدواج کند، که به اعتبار نسب و خاندان در پایه‌ای پایین‌تر باشد، حق دارند، بلکه با توجّه به مصالح دینی ترک این حق، محمود و مطلوب است، بنابراین رسول خداﷺ در مواضع متعدّدی از این حق صرف نظر کرده است و بنابر مصالح دینی به ازدواج مشورت داده است.

از تصریحات خود قرآن کریم این ثابت است که رسول خداﷺ، بر هر مرد و زنی حقی دارد و حتی حقی بیش از خود آنها دارد، چنان‌که قرآن کریم در آیه‌ی ۶ سوره‌ی احزاب فرموده است: ﴿**النبی اولیٰ بالمؤمنین من انفسهم**﴾ یعنی حق پیامبر گرامیﷺ، بر مؤمنین حتی بیشتر از خود آنان است. لذا وقتی در حق زینب و عبدالله از حق کفائت نسبی صرف نظر نموده و به پذیرفتن ازدواج با حضرت زید بن حارثه را دستور داد، و بر آنها لازم بود که در مقابل این حکم، رأی و حقوق خود را ترک کنند، لذا بر این انکار آنها قرآن نازل شد. امّا این امر که وقتی کفائت نسبی نزد خود رسول خداﷺ، قابل مراعات است، پس چرا خود آن حضرتﷺ آن را ملاحظه ننمود؟ جواب این هم از تقریر مذکور روشن گردید، که این ملاحظه با توجّه به مصالح دینی قابل ترک است، در عهد رسول خداﷺ نکاحهای متعدّدی

بدین شکل در غیر کفو بنابر مصالح دینی انجام گرفت، از این بر اصل مسئله هیچ اثری واقع نمی‌شود.

موضوع کفائت

نکاح، چنان عقدی است که اگر در آن طبائع زوجین موافق نباشند، در مقاصد آن خلل واقع خواهد شد، و در ادا کردن حقوق همدیگر نیز خلل پیش می‌آید، تنازع و درگیری ایجاد می‌شود، بنابراین در شرع مقدّس دستور داده شده است که کفائت یعنی مماثلت داشتن با هم مراعات گردد، ولی مطلب آن این نیست که مردم خانواده‌ی بزرگتر، فرد خانواده کوچکتر را خوار و ذلیل بدارند، مدار اصلی ذلّت و عزّت در اسلام بر تقوی و دینداری استوار است، کسی که تقوی نداشته باشد هر چند از نظر شرافت خانوادگی برتر باشد، نزد خدا هیچ حیثیتی ندارد، تنها برای استوار کردن معاملات انتظامی در نکاح، دستور به مراعات کفائت داده شده است.

رسول خداﷺ، در حدیثی فرموده است که ازدواج دختران باید توسط اولیای آنها انجام گیرد، یعنی برای دختر بالغ هم مناسب نیست که معامله‌ی نکاح خود را خود طی کند، مقتضای حیای دینی این است که این کار را والدین و اولیاء او انجام دهند، و فرمود: نکاح دختران باید با هم کفو آنها انجام گیرد. سند این حدیث اگر چه ضعیف است و لی از آثار و اقوال صحابه تأیید شده و قابل استدلال می‌باشد. امام محمّد در کتاب الآثار این قول حضرت فاروق اعظم را نقل نموده که فرمود من این دستور را اجرا می‌کنم که از ازدواج دختر خانواده بزرگ و معروف با مردی کم‌پایه خودداری شود، و هم چنین حضرت عایشه‌ی صدّیقه و حضرت انس آن را تأیید نموده‌اند که در نکاح، کفاءت باید مراعات گردد، این حدیث با اسناد متعدّدی منقول است امام ابن همام آن را در «فتح‌القدیر» به تفصیل آورده است.

حاصل آن این‌که مراعات هم کفو بودن و مماثلت در نکاح، زمانی مطلوب است که در میان زوجین موافقت باشد، ولی اگر مصلحت مهمّ دیگر، بالاتر از آن به نظر آید، زن و اولیا، حق دارند که این حق خود را فروگذار کرده با غیر کفو نکاح کنند، بویژه وقتی که مصلحتی دینی در کار باشد، چنین کردن افضل و بهتر است هم چنان‌که از وقایع متعدّد صحابه ثابت است، از این، این هم معلوم می‌شود که در این وقایع، هدف نفی اصل مسئله‌ی کفائت نیست. و الله اعلم.

واقعه‌ای دیگر

ازدواج حضرت زینب بنت جحش به دستور رسول خدا ﷺ، باحضرت زید بن حارثه منعقد شد، ولی طبیعت هر دو با هم موافق در نیامد، حضرت زید شکایت داشت که زبان او تیز است، و به سبب این‌که خود را از نظر خانواده و شرافت بزرگتر می‌پندارد، در اطاعت کوتاهی می‌کند، و از طرف دیگر رسول خدا ﷺ، به‌وسیله‌ی وحی اطّلاع یافته بود که زید او را طلاق خواهد داد، و پس از آن زینب در نکاح او در می‌آید. روزی حضرت زید این شکایات را به خدمت رسول خدا ﷺ، عرض کرد: اراده‌ی خود را ظاهر نمود که او را طلاق خواهد داد. رسول خدا ﷺ، اگر چه از جانب خدا دانسته بود که واقعه چنین پیش خواهد آمد که زید او را طلاق خواهد داد، سپس به نکاح بنی کریم ﷺ، خواهد آمد، ولی بنابر دو علّت آن حضرت ﷺ، حضرت زید را از طلاق دادن باز داشت: نخست این‌که اگر چه طلاق دادن در شریعت اسلام جایز است، امّا پسندیده نیست بلکه، ابغض المباحات، یعنی مبغوض‌ترین و مکروهترین امور جایز است، وقوع کاری در تکوین بر حکم تشریعی اثر نمی‌اندازد. ثانیاً در قلب مبارک این خیال هم پدید آمد که اگر او را طلاق بدهد و نکاح زینب با آن جناب ﷺ صورت

پذیرد، اعراب طبق دستور جاهلیّت خویش، طعنه خواهند زد که با همسر پسرش نکاح کرده است، اگر چه قرآن این دستور جاهلیت را در همین آیات سابق سوره‌ی احزاب خاتمه داده است، که پس از آن برای هیچ مؤمنی ترس این وسوسه هم نبود، ولی کفّار به قرآن تسلیم نبودند و بنابر رسم جاهلیّت خویش پسر خوانده را در تمام احکام مانند پسر حقیقی تصوّر می‌کردند ترس داشت که زبان طعن دراز کنند، این ترس باعث شد که حضرت زید را از طلاق دادن باز دارد، از طرف خداوند به او عتاب محبوبانه‌ای داده شد و این آیات نازل گردید، ﴿**و اذ تقول للذی انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجك و اتق الله و تخفی فی نفسک ماالله مبدیه و تخشی الناس و الله احق ان تخشىٰهُ**﴾ یعنی شما آنوقت را بیاد آورید که می‌گفتید به کسی که الله بر او انعام کرده و شما هم انعام کردید مراد از آن شخص حضرت زید است که الله تعالی بر او نخست انعام فرموده بود که او را به اسلام مشرّف گردانید. دوم او را به صحبت رسول مفتخر نمود و شما بر او این انعام را فرمودید که او را از قید بردگی آزاد کردید وسپس او را تربیت کرده چنان او را سزوار کردید که صحابه برگردد و او را مورد احترام قرار دهند، سپس گفته‌ای را نقل نمود که آن‌جنابﷺ به زید گفته بود: ﴿**امسک علیک زوجک و اتق الله**﴾ یعنی همسر خود را در نکاح خود نگه دار و او را طلاق مده و از خدا بترس. دستور ترس از خدا در اینجا می‌تواند به این معنی باشد که طلاق، کاری مبغوض و مکروه است و از آن اجتناب کنید، و به این معنی هم می‌تواند باشد که پس از نگهداری در نکاح، بنابر منافرت طبیعی در ادای حقوق او کوتاهی نکن. این دستور آن جنابﷺ به جای خود صحیح و درست بود، ولی نصیحت زید بر عدم طلاق، پس از دانستن واقعه از جانب خدا و پدید آمدن خیال نکاح زینب در دل مبارک، در حد اظهار خیر خواهی رسمی بود، که به هیچ وجه مناسب شأن رسالت نبود،

بویژه با این خاطر که ترس طعنه زدن مردم نیز همراه آن بود. بنابراین در آیات مذکور عتاب با این الفاظ نازل شد که شما در دل خود امری را پنهان نگهداشته بودید که الله تعالی ظاهر کننده آن خواهد بود. وقتی که از طرف خدا به شما خبر رسیده بود که نکاح حضرت زینب با شما منعقد خواهد بودو در دل شما اراده نکاح پدید آمد، پس این اراده را پنهان داشته چنان گفتگوی رسمی انجام دادید که مناسب شما نبود، و بر احساس ترس طعنه زدن مردم فرمود: شما داشتید از مردم می‌هراسیدید در صورتی که شایسته‌ی شما بود که از خدا بترسید، یعنی وقتی که شما اطّلاع داشتید که این معامله از طرف خدا می‌باشد و در آن خوف و خطر ناخشنودی او نیست، پس چنین گفتگویی تنها به جهت ترس از طعنه‌ی مردم مناسب شأن شما نبود.

تفصیل این واقعه چنان‌که در بالا ذکر شد، همه از تفسیر ابن کثیر قرطبی وروح المعانی مأخوذ است و تفسیر ﴿ **تخفی فی نفسک مالله مبدیه** ﴾ به این شکل که آنچه شما در دل پنهان کرده بودید از این اراده که اگر زید او را طلاق بدهد طبق دستور خدا شما با او ازدواج کنید. حکیم ترمذی و ابن ابی حاتم و محدّثین دیگر از روایت حضرت امام زین العابدین علی بن حسین نقل کرده‌اند که به عبارت حدیث توجّه کنید. «**اوحی الله تعالی الیه ﷺ ان زینب سیطلقها زید و یتزوجها بعده علیه الصلوة و السلام**»[1]، یعنی خداوند متعال به‌وسیله‌ی وحی به رسول خدا ﷺ اطّلاع داده بود که زید حضرت زینب را طلاق خواهند داد و سپس به نکاح خود آن حضرت در خواهد آمد.

و ابن کثیر از ابن ابی حاتم چنین نقل نموده است که «**ان الله اعلم نبیه انها ستکون من ازواجه فلما اتاه زید یشکوها الیه قال اتق الله و امسک علیک زوجک فقال اخبرتک انی مزوجکها و تخفی فی نفسک مالله مبدیه**»

۱- روح از حکیم ترمذی.

یعنی، خداوند به پیامبر خبر داده بود که حضرت زینب هم جزء ازواج مطهّرات خواهند شد، پس وقتی که حضرت زید از دست او شکایت نمود، آن‌جناب ﷺ، فرمود: از خدا بترس و همسرت را طلاق نده. خداوند بر آن فرمود: من به تو خبر داده بودم که او را به ازدواج تو در می‌آورم، و تو چیزی را در دلت پنهان نگه می‌داری که الله ظاهر کننده آن است. جمهور مفسّرین، زهری، بکربن العلاء، قشیری و قاضی ابوبکر بن العربی. همین تفسیر را اختیار کرده‌اند که آنچه در دل پنهان کرده بود اراده نکاح زینب به وحی الهی بود. و بر خلاف این، آنچه در بعضی روایات مراد از «**ما فی نفسک حبّ زینب**» منقول است، ابن‌کثیر در خصوص آن فرموده است که ما ذکر آن روایات را از این جهت نپسندیدیم که هیچ یک از آنها صحیح نبود. و از خود الفاظ قرآن همین تفسیر فوق الذکر تأیید می‌گردد که از روایت امام زین العابدین منقول است؛ زیرا در این آیه خود الله نشان داد که آنچه در دل پنهان داشته بود، همان است که خداوند ظاهر کنندهٔ آن است و آنچه الله تعالی در آیه آینده ظاهر فرمود نکاح با حضرت زینب است هم چنان‌که فرمود، **﴿زوجنـٰکها﴾**[1].

احتراز از طعن و تشنیع مردم محمود است تا وقتی که بر مقصود شرعی اثر نگذارد

در اینجا این سؤال پدید می‌آید که چرا رسول خدا ﷺ، به جهت طعن و تشنیع مردم این معامله را اخفا نمود، تا موجب عتاب قرار گیرد، جوابش این است که در باره ضابطه‌ی اصلی که از قرآن و سنّت ثابت است، کاری که از انجام آن در میان مردم سوء تفاهم پدید آید و احساس خطر باشد که آن به طعن و تشنیع منجر می‌شود پس به جهت حفظ دین مردم و نگهداشتن

۱- روح.

آنها از گناه طعنه و تشنیع باشد، ترک آن جایز است، به شرطی که انجام آن از مقاصد شرعیه نباشد، و نیز هیچ حکم دینی از قبیل حلال و حرام متعلّق به آن نباشد، ولو این‌که انجام آن فی نفسه پسندیده باشد، نظیر آن در احادیث و سنّت رسول خدا وجود دارد که رسول خدا ﷺ، فرمود: وقتی که در زمان جاهلیت، بیت الله تعمیر شد چند چیز از آن بر خلاف بنای ابراهیمی انجام داده شد، نخست این‌که مقداری از آن در تعمیر کاسته شد که بیرون ماند، دوم این‌که در بنای ابراهیم برای داخل شدن مردم دو در وجود داشت: یکی از طرف شرق دیگری از طرف مغرب که مردم در دخول کعبه و خروج از آن مزاحم نمی‌شدند، اهل جاهلیت در آن تصرّف کردند که در مغربی را کلاً مسدود ساختند و در شرقی را که با سطح زمین برابر بود به قدَری بلند کردند که کسی بدون نردبان نتواند به داخل برود، و هدف این بود که فقط کسی بتواند در داخل برود که آنها اجازه بدهند.

رسول الله صلی الله علیه و سلّم فرمود: اگر ترس ابتلای مردمان نو مسلمان به سوء تفاهم نمی‌بود، من بیت الله را طبق بنای ابراهیمی تعمیر می‌کردم. این حدیث در همه کتب معتبر موجود است. و از آن معلوم می‌شود که رسول خدا ﷺ به جهت نگهداشتن مردم از ابتلا به سوء تفاهم از تصمیم خویش که شرعاً پسندیده است، دست بر داشت، و از جانب خدا از این بر او عتابی وارد نشد، و از این معلوم می‌شود که این عمل نزد خدا مقبول بود، ولی این معامله، تعمیر بیت الله مطابق بنای ابراهیمی آنچنان نیست که بر آن مقصد شرعی موقوف باشد و یا احکام حلال و حرام بر آن مترتّب باشد. بر خلاف واقعه نکاح زینب که بر آن مقصد شرعی یعنی تردید عملی رسم مترتّب بود و خیال باطل جاهلیت این بود که نکاح با مطلقه‌ی پسر خوانده حرام است؛ زیرا که شکستن مراسم بد ملّتها زمانی انجام می‌گیرد که عملاً آشکار شود و به خاطر تکمیل این مقصد فوق تعارض ترک کردن بنای

بیت الله و انجام عمل نکاح زینب به دستور خدا، مرتفع شد. و چنین معلوم می‌شود که رسول الله ﷺ تبلیغ قولی این حکم را که در آیه‌ی گذشته سوره‌ی احزاب آمده بود، کافی دانست، و به جانب تظاهر عمل آن، نظر نفرمود، بنابراین، با وجود علم و اراده‌ی آن را مخفی داشت، الله تعالیٰ در آیات مذکور آن را اصلاح و آشکار نمود. با این عبارت که ﴿**لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن و طرا**﴾ یعنی نکاح شما را با زینب ما به این خاطر منعقد ساختیم تا برای مسلمانان در این باره تنگنایی پدید نیاید و بتوانند با همسران مطلقه پسر خوانده‌های خود نکاح کنند.

و معنی لفظی ﴿**زوّجنـٰکها**﴾ این است ک ما او را به نکاح شما در آوردیم از این معلوم می‌شود که الله تعالی به این نکاح چنان امتیازی بخشید که خود، آن نکاح را منعقد کرد که از عموم شرایط نکاح مستثنی ماند. و نیز می‌تواند معنی آن چنین باشد که ما به نکاح آن دستور دادیم. لذا شما طبق قواعد و شرایط شرعی، او را به ازدواج خود درآورید، بعض از حضرات مفسّرین تفسیر اوّل و بعضی تفسیر دوم را مرجّح دانسته‌اند.

وادّعای حضرت زینب نزد دیگر ازواج مطهّرات که نکاح شما را والدین شما منعقد کرده‌اند و نکاح مرا خداوند در آسمانها بسته است هم چنان‌که در روایات آمده بر هر دو صورت صادق می‌آید، ولی در صورت اوّل واضح تر است، و با صورت دوم منافاتی ندارد.

تمهیدی برای پاسخگویی به اعتراضات و شبهات

﴿**سنة الله فی الذین خلوا من قبل وکان امر الله قدرا مقدورا**﴾ این تمهیدی است برای پاسخ به آن اعتراضها و شبهات که ممکن بود بر نکاح پیش آیند که با بودن ازواج دیگر به چه خاطر برای این نکاح چنین اهتمام به کار رفت؟ فرمود: این سنّتی الهی است که مختص به محمّد ﷺ، نیست، در انبیای

گذشته هم به موقع اجرا گذاشته شده است، که با توجّه به مصالح دینی به ازدواج زنهای زیادی مجاز بوده‌اند که از آن جمله حضرت داوود و حضرت سلیمان علیهما السلام بیشتر معروف‌اند که در نکاح حضرت داود صد و در نکاح حضرت سلیمان سی صد زن وجود داشت، اگر برای رسول خدا ﷺ، با توجّه به مصالح دینی به تعدّد ازدواج اجازه داده شود که این نکاح را هم شامل می‌شود، چه دوری از ذهن دارد، آن نه منافاتی با شأن نبوّت و رسالت دارد و نه به زهد و تقوی، و در جمله آخر فرمود: معامله‌ی نکاح هم مانند عموم ارزاق از جانب خدا طی شده است که نکاح چه کسی با چه کسی متحقّق می‌گردد. آنچه در تقدیر ازل نوشته شده انجام خواهد گرفت: در این واقعه اختلاف طبیعی حضرت زید و زینب و ناراضی حضرت زید، سپس تصمیم طلاق، همه‌ی اینها رشته زنجیرهای آن امر تکوینی و تقریری بودند.

در آینده صفات خاص آن انبیا ذکر می‌گردد که در بالا معلوم گردید که در گذشته به کثرت ازدواج مجاز بودند، فرمود: ﴿**الذین یبلّغون رسٰلٰت الله**﴾ یعنی همهٔ این انبیا علیهم السلام پیامهای خدا را به امّتهای خویش می‌رساندند.

یک حکمت

شاید در این به حکمت کثرت ازدواج انبیا علیهم السلام اشاره شده باشد که رسیدن تمام اعمال و اقوال آنها به امّت ضروری است. بخش بزرگی از اوقات مردان در خانه‌های زنان با زن و بچه‌های می‌گذرد در آنوقت وحی که نازل می‌گردد یا خود پیغمبر حکمی صادر نمایند یا عمل کنند، همه‌اش هم امانت است که می‌توان آنها را به آسانی توسط ازواج به امّت رسانید، سایر طرق خالی از مشکلات نیستند، بنابراین اگر انبیا علیهم السلام همسران زیادی داشته باشند پس افعال و اقوال زندگی خانوادگی و سیرت

خانگی او به طریق سهل و آسانی به امّت می‌رسد. و الله اعلم.

صفت دیگر انبیاءعلیهم السلام چنین بیان گردید ﴿ **یخشونه و لا یخشون احدا الا الله**﴾ یعنی آنان از الله می‌ترسیدند، غیر از خدا از کسی دیگر هراسی به دل نداشتند، این موضوع را هم در بر دارد که اگر آنها به عمل تبلیغی، کاری در ارتباط به مصالح دینی یابند هیچ گاه در آن کوتاهی نمی‌کنند و اگر کسی بر آنها طعنه زد از آن نمی‌ترسند.

یک اشکال و پاسخ به آن

در اینجا وقتی حال تمام انبیاءعلیهم السلام بیان گردید که آنها غیر از خدا از کسی نمی‌ترسند پس در آیه نسبت به رسول اکرم ﷺ آمده بود که ﴿ **تخشی الناس**﴾ یعنی شما ازمردم می‌ترسید، پس چگونه درست در می‌آید؟ در پاسخ باید گفت: این‌که در آیه‌ی مذکور، عدم خوف انبیا علیهم السلام در باره‌ی تبلیغ رسالت بیان شده است و خوف رسول خدا ﷺ از طعنه زدن در چنین‌کاری پیش آمد که به ظاهر یک کار دنیوی بود و با تبلیغ و رسالت ارتباط نداشت، سپس وقتی که به‌وسیله‌ی آیات مذکور این امر واضح گردید که این نکاح هم جزء تبلیغ عملی رسالت است، پس از آن خوف طعن و تشنیع کسی، مانع عمل نشد، و این نکاح انجام گرفت، اگر چه بسیاری از کفّار ایراداتی گرفتند و تا امروز می‌گیرند.

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِن رِجَالِكُمْ وَ لَكِن رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً ﴿۴۰﴾

محمّد پدر کسی از مردان شما نیست ولی رسول خدا و مُهری است بر تمام انبیا و هست خدا به همه‌ی چیزها دانا.

خلاصه‌ی تفسیر

(در آیات گذشته بیان گردید که نکاح زینب ازحیث تبلیغ عملی و سنّت انبیاء علیهم‌السلام، مستحسن و پسندیده است، در آینده پاسخ به معترضین است که این نکاح را مذموم قرار داده طعنه می‌زدند، یعنی) محمّد (ﷺ)، پدر کسی از مردان شما نیست (یعنی کسانی که علاقه‌ی اولاد رسول خدا را ندارند، چنان‌که در این آیه عموم صحابه مورد خطاب قرار گرفتند که ﴿**من رجالکم**﴾ یعنی پدر کسی از مردان شما نیست. این نسبت به عموم مردم ایراد شد و از آن‌حضرت ﷺ نسبت قطع گردید، لذا پدر قرار گرفتن او به مردی از افراد خانواده‌ی خویش منافی با این نیست. با این مطلب که آن‌جناب با عموم امّت چنان ابوّتی ندارد که با دلیل صحیح نکاح او با مطلقه‌ی آنها حرام گردد) ولی (یک نوع ابوّت دیگر یعنی روحانی دارند، چنان‌که) رسول خداست. (و هر رسولی به حیث مربی روحانی بودنش، پدر روحانی نیز می‌باشد) و (در این ابوّت روحانی، به حدّی کامل است که از همه رسولان افضل و اکمل است. چنان‌که آن جناب ﷺ) خاتم انبیا است (و هر نبی که چنین باشد اودرابوت روحانی از همه بالاتر خواهد بود؛ زیرا سلسله‌ی ابوّت روحانی او تا قیامت جریان دارد که در نتیجه، اولاد روحانی او از همه بیشتر می‌باشند. ابوّت آن‌حضرت ﷺ نسبت به امّت جسمانی و نسبی نیست که بر آن حرمت نکاح مرتب گردد، بلکه ابوّت روحانی است، لذا نکاح با مطلقه‌ی پسر خوانده قابل ایراد نیست، بلکه مقتضای ابوّت روحانی این است که همه بر آن جناب ﷺ اعتماد واعتقاد کامل داشته باشند، و بر هیچ قول و فعل آن‌جناب ﷺ شک و شبهه‌ای وارد نسازند) و (اگر این وسوسه پدید آید که این نکاح ناجایز نبود، ولی اگر انجام نمی‌گرفت بهتر می‌شد، به مردم موقع و فرصت طعنه و اعتراض نمی‌رسید پس باید فهمید که) الله (مصلحت وجود و عدم) هر چیزی را کاملاً می‌داند.

معارف و مسایل

در آیه‌ی مذکور ردّ خیال کسانی است که طبق رسم جاهلیّت خویش، زید بن حارثه را پسر رسول خدا ﷺ می‌دانستند، و پس از طلاق او نکاح آن‌حضرت ﷺ را با بی‌بی‌زینب موجب طعن قرار می‌دادند، که با همسر پسرش ازدواج کرده است. برای ردّ آن همین قدر کافی بود که رسول الله پدر زید نیست بلکه پدر او حارثه است، ولی برای تأکید و مبالغه در آن فرمود: ﴿**ما کان محمّد ابا احد من رجالکم**﴾ یعنی محمّد ﷺ پدر کسی از مردان شما نیست. پس طعنه زدن بر کسی که هیچ مردی در اولاد او نباشد، چگونه می‌تواند درست باشد، که او پسر دارد و مطلقه، او از حیث همسر پسرش بر او حرام است.

برای بیان این مضمون الفاظ مختصر این بود که ﴿**ابا احد منکم**﴾ گفته می‌شدو به جای آن قرآن حکیم لفظ رجال را اضافه کرده این شبهه را از بین برد که رسول الله ﷺ پدر چهار پسر است سه نفر از خدیجه‌ی کبری قاسم، طیب، و طاهر و یکی از ماریه قبطیه، ابراهیم؛ زیرا که همهٔ آنان در کودکی وفات یافته‌اند و کسی از آنها به حال رجال نرسیده است. و می‌توان چنین هم گفت که به هنگام نزول آیه آن جناب هیچ پسری نداشت قاسم و طیب و طاهر فوت شده بودند و ابراهیم هنوز متولّد نشده بود.

جواب طعن و اعتراض مخالفین از این جمله شروع شده بود، ولی در آینده برای ادامه‌ی شبهات دیگر فرمود: ﴿**و لکن رسول الله**﴾ لفظ لکن در زبان عربی برای کاری می‌آید که اگر در کلام سابق شبهه‌ای پدید آمده آن را از بین ببرد، وقتی در اینجا در خصوص رسول خدا بیان گردید که آن‌جناب ﷺ پدر هیچ کسی از مردان امّت نیست، امکان داشت این شبهه پدید آید که هر پیامبر و رسول پدر امّت خود می‌باشد، بنابراین رسول‌خدا ﷺ پدر همه‌ی مردان بلکه مردان و زنان مسلمان می‌باشد، پس نفی ابوّت از

آن جناب ﷺ گویا نفی نبوّت از او است.

جواب آن با لفظ، ﴿**لـٰكن رسول الله**﴾ چنین داده شد که پدر نسبی و حقیقی بودن چیز دیگری است، که بر آن احکام حلّت و حرمت نکاح عاید می‌گردد و به حیث نبوت، پدر روحانی بودن برای امّت، چیزی دیگر است، که این احکام بر آن مترتّب نمی‌شوند، پس گویا مطلب این جمله‌ی کامل، این شد که پیامبر پدر کسی از مردان امّت نیست، ولی پدر روحانی همه می‌باشد.

این نکته متضمّن پاسخ طعن دیگری هم می‌باشد که از طرف بعضی از مشرکین شده بود که رسول الله ﷺ ابتر (یعنی مقطوع النسل) است هیچ پسری ندارد، تا با او نسبتش جریان پیدا کند، و پیغام او پیش رود، پس از چند روزی کار او خاتمه خواهد یافت، الفاظ مذکور روشن ساخت که اگر چه آن جناب ﷺ پسرانی ندارد، ولی برای تبلیغ پیام رسالت و نبوّت او و نگه داشتن و گسترش آن نیازی به اولاد نسبی نیست، بلکه اولاد روحانیش برای آن تلاش خواهند کرد، و چون آن جناب ﷺ رسول خدا هستند و رسول پدر روحانی امّت می‌باشد لذا به حیث پدر روحانی همه‌ی امّت، از همه‌ی شما اولاد بیشتری دارند.

در اینجا وقتی ذکر از رسالت و نبوّت آن حضرت ﷺ به میان آمد و در این منصب نبوّت آن جناب ﷺ از تمام انبیا فضیلت خاص و ممتازی دارند، پس در کلمات آینده شأن بخصوص آن جناب ﷺ و برتری او بر همه انبیاء علیهم‌السلام با این لفظ بیان گردید که، خاتم النّبین، در لفظ خاتم دو قرائت آمده است در قرائت امام حسن بصری و عاصم، خاتم بفتح تا آمده است و ائمّه‌ی دیگر قرائت آن را به کسر تا خوانده‌اند. حاصل معنای هر دو یکی است یعنی ختم کننده‌ی انبیا؛ زیرا که خاتم که بفتح تا باشد یا بکسر آن هر دو به معنای آخر می‌آیند و هم به معنای خاتمه دادن، معنی دوم هم معنای

دیگری است زیرا مهر برای پایان دادن چیزی در آخر زده می‌شود، هر دو معنی لفظ خاتم به کسر و فتح در همه کتب لغت عرب مذکور است، مانند قاموس، صحاح، لسان العرب، تاج العروس و غیره، بنابراین در روح المعانی حاصل معنی خاتم به اعتبار معنای مهر همان معنای آخر مهر گفته شده است، به عین الفاظ توجّه کنید: «**و الخاتم اسم الة لما يختم به كالطابع لما يطبع به معنى خاتم النبين الذى ختم النبيون به و مآله آخر النبيين**» و همین مضمون در تفسیر بیضاوی و احمدی هم مذکور است، و امام راغب در مفردات القرآن فرموده است که «**خاتم النبوة لانه ختم النبوة اى تممّها بمجيئه**» یعنی یه آن جناب خاتم النبوة بدین جهت گفته شده است که آن‌حضرتﷺ با آمدن خویش نبوّت را ختم و تکمیل نمود. و در محکم بن سبده آمده است که «**و خاتم كل شىء و خاتمته عاقبته و آخره**» یعنی خاتم و خاتمه هر چیز به انجام و آخر آن گفته می‌شود.

خلاصه این‌که قرائت چه به فتح تا باشد یا بکسر آن در هر دو صورت معنی آن این است که آن جنابﷺ ختم کننده‌ی انبیا است، یعنی آخر از همه و بعد از آنان مبعوث شده است، صفت خاتم‌الانبیاء چنان صفتی است که در تمام کمالات نبوّت و رسالت اعلی ترین فضیلت و خصوصیت آن جنابﷺ را ظاهر می‌کند زیرادر هر چیز به تدریج تکامل حاصل می‌شود و به انتها رسیده تکمیل می‌گردد و آنچه نتیجه آخر باشد، همان مقصود اصلی است، خود قرآن کریم آن را روشن ساخته است چنان‌که در آیه‌ی ۳ سوره‌ی مائده فرموده است ﴿**اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى**﴾ یعنی امروز من دین شما را به پایه تکمیل رساندم و نعمت خود را نیز بطور کامل به شما ارزانی داشتم. ادیان انبیای گذشته هم با توجّه به زمان خود آنها کامل بوده و هیچ یکی ناقص نبوده است ولی کمال مطلق مختص به دین مصطفوی است که برای اوّلین و آخرین، حجّت و تا قیامت رایج است.

در اینجا با اضافه کردن صفت خاتم النبین این مضمون هم بیشتر واضح و تکمیل گردید که مقطوع النسل گفتن رسول خدا وقتی که او متّصف به صفت پدر تمام امّت است، جهالت و نادانی است؛ زیرا که لفظ خاتم النبین این را هم نشان داد که بعد از شما، همه‌ی نسلها واقوام آینده تا قیامت جزو امّت شما خواهند بود، بنابر این، آمار امّت شما از امّتهای دیگر بیشتر می‌باشد، و اولاد روحانی شما هم نسبت به انبیای دیگر بیشتر خواهد شد، صفت خاتم النبیین این را هم نشان داد که شفقت آن‌حضرتﷺ نسبت به اولاد روحانی یعنی، امّت خویش از انبیای دیگر بیشتر است، و آن‌جنابﷺ ضروریات متعلّق به آینده را تا قیامت، با اهتمام کامل واضح خواهند نمود؛ زیرا بعد از او وحی و پیامبری دیگر نخواهد آمد، برخلاف انبیای پیشین که آنها در این فکر و اندیشه نبودند، بلکه می‌دانستند که هرگاه در قوم گمراهی انتشار یابد، پس از ما، پیامبران دیگری آمده آن را اصلاح خواهند نمود، ولی خاتم الانبیاﷺ به این فکر فرو رفته بود که تا قیامت، امّت با هر اوضاع و احوالی مواجه گردد، باید پیرامون همه آنان راهنمایی کرده آنگاه از دنیا بروند. احادیث رسول خداﷺ بر این موضوع گواهند. که هر چند مردمان قابل اقتدا که آمدنی بودند، بیشتر نام آنها را بردند، هم چنین از اوضاع و احوال پرچم داران گمراهی نام و نشان بیان کردند، تا برای متفکّرین جای اشتباهی باقی نماند، بنابراین، رسول خداﷺ فرمود: «**انی ترکتکم علی شریعة بیضاء لیلها و نهار سواءٌ**» یعنی من شما را بر چنان راه روشن گذاشتم که شب و روز در آن مساوی است و هیچ گاه احساس خطر گمراهی نیست. در این آیه این امر هم قابل توجّه است که در بالا آن حضرت ﷺ با صفت رسول ذکر گردید، بظاهر مناسب این بود که در آینده نیز لفظ خاتم الرسل با خاتم المرسلین به کار برده می‌شد، ولی قرآن حکیم به جای آن لفظ خاتم النبین را اختیار نمود. وجهش این است که نزد جمهور علما در میان نبی و رسول

تفاوت کوچکی وجود دارد آن این‌که نبی به هر شخص گفته می‌شود که خداوند متعال او را برای اصلاح خلق مورد خطاب قرار دهد. و به وحی خویش مشّرف بگردانند، چه برای او کتاب مستقلّی یا شریعت مستقلی تصویب بکند، یا طبق کتاب و شریعت پیامبر گذشته مردم را مورد ارشاد و تلقین قرار دهد، مانند حضرت هارون که بر کتاب و شریعت موسی مأمور بود تا که مردم را هدایت کند، و لفظ رسول در خصوص کسی گفته می‌شود که کتاب و شریعت مستقلّی به او عنایت گردد. هم چنین در لفظ نبی عمومیّت بیشتری به نسبت لفظ رسول وجود دارد پس مفهوم آیه چنین است که آن جناب ﷺ ختم کننده‌ی انبیا و از همه آخراند، چه آنها نبی صاحب شریعت باشند یا تنها پیرو نبی سابق، از این معلوم گردید که هر پیامبری که می‌توانست از جانب خدا باشد، سلسله‌ی همه را پایان خواهد داد، بر او ختم شده‌اند که پس از او نبی دیگری مبعوث نخواهد شد.

امام ابن کثیر در تفسیر خود فرموده: «**فهذه الآیه فی انه لانبی بعده و اذا کان لا نبی بعده فلا رسول بالطریق الاولی، لان مقام الرسالة اخص من مقام النبوة فان کل رسول نبی، و لا ینعکس، بذلک وردت الاحادیث المتواترة عن رسول الله ﷺ من حدیث جماعة من الصحابه**»

یعنی این آیه نصّ صریح است برای این عقیده که بعد از آن‌حضرت ﷺ هیچ پیامبری نخواهد آمد و وقتی که نبی نیاید پس به طریق اولیٰ رسول هم نخواهد آمد؛ زیرا لفظ نبی عام و لفظ رسول خاص است و این آن عقیده است که بر آن احادیث متواتر گواهند که از گروه بزرگی از صحابه به ما رسیده است.

در تشریح الفاظ این آیه به این خاطر تا حدی به تفصیل پرداختیم که مدّعی نبوّت ملک ما «**میرزا قادیانی**» این آیه را مانع راه خود فهمیده در تفسیر آن تحریفات و احتمالات گوناگونی پدید آورده است، از تقریر فوق الذّکر

بحمدالله به همه‌ی آنها پاسخ داده شده است

مسئله ختم النبوة

خاتم النبین و آخرین پیغمبر بودن آن حضرت ﷺ و مبعوث نشدن پیغمبری بعد از او، کاذب و کافر بودن هر مدّعی نبوّت بعد از او، چنان مسئله‌ای است که از عهد صحابه گرفته تا امروز در همه‌ی زمانها میان مسلمانان مجمع علیه و متّفق علیه مانده است لذا نیازی نداشت که به تفصیل از آن سخن گفته شود، ولی گروه قادیانی در این مسئله در میان مسلمانان به ایجاد شکوک و شبهات پر زور کوشیده‌اند، صدها کتاب بزرگ و کوچک انتشار داده سعی کرده‌اند که مردمان کم سواد را به گمراهی دچار سازند، بنابراین اینجانب بحث مفصّل این مسئله را در کتابی مستقل به نام «**ختم نبوت**» نوشته‌ام که در آن مسئله از یکصد آیه و بیش از دویست احادیث و صدها اقوال و آثار از سلف و خلف کاملاً روشن‌گردانیده شده و به شبهه دجل قادیانی پاسخی مفصّلی داده شده است که در اینجا مواردی ضروری آورده می‌شود.

خاتم النبین بودن آن‌حضرت ﷺ با نزول حضرت عیسی در آخر زمان تعارضی ندارد

چون‌که از آیات متعدّد و احادیث متواتر ثابت است که در زمان آخر قبل از وقوع قیامت حضرت عیسی علیه السلام باز به دنیا مشرّف می‌شوند و دجّال اعظم را به‌قتل می‌رسانند و به همهٔ گمراهی در آن وقت، خاتمه می‌دهند، که تفصیل آن در رساله احقر به نام «**التصرح بما تواتر فی نزول المسیح**» مذکور است.

میرزا قادیانی از زنده بردن حضرت عیسی به آسمانها و آمدن دوباره‌ی او در آخر زمان راکه به نصوص بیشماری از قرآن و حدیث ثابت

است، انکار کرده خود مدّعی شده است که مسیح موعود است، و در استدلال این را پیش کشیده که اگر باز آمدن حضرت مسیح نبی اسرائیل به‌دنیا تسلیم شود با خاتم النبین بودن آن حضرت ﷺ منافی می‌باشد.

جوابش کاملاً روشن‌است که معنی خاتم النبین و آخر النبین این‌است که پس از آن جناب ﷺ هیچکس به مقام نبوّت نمی‌رسد. از آن، این لازم نمی‌آید که آن کس که پیش از آن‌جناب ﷺ به مقام نبوّت رسیده، مقامش از او سلب می‌گردد، یا از آنان کسی نمی‌تواند بعد از این به عالم دنیا بیاید، بعد از آن حضرت ﷺ هر کسی برای اصلاح و تبلیغ امّت آن‌جناب ﷺ می‌آید او بر مقام نبوّت خویش استوار مانده اصلاح این امّت را پیرو تعلیمات آن‌حضرت ﷺ انجام می‌دهد، هم چنان‌که در احادیث صحیح به آن تصریح شده است.

امام ابن‌کثیر در تفسیر این آیه فرموده است که: **«و المراد بکونه علیه الصلوة و السلام خاتمهم انقطاع حدوث وصف النبوه فی احد من الثقلین بعد تخلیته علیه السلام بها فی هذه النشأة و لا یقدح فی ذالک ما اجمعت علیه الامة اشتهرت فیه الاخبار و لعلها بلغت مبلغ التواتر المعنوی و نطق به الکتب علی قول و وجب الایمان به و اکفر منکره کالفلاسفطة من نزول عیسی علیه السلام آخر الزمان لانه کان نبیا قبل ان یحلی نبینا ﷺ بالنبوة فی هذه النشأة»**

یعنی مراد از خاتم الانبیا بودن آن حضرت ﷺ این‌است که وصف نبوّت پس از او منقطع شده است و اکنون هیچ کسی به این‌وصف و منصب نایل نمی‌گردد از این، بر این مسئله اثری واقع نمی‌شود که امّت بر آن اجماع دارند، و قرآن بر آن ناطق است و احادیث رسول که تقریباً به حدّ تواتر رسیده‌اند بر آن گواه‌اند و آن این‌که حضرت عیسی علیه السلام در آخر زمان نزول می‌نمایند؛ زیرا که او در این جهان پیش از نبی ما ﷺ به نبوّت رسیده است.

تحریف مفهوم نبوّت و ایجاد نبوّت بروزی و ظلی

این مدّعی نبوّت برای هموار کردن راه نبوّت خویش روش جدیدی اختیار کرده قسم نوینی برای نبوّت ایجاد کرد که از قرآن و سنّت ثبوت و وجودی ندارد، و سپس گفت: که این نوع نبوّت منافی با حکم ختم نبوّت قرآن نیست. خلاصه این‌که او در مفهوم نبوّت راهی را اختیار کرد که در هندوها و اقوام دیگر معروف است که شخصی در کنار دیگری به شکل او می‌تواند خود را عرضه دارد، و سپس گفت که اگر کسی پیروی کامل از رسول خدا ﷺ کند به سبب آن می‌تواند همرنگ آن جناب ﷺ قرار بگیرد و آمدن او گویا آمدن خود پیامبر بزرگوار ﷺ، به شمار می‌رود، او در حقیقت سایه و بروز خود آن جناب ﷺ است، بنابراین، از ادّعای نبوّت او درعقیده ختم نبوّت هیچ تأثیری نمی‌گذارد.

اوّلاً خود این نبوّت جدید ایجاد شده در اسلام، از کجا آمده است؟ اصلا ثبوتی ندارد، از آن گذشته چون مسئله‌ی ختم نبوّت عقیده اساسی از عقاید اسلام است، لذا رسول خدا ﷺ آن را با عناوین مختلف در اوقات گوناگون چنان روشن بیان نمود، که روش تحریفی هیچ تحریف کننده، نمی‌تواند جاری گردد می‌توان برای تفصیل آن به کتاب اینجانب «ختم النبوة» ملاحظه شود در اینجا بر چند مورد به قدر ضرورت اکتفا می‌گردد.

در صحیح «بخاری و سلم» و کتب دیگر احادیث از حضرات ابوهریره به سند صحیح روایت است که رسول خدا ﷺ، فرمود:

«ان مثلی و مثل الانبیاء من قبلی کمثل رجل بنی بیتا فاحسنه و اجمله الا موضع لبنة من زاویة فجعل الناس یطوفون به و یعجبون له و یقولون هلا وضعت هذه اللبنة و انا خاتم النبین »[1]، «و فی بعض الفاظ فکنت انا مددت مموضع البنته و ختم بی البنان»

مثال من و مثال انبیای گذشته مانند کسی است که ساختمانی ساخته است و آن را بسیار مستحکم و مزّین کرده مگر در یک گوشه‌ای از آن جای

---

۱. رواه احمد و الترمذی

یک خشت خالی گذاشته است مردم برای دیدن می‌روند و می‌گردند و ساخت آن را می‌پسندند امّا همه می‌گویند سازنده چرا این خشت را نگذاشته است؟ تا که آن ساختمان کاملاً تکمیل می‌شد، رسول خداﷺ. فرمود: آخرین خشت قصر نبوّت من هستم، و در بعضی الفاظ حدیث آمده است که من آن خلأ را پر کردم قصر نبوّت را به پایه‌ی کمال رساندم.

حاصل این تمثیل بلیغ این‌که نبوّت، مانند ساختمان بلند مرتبه‌ای است که ارکان آن، انبیاء علیهم السلام، می‌باشند پیش از آن حضرتﷺ، این قصر ساخته شده بود و در آن غیر از یک خشت نیاز بگونه‌ای دیگر تعمیر باقی نمانده بود. آن حضرت ﷺ آن جا را پر کرده قصر نبوّت را تکمیل ساخت. اکنون در آن نه مجالی برای نبوّت است و و نه برای رسالت. اگر برای نبوّت یا رسالت قسم دیگری تسلیم گردد پس برای آن در قصر نبوّت مجال جایی ندارد.

در صحیح «بخاری، مسلم، مسند احمد» و غیره از حضرات ابوهریره حدیث دیگری روایت است که رسول اللهﷺ فرمود:

«کانت بنو اسرائل تسوسهم الانبیاء کلما هلك نبی خلفه نبی و انه لا نبی بعدی و سیکون خلفاء فیکثرون الحدیث»

سیاست و انتظام بنی اسرائیل به دست انبیا بود که هر گاه یکی وفات می‌کرد پیامبر دیگری به جای او می‌آمد و پس از من پیامبری وجود ندارد. البته جانشینانی وجود خواهند داشت که خیلی زیاد می‌باشند، این حدیث این را هم روشن می‌نماید که وقتی آن حضرت ﷺ خاتم النبیین است و پس از او نبی دیگری مبعوث نمی‌شود، انتظام امّت چگونه برقرار می‌شود، راجع به آن فرمود: انتظام تعلیم و هدایت امّت توسط خلفا خواهد بود که به حیث خلیفه‌ی رسول مقاصد نبوّت را انجام می‌دهند اگر قسم دیگری از بروزی و سایه‌ی نبوّت وجود می‌داشت یا نبوّت غیر تشریعی باقی می‌بود

لزوماً در اینجا از آن یادی به میان می‌آمد که اگر چه نبوّت عمومی ختم شده است ولی فلان نوع نبوّت باقی است، که به‌وسیله‌ی آن انتظام عالم برقرار می‌ماند.

در این حدیث با الفاظی واضح و روشن نشان داده شد که هیچ نوع نبوّتی بعد از آن حضرت ﷺ باقی نخواهد بود. و انتظام رهنمایی خلق را که در گذشته انبیای بنی آسرائیل به عهده گرفته بودند به عهدهٔ خلفا قرار می‌گیرد.

در صحیح بخاری و مسلم از حضرت ابوهریره حدیث مرفوعی وارد شده است که «**لم یبق من النبوة الا المبشرات**» یعنی از نبوّت غیر از مبشّرات چیزی باقی نمانده است.

در مسند احمد و غیره از حضرت عایشه‌ی صدّیقه و ام کرز کعبیه روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «**لا یبقی بعدی من النبوة شی ء الا لمبشرات قال یا رسول الله و ما المبشرات قال الرویا الصالحة براها المسلم او تری له**»[۱]،

یعنی پس از من چیزی از نبوّت باقی نمی‌ماند مگر مبشّرات، صحابه عرضی کردند: مبشّرات چه چیزی است؟ فرمود: خوابهای راست که مسلمان خود می‌بیند، و یا دیگران در خصوص او می‌بینند، این حدیث توضیح داده که هیچ نوعی از نبوّت تشریعی یا غیر تشریعی یا به قول میرزا قادیانی «ظلی یا بروزی» پس از آن حضرت ﷺ باقی نمی‌ماند، فقط مردم خوابهایی راست می‌بینند که بوسیله آنها قدری معلومات دانسته می‌شود.

در مسند احمد و ترمذی از حضرت انس بن مالک روایت است که رسول الله ﷺ فرمود:

«**ان الرسالة و النبوة قد انقطعت فلا رسول بعدی و لا نبی**»[۲]،

---

۱ ـ طبرانی این حدیث را صحیح گفته است. کذا فی الکنز.

۲ ـ رواه الترمذی و قال هذا حدیث صحیح.

یقیناً رسالت و نبوّت پس از من منقطع شده که بعد از من نه رسولی می‌آید نه نبی‌ای این حدیث روشن می‌سازد که نبوّت غیر تشریعی پس از حضرتش نخواهد بود و ظل و بروزی از اقسام نبوّت نیستند و در اسلام چنین چیزی شناخته شده نیست.

در اینجا هدف جمع آوری احادیث مسئله‌ی ختم نبوّت نیست، آنها پیش از دویست حدیث‌اند که در رساله‌ی ختم النبوة جمع شده‌اند، فقط هدف این بود که با آوردن چند حدیث نشان داده شود که آنچه، میرزای قادیانی، برای بقای نبوّت عناوین ظلی و بروزی ایجاد کرده است، اوّلاً در اسلام اصل و اساسی ندارند و بالفرض اگر اصلی می‌داشتند پس به این احادیث نشان داده شد که پس از آن‌حضرت ﷺ همه‌ی طبقات امّت مسلمان براین عقیده اجماع دارند که بعد از آن حضرت ﷺ هیچگونه نبی یا رسولی نمی‌تواند وجود داشته باشد، هر کسی که مدّعی باشد او درغگو، منکر قرآن و کافر است و پیش از همه صحابه بر این مسئله اجماع کردند، که طبق آن خلیفه‌ی اوّل حضرت ابوبکر صدّیق با مدّعی نبوّت مسلیمه کذّاب جهاد کرده او و پیروانش را به قتل رسانید.

اقوال و تصریحات ائمّه‌ی سلف و علمای امّت در این‌باره هم در قسم سوم رساله «ختم النبوت» با تفصیل کامل نوشته شده است، که از آن جمله به نقل چند جمله در اینجا اکتفا می‌گردد. ابن کثیر در ذیل تفسیر این آیه نوشته است که:

«اخبرالله تعالیٰ فی کتابه و رسول الله ﷺ فی‌السنة المتواترة عنه انه لا نبی بعده لیعلموا ان کل من ادّعیٰ هذا المقام بعده فهوکذاب افّاک دجال ضال مضل ولو حرّق و شعبذ و اتی بانواع السحر و الطلاسم و النیرنجیات فکلها امهال و ضلال عند اولی الالباب کما اجری الله سبحانه علی ید الاسود العنسی بالیمن و مسلیمة الکذاب بالیمامة من الاحوال الفاسدة و الاقوال الباردة ما علم کل ذی لب و فهم وحُجیٰ انهما کاذبان ضالان لعنهما الله تعالی وکذالک

کل مدعی لذلک الی یوم القیمة فی یختمو بالمسیح الدجال[1].

الله تعالی در کتاب خود و رسول الله در احادیث متواتر خبر داده‌اند که بعد از آن حضرتﷺ نبی‌ای نخواهد آمد تا مردم بدانند هر کسی که بعد از او مدّعی مقام نبوّت باشد، کذّاب، افترا کننده، دجّال، گمراه و گمراه کننده است، اگر چه او شعبده‌باز باشد، و انواع و اقسام سحر و جادو و طلسم و نیرنگها نشان دهد، همه‌ی آنها نزد اهل عقل محال و گمراهی هستند، هم چنان‌که خداوند به دست اسود عنسی (مدّعی نبوّت) در یمن و مسلیمه کذاب (مدّعی نبوّت)در یمامه اینگونه حالات فاسد و اقوال بیهوده ظاهر کرده است که هر عاقل و فهیم از دیدن و شنیدن آنها دانسته که آن دو کاذب و گمراهند، خدا بر آنها لعنت کند هم چنین هر کس هم که تا قیامت مدّعی نبوّت باشد، کاذب و کافر است تا این‌که این سلسله مدّعیان نبوّت با مسیح دجّال خاتمه یابد.

امام غزّالی در کتاب خود بنام «**الاقتصاد فی الاعتقاد**» در تفسیر آیه‌ی مذکور در خصوص عقیده‌ی ختم نبوّت چنین نوشته است: «**و لیس فیه تاویل و لا تخصیص و من اوله بتخصیص فکلامه من الهذیان لایمنع الحکم بتکفیره لانه مکذب لهذا النص الذی اجعت الامة علی انه غیر ماوّل و لا مخصوص**»، در این موضوع مجالی برای تخصیص و تأویل نیست و هر کسی که تأویل کرده در آن به تخصیص قایل باشد گفتار او از قبیل هذیان است، و این تأویل از کافر دانستن او باز نمی‌دارد؛ زیرا که او دارد همین آیه قرآن را تکذیب می‌کند در صورتی‌که اجماع امّت دلالت بر آن دارد که آیه غیر مخصص و غیر مأوّل است.

قاضی عیاض در کتاب شفای خود مدّعی نبوّت را پس از آن حضرت ﷺ کافر و کذاب و تکذیب کننده رسول خدا ﷺ و منکر آیه مذکور، قرار داده است به عین گفتار او توجّه شود:

---

۱ - ابن کثیر.

«و اجمعت الامة علی حمل هذا الکلام علی ظاهره و ان مفهومه المراد به دون تاویل و لا تخصیص فلاشک فی کفر هؤلاء الطوائف کلها قطعا اجماعاً و سمعاً»

امّت بر این اجماع کرده‌اند که این کلام بر ظاهرش حمل می‌شود، و براین‌که نفس مفهوم آیه مراد است بدون تأویل و تخصیص، بنابراین در کفر هر فرقه‌ای که از مدّعی نبوّت پیروی کنند شکی نیست، بلکه کفر آنها قطعی است که به اجماع امّت و نقل، یعنی قرآن و سنّت ثابت است.

در بخش سوم رساله‌ی ختم النبوت اقوال زیادی از ائمّه‌ی دین و اکابر علمای هر طبقه جمع شده و آنچه در اینجا نقل گردید برای یک مسلمان کافی است والله اعلم.

يَـٰأَيها الَّذِين ءامَنُوا اذْكُرُوا اللَّـهَ ذِكْراً كَثِيراً ﴿۴۱﴾ وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً و
ای ایمانداران یاد کنید خدا را بسیار یاد کردن. و پاکی او را بیان کنید صبح و

أَصِيلاً ﴿۴۲﴾ هُوَ الَّذِى يُصلِّى عَلَيْكُمْ وَ مَلَـٰئِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِن
شام. اوست که رحمت می‌فرستد بر شما و فرشتگان او، تا بیرون بیاورد شما را از

الظُّلُمَـٰتِ إِلَى النُّورِ وكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً ﴿۴۳﴾ تَحِيَّتُهُمْ يَوْم
تاریکی‌ها در روشنی و هست بر ایمانداران مهربان. دعای آنها روزی که

يَلْقَوْنَهُ سَلَـٰمٌ وَ أَعَدَّ لَهُمْ أَجْراً كَرِيماً ﴿۴۴﴾ يَـٰأَيّهَا النَّبِىُّ إِنا
ملاقات کنند با او سلام است، و آماده کرده است برای آنها ثواب با عزت. ای نبی ما

أَرْسَلْنَـٰك شَـٰهِداً و مُبَشّراً و نَذِيراً ﴿۴۵﴾ وَ دَاعِياً إِلَى اللَّـهِ بِإِذْنِه
ترا فرستادیم بیان کننده و مژده دهنده و ترساننده و دعوت دهنده. بسوی خدا به‌دستور او

و سِرَاجاً مُنيراً ﴿۴۶﴾ وَ بَشّرِ الْمُؤْمِنِين بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّـهِ فَضلاً
و چراغ درخشنده و مژده بده به ایمانداران که برای آنهاست از طرف خدا فضیلت

کَبیراً ﴿۴۷﴾ وَ لا تُطِعِ الْکٰفِرینَ وَ الْمُنٰفِقینَ وَ دَعْ أَذٰاهُمْ وَ تَوَکَّلْ
بزرگی. و قبول نکنی گفته‌ی منکران را و فریب‌بازان را، و بگذار اذیت آنها را و توکل کن

عَلَی اللهِ وَکَفیٰ بِاللهِ وَکیلاً ﴿۴۸﴾
بر خدا و بس است خدا کارساز.

خلاصه‌ی تفسیر

ای اهل ایمان شما (احسانات خدا را عموماً واحسان بعثت چنین کاملترین رسولی را به‌طور ویژه یاد کرده سپاس او را بجا آورید که) الله را کاملاً به کثرت یاد کنید (که این شامل همه‌ی طاعات می‌شود. و بر آن استدام ببخشید،) صبح و شام (یعنی همیشه،) تسبیح (و تقدیس) او را بیان کنید (یعنی هم به دل و هم به اعضا و زبان چنین‌کنید، پس در جمله‌ی اوّل عموم اعمال و طاعات و در جمله‌ی ثانیه عموم ازمنه و اوقات بیان گردید، یعنی نه چنین‌کنید که یکی حکم را بجا نیاورد و یکی بجا آورد و نه چنین بکنید که در روزی کاری انجام دهد و در روزی دیگر انجام ندهد، چنان‌که او بر شما بسیار احسان کرده، و در آینده هم می‌کند پس از روی ضرورت او مستحق ذکر و شکر است، چنان‌که) او آنچنان (مهربان) است که او (خود هم) و (به دستور او) فرشتگانش (هم) بر شما رحمت می‌فرستند، (رحمت فرستادن او رحمت کردن اوست و رحمت فرستادن فرشتگان دعا کردن است کما قال ﴿**الذین یحملون العرش**﴾ (الی قوله) ﴿**وقهم السیئات**﴾.

و این رحمت فرستادن به این خاطر است) تا حق تعالی (به برکت این رحمت) شما را از تاریکی‌های (جهالت و ضلالت) به سوی نور (علم و هدایت) رهنمون شود (به رحمت خداوندی و برکت دعای فرشتگان شما به علم و هدایت توفیق یافته و بر آن ثابت مانده‌اید که آن هر وقت تازه می‌گردد،) و (از این ثابت گردید که) الله تعالیٰ بر مؤمنان بسیار مهربان است (این رحمت نسبت به حال مؤمنان در دنیاست و در آخرت هم آنان را مورد

رحمت قرار می‌دهد چنان‌که) آنان روزی‌که با الله ملاقات کنند پس سلام آنها این می‌باشد که (الله تعالی خود به آنها می‌فرماید:) السلام علیکم (که اوّلاً خود سلام علامت اعزاز است و نیز وقتی که سلامی از طرف خدا باشد کما قال ﴿**سلام قولا من رب رحیم**﴾ در حدیث آمده که خود الله تعالی به اهل جنّت می‌فرماید السّلام علیکم[1]، و این اسلام انعام روحانی است، که حاصل آن اکرام است) و (در آینده خبر انعام جسمانی با عنوانی عام آمده است، که) الله تعالی برای آنها (مؤمنان) پاداش عمده (در بهشت) آماده کرده است (که فقط در رفتن تأخیر است. همین‌که آنها رفتند، به آنها می‌رسد سپس به آن حضرت ﷺ خطاب شده است) ای پیامبر (شما به طعن مشتی چند معترض، ناراحت نباشید؛ اگر این سفیهان شما را در نیابند، که چه شد، ما آن نعمتها و راحتهای بزرگ را که در خطاب به مؤمنین مذکور شد، توسط شما انجام دادیم، و برای مجازات مخالفین شما بیان خود شما کافی قرار داده شده، که درمقابله با آنها از شما دلایل اثبات خواسته نمی‌شود، پس، از این ظاهر است، که شما پیش ما چقدر محبوب و مقبول می‌باشید، چنان‌که) ما یقیناً شما را چنان رسول با شأنی قرار دادیم که در روز قیامت به اعتبار امّت خود گواه (دوستی) خواهید بود (که طبق بیان شما داوری آنها انجام می‌گیرد ﴿**انا ارسلنا الیکم رسولا شاهدا علیکم**﴾ و ظاهر است که خود صاحب واقعه‌ای را در مقابل صاحب واقعه دیگر کرده قرار دادن اعلی ترین درجه‌ی اکرام و علوّ شأن است که در قیامت به ظهور می‌رسد) و (آنچه در دنیا از صفات کمال شما ظاهر است از این قراراند که) شما (برای مؤمنان) مژده دهنده و (برای کفّار) ترساننده هستید و (عموماً همه را) طبق دستور (به سوی) او دعوت دهنده هستید (و این تبشیر و انذار و دعوت از روی تبلیغ است) و (این چنین خود) شما (به اعتبار ذات خویش و مجموعه‌ی احوال

---

۱ - رواه ابن ماجه و غیره.

خویش از حیث صفات و کمالات و عبادات و غیره کلاً در نمونه‌ای برای هدایت به منزله) چراغ روشنی هستید، (که هر حالت شما برای طالبان انذار سرمایه، هدایتی است. پس رحمتی که در قیامت برای مؤمنان است توسط این صفات بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر شماست. پس شما این اندوه و پریشانی را دور بیندازید) و (به کارهای مقرّر خویش مشغول باشید یعنی) به مؤمنان مژده بدهید که از جانب خدا فضل بزرگی نصیب آنان خواهد شد و (هم چنین کفّار و منافقین را بترسانید که از آنان با عنوان خاص چنین تعبیر نمود که) به گفته‌ی کفّار و منافقین کار نکنید (اصلاً محتمل ما نیست که رسول خدا ﷺ به گفته کفّار و منافقین عمل کند و دست از تبلیغ و دعوت بردارند، ولی برای احتراز از طعن و تشنیع مردم امکان داشت که آن‌جناب ﷺ از این تبلیغ عملی که بوسیله نکاح زینب هدف قرار گرفته بود، از خود سستی نشان دهند، که از آن، به تسلیم گفتار کفّار، تعبیر گردید.) و به اذیت و آزاری که (از جانب کفّار و منافقین) برسد، (هم‌در این نکاح که تبلیغ عملی بود آزار زبانی رسید) توجّه نفرمایید و (از آزار فعلی هم اندیشّه‌ای نداشته باشید و اگر وسوسه‌ی آن به دل راه یابد) بر خدا توکّل کنید و خدا کار سازی کافی است (او شما را از هر ضرری نجات می‌دهد و اگر در تبلیغ ضرر ظاهری می‌رسد آن در باطن به نفع شما تمام می‌شود. آن منافی با وعده‌ی کفایت و وکالت نیست.)

معارف و مسایل

در آیات گذشته در ضمن هدایاتی برای تعظیم و تکریم رسول الله ﷺ و احتراز از آزار رساندن به او داستان حضرت زید و زینب و مناسب با آن خاتم النبین بودن رسول خدا ﷺ بیان گردید، در آینده هم بحث از صفات کمال اوست، و ذات و صفات آن جناب در کلّ جهان برای مسلمانان از

همه‌ی نعمتها بزرگتر است، که برای سپاس بجا آوری از آن، در آیه مذکور به کثرت ذکر الله دستور داده شده است.

ذکر چنان عبادتی است که در هر حال فرض و به کثرت آن دستور رسیده است

﴿ یایّها الذین امنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً﴾ حضرت ابن عبّاس فرموده است که الله تعالی بر بندگان خود غیر از ذکر الله هیچ فریضه‌ای را مقرّر ننموده که در آن حدّ خاصّی مقرّر نباشد، نماز در پنج وقت و باز تعداد رکعات هر یکی از آنها مقرّر است، روزه در ماه رمضان مشخّص و مقرّر است، حج هم عبارت از انجام اعمال بخصوصی است که در اماکن بخصوصی انجام می‌پذیرد، زکات هم در سال یکبار فرض می‌باشد، ولی ذکر الله چنان عبادتی است که نه برای آن حد و مقداری معیّن است و نه برای آن هیأت و شکل خاصّی مقرّر که در حال قیام باشد یا حال قعود و نه برای آن طهارت و با وضو بودن شرط است، بلکه دستور رسیده است که در هر حال و همیشه ذکر الله به کثرت انجام پذیرد، چه در سفر باشد و چه در حضر، چه حال بیماری باشد و چه به هنگام تندرستی، و چه در دریا باشد و چه در خشکی، چه به شب باشد یا به روز، در همه حال امر به ذکر الله شده است.

لذا در ترک کردن آن از انسان عذری پذیرفته نمی‌شود، به جز در صورتی که عقل و حواس را از دست داده باشد و بیهوش گردد، علاوه بر این در عبادات دیگر در حال مرض و مجبوری انسان معذور می‌گردد، ولی برای ذکر الله خداوند هیچ شرطی مقرر ننموده است، لذا در ترک آن در هیچ حالی هیچ گونه عذرتی پذیرفته نیست، و فضایل و برکات آن هم بیشمار هستند.

امام احمد از حضرت ابوالدرداء روایت کرده که رسول خدا ﷺ به صحابه‌ی کرام خطاب نمود: آیا من آنچنان چیزی به شما نشان ندهم که از همه اعمال شما بهتر و در نزد پروردگارتان مقبول باشد و درجات شما را بلندی می‌بخشد و از صدقات طلا و نقره شما هم بهتر باشد و از این‌هم بهتر باشد که شما در راه خدا برای جهاد بیرون آیید و با دشمنی رویارو قرار گرفته، و گردن هم دیگر را بزنید؟!

صحابه عرض کردند: یا رسول الله آن چه چیزی و چه عملی است؟

رسول خدا ﷺ فرمود: «**ذکر الله عزوجل**» یعنی یاد خدا[۱].

نیز امام احمد و ترمذی روایت کرده‌اند که حضرت ابو هریره فرمود: من از رسول خدا ﷺ دعایی شنیده‌ام که هیچگاه آن را رها نمی‌سازم و آن اینست.

«**اللهم اجعلنی اعظم شکرک و اتبع نصیحتک و اکثر ذکرک و احفظ و صیتک**»[۲].

خدایا مرا به گونه‌ای قرار ده که تو را زیاد سپاس بگویم و پیرو نصیحت تو باشم و ذکر تو را به کثرت بگویم و وصیت تو را حفظ بکنم.

در اینجا رسول الله ﷺ از خدا خواسته که به کثرت ذکر الله توفیق یابد.

اعرابی در خدمت رسول خدا ﷺ عرض کرد: اعمال و فرایض و واجبات زیاد هستند شما چنان کار مختصری به من نشان دهید که من آن را مستحکم بگیرم. رسول خدا ﷺ فرمود:

«**لا یزال لسانک رطبا بذکر الله تعالی**» یعنی زبان تو همیشه باید با ذکر خدا تر و تازه باشد[۳].

و از حضرت ابوسعید خدری روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «**اذکروا الله حتی یقولو مجنون**»[۴] یعنی شما بحدی خدا را یاد کنید که بینندگان

---

۱ - ابن کثیر.　۲ - ابن کثیر.　۳ - مسند احمد، ابن کثیر.
۴ - ابن کثیر از مسنداحمد.

شما را دیوانه بگویند.

از حضرت عبدالله بن عمر روایت است که رسول الله ﷺ فرمود: کسانی که در مجلسی بنشینند که در ان ذکر الله نیاید در قیامت این مجلس برای آنها موجب حسرت قرار می‌گیرد[1].

﴿**و سبّحوه بکرة واصیلا**﴾ یعنی خدا را در صبح و شام به پاکی یاد کنید. مراد از صبح و شام تمام اوقات می‌باشد، یا تخصیص صبح و شام با این خاطر است که در این وقت تأکید ذکر الله و برکت آن بیشتر است و اگر نه ذکر الله به هیچ زمانی مختص و محدود نیست.

﴿**هو الذی یصلی علیکم و ملـٰئکته**﴾ یعنی هر گاه شما به کثرت ذکر الله عادت کنید و در صبح و شام تسبیح او را بخوانید پس اعزاز و اکرام او در نزد خدا این است که الله تعالی بر شما رحمت نازل می‌نماید و فرشتگان در حق شما دعا می‌کنند.

در آیه‌ی پیش گفته لفظ صلوة برای الله تعالی و نیز فرشتگان به کار رفته است ولی مصداق صلوة هر یکی جداست،، صلوة خدا این است که رحمت نازل می‌نماید و صلوة فرشتگان این است که به بارگاه خداوندی دعا کنند تا که رحمت نازل نماید.

و حضرت ابن عبّاس فرموده است: که صلوة از جانب خدا رحمت و از طرف فرشتگان استغفار است یعنی دعای مغفرت واز طرف همدیگر دعا است.

و لفظ دعا شامل هر سه معنی است. کسانی که قایل به جواز عموم مشترک هستند، نزد آنها این لفظ در معنی مشترک است و هر سه معنی از آن مراد می‌باشند، وکسانی که به عموم مشترک طبق قواعد عربی قایل نیستند آن را بصورت عموم مجاز بر هر سه معنی اطلاق می‌کنند.

---

۱ - رواه احمد، ابن کثیر.

﴿**تحیته یوم یلقونه سلـٰم**﴾ این توضیح تفسیر آن صلواتی است که از طرف خدا بر بندگان مؤمن نازل می‌شود یعنی روزی که ایشان با خدا ملاقات می‌کنند.

پس از طرف او برای آنها خطاب اعزازی با لفظ سلام خواهد بود، یعنی به آنها گفته می‌شود «**السلام علیکم**» روز ملاقات با خدا کدام روزی است، امام راغب و غیره فرموده‌اند: مراد از آن روز قیامت است، و بعضی ائمّه‌ی تفسیر نوشته‌اند که مراد از آن، وقت ورود به بهشت است، که در آن روز از طرف خدا به آنها سلام می‌رسد و همه‌ی فرشتگان هم سلام می‌گویند، وبعضی از مفسّرین روز ملاقات روز مرگ را قرار داده است، که آن روز همه جهان قطع شده تنها به خدا می‌رسد هم چنان‌که از حضرت عبدالله بن مسعود روایت است که هر گاه ملک الموت برای قبض روح مؤمن بیاید، اوّل این پیام را به او می‌رساند که پروردگارت تو را سلام گفت و لفظ لقاء بر هر سه حالت صادق می‌آید، لذا در این اقوال هیچگونه تضاد و تعارضی نیست، که این سلام از طرف خدا در هر سه حالت باشد[1].

مسئله

از این آیه این ثابت شد که تحیّت مسلمانان با همدیگر باید به «**السلام علیکم**» باشد چه بزرگی با کوچکتر از خویش یا برعکس آن ملاقات کنند با همدیگر سلام بگویند.

صفات ویژه‌ی رسول الله ﷺ

﴿**یَا ایها النبی انا ارسلنـٰک شاهدا و مبشرا و نذیرا ○ و داعیا الی الله باذنه و سراجاً منیراً**﴾ این بازگشت است به بیان صفات کمال و مناقب رسول خدا ﷺ

۱ - روح المعانی.

که در اینجا پنج صفات از صفات رسول خدا ﷺ ذکر شده است. شاهد، بشیر، نذیر، داعی الی الله و سراج منیر. مراد از شاهد این است که آن جناب ﷺ در روز قیامت برای امّت شهادت می دهند. چنان‌که در «صحیح بخاری، نسائی، ترمذی» و غیره از حضرت ابوسعید خدری در حدیث طویلی روایت است و بعضی از جملات آن این‌که در روز قیامت حضرت نوح علیه السلام به بارگاه خداوندی پیش خوانده می‌شود از او پرسیده می‌شود که آیا شما پیغام ما را به امّت خویش رسانیده بودید، عرض می‌کند من رسانیده‌ام، سپس امّت او پیش می‌آیند و آن را مورد انکار قرار می‌دهند، که به آنها هیچگونه پیامی از جانب خدا نرسیده است، آنگاه از حضرات نوح سوال می‌شود، شما که مدّعی تبلیغ پیام خداوندی هستید، بر آن گواهی هم دارید؟ عرض می‌کند: آری، محمّد رسول الله ﷺ و امّت او، و در بعضی روایات آمده است که او برای گواهی امّت محمّد ﷺ را پیش می‌کنند و این امت به نفع او گواهی می‌دهند، امّت نوح بر آنها جرح می‌کنند که اینها چگونه می توانند در باره‌ی ما گواهی بدهند، در صورتی که اینها در آن زمان به دنیا نیامده بودند، و در زمانی خیلی دور پا به عرصهٔ وجود نهاده‌اند، اینها جواب می دهند، درست است که ما خیلی بعد بوجود آمده‌ایم ولی ما این را از رسول خود شنیده بودیم که بدان، ایمان و اعتقاد داریم، آنگاه از رسول خدا ﷺ نسبت به تصدیق آن گواهی گرفته می‌شود، خلاصه این‌که رسول الله ﷺ با گواهی خویش، آنها را توثیق و تصدیق می‌نماید، که یقینا من به آنها چنین اطّلاع داده‌ام.

یک مفهوم عمومی شاهد بودن بر امت، می‌تواند این باشد، که رسول الله ﷺ بر تمام اعمال بد و نیک افراد امّت خویش گواهی می‌دهند. و این شهادت مبتنی بر این است که اعمال امّت هر روز، صبح و شام در نزد رسول الله و در بعضی روایات هفته‌ای یک روز عرضه می‌شوند و آن جناب

تک تک افراد امّت را به‌وسیله اعمال آنها می‌شناسد، بنابراین، آن‌جناب ﷺ در روز قیامت شاهد امّت قرار داده می‌شود[1].

و مراد از «**مبشر**» به معنای مژده دهنده این است که آن‌جناب ﷺ امّت متشرّع و دیندار خود را به بهشت مژده می‌دهد، و مراد از «**نذیر**» به معنای ترساننده این است که آن حضرت ﷺ افراد امّت را در صورت تخلّف و نافرمانی، از عذاب می‌ترساند.

مراد از ﴿**داعی الی الله**﴾ این است که آن جناب ﷺ امّت را به جانب خدا و توحید و طاعت او دعوتگر است. ﴿**داعیاً الی الله**﴾ را با «بـاذنه» مشروط نمود که آن جناب مردم را به اجازه خدا به سوی او دعوت می‌دهد، اضافه نمودن این قید و شرط ارشاره به این است که خدمت دعوت و تبلیغ خیلی سخت است و آن بدون اذن و یاری خداوندی نمی‌تواند در توان انسان باشد.

«**سراج**» به معنای چراغ و «**منیر**» به معنای روشن‌کننده است در پنجمین صفت رسول خدا ﷺ این بیان گردید که آن جناب ﷺ چراغ روشن کننده است، و بعضی از سراج و منیر قرآن را مراد گرفته‌اند، ولی معنی به نظم کلام نزدیک است که این نیز صفت حضرت رسول خدا ﷺ باشد.

بیهقی وقت حضرت قاضی ثناءالله در تفسیر «مظهری» فرموده است که صفت منیر آن حضرت ﷺ به اعتبار قلب مبارک اوست، همان‌گونه که تمام جهان از خورشید منوّر می‌شود، هم چنین قلوب تمام مؤمنان از قلب نبی کریم ﷺ منور می‌گردند، لذا اصحاب کرام چون در این جهان به صحبت او مشّرف شده‌اند، از همه امّت افضل و اعلی قرار گرفتند؛ زیرا قلوب آنها بلا واسطه از قلب نبی کریم ﷺ فیض و نور حاصل کرده بود، و بقیه‌ی افراد امت به این نور به‌واسطه‌ی صحابه نایل آمده‌اند[2].

---

۱ - رواه ابن المبارک عن سعید بن المسیب.

۲ - انتهی کلامه.

و نیز می توان چنین گفت که تمام انبیاء علیهم السلام بویژه جناب نبی کریم ﷺ پس از تشریف بردن از این جهان در قبرهای خویش زنده هستند، و این حیات برزخی آنها از حیات برزخی عموم مردم فائق و ممتاز می باشد که حقیقت آن را فقط خدا می داند.

به هر حال به سبب این حیات، قلوب مؤمنان تا قیامت از قلب مبارک آن حضرت ﷺ استفاضه می جوید، و هر کسی که به هر مقداری بیشتر محبّت و تعظیم بجا آورده، درود شریف بخواند، به نور بیشتری نایل می گردد. نور رسول خدا ﷺ به چراغ تشبیه داده شد در صورتی که نور باطن آن جناب ﷺ از نور خورشید بیشتر است، از خورشید تنها ظاهر دنیا روشن می گردد، ولی از قلب مبارک آن جناب باطن همه جهان و قلوب مؤمنان منوّر می شوند. وجه تشبیه چنین است که استفاده از نور چراغ اختیاری است که می توان همیشه آن را به دست آورد و رسیدن به آن هم سهل و به دست آوردن آن نیز آسان است، بر خلاف نور خورشید که رسیدن به آن دشوار است و نمی توان همیشه از آن استفاده کرد، همانطوری که این صفات رسول خدا ﷺ در قرآن آمده اند، پیش از آن در تورات هم مذکوراند، هم چنان که امام بخاری نقل نموده است که حضرت عطابن یسار فرمود: من روزی با حضرت عبدالله بن عمرو بن عاص ملاقات کردم و از او پرسیدم که صفات رسول خدا را که در تورات آمده اند به من نشان بده، او فرمود: حتماً نشان خواهم داد، قسم بخدا بعض صفات رسول خدا که در قرآن مذکور است در تورات هم موجود است فرمود:

«انا ارسلنک شاهداً و مبشرا و نذیرا و حرز اللامیین انت عبدی و رسولی سمیتک المتوکل لیس بفظ و لا غلیظ و لا سخاب فی الاسواق و لا یدفع السینة بالسیئة و لکن یعفو و یغفر و لن یقبضه الله تعالی حتب یقیم به الملة العوجاء بان یقولوا لا اله الا الله و یفتح به اعینا عمیا و آذانا صماً و قلوبا غلفا»

ای پیامبر، تو را شاهد قرار داده مژده دهنده، ترساننده و پناه و حفظ امّیان یعنی عرب فرستادیم، شما بنده و رسول من هستید، من شما را به متوکّل (یعنی اعتماد کننده بر خدا) نام نهادم و شما تندخو، سخت طبیعت و شور بپا کننده در بازارها نیستند، و بدی را به بدی پاسخ نمی‌گویید، بلکه در می‌گذرید و شما را خداوند تا زمانی از دنیا برنمی‌دارد، مگر آن‌که به‌وسیله‌ی شما امّت کج را راست کند تا بگویند «**لا اله الا الله**» بوسیله شما خداوند چشمهای کور، گوشهای کر و دلهای بسته را می‌گشاید.

یَـٰأَیُّهَا الَّذِینَ ءَامَنُوٓا إِذَا نَکَحْتُمُ الْمُؤْمِنَـٰتِ ثُمَّ طَلَّقْتُمُوهُنَّ
ای ایمانداران وقتی زنان مسلمان را در نکاح خود در بیاورید و باز آنها را طلاق دهید

مِن قَبْلِ أَن تَمَسُّوهُنَّ فَمَا لَکُمْ عَلَیْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ
پیش از این‌که به آنها دست بزنید پس شما بر آنهاحق ندارید که در عدت بنشانید

تَعْتَدُّونَهَا فَمَتِّعُوهُنَّ وَ سَرِّحُوهُنَّ سَرَاحاً جَمِیلاً ﴿۴۹﴾
که‌حساب تکمیل‌کنید پس‌بدهید به‌آنهاقدری‌فایده‌و رهاکنیدآنهارابه‌نحواحسن.

خلاصه‌ی تفسیر

ای اهل ایمان، (یکی از احکام شما این است که) چون شما با زنان مسلمان نکاح کنید، سپس آنها را قبل از دست زدن (به علّتی) طلاق دهید پس برای شما برآنها هیچ عدّتی (واجب) نیست تا آن را به حساب آرید (تا که آنها را در عدّت بتوانید به نکاح دوباره در آورید، هم چنان‌که در صورت وجوب این عدّت شرعاً جلوگیری کردن جایز بلکه واجب است. و وقتی‌که در این صورت عدت نیست) پس قدری (مال) متاع به آنها بدهید و به نحو احسن آنها را رها کنید (حکم زنان اهل کتاب نیز چون مؤمنات چنین است،

و قید مؤمنات در آیه به‌صورت شرط نیست، بلکه یک هدایت ترغیبی است، که برای مؤمن بهتر است که زن مسلمان را به ازدواج خود در آورد.

و دست زدن کنایه است از مجامعت، چه حقیقی باشد یا حکمی مانند خلوت صحیح که این هم در حکم مجامعت داخل است، و مجامعت چه حقیقی باشد یا حکماً در هر دو صورت عدت واحب است[1]. و اگر مهریه مقرر شده است پس این متاع با ادای نصف مهریه تحقّق می‌یابد، و سراح جمیل آن است که او را بدون حق، جلوگیری نکنید و بر زبان هم سخنی نیاورید.)

معارف و مسایل

در آیات گذشته چندی از صفات کمال رسول خدا ﷺ و شأن مخصوص او ذکر گردیده بود و در آینده آن خصوصیات آن جناب ﷺ ذکر می‌گردد که در ارتباط با عقد نکاح و طلاق با او خصوصیت دارند و نسبت به عموم مردم آن جناب ﷺ نوعی امتیازی دارند، قبل از آن بصورت تمهید یک حکم عمومی متعلّق به طلاق ذکر گردید که برای عموم مسلمانان است.

در آیه‌ی پیش گفته برای آن سه حکم ذکر شده است.

نخستین حکم این‌که پس از نکاح با زنی قبل از خلوت صحیح بنابر سببی اگر طلاق افتد پس برزن مطلّقه هیچ عدّتی واجب نیست. او فوراً می‌تواند با شوهر دیگری ازدواج کند. در آیه‌ی مذکور مراد از دست زدن مجامعت است و مجامعت اعم از این‌که حقیقی باشد یا حکمی و در هر دو صورت حکم آنها یکی است، و این موضوع در خلاصه‌ی تفسیر معلوم شد و مراد از مجامعت حکمی خلوتی درست است، حکم دوم، این‌که به زن

---

۱ ـ کذا فی الهدایه و غیرها.

مطلقه به شرافتمندی و و حسن خلق قدری سامان داده رها گردد. قدری سامان دادن و رها کردن برای هر مطلّقه مستحب و ستوده است و در بعضی مواقع واجب می‌گردد که تفصیل آن در خلاصه‌ی تفسیر گذشت و نیز در آیه‌ی ۲۳۶ سوره‌ی بقره ﴿**لا جناح علیکم ان طلقتم النساء مالم تمسوهن**﴾ بیان شد، و در این لفظ قرآن اختیار کردن لفظ متاع شاید برای این حکمت باشد که این لفظ به اعتبار و مفهوم خود عام است بر هر آن چیزی اطلاق می‌شود که از آن بهره برگرفته شود در آن حقوق واجب زن از قبیل مهریه و غیره شامل اند، که اگر هنوز مهر او را ادا نکرده پس به هنگام طلاق به طیب خاطر ادا کند، و حقوق غیر واجب هم مانند دادن یک دست لباس به هنگام طلاق را نیز شامل می‌شود، که دادن آن به هر مطلّقه‌ای مستحب است[1]. با توجّه به این صیغه‌ی امر «**متعوهن**» برای ترغیب عمومی است که شامل واجب و نیز غیر واجب می‌گردد، امام الحدیث عبد بن حمید از حضرت حسن بصری روایت نموده است که متعه یعنی دادن متاع و سامان برای هر مطلّقه است، چه خلوت صحیح شده باشد یا چنین نشده باشد و مهر او مقرر باشد یا نباشد.

تفصیل متعه یعنی لباس به هنگام طلاق

در بدائع فرمود که مراد از متعه طلاق یک دست لباس است که زن به هنگام بیرون شدن از خانه‌ی شوهر، بنابر ضرورت استعمال می‌کند که در آن، پیراهن و شلوار و چادر کوچک خانگی و چادر بزرگی که از سر تا قدم را بپوشد شامل است، و چون لباس از نظر قیمت می‌تواند، قیمتی، متوسط و پایین باشد بنابراین، فقها آن را چنین تفصیل کرده‌اند، که اگر شوهر و زن هر دو از خانواده‌ی ثروتمندی هستند، پس این دست لباس از نوع اعلی داده شود، و اگر هر دو فقیر بودند ار نوع ادنی و اگر یکی فقیر و دیگری

---

۱ ـ کذا فی المبسوط و المحیط، روح.

ثروتمندی است پس از نوع اوسط داده شود[1].

تعلیم بی نظیر اسلام برای حسن معاشرت

در دنیا عموماً ادای حقوق در میان دوستان و عزیزان و حداکثر در عموم مردم محدود می‌باشد و تمام توان حسن اخلاق و حسن معاشرت نیز بر این صرف می‌گردد، ولی شناخت حقوق مخالف و دشمن و وضع قوانین برای آن تنها کار شریعت اسلام است. در این زمان اگر چه برای حفظ حقوق انسانی در جهان سازمانهای گوناگون و مستقلی دایر شده و برای آنها ضوابط و قواعدی ساخته شده است، و برای این مقصد از ملل جهان میلیاردها مبالغ هم جمع می‌گردد، ولی اوّلاً بر این اداره‌ها اهداف سیاسی مسلّط شده که اگر مقداری از آن بر مصیبت زدگان صرف شود، آن هم خالی از غرض و هر جا نیست. بلکه در جاهایی که اهداف سیاسی برآورده شوند، و اگر بالفرض این اداره‌ها هم کاملاً درست کار کنند، پس خدمت آنها بیشتر زمانی تحقّق پیدا می‌کند که در گوشه‌ای از جهان حادثه عمومی مثل طوفان و امراض وبائی و غیره اتّفاق افتد و از مصیبت آحاد افراد چه کسی اطّلاع می‌یابد و چه کسی می‌تواند کمک کند. تعلیم حکیمانه‌ی اسلام را ملاحظه نمایید که معامله طلاق ظاهر است، که در اثر اختلاف و خشم و ناراحتی پیش می‌آید و نتیجه آن عموماً این است که آن تعلّق و ارتباطی که با وحدت والفت و محبّت نهایی استوار بود اکنون برعکس به نفرت، دشمنی و انتقام‌گیری منتهی شده است، در این آیه قرآن کریم و بسیاری آیات دیگر از این قبیل به هنگام طلاق راهنمایی های که به مسلمانان داده شده است به‌گونه‌ای هستند که در آن امتحان کامل از حسن خلق و حسن معاشرت می‌باشد. مقتضای نفس آن است که زنی که ما را اذیت کرده و تا جایی

۱ـ کذا قال الخصاف فی النفقات.



رسیده که ما را به از بین بردن ارتباط مجبور کرده است او باید کاملاً ذلیل و خوار شده از خانه بیرون گردد و انتقامی که از آن می‌توان گرفت باید گرفته شود.

ولی قرآن کریم برای عموم زنهای مطلّقه پایبندی بزرگ عدّت را و در ایّام عدّت نشستن درخانه شوهر را مقرر نموده و بر مرد طلاق دَهنده فرض کرده که در این روزهای عدّت، زن را از خانه خود بیرون نکند و زن را هم موظّف کرده که در ایام عِدّه از خانه او بیرون نرود، و نیز بر شوهر لازم نموده است که با وجود طلاق دادن، نفقه زمان عدّه را طبق معمول پرداخت کند، و نیز برای شوهر مستحب است که پس از گذشت عدت هم وقتی زن را از خانه بیرون می‌کند به او یک دست لباس داده و با عزّت او را از خانه بیرون کند. فقط زنانی که تنها عقد نکاح در میان آنها بسته شد و قبل از زفاف و خلوت صحیح مطلّقه گردند از عدّت مستثنی گردیده‌اند، ولی درباره متاع آنها نسبت به زنان دیگر تأکیدی بیشتر شده است.

حکم سوم چنین داده شد که ﴿**سرحوهن سراحاً جمیلاً**﴾ یعنی آنها را به نحو احسن آزاد کنید. که در آن این کار لازم قرار داده شد که به زبان هم سخن سختی نگویید، و راه طعن و تشنیع را اختیار نکنید.

مراعات حقوق مخالف را به هنگام مخالفت، کسی می‌تواند بجای آورد که بر جذبات نفس خود کنترل داشته باشد، که در تمام تعالیم اسلامی مراعات شده است.

یـٰأَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّآ أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوٰجَكَ الَّـٰتِی ءَاتَیْتَ أُجُورَهُنَّ وَ مَا

ای نبی ما حلال کردیم برای تو زنهای ترا که مهریه آنها را پرداخت کرده بودی. و آنچه

مَلَكَتْ یَمِینُكَ مِمَّا أَفَآءَ اللَّهُ عَلَیْكَ وَ بَنَاتِ عَمِّكَ وَ بَنَاتِ عَمَّـٰتِكَ وَ

مال دست تو بوده که خدا به‌دست تو انداخته و دختران عمویت و دختران عمه‌هایت و

بــنات خــالك و بــنات خــلــتك الــتى هـاجرن معك وامـرأة
دختران خالهات و دختران خالههایت که وطن گذاشته همراه با تو هجرت کردهاند و زن

مــؤمنة إن وهــبت نــفسها لــلنبى إن أراد النــبى أن يســتنكحها
مســلمان کــه هــبه کند خـود را بـرای نـبی اگـر بـخواهـد نـبی که او را در نکـاح در آورد.

خــالصة لك مــن دون الــمؤمنين قــد عــلمنا مــا فـرضنا عـليهم
این مختص است برای تو به استثنای مسلمانان دیگر. ما دانستیم آنچه مقرر کردیم بـر آنـها

فى أزو جـهم و مـاملكت أيـمـنهم لكـيلايكون عليك حـرج وكـان الله
در حـق هـمسرانشــان و امـوال دست شأن تـا نـماند بـر تـو تـنگی و هست خـدا

غــفوراً رحــيما ﴿۵۰﴾ تــرجى مــن تشــاء مــنهن و تــئوى إلــيك
بخشنده مـهربان. مـوخر کـن هـر کسـی کـه خـواسـتی از ایشـان و جـای ده نـزد خـویش

مــن تشــاء و مــن ابــتغيت ممن عـزلت فـلا جـناح عـليك ذ لك
هر کس را بخواهی وهر کس را بخواهی از آنکه کنار بگیری بـر تـو گـناهی نـیست در ایـن.

أدنــى أن تـقر أعـينهن و لا يـحزن و يـرضين بـما ءاتـيتهن كـلهن
نـزدیکاست خـنکشوند چشـمهاشان وغـمنخورند و راضـیگردند بـهآنچه مـیدهیبهآنهاهم

واللّه يعلم ما فى قلوبكم وكـان اللّـه عـليماً حـليماً ﴿۵۱﴾ لا يـحل لك
و خدامیداند آنچه در دلهای شماست وهست خـداداناً وحکـیم بـردبار. حـلالنیست بـرای تـو

النساء مـن بعد و لا أن تـبدل بـهن مـن أزو ج و لـو أعـجبك حسنهن
زنهاپسازایـنونهایـنکهآنهاراتـبدیلکنیبزنهایدیگر،اگـرچـهخوشباشندبرای تـوصورتآنها.

إلا ماملكت يمينك وكان الله على كل شىء رقيباً ﴿۵۲﴾
مگر آنچه مال دست تو باشد و هست خدا بر هر چیز نگهبان.

خلاصه‌ی تفسیر

ای پیامبر (ﷺ بعض احکام مختص شخص شماست که از آنها اختصاص و شرف شما هم ثابت می‌گردد و از آن جمله بعض از این قرار است:

حکم اوّل این‌که) ما این همسران شما را (که اکنون در خدمت شما حاضرند و) شما مهریه آنها را پرداخت کرده‌اید (با وجود این‌که از چهار تا اضافه هستند) حلال کرده‌ایم، (حکم دوم این‌که) و آن زنان را هم (بطور خاص حلال کردیم) که مملوکه‌ی شما هستند، که الله تعالی آنها را به غنیمت به شما عطا فرموده است، و توضیح طریق خصوصی در معارف و مسایل خواهد آمد.)

(حکم سوم این‌که) دختران عمویت و دختران عمّه‌هایت (مراد از آن دختران خانواده پدری هستند) و دختران دایی‌ات و دختران خاله‌هایت (مراد از آن دختران خانواده مادری هستند یعنی همه را) هم (خداوند برای شما حلال کرده است، ولی زنهای این خاندان مطلقاً حلال نیستند بلکه از آن‌جمله همان) کسانی که همراه با شما هجرت کرده‌اند (مراد از همراهی این است که با هجرت موافقت کرده باشند، و معیّت زمانی شرط نیست، و از این قید کسانی خارج شدند که مهاجر نباشند، و از این قید کسانی خارج شدند که مهاجر نباشند.

حکم چهارم این‌که) و آن زن مسلمانی را هم (برای شما حلال کرده‌ایم) که بدون عوض (یعنی بدون مهریه) خود را به پیغمبر ﷺ بدهد (بخواهد که در نکاح حضرتش در آید) به شرطی که پیغمبر بخواهد که او را در نکاح خود در آورد (و با قید مسلمان کافر خارج شد؛ زیرا نکاح آن‌حضرت ﷺ با آنها درست نبود، این حکم پنجم است) همه‌ی این (احکام) مختصّ شماست نه برای مؤمنان (که احکام ویژه آنان گونه‌ای

دیگر است، چنان‌که) ما آن احکام را می‌دانیم (و بوسیله آیات و احادیث به دیگران اعلام می‌داریم) که ما بر آنها (عموم مؤمنان) در بارهٔ همسران و کنیزکان مقرّر کرده‌ایم (که از این احکام متمایز و متغایرانـد، از آن جـملـه به‌طور نمونه در آیه‌ی گـذشته در ﴿**اذا نکحتم**﴾ مـذکور است و در آن از ﴿**فمتعوهن**﴾ لزوم مهریه در نکاح ثابت می‌گردد، چه حقیقتاً و چه حکماً باشد و چه با هم قرار داد کرده باشند یا به دستور شرع باشد. نکاح نبوی در حکم چهارم از مهر خالی است و این اختصاص برای این‌است) تا که بر شما هیچگونه تنگی (واقع) نگردد (پس در احکام مخصوص که نسبت به دیگران وسیع تر است مانند حکم اوّل و چهارم که رد آن‌ها عدم تنگی ظاهر است، و آنچه در آنها به ظاهر تقیید و تضییق هست مانند حکم سوم و پنجم، پس عدم تنگی در آنها به این معنی است که ما این قید را با توجّه به بعض مصالح شما مقرّر کردیم که اگر این قید نمی‌بود، آن مصلحت شما از بین می‌رفت، و آنگاه بر شما کار تنگ می‌شد که آن را می‌دانیم، بنابراین آن مصلحت رعایت گردید تا که آن تنگی محتمل واقع نشود و راجع به حکم دوم در معارف و مسایل می‌آید) و (مراعات رفع حرج تنها در این احکام ویژه نیست، بلکه در احکامی که متعلّق به عموم مؤمنان می‌باشد نیز این امر ملحوظ است؛ زیرا که) الله غفور رحیم است (پس به مهربانی در احکام سهولت را مراعات می‌فرماید، و در احکام آسان هم گاهی بر کوتاهی‌ها مغفرت می‌نماید، که این دلیل رحمت بی نهایت او است، که اساس آن سهولت احکام و رفع حرج است، این توضیح اقسام آن زنهایی بود که برای شما حلال شده بودند. در آینده این بیان می‌آید که از آن جمله زنانی که برای شما حلال قرار داده شده‌اند احکام این عدّه که نزد شماست چیست؟ پس حکم ششم این‌است که) از آنها هر کدام را که می‌خواهید (و تا کی می‌خواهید) در نزد خود باقی بگذارید، (یعنی برای او قسم مقرّر فرمایید)

و کسانی را که کنار گذاشته بودید، بعد از آن اگر از آنها کسی را طلب کنید باز هم بر شما گناهی نیست، (با این مطلت که مراعات در شب با آنها بودن و غیره، بر شما واجب نیست، و در این یک مصلحت بزرگ ضروری وجود دارد، و آن این‌که) در این توقّع بیشتر این است که چشمهای آنها (ازواج مطهرات) خنک گردند (یعنی خوشحال شوند) و رنجیده خاطر نگردند و هر آنچه شما به آنها بدهید بر آن راضی باشند؛ زیرا که مبنای رنج بطور عادی دعوی استحقاق می‌باشد، و هرگاه بدانند که مال یا توجّهی که شامل حال شأن می‌شود همه تبرّع محض است. حق واجب ما نیست، پس از کسی شکوه‌ی باقی نمی‌ماند، و عدم قسم و باری برای کنیزکان را همه می‌دانند) و (ای مسلمان این احکام ویژه را شنیده در دل این خیالات را راه ندهید که این احکام چرا عمومیت نیافتند اگر چنین کردید، پس) خداوند همه سخنان شما را می‌داند (و برای راه دادن چنین خیالاتی به دل، شما را مجازات می‌کند، زیرا که این اعتراض بر خدا وحسد بر رسول خدا ﷺ است، که موجب تعذیب است) و خدای تعالی (چنین کرد و اوست) که همه چیز را می‌داند (و اگر فوراً به معترضین عذاب نمی‌رسد نفی علم از آن لازم نمی‌آید، بلکه علّت آن این است که او) بردبار است، (بنابراین گاهی در مجازات کردن مهلت می‌دهند، در آینده بقیه‌ی احکام مختص به حضرت رسول را بیان می‌قرمایدکه از آن جمله بعضی نتیجه‌ی احکام بالاست، و بعضی جدید است، پس می‌فرماید: آنچه در حکم سوم و پنجم در زنهای منکوحه قید هجرت و ایمان را آورد پس) علاوه بر آنها زنهای دیگر (که مقید به این قید نیستند) برای شما حلال نمی‌باشند (یعنی از اهل قرابت غیر مهاجرات حلال نیستند و از زنهای دیگر غیر مؤمنات حلال نمی‌باشند. این موضوع تکمیل حکم بالا است) و در آینده حکم هفتم جدیدی را می‌آورد که جایز نیست که شما به جای این همسران (فعلی) همسران دیگری

ازدواج کنید (بدین شکل که کسی را از آنها طلاق دهید و به جای او دیگری را ازدواج کنید، و اگر بدون طلاق دادن یکی را ازدواج بکنید این درست است. و هم چنین اگر بدون قصد تبدیل، یکی را طلاق بدهید ممانعت این هم ثابت نیست، بلکه لفظ تبدیل بر ممنوعیت این مجموعه، دلالت می‌کند. پس این تبدیل ممنوع است) اگر چه حسن آنها (دیگران) در نظر شما نیکو افتد و غیر از کسانی‌که مملوک شما باشند (که آنها از حکم پنجم و هفتم مستثنی هستند، یعنی آنها با وجود اهل کتاب بودن هم حلالند و در آنها تبدل هم صحیح است.) و الله تعالی بر (حقیقت و آثار و مصالح) همه چیز کاملاً مراقبت دارد. (بنابراین در همه این احکام مصالح و حکمتهایی وجود دارد اگر چه به عموم مردم مکلّف به‌طور معیّن نشان داده نشوند لذا کسی حق اعتراض و سؤال را ندارد.)

معارف و مسایل

در آیات پیش گفته در ارتباط با نکاح و طلاق هفت حکم بیان گردید که ویژه رسول‌خداﷺ بودند، و این خصوصیات دلیل بر شأن امتیاز و اعزاز ویژهٔ آن حضرت ﷺ می‌باشند، از آن‌جمله بعض احکام بگونه‌ای است که ویژگی آن به رسول خدا ﷺ کاملاً روشن و واضح است، و پاره‌ای دیگر بگونه‌ای است که اگر چه شامل عموم مسلمانان است، ولی بعض شروط و قیود آن مختص بر رسول‌خداﷺ است، اکنون به تفصیل آن ملاحظه فرمایید.

حکم نخست: ﴿**انا احللنا لك ازواجک الّتی ءاتیت اجورهن**﴾ یعنی ما حلال کردیم برای شما همه‌ی ازواج مطهّرات فعلی را که مهر آنها را ادا کرده‌اید، این حکم به ظاهر عام و شامل عموم مسلمانان است، ولی وجه خصوصیت آن، این بود که به هنگام نزول آیه بیش از چهار زن در نکاح

آن‌حضرت ﷺ بود، و برای عموم مسلمانان جایز نیست که بیش از چهار زن در یک زمان در نکاح داشته باشند، پس از خصوصیت آن‌حضرت ﷺ است که بیش از چهار زن در یک زمان برای او حلال بود. و آنچه در این آیه می‌فرماید که ﴿**الّتی اتیت اجورهن**﴾ قید احترازی یا شرط علّت نیست، بلکه اظهار واقعیت است، که آن‌حضرت ﷺ مهریه‌ی همه زنها را که در نکاح داشت بطور نقدی اداکرده بود، هیچ چیزی باقی نمانده بود، عادت مبارکش این بود آنچه بر ذمه او عاید می‌شد، فوراً آن را اداکرده از آن راحت می‌شد، و بدون ضرورت تأخیر نمی‌نمود، هدف از اظهار این واقعه ترغیب عموم مسلمانان است، که آنها هم باید چنین کنند.

حکم دوم: ﴿**و ما ملکت یمینک مما افاء الله علیک**﴾ یعنی حلال کردیم برای شما زنهایی راکه در ملکت باشند، بدین شکل که خداوند تو را مالک آنها گردانیده باشد. لفظ افاء در این آیه از ﴿**فیء**﴾ مشتق است طبق معنی اصطلاحی عبارت است از مالی که ازکفّار در جنگ یا صلح به‌دست آید، و گاهی به مطلق مال غنیمت هم، فیء گفته می‌شود، پس ذکر آن در این آیه، بنابر شرطی نیست، که تنها کنیزانی برای شما حلال باشند که از مال فیء یا غنیمت در سهم حضرت قرار گرفته باشند، بلکه آنچه شما با پرداخت قیمتی خریداری نموده‌اید نیز مشمول همین حکم است.

ولی به ظاهر در آن، اختصاص و امتیازی برای رسول خدا ﷺ وجود ندارد، این حکم برای عموم امّت است، و هر کسی‌که کنیزی از مال غنیمت به او برسد یاکه با پرداخت بها او را خریداری کند، برایش حلال است، و به ظاهر مقتضای سیاق تمام این آیات این است، که احکامی که در اینجا ذکر شده تا حدّی به رسول خدا ﷺ مختص باشند، بنابراین در روح المعانی نسبت به حلّت کنیزان، خصوصیت آن حضرت ﷺ را چنین بیان فرموده است، همانگونه که بعد از آن حضرت ﷺ نکاح هیچ یکی از ازواج با هیچ

یکی از افراد امّت جایز نیست. هم چنین کنیزانی که برای او حلال بودند، بعد از او برای کسی دیگر حلال نبودند، مانند، ماریه قبطیه که مقوقس پادشاه مصر به‌طور هدیه فرستاده بود، پس همانگونه که بعد از وفات آن‌حضرت ﷺ نکاح ازواج مطهّرات برای کسی حلال نبود، نکاح ماریه هم برای کسی جایز نبود.

پس با توجّه به این، در حلال بودن ﴿**ما ملكت يمينك**﴾ هم ثابت گردید که این حکم مختص آن حضرت ﷺ بوده است.

سیدی حضرت حکیم الامة دو خصوصیت دیگر در «بیان القرآن» ذکر فرموده که از این خصوصیت بیشتر واضح می‌باشد.

نخست این‌که: رسول خدا ﷺ از جانب حق تعالی کاملاً مختار بود که قبل از تقسیم مال غنیمت چیزی از آن برای خود انتخاب نماید، که ملک خصوصی آن حضرت ﷺ قرار می‌گرفت، و آن در اصطلاح «صفی النبی» گفته می‌شد، هم چنان‌که در غزوه‌ی خیبر آن حضرت ﷺ حضرت صفیه را برای خود اختصاص داده بود، پس در ملک یمین این تنها مختص به آن حضرت ﷺ است. خصوصیت دیگر این‌که اگر از «دار الحرب» از طرف هدیه‌ای برای امیر مؤمنان فرستاده شود، حکم شرعی این است که آن ملک امیرالمؤمنین نمی‌باشد، بلکه آن ملک بیت المال شرعی است، بر خلاف پیامبر ﷺ که چنین هدایایی برای او بطور ویژه حلال بودند، هم چنانکه معامله‌ی ماریه قبطیه که مقوقس آن را به‌عنوان هدیه و تحفه به خدمت تقدیم داشته بود که ملک آن حضرت ﷺ قرار گرفت والله اعلم.

حکم سوم: ﴿**بنت عمك و بنت عمّتك**﴾ در اینجا علما توجیهات زیادی در آورده شدن لفظ عم و خال به صیغه‌ی مفرد و عمّات و خالات به صیغه جمع نوشته‌اند در تفسیر روح المعانی این توجیه ابوحیان اختیار گردیده که محاوره‌ی عرب چنین است که شعار عرب بر آن گواه است که

عم به صیغهٔ جمع مستعمل نمی‌شود، بلکه به صیغهٔ مفرد استعمال می‌گردد، مقصود آیه این است که برای شما دختر عمو و عمه‌ها و دایی و خاله‌ها حلال‌اند، دختر عمو و عمه دختران خاندان پدری و دختر دایی و خاله دختران خاندان مادری همه را شامل می‌شوند، و حلّت ازدواج با آنها تنها مختصّ آن حضرت صلّی الله علیه و سلّم نیست، بلکه شامل همه‌ی مسلمانها است، ولی در آنها این قید که همراه با آن حضرت از مکّه هجرت کرده باشند، از ویژگیهای آن‌حضرتﷺ است، حاصل آن این‌که دختران خاندان پدری و مادری بدون قید و شرطی برای عموم امّت حلال‌اند، چه هجرت کرده باشند یا خیر، ولی برای رسول خدا ﷺ فقط کسانی از آنها حلالند که با آن‌حضرتﷺ هجرت کرده باشند، در هجرت کردن با او لازم نیست که در یک سفر با هم موافق باشند یا در یک زمان هجرت بکنند، بلکه مراد از آن معیّت در نفس هجرت است، و کسانی که از آنها بنابر عللی هجرت نکرده‌اند، نکاح کردن آن حضرت ﷺ با آنها حلال نیست، هم‌عموزاده‌ی او ام هانی بنت ابی طالب می‌فرمود: نکاح آن حضرت ﷺ با من از این جهت حلال نبود که من از مکّه هجرت نکرده بودم، و شمار من در طلقاء بود. و طلقاء به کسانی گفته می‌شد که آن جناب آنها را در فتح مکّه آزاد کرده بود، که نه آنها را به قتل رساند و نه غلام و کنیز قرار داد[1].

شرط نکاح آن حضرت ﷺ با مهاجرات تنها مختص به دختران خاندان پدری و مادری بود، و در زنهای عموم امّت این شرط وجود نداشت، بلکه برای آنها تنها مسلمان بودن کافی بود. و از آوردن شرط هجرت در دختران خاندان شاید این حکمت وجود داشته باشد که دختران خاندان با توجّه به خاندان خویش ناز و فخر داشته باشند، و این مناسب شأن زوجیّت آن حضرت ﷺ نبود، و آن به شرط هجرت معالجه گردید، زیرا

---

۱ - روح. جصاص.

تنها زنی می‌تواند هجرت کند که محبّت خدا و رسول ﷺ او را بر محبّت خاندان و وطن و اموال ترجیح بدهد و نیز انسان به هنگام هجرت با مشقّتهای گوناگونی مواجه می‌شود و هر رنج و مشقّتی که در راه خدا تحمل شود آن در اصلاح اعمال دخالت بسیاری دارد.

خلاصه این‌که در ازدواج با دختران خاندان مادری و پدری برای آن‌حضرت ﷺ شرط ویژه این است که آنها در هجرت از مکّه با آن‌حضرت همراه بوده‌اند.

حکم چهارم: ﴿**و امراة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین**﴾ یعنی اگر زن مسلمانی خود را برای آن حضرت هبه کند، یعنی بخواهد که بدون مهر با شما ازدواج کند و شما اراده داشته باشید با او نکاح کنید، پس نکاح آن بدون مهر هم برای شما حلال است، و این حکم ویژه‌ی شما است و برای مؤمنان دیگر نیست.

خصوصیت این معامله به رسول خدا ﷺ کاملاً واضح و روشن است؛ زیرا در نکاح عموم مردم مهر شرط لازم است، تا جایی که اگر هنگام نکاح مهر ذکر نگردد و یا نفی کرده شود، در هر دو صورت گفتار و شرط او از نظر لغو و مهریه‌ی مثل، لازم است فقط به جهت خصوصیت آن‌حضرت ﷺ نکاح بدون مهریه در صورتی که زن خواهان آن می‌شد، حلال بود.

فایده

این حکم که زن خود را بطور هبه به آن‌حضرت ﷺ تقدیم دارد، یعنی بدون مهر خواهان نکاح با آن حضرت ﷺ باشد برای آن جناب ﷺ حلال است، در این باره علمااختلاف نظر دارند که آیا چنین واقعه‌ای اتّفاق افتاده یا خیر، بعض فرموده که نکاح رسول خدا ﷺ با چنین زنی ثابت نیست، حاصل آن این است که آن حضرت ﷺ با زنی که خود را به آن‌حضرت ﷺ

هبه کرده باشد، نکاح ننموده است، و بعضی دیگر ازدواجهای آن‌حضرت ﷺ را با چنین زنها ثابت دانسته‌اند[1].

و آنچه در این حکم جمله ﴿**خالصة لک من دون المؤمنین**﴾ آمده بعضی آن را تنها مختص به همین حکم چهارم قرار داده‌اند، زمخشری و غیره از مفسّرین این جمله را با تمام احکامی که در بالا گذشته مرتبط قرار داده‌اند که همه‌ی اینها از خصوصیات آن حضرت ﷺ می‌باشند و در آخر آن فرمود. ﴿**لکیلا یکون علیک حرج**﴾ یعنی این احکام ویژه، بدان جهت داده شده تا که برای شما هیچگونه تنگی حاصل نشود، در نخستین حکم از احکام فوق الذکر که ازدواج بیش از چهار زن برای آن جناب ﷺ حلال شده یا در حکم چهارم که نکاح بودن مهر حلال است رفع تنگ و مزید سهولت واضح است.

ولی در سه حکم دیگر یعنی دوم و سوم و پنجم به ظاهر قیدهای اضافی آورده شده است، که از آنها می‌بایست تنگی اضافه گردد، ولی در آنها اشاره فرمود که اگر چه به ظاهر این قیود نوعی تنگی می‌آورند، ولی در آنها برای آن حضرت ﷺ چنان مصالحی در نظر گرفته شده که اگر این قیود نمی‌بودند، چنان مشقّتی برای آن‌جناب ﷺ پیش می‌آمد که موجب دل تنگی می‌شد، لذا هدف از آوردن این قیود زاید هم، رفع تنگی از آن‌حضرت ﷺ است.

حکم پنجم: آنچه از قید مؤمنه در آیات مذکور مستفاد می‌گردد این است که اگر چه برای عموم مردم ازدواج با زنان یهود و نصاری یعنی زنان اهل کتاب به نص قرآن حلال است، ولی برای رسول خدا ﷺ مؤمن‌بودن زن شرط است، آن جناب ﷺ نمی‌توانستند با زنان اهل کتاب ازدواج کنند، پس از بیان اختصاص این پنج حکم به نبی اکرم ﷺ دستوری برای عموم

---

۱ - روح المعانی.

مسلمانان بطور اجمال بیان نمود که ﴿**قد علمنا ما فرضنا علیهم فی ازواجهم و ما ملکت ایمانهم**﴾ یعنی احکام مذکور به شما اختصاص دارد. و آنچه را که ما در باره‌ی نکاح بقیه‌ی مؤمنان فرض کرده‌ایم می‌دانیم مثلاً نکاح عموم مسلمانان نمی‌تواند بدون مهریه باشد، و می‌توانند با زنان اهل کتاب ازدواج کنند، و هم چنین در احکام گذشته قیود و شرایطی که در نکاح آن حضرت مقرّر گردیده بود برای دیگران وجود ندارد.

و در آخر فرمود: ﴿**لکیلا یکون علیک حرج**﴾ یعنی در ارتباط با نکاح، این احکام ویژه، بدین خاطر برای شما در نظر گرفته شد، تا بر شما هیچگونه تنگی حاصل نشود و قیود و شرایطی که در حق شما نسبت به دیگران بیشتر مقرّر شده است، اگر چه به ظاهر نوعی تنگی در بردارند، ولی با توجّه به مصالح و حکمتهایی ک برای شما مراعات گردیده و این شرایط مقرّر شده‌اند اگر تأمّل بشود آن هم برای رفع تنگ دلی و پریشانی شما به کار رفته است.

تا اینجا در خصوص نکاح، پنج حکم ذکر گردید که نوعی اختصاص به آن‌حضرت ﷺ داشتند، در آینده دو حکم در خصوص این پنج حکم بیان می‌نماید.

حکم ششم: ﴿**ترجی من تشاء منهن و تؤیَ الیک من تشاء**﴾ ترجی از ارجاء به معنای تأخیر کردن مشتق است و تؤی از ایواء به معنای نزدیک گردانیدن اشتقاق یافته است، با این مطلب که شما اختیار دارید تا از میان ازواج مطهّرات هر کدام راکه بخواهید مؤخّر کنید و هر کدام را که بخواهید نزدیک بگردانید، این حکم مختص به رسول خدا ﷺ است و بر عموم امّت که وقتی چند زن داشته باشند، برابری و مساوات واجب و تخلّف از آن حرام است، مراد از آن پرداخت نفقه و در شب بودن با آنهاست، که چند شب که پیش یک زن بوده همانقدر پیش آن دیگر باشد، زیادتی و کمی در

این باره جایز نیست، ولی به آن حضرت ﷺ اختیار کامل داده شده بود که از حکم برابری در ازواج مطهّرات مستثنی است، و در آخر آیه این اختیار را نیز به او داد که هر کدام از ازواج مطهّرات را که دوری او را اراده فرمود، می‌توانید او را با خود نزدیک گردانید، و مقصود ﴿**من ابتغیت ممن عزلت فلا جناح علیک**﴾ همین است.

حق تعالی آن حضرت ﷺ را به این اعزاز مفتخر نموده است که از حکم برابر ی در ازواج مطهّرات مستثنی فرمود، ولی آن‌جناب ﷺ با وجود این اجازه و استثناء، همیشه د رعمل خویش به برابری ملتزم بودند، امام ابوبکر و جصاص فرموده است: روایت حدیث این است که آن‌حضرت ﷺ پس از نزول این آیه هم، در میان ازواج مطهّرات برابری را مراعات می‌نمود، سپس با سند خود حدیثی را که از حضرت عایشه در مسند احمد و ترمذی و غیره وجود دارد، نقل نمود:

«کان رسول الله ﷺ یقسم فیقول اللهم هذا قسمی فیما املک فلا تلمنی فیما لا املک قال ابو داووذ یعنی انقلب»

رسول خدا ﷺ در میان همه ازواج مطهّرات به عدالت رفتار می‌نمود و دعا می‌کرد که خدایا من در آنچه که در اختیار داشتم برابری کردم یعنی نان و نفقه و در بودن در شب، ولی مرا در آنچه در اختیارم نیست مورد نکوهش قرار نده، مراد از آن بحث قبلی است که اگر با یکی بیشتر و با دیگری کمتر باشد این در اختیار حضرتش نبود.

و در صحیح «بخاری» از حضرت عایشه‌ی صدّیقه روایت است که اگر آن‌حضرت ﷺ در رفتن به پیش یک همسر عذری می‌داشت از او اجازه می‌گرفت در صورتی‌که آیه ﴿**تؤی الیك**﴾ نازل شده بود که در آن فریضه‌ی برابری در میان ازواج مطهّرات ساقط گردید.

این حدیث هم در همه‌ی کتب احادیث معروف است، وقتی که منتقل

شدن روزان بر آن جنابﷺ در هنگام مرگ مشکل شد، آن حضرت ﷺ از همه اجازه گرفته در بیت حضرت عایشه‌ی صدّیقه روزگار مریضی خود را گذرانید.

عادت انبیا علیهم السلام و بویژه حضرت سیّدالانبیاء ﷺ این بود که هر گاه در کاری از طرف خدا به جهت سهولت به آن جنابﷺ رخصتی داده می‌شد پس آن جنابﷺ بصورت شکرگزاری عموماً بر عزیمت عمل می‌کرد، فقط به هنگام نیاز از رخصت استفاده می‌نمود.

﴿**ذالك ادنی ان تقر اعینهن و لایحزن و یرضین**﴾ الآیه. این بیان حکمت و علّت حکم ششم یعنی رفع فرض شدن رعایت برابری در ازواج مطهّرات از آن‌حضرت ﷺ و دادن هر نوع اختیاری به آن جناب ﷺ است. مصلحت در این، دادن اختیار عمومی به آن‌جنابﷺ این است که چشمان همه‌ی ازواج مطهّرات خنک گردند و بر سهم خود راضی شوند.

در اینجا می‌توان این شبهه را پدید آورد که این حکم به ظاهر خلاف رضا و خواهش ازواج مطهّرات و موجب رنج آنهاست، چگونه آن سبب خوشحالی آنها قرار داده شد؟! جواب آن در خلاصهٔ تفسیر قبلاً گذشت که در اصل ریشه اصلی نارضایتی استحقاق خویش می‌باشد، وقتی کسی بداند که من فلان کس این حق را دارم پس اگر آن طرف در ادای آن کوتاهی کند رنج و غم پیش می‌آید، و کسی‌که حقی از ما بر او واجب نباشد و باز هم او از طرف خود مهربانی کرده به ما چیزی بدهد، آن موجب خوشحالی و شادمانی است، در اینجا هم وقتی اعلام گردید که برابری در میان ازواج بر آن‌جنابﷺ واجب نیست، بلکه این در اختیار خود او است، پس هر مقدار توجهی و صحبتی که از جانب حضرتش به کلیه از ازواج برسد آن را احسان و تبرّع تصوّر نموده مسرور می‌گردند.

در آخر فرمود: ﴿**و الله یعلم ما فی قلوبکم و کان الله علیما حکیما**﴾ یعنی

خداوند آنچه را که در دلهای شماست می‌داند که او بسیار دانا و بردبار است.

در آیاتی که بیان شد تا اینجا احکامی ذکر گردید که در باره نکاح، با رسول خدا ﷺ به نوعی اختصاص داشتند، و در آینده هم بعض از این قبیل احکام بیان می‌گردد، و در وسط این آیه که خداوند حال دلهای شما را می‌داند و علیم و حکیم است، به ظاهر با ما قبل و ما بعد هیچگونه ارتباطی ندارد.در روح المعانی آمده است، امکان داشت که در احکام پیش گفته که به رسول‌الله ﷺ اجازه نکاح بیش از چهار زن و بدون مهر داده شده است، در دل کسی وسوسه شیطانی پدید آید، بنابراین با بیان این آیه هدایت نمود که مسلمانان باید قلوب خود را از پدید آمدن اینگونه وسواسی حفظ نمایند، و به آن ایمان کامل داشته باشند که همه‌ی این خصوصیات از طرف خداست که مبتنی بر حکمت و مصالح بسیاری می‌باشد، و هدف در اینجا راه گذاشتن برای تکمیل خواهش‌های نفسانی نیست.

زندگی زاهدانه‌ی رسول خدا ﷺ و موضوع تعدّد زوجات

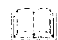
دشمنان اسلام همیشه تعدد ازواج و بویژه کثرت ازواج رسول‌خدا ﷺ را در مخالفت با اسلام، موضوع بحث قرار داده‌اند، ولی اگر زندگی کامل رسول الله ﷺ مورد توجّه قرار داده شود، برای هیچ شیطانی مجال پدید آوردن وسواس و شبهاتی بر خلاف شأن رسالت باقی نمی‌ماند، با حضرت خدیجه که زنی بیوه، عمْر کرده و صاحب اولاد بود و قبلاً با دو همسر ازدواج کرده بود و تا سن پنجاه سالگی جوانی خود را با همان زن بیوه‌ای سالخورده به پایان رساند و پنجاه سال عمر مبارکش در مکّه و در جلوی مردم گذشت در سن چهل سالگی پس از اعلان نبوت، مخالفت با او

در شهر آغاز گشت، و مخالفین او در اذیت رسانی و عیب جویی او کوتاهی نکردند و حضرتش را ساحر، شاعر و مجنون گفتند، ولی هیچ گاه چنین فرصتی به دشمن نرسید که چنین چیزی به او نسبت دهد تا بتواند در تقوی و طهارت او شکوک و شبهات ایجاد کند.

پس از گذشت پنجاه سال و وفات حضرت خدیجه با حضرت سوده ازدواج نمود که او هم زنی بیوه بود.

و پس از هجرت به مدینه و رسیدن به سن پنجاه و چهار سالگی در سال دوّم هجرت با حضرت عایشه‌ی صدّیقه ازدواج نمود و او به خانه‌ی آن‌جناب ﷺ تشریف آورد، و پس از یک سال دیگر با حضرت حفصه و پس از چند روز دیگر با حضرت زینب بنت خزیمه ازدواج نمود که حضرت زینب بعد از چند ماه وفات یافت.

در سال چهارم هجرت با حضرت امّ سلمه که زنی بیوه و صاحب اولاد بود ازدواج نمود، و در سال هشتم هجری به دستور خداوند با حضرت زینب بنت جحش ازدواج کرد که ذکر آن در ابتدای سوره‌ی احزاب گذشت که در این زمان عمر مبارک به پنجاه و هشت سال رسیده بود، و در پنج سال آخر، بقیه ازواج مطهّرات به خانه آن‌جناب ﷺ تشریف آوردند، قسمت بزرگی از احکام دین به امور خانوادگی و زندگی خانوادگی آن حضرت ﷺ متعلّق است و به میزان زیاد توسط حضرات ازواج مطهرات، دین منتشر شد که می‌توان با این مقایسه بدان دست یافت که از حضرت عایشه‌ی صدّیقه دو هزار و دویست حدیث و از حضرت ام سلمه سیصد و شصت و هشت حدیث در کتب معتبر حدیث روایت و جمع شده است. در باره‌ی فتاوی احکام که حضرت امّ سلمه به مردم نشان داده حافظ ابن قیم در اعلام الموقعین نوشته است که اگر آنها یک جا جمع آوری شوند بالغ بر یک کتاب مستقل می‌شود. بیش از دویست نفر از صحابه به شرف تلمذ حضرت



عایشه‌ی صدّیقه مفتخر شده‌اند که از او احادیث وفقه و فتاوی فراگرفته‌اند.

و در داخل کردن بسیار از ازواج مطهّرات در خانه به‌سوی هدف ترغیب خاندان او به سوی اسلام بود، آیا با توجّه با این نقشه‌ی اجمالی زندگی آن‌حضرت ﷺ به کسی گنجایش و مجالی می‌دهد که نعوذ بالله بگوید این تعداد کثرت ازواج به خاطر تکمیل خواهش نفسانی یا جنسی انجام گرفته است. اگر چنین بود چرا تمام عمر را در تجرّد یا با یک بیوه زن گذرانید و قسمت آخر عمر را برای این کار انتخاب نمود، این مضمون با تفصیل کامل و نیز بر اصل مسئله تعدّد ازدواج از نظر عقل و شرع و فطرت و اقتصاد کاملاً در جلد دوم معارف القرآن زیر آیه سوم سوره نساء در ص ۲۸۵ تا ۲۹۲ گذشت.

حکم هفتم: ﴿**لا یحل لک النساء من بعد و لا ان تبدل بهن من ازواج ولوا عجبک حسنهن**﴾ یعنی پس از اینها نکاح شما با دیگران حلال نیست و نیز حلال نیست که کسی را از ازواج، طلاق داده و به جای آن با دیگری ازدواج کنید.

در این آیه می‌توان من بعد را به دو گونه تفسیر کرد یکی این‌که مراد از من بعد این‌که پس از این زنانی که اکنون در نکاح شما هستند با زن دیگری نکاح شما حلال نیست این تفسیر از بعضی صحابه و ائمّه‌ی تفسیر منقول است. چنان‌که حضرت انس فرموده است وقتی خداوند متعال به ازواج مطهّرات اختیار داد که به خاطر طلب دنیا از آن جناب ﷺ جدایی گزینند، یا که بر تنگی یا فراخی که پیش می‌آید قناعت کرده در زوجیت آن حضرت ﷺ باقی بمانند همه‌ی ازواج از مطالبه ازدیاد نفقه باز آمده ماندن خود را در زوجیت آن‌جناب ﷺ در حال سابق برگزیدند.

پس خداوند متعال بصورت انعام، ذات مبارک آن حضرت ﷺ را به همان نه ازواج اختصاص داد، که نکاح او با کسی غیر از آنها جایز شمرده

نشد[۱].

و حضرت عبدالله بن عبّاس فرموده است که: همانگونه که الله تعالی ازواج مطهّرات را برای آن‌جنابﷺ اختصاص داد که بعد از او نمی‌توانند با کسی دیگر ازدواج نمایند، هم چنین آن‌جنابﷺ را هم به آنها مختص نمود تا غیر از آنها با کسی دیگر نتواند ازدواج نماید، این تفسیر در روایتی از حضرت عکرمه هم منقول است، و از حضرت عکرمه، ابن عبّاس و مجاهد از ائمّه‌ی تفسیر، تفسیر من بعد چنین منقول است که «**من بعد الاصناف المذکورة**» یعنی تعداد زنهایی در ابتدای آیه برای شما حلال قرار داده شده است، پس از آنها یعنی غیر از آنها نکاح حضرتش با کسی دیگر جایز نیست.

یعنی در ابتدای آیه از زنان خاندان خود آن جناب فقط زنانی حلال بودند که در هجرت از مکّه به مدینه با آن حضرتﷺ همراه بوده باشند، پس با زنان غیر مهاجرات خاندان خویش نکاح آن جنابﷺ جایز شمرده نشد، هم چنین قید مؤمن را آورده نکاح او را با زنان اهل کتاب جایز قرار نداد، پس مقصود جمله من بعد از آیه، این است که هر یک از زنانی که برای شما حلال گردانیده شد، فقط با آنها می‌توانید نکاح کنید، پس در عموم زنها، مؤمن بودن شرط است، و در زنان خانواده در ضمن ایمان، مهاجر بودن هم شرط قرار داده شد، زنانی که فاقد این دو شرط باشند، نکاح آن‌حضرتﷺ با آنها حلال نیست، پس طبق این تفسیر این جمله برای حکم جدیدی نیست، بلکه تأکید و توضیح حکم سابق است که در ابتدای آیه بیان گردید، و به نسبت این آیه، غیر از نه زن، نکاح دیگری حرام نگردید، بلکه نکاح با غیر مهاجرات از خاندان خویش و با غیر مؤمن از بقیه زنها حرام قرار داده شد، که قبل از حکایت آنها معلوم گردید و با بقیه‌ی زنها ازدواج به

---

۱ - رواه البیهقی فی سننه. کذا فی الروح.

اختیار حضرتش گذاشته شد. از روایتی از حضرت عایشه‌ی صدّیقه این تفسیر دوم تأیید شده است. که بر اساس آن، آن جناب ﷺ به نکاح مجاز بودند. والله اعلم.

﴿و لا ان تبدل بهن من ازواج﴾ و اگر در آیه‌ی مذکور تفسیر دوم اختیار گردد پس مطلب این جمله روشن است، اگر چه برای شما با وجود زنان فعلی نکاح با زنان دیگر هم با شرایط مذکور مجاز است، ولی این جایز نیست که یکی را طلاق داده با دیگری به جای او ازدواج نمایید، یعنی تنها به نیّت تبدیل، نکاح جایز نیست، البتّه بدون ملاحظه‌ی نیّت تبدیل، هر چه که می‌خواهند می‌توانند به ازدواج خود در آورند.

و اگر نخستین تفسیر آیه مراد گرفته شود، معنای آن این است که در آینده زن دیگری اضافه بر ازواج فعلی نمی‌توانند به ازدواج خود در آورند و نیز نمی‌توانند یکی را طلاق داده و دیگری را جایگزین آن نمایند.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ ٱلنَّبِىِّ إِلَّآ أَن يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ
ای ایمانداران نروید در خانهای نبی مگر این‌که به شما اجازه داده شود برای خوردن

غَيْرَ نَـٰظِرِينَ إِنَىٰهُ وَ لَـٰكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ
بدون انتظار پخته شدن آن، ولی وقتی که خوانده شدید بروید باز وقتی که خوردید

فَانتَشِرُوا وَ لَا مُسْتَـْٔنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ يُؤْذِى ٱلنَّبِىَّ
بیرون آیید و با هم انس نگیرید در خبر این امر شما اذیت می‌کرد نبی را،

فَيَسْتَحْىِۦ مِنكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْىِۦ مِنَ ٱلْحَقِّ وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ
پس از شما شرم می‌کند و خدا شرم نمی‌کند از حق نشان دادن، و وقتی بخواهید از ازواج

مَتَـٰعًا فَسْـَٔلُوهُنَّ مِن وَرَآءِ حِجَابٍ ذَٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ وَ
چیز کارآمدی، پس بخواهید از پس پرده، این بهتر است برای دلهای شما و دلهای آنها، و

ما کانَ لَکُمْ أَن تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَن تَنکِحُوا أَزْوَٰجَهُ مِن بَعْدِهِ
مناسب شما نبود که اذیت کنید رسول الله را و نه این‌که نکاح کنید همسران او را بعد از او

أَبَداً إِنَّ ذَٰلِکُمْ کانَ عِندَ اللَّهِ عَظِیماً ﴿۵۳﴾ إِن تُبْدُوا شَیْئاً أَوْ تُخْفُوهُ
گاهی، البته این امر شما به نزد خدا گناه بزرگی است. اگر ظاهر کنید چیزی را یا پنهان کنید آن را

فَإِنَّ اللَّهَ کانَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیماً ﴿۵۴﴾ لا جُناحَ عَلَیْهِنَّ فِی ءابَآئِهِنَّ
پس خدا به هرچیز داناست. نیست گناهی بر زنها درجلو قرارگرفتن آنها به پیش پدران خود

وَ لاَ أَبْنَآئِهِنَّ وَ لاَ إِخْوَٰنِهِنَّ وَ لاَ أَبْنَاءِ إِخْوَٰنِهِنَّ وَ لاَ أَبْنَاءِ أَخَوَٰتِهِنَّ
و نه پیش پسران خود نه به برادران خود و نه به برادر زادگان خود و نه به خواهرزادگان خود

وَ لاَ نِسَآئِهِنَّ وَ لا مَا مَلَکَتْ أَیْمَٰنُهُنَّ وَ اتَّقِینَ اللَّهَ إِنَّ
و نه به زنهای خود و نه به مال دست خود، و بترسید ای زنان از خدا، یقینا

اللَّهَ کانَ عَلَیٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهِیداً ﴿۵۵﴾
هر چیز در جلو خداست.

خلاصه‌ی تفسیر

ای اهل ایمان، در خانه‌های پیغمبر (بدون دعوت) وارد نشوید. مگر وقتی که به شما برای خوردن اجازه داده شود (پس در این صورت در رفتن بدانجا باکی نیست، ولی باز هم رفتن باید) به گونه‌ای (باشد) که منتظر آماده شدن آن غذا نباشد. (بدون دعوت نروید و اگر دعوت شوید باز هم زودتر نروید) ولی هر گاه شما دعوت شدید (که اکنون غذا آماده است) پس بروید. سپس وقتی که غذا خوردید بلند شده خارج شوید و برای شنیدن صحبت ننشینید؛ (زیرا که) آن حضرت از این امر می‌رنجند پس او ملاحظه‌ی شما را می‌کند (و بر زبان نمی‌آورد که بلند بشوید و بروید) و خداوند متعال (از کسی) خجالت نمی‌کشد.

(بنابراین صریح و پوست کنده گفته شد) و اکنون این دستور رسیده است که همسران آن حضرت، ﷺ خود را از شما بپوشانند، پس از این، اگر شما از آنها چیزی خواستید، پس پشت پرده (ایستاده از آنجا) بخواهید. (بدون ضرورت نباید به پرده نزدیک شویدو صحبت کنید ولی به هنگام ضرورت در صحبت مضایقه‌ای نیست به شرطی که چشم نیافتد.) این امر برای همیشه بهترین وسلیه‌ی پاک ماندن دلهای شما و دلهای آنهاست (هم چنان‌که تاکنون قلوب دو طرف پاک است، از آن در آینده هم احتمال عدم طهارت مندفع گردید؛ زیرا امکان داشت با توجّه به غیر معصوم فی نفسه، محتمل باشد) و (حرمت ایذای نبوی تنها در صورت بیکار نشستن نیست، بلکه حکم مطلق است که) برای شما (در هیچ امری) جایز نیست که به رسول خدا ﷺ آزار برسانید، و نیز جایز نیست که بعد از او هیچ گاه با همسران او نکاح کنید، این نزد خدا امری (یعنی گناه) بسیار بزرگی است (و چنان‌که این نکاح ناجایز است هم چنین آن را به زبان یادآور شدن یا در دل اراده نمودن هم گناه می‌باشد پس) اگر شما (در این باره) چیزی را (بر زبان) اظهار کنید یا (اراده) آن را (در دل) پنهان سازید، پس الله تعالی (از هر دو با خبر می‌شود؛ زیرا که او) همه چیز را کاملاً می‌داند (پس شما را به جهت آن مجازات می‌کند و دستور حجابی که پیش از این بیان نمودیم، بعضی مستثنی هم هستند که توضیح آنها از این قرار است که) بر همسران پیغمبر درباره‌ی این‌که در جلوی پدران، پسران (یعنی کسی که پسر داشته باشد) و برادرزادگان، خواهر زادگان و زنان (شریک در دین) کنیزان بر آنها باکی نیست، (آمدن در جلوی آنها جایز است) و ای همسران پیغمبر در اجرای این احکام از خدا پروا داشته باشید (که از هیچ حکمی نباید تخلّف ورزیده شود) یقیناً الله تعالی بر همه چیز ناظر (و حاضر) است، (هیچ چیز از او مخفی نیست و کسی که تخلّف در پیش گیرد، باید از عذاب الهی بترسد.)

معارف و مسایل

در آیات فوق چندی از آداب و احکام معاشرت بیان گردید که با آیات گذشته ازتباط آنها از این قرار است) آدابی که در آنها تلقین شده آنها ابتداءً درباره‌ی خانه‌هاو ازواج آن حضرت ﷺ نازل شدند، اگر چه حکم آنها مختص به ذات با برکت او نبود.

نخستین حکم درباره‌ی دعوت طعام و بعض آداب مهمانی است

﴿ یا ایها الذین امنوا لاتدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر نـظرین انه و لکن اذا دعیتم فادخلوا فـاذا طـعمتم فـانتشروا و لا مسـتانسین لحدیث﴾

در اینجا نسبت به دعوت طعام و آداب مهمانی سه حکم بیان گردید، و این احکام اگر چه برای همه‌ی مسلمانان عام است، ولی چون سبب نزول آن، واقعه‌ای خاص از رسول خـدا ﷺ است کـه در خـانه او اتّـفاق افـتاد، بنابراین عنوان آن را با بیوت النبی بیان نمود.

نخست این‌که بدون اجازه به خانه‌های پیامبر داخل نشوید **﴿ لاتدخلوا بیوت النبی الا ان یوذن لکم﴾**

ادب دوم این‌که هر گاه برای داخل شدن اجازه بـلکه بـرای خـوردن دعوت باشد، قبل از وقت به انتظار طعام نیایید و ننشینید، (**غیر نـظرین انه**﴾ ناظر در اینجا به معنای منتظر است و لفظ «**انا**» به کسر همزه بر پختن غذا اطلاق می‌شود، از «**لا تدخلوا**» در آیه یک استثنا وجود دارد کـه در ﴿**الا أن یؤذن لکم**» به لفظ الا بیان شده است، واین استثنای دیگر به لفظ غیر است با این مطلب که نه بدون اجازه داخل بشوید و نه قبل از وقت آمده در انتظار پختن غذا باشید، بلکه درست زمانی که دعوت شدید در خانه داخل شوید **﴿ ولکن اذا دعیتم فاذخلوا﴾**



ادب سوم این‌که هرگاه از غذا خوردن فارغ شدید، برای کارهای خود پخش شوید در خانه‌ای که دعوت شده‌اید برای صحبت کردن با هم جمع شده، ننشینید.﴿ **فاذا طعتم فانتشروا و لا مستانسین لحدیث**﴾

مسئله

این امری عمومی است ک عادتاً میزبان از نشستن مهمانان پس از غذا خوردن، ناراحت می‌شود، چه از این جهت که او می‌خواهد فارغ شده به کارهای دیگر خود برسد و یا از این جهت که فارغ شده به دیگران غذا بدهد.

هر کجا اوضاع و احوال معلوم گردد که نشستن و با هم صحبت کردن مهمانان، موجب ناراحتی میزبان قرار نمی‌گیرد از این امر مستثنی است، هم چنان‌که امروزه در اجتماعات و دعوتها رایج شده است. دلیل آن جمله‌ی آینده آیه است که در آن فرمود: ﴿**ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحی منکم و الله لایستحی من الحق**﴾ یعنی سبب ممنوعیت صحبت پس از غذا خوردن این است که رسول خداﷺ از این رویه رنج می‌برد؛ زیرا انتظام غذای مهمانان در خانه‌ی زنانه انجام می‌گرفت، و درنگ کردن مهمانان در آنجا تا دیر زمان، موجب ناراحتی صاحب خانه قرار می‌گرفت.

آیه متضمّن این حکم هم هست که اگر چه نبی کریمﷺ از این طرز برخورد مهمانان رنج می‌برد، امّا چون در خانه‌ی او مهمان بود حیا مانع از این شد که ادب به آنها نشان داده شود، ولی در اظهار سخن حق خداوند از کسی حیا نمی‌کند.

مسئله

از این جمله، اهمّیّت اکرام خاطر داشت مهمانان تا چه میزان معلوم گردید، و اگر چه تعلیم آداب مهمانی از فرایض آن حضرتﷺ بود، ولی از

جهت این‌که مهمانان خود او هستند، آن را به تأخیر انداخت. تا این‌که خود حق تعالی در قرآن به تعلیم این آداب اقدام نمود.

حکم دوم حجاب زنان

﴿و اذا سالتموهن متاعا فسئلوهن من وراء حجاب ذالکم اطهر لقلوبکم و قلوبهن﴾

اگر چه در اینجا هم بنابر واقعه‌ای خاص شأن نزول تعبیر خاصّی به ازواج مطهّرات شده است، ولی دستور حجاب برای عموم امّت عام است، خلاصه‌ی حکم این است که، چنانچه مردان بیگانه به چیزی مستعمل، مانند ظرف و غیره نیاز پیدا کردند که از زنها بگیرند، نباید جلوی آنان قرار گیرند، بلکه از پس پرده بخواهند، و فرمود: این دستور حجاب برای پاک نگهداشتن دلهای مردان و زنان از وسواس نفسانی داده شد.

اهتمام خاص حجاب زن

در اینجا این امر قابل توجّه است، دستورات حجابی که به مردان و زنان داده شده است در اینجا زنان، ازواج مطهّرات‌اند، که پاک نگهداشتن دلهای آنها را خداوند خود به عهده گرفته است، چنان‌که ذکر آن در آیه‌ی ما قبل **﴿لیذهب عنکم الرجس اهل البیت﴾** آمده بود، و از طرف دیگر مردان که مخاطب‌اند، اصحاب پیغمبر ﷺ اند که پایه‌ی بسیاری از آنها از فرشتگان هم بالاتر است.

ولی با توجّه به همه‌ی اینها برای طهارت قلب و دور نگهداشتن آنها از وسواس نفسانی لازم دانسته شد، که در میان مردان و زنان حجاب برقرار گردد، امروز چه کسی می‌تواند ادّعا داشته باشد، که نفس من از نفس صحابه یا نفوس زنان ما از ازواج مطهّرات پاک‌تر است، و اختلاط ما موجب

هیچگونه فسادی نمی‌گردد.

اسباب نزول آیات مذکور

درباره‌ی نزول این آیات چند واقعه ذکر شده است، که در میان آنها هیچگونه تفاوتی نیست، امکان دارد که مجموعه‌ی وقایع، سبب نزول آیات قرار گیرند. در ابتدای آیه آداب مهمانی بیان گردید، که بدون دعوت برای طعام خوردن نروید و در انتظار آماده شدن غذا ننشینید، به سبب نزول این، ابوحاتم از سلیمان بن ارقم چنین نقل نموده که، این آیه در باره‌ی آن ثقلا و تنبلانی نازل شده است که بدون دعوت به خانه‌ای بروند و بنشینند و انتظار بکشند.

و «امام عبد بن حمید» از حضرت انس روایت کرده است که این آیه در باره‌ی آن کسانی نازل شد که در انتظار بودند و قبل از وقت غذا به خانه پیغمبر ﷺ می‌رفتند و می‌نشستند، و با هم صحبت می‌کردند، تا این‌که غذا آماده می‌شد، پس به خوردن مشغول می‌شدند، برای اینگونه افراد هدایت‌هایی که در شروع آیات ذکر گردیده، به موقع اجرا گذاشته شدند، همه‌ی این وقایع قبل از نزول حکم حجاب است، هنگامی که عموم مردان در خانه‌ی زنانه رفت و آمد داشتند.

حکم دیگری که در خصوص زنان است، در شأن نزول آن، امام بخاری دو روایت ذکر نموده است: یکی از حضرت انس است که حضرت فاروق اعظم، عمربن خطاب، به خدمت رسول خدا ﷺ عرض نمود: یا رسول الله همه گونه مردم از نیک و بد به حضور شما می‌رسند، اگر شما به ازواج مطهّرات دستور بدهید تا حجاب داشته باشند، بهتر است، آنگاه آیه حجاب نازل گردید، در صحیحین «بخاری و مسلم» این قول حضرت فاروق اعظم منقول است که او فرمود:

«وافقت ربی فی ثلث قلت یا رسول الله لو اتخذت مقام ابراهیم مصلی، فـانزل الله تعالی ﴿و اتخذ و امن مقام ابراهیم مصلی﴾ و قلت یا رسول الله ان نسائك یدخل علیهن اکبر والفاجر فلوحجبتهن. فانزل الله آیه الحجاب وقلت لازواج النبی ﷺ لما لان علیه فی الغیرة ﴿عسیٰ ربه ان طلقکن ان یبدل خیر منکن﴾ فنزلت کذلک»

من با پروردگارم در سه چیز موافق شدم یکی این‌که من بـه خـدمت رسول خداﷺ عرض کردم مقام ابراهیم را جای نماز خود قرار دهـید، الله تعالی این آیه را نازل فرمود:﴿**واتخذ و امن مقام ابراهیم مصلی**﴾ نیز به خدمت آن حضرت ﷺ عرض کردم همه گونه مردم از نیک و بد نزد ازواج مطهّرات می‌آیند، بهتر است که شما آنها را به حجاب دستور دهید، که آیه حجاب نازل گردید، وقتی که در میان ازواج مطهّرات رشک و غیرت پدید آمد، من به آنها گفتم که اگر رسول خدا شما را طلاق بدهد بعید نیست که الله تعالی ازواجی بهتر به او عنایت نماید، چنان‌که با همین الفاظ قرآن نازل شد.

فایده

حضرت فاروق اعظم در کلام خود ادب را ملاحظه نمود، در غیر این صورت می‌گفت که در سه چیز خداوند بامن موافقت نمود.

واقعه‌ی دیگری از حضرت انس نیز در صحیح بخاری چنین آمـده است، که من در باره‌ی حقیقت حجاب از همه بیشتر اطّلاع دارم؛ زیرا من در آن واقعه حاضر بودم، وقتی حضرت زینب بنت جحش پس از نکاح برای زفاف به خانه‌ی رسول خدا آمده و در خانه با آن حضرت ﷺ همراه بود آن جناب برای ولیمه دستور فرمود طعام درست کنند و مردم را دعوت نمود، پس از تناول غذا بعضی از مردم در آنجا نشسته با هم صحبت کردند، در روایت ترمذی آمده است که آن حضرت هم در آنجا بودند، حضرت زینب هم حاضر بودند که به علّت شرم روی به دیوار آورده نشسته بود و به سبب

درنگ کردن مردم بدین شکل، آن حضرتﷺ ناراحت شد، از خانه بیرون آمد و به خانه‌های ازواج مطهّرات دیگر جهت ملاقات و سلام مشّرف شد، وقتی‌که آن جناب ﷺ دوباره به خانه تشریف آورد، این مردم هنوز در آنجا نشسته بودند، پس از برگشت آن حضرتﷺ، احساس کرده پراکنده شدند، آن‌حضرتﷺ به خانه تشریف آورد، قدری نگذشت که باز بیرون تشریف آورد، من در آنجا بودم که آن جنابﷺ آیه‌ی حجاب راکه در آن زمان نازل شده بود، تلاوت نمود. ﴿**یا ایها الذین امنوا لاتدخلوا بیوت النبی**﴾ حضرت انس پس از نقل این واقعه فرمود: من در نزول این آیات از همه نزدیکترم؛ زیرا که در جلوی من آیات حجاب نازل شد، (ترمذی کتاب التفسیر) در باره‌ی آیات حجاب، این سه واقعه در روایات حدیث مذکوراند و در بین آنها تعارضی وجود ندارد؛ زیرا امکان دارد که مجموعه‌ی هر سه واقعه سبب نزول این آیات قرار گیرند.

حکم سوم

نکاح ازواج مطهّرات پس از وفات آن حضرت ﷺ برای کسی حلال نیست. ﴿**و ما لکم ان توذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابداً**﴾ در نخستین جمله آن هر آن قول و نقلی راکه موجب رنج و ناراحتی پیغمبر ﷺ قرار گیرد، بطور عمومی حرام قرار داد، سپس این حکم راصادر نمود که بعد از وفات حضرتش نکاح کسی با ازواج مطهّرات جایز نیست.

احکامی که در آیه‌ی فوق الذکر آمد، اگر چه آن حضرتﷺ و ازواج مطهرات مورد خطاب بودند، امّا حکم برای همه‌ی امّت عام بود، غیر از حکم آخر که برای عموم امّت قانون چنین است که بعد از فوت شوهر و گذشتن عَدّه، زن می‌تواند با شوهری دیگر ازدواج کند، و حکم ویژه ازواج مطهرات این است که بعد از وفات آن حضرت ﷺ نمی‌توانند با شوهر

دیگری ازواج کنند.

علّت آن امکان دارد این باشد که آنها به نص قرآن امّهات المؤمنینند و اگر چه اثر مادری آنها بر اولاد روحانی واقع نمی‌شود تا که آنها با هم برادر و خواهر قرار گرفته نتوانند با هم ازواج کنند، ولی در حق خود آنها تا حد نکاح این حکم داده شد.

این را هم می‌توان گفت که رسول الله ﷺ در قبر شریف خود زنده هستند، درجه‌ی وفات آن جناب ﷺ مانند این است که شوهر زنده از خانه غایب باشد، بنابراین میراث آن جناب ﷺ تقسیم نشد،لذا حال ازواج آن‌جناب ﷺ مانند حال زنان دیگر نیست که شوهران شأن وفات کرده باشند.

این حکمت هم هست که طبق قانون شرعی هر زن در جنّت با آخرین شوهر خود می‌ماند، حضرت حذیفه به زن خود وصیت نموده بود که اگر می‌خواهی در جنّت همسر من باشی، بعد از من ازدواج نکن؛ زیرا زن در جنّت به آخرین شوهر داده می‌شود[1].

بنابراین شرفی که حق تعالی بنابر زوجیّت آن حضرت ﷺ در این جهان به ازواج مطهّرات داده بود، برای برقراری آن در جنت و آخرت، نکاح آنها را با دیگران حرام قرار داد.

علاوه بر این طبعاً هیچ شوهری نمی‌پسندد که زن او در نکاح شوهری دیگر درآید، ولی تکمیل این تقاضای طبیعی برای عموم مردم از نظر شرع لازم نبود، فقط خداوند متعال این خواهش طبیعی رسول خدا ﷺ را احترام گذاشت، و این اعزاز ویژه‌ی آن جناب ﷺ می‌باشد.

---

۱ - قرطبی.

مسئله

امّت بر این اتّفاق دارند که این حکم متعلّق به تمام آن ازواج مطهّرات است که تا وقت وفات آن‌حضرت ﷺ در حرم آن جناب ﷺ مانده‌اند، امّا کسی که آن حضرت او را طلاق داده یا به صورت دیگر از زوجیّت آن‌حضرت ﷺ خارج شده است، در باره‌ی آنها اقوال فقهای امّت با هم مختلف است، که آنها را قرطبی با تفصیل آورده است.

﴿**ان ذالکم کان عندالله عظیما**﴾ یعنی آزار و به تکلّف انداختن رسول خدا ﷺ به هر نحوی که باشد، یا نکاح با ازواج مطهّرات بعد از وفات او نزد خدا گناه بزرگی است.

﴿**ان تبدوا شیئا أوْ تخفوه فان الله کان بکل شیء علیما**﴾ در آخر آیه باز این مضمون اعاده گردید که الله تعالی از تصمیمات قلبی و تخیّلات همه کس، آگاه است، هر آنچه را که نهان کنید یا آشکار سازید، همه نزد خدا ظاهرند، تأکیدی است که نسبت به احکام پیش گفته، هیچگونه شک و شبهه به دل راه ندهید و برای اجتناب از تخلّف نسبت به احکام فوق اهتمام به کار ببندید.

در آیه‌ی مذکور سه امر بیان گردید که از آن جمله مسئله‌ی حجاب از چند نظر قابل تفصیل است، لذا به قدر ضرورت بیان می‌گردد.

احکام حجاب یا نظام اسلامی برای انسداد فواحش

فواحش، بدکاری، زنا و مقدّمات آن از آن بدیهای مهلک جهان هستند که اثر مهلک آنها تنها در اشخاص و افراد منحصر نمی‌مانند، بلکه قبایل و خانواده‌های را و بسا اوقات شهرهای بزرگ را تباه می‌کنند، امروز آنچه در دنیا قتل و غارتگری اتّفاق می‌افتد، اگر درست تحقیق گردد، سبب وقوع بیشتر وقایع زنان یا دام جذبات شهوانی است، از اینجاست که از

روزی که جهان پیدا شده است هیچ قوم یا مذهب و منطقه‌ای نیست که بر بدی و عیب مهلک بودن آن متّفق نباشد.

در عصر جدید جهان، ملل اروپا اگر چه حدود مذهب و روایات قدیم و قوی خود را شکسته و زنا را برای خود جرم قرار نداده‌اند و تمدن و معاشرت را در چنان قالبی انداخته‌اند که در آن همه‌ی اقوام را به عمل جنسی و فواحش دعوت می‌کنند، ولی ثمرات و نتایج آن را آنها هم نتوانستند از جرایم، جدا کنند، مجبور شدند که عصمت فروشی زنا به عنف و حرکات زشت را در نظر عمومی جرم واجب التعزیر قرار دهند. مثال آن جز این چیز دیگری نیست، که کسی برای آتش روشن کردن، ذخیره‌ی سوخت جمع کرده بر آن نفت بپاشد و آنگاه آن را به آتش بکشد، و وقتی که شعله‌های آن زبانه بکشند برای پایبندی به آنها و جلوگیری از آنها به‌فکر بیفتد، و برای پختن دیگ در زیرش آتش روشن‌کند و جلوی جوش آن را بگیرد.

بر خلاف آن، چیزهایی را که اسلام جرم و برای انسانیّت مضرّ قرار داده و واجب التعزیر دانسته است، پایبندی به مقدّمات آنها گذاشته و آنها را ممنوع قرار داده است.

در این باره هدف اصلی، اجتناب از زنا و بدکاری است، پس آن را از قانون پایین نگهداشتن نگاه، شروع کرده، از اختلاط بی محابای زن و مرد جلوگیری کرده است، و زنها را راهنمایی نمود که در چهار دیواری خانه‌ها محدود قرار گیرند، و به هنگام ضرورت برای بیرون آمدن هم، با برقع یا چادر بزرگ تمام بدن را پوشانده بیرون آیند، در کنار خیابان راه بروند، از استعمال مواد خوشبو و استفاده‌ی زیور آلات صدا دهنده، جلوگیری نمود، پس هر کسی که حصار همه‌ی این قیود و حدود و کنترلها را شکسته بیرون آید، بر او چنان سزای سخت و عبرت آموز اجرا نمود که اگر یکبار بر

مجرم اجرا گردد، همه‌ی مردم از آن درس عبرت خواهند گرفت.

اهل اروپا و مقلّدین آنها برای کسب جواز فحاشی خویش، کوشیدند که حجاب زنها را برای صحت آنها و اقتصاد و معاش آنها در معاشرت، مضرّ قلمداد کنند. و بر فواید بی‌حجابی بحثها کرده‌اند، بسیاری از علمای اهل عصر جواب مفصّل آنها را در کتابها آورده‌اند، و نسبت به آن در اینجا این تصوّر کافی است که هیچ جرم و گناهی، از نفع و فایده خالی نیست، دزدی، راهزنی، فریب بازی و کلاهبرداری از یک نظر کار و بارهای منفعت بخش هستند، ولی وقتی در ثمرات و نتایج آنها، مضرّات مهلک آینده، بنگرند، هیچ کسی جرأت نمی‌کند که آنها را معامله‌ی سودمندی تلقی کند، در بی‌حیایی اگر چه فواید معاشی باشد، ولی وقتی که کلّ ملّت و کشور را به هزارها فتنه و فساد مبتلا کند، پس نافع دانستن آنها نمی‌تواند کار شخص عاقل و هوشمند باشد.

اصول گرانقدر سد ذرایع برای انسداد جرایم در اسلام و راه اعتدال در آن

هم چنانکه اصول عقاید توحید، نبوّت و معاد در شرایع تمام انبیاء ﷺ مشترک و متّفق علیه بوده است، هم چنین عموم معاصی و فواحش و منکرات در هر شریعت و مذهبی حرام قرار داده شده است، ولی درگذشته اسباب و ذرایع آنها را مطلقاً حرام قرار نداده‌اند، مگر وقتی که به‌وسیله‌ی آنها جرمی واقع شود، و چون شریعت محمّدی، علی صاحبها الصّلوه و السّلام، شریعتی ابدی بود، لذا برای حفظ آن از جانب الله اهتمام خاصّی مبذول داشته شد، که جرایم و معاصی که قبلاً حرام بودند، اسباب و ذرایع آنها هم حرام قرار داده شدند ذرایعی که بطور عادی و غالباً منجر به جرایم می‌گردند.

مثلاً شراب خواری را حرام نموده است و شراب ساختن و فروختن و خریدن و دادن آن به کسی نیز حرام قرار داده شده است، ربا را حرام نموده پس تمام معاملات ربوی نیز ناجایز قرار داده شده است. فقهای کرام سود تمام معاملات فاسده را مانند ربا، مال خبیث دانسته‌اند، قرآن شرک و بت‌پرستی را ظلمی عظیم و جرمی نابخشودنی قرار داده است سپس بر اسباب و وسایل آن هم کنترل شدیدی گذاشته است. و چون به هنگام طلوع خورشید و غروب و استوا مشرکان خورشید را می‌پرستیدند پس اگر در این اوقات نماز خوانده می‌شد، نوعی مشابهت با آفتاب پرستان پدید می‌آمد، باز این وقت مشابهت، احتمال داشت که سبب ابتلا به شرک نگردد پس در این اوقات نماز و سجده را حرام قرار داد، و چون تصاویر و مجسّمه‌ی بتها نزدیک‌ترین وسیلهٔ بت پرستی بودند، لذا بت‌تراشی و تصویر را حرام و استعمال آن را نا جایز قرار داد.

هم چنین وقتی که شریعت زنا را حرام قرار داده است، تمام اسباب قریب و ذرایع آن را نیز در زمره‌ی محرّمات قرار داد، و نظر کردن با شهوت را بر زن بیگانه یا بچهٔ بی‌ریش زنای چشم قرار داد، شنیدن کلام آنها را زنای گوش، لمس آنها را زنای دست و رفتن در پی آن را زنای پا محسوب نمود، و چنانکه در حدیث صحیح وارد شده است، و برای اجتناب از این جرایم احکام حجاب زنان را نازل نمود، ولی قریب و بعید بودن و سایل و ذرایع سلسله‌ای طولانی است، و اگر هر چه بیشتر از آن جلوگیری بشود زندگی دشوار می‌شود، و در عمل مردم به تنگی می‌افتند که این با مزاج دین و شریعت مخالف است، اعلان صریح قرآن در این باره این است که ﴿**ما جعل علیکم فی الدین من حرج**﴾ یعنی در دین بر شما تنگی نگذاشته است، لذا در باره اسباب و وسایل، این فیصله حکیمانه به تصویب رسانیده شد که هر فعل و عملی که به اعتبار عموم عادات سبب نزدیک معصیتی قرار گیرد، و

از به‌کار بردن آنها لزوماً مردم به معصیت مبتلا می‌شوند، چنین اسبابی را شرع با اصل معصیت ملحق نموده آنها را هم حرام دانسته است، و اسباب دوری که از به‌کار بردن آنها عموم ابتلا به معصیت عادی عاید نمی‌گردد.

ولی تا حدّی دخالت داشته باشند. استعمال این‌گونه اسباب و ذرایع را مکروه داشته است و اسبابی که از اینها هم دورتر باشند که دخل آنها در معصیت استثنا و نادر قرار گیرد از آن چشم پوشی شده و مباح شمرده شده‌اند مثال موضوع نخست شراب فروشی است که سبب قریب شراب خواری است پس شریعت آن را همانطور حرام قرار داده است که اصل شراب نوشی حرام است، و دست زدن بیگانه اگر چه عین زنا نیست ولی سبب قریب آن است، پس شریعت آن را هم مانند زنا حرام قرار داده است.

و مثال مسئله ثانیه این‌که فروختن انگور به کسی که معلوم است شراب می‌سازد و شغل او همین است یا خود او به صراحت گفته است که من انگور را به خاطر ساختن شراب می‌خرم، اگر چه در حد شراب فروشی حرام نیست، ولی فروختن به او، مکروه و ناجایز است، همین است حکم کرایه دادن مکانی برای ساختن سینما یا بانک ربوی، که اگر به هنگام معامله معلوم باشد که او این مکان را برای به‌کار بردن آن در امور ناجایز کرایه می‌کند، پس دادن آن به کرایه کننده مکروه تحریمی و ناجایز است.

مثال مسئله سوم این‌که انگور به دست عموم مردم فروخته شود که امکان داشته باشد بعضی از آنها شراب سازی می‌کنند، پس خرید و فروش به آنها از نظر شرع مباح و جایز است.

تنبیه ضروری

در اینجا به‌یاد آوردن این امر ضروری است، کارهایی را که شریعت اسلام آنها را سبب قریب و درجه اوّل گناه قرار داده و حرام داشته است،

پس از این حکم حرمت، آنها بطور مطلق برای همه مردم حرامند، چه سبب ابتلا به گناه قرار گیرند یا خیر! اکنون خود این، حکمی شرعی است که مخالفت با آن حرام است. پس از این تمهید، آگاه باشید که حجاب زنان از نظر شرعی مبتنی بر این اصول سد ذرایع است، که ترک آن سبب ابتلا به معصیت است، در این هم احکام اسباب مذکور جاری می‌باشند، که مثلاً برهنه کردن زن جوان، خود را به پیش مرد بیگانه چنین سبب قریب ابتلا به گناه است، که با توجّه به عادات اکثر ترتب گناه بر آن لازم است، لذا مطلقاً حرام است، اگر چه این معامله با شخص معصوم باشد، یا کسی به اعتبار کنترل کامل بر نفس خود مطمئن باشد، که به گناهی مبتلا نمی‌شود مستثنی شدن مواقع ضرورت مانند معالجه و غیره از آن جداست که از آن بر اصل حرمت هیچ اثری واقع نمی‌شود، و این مسئله از اوقات و احوال هم متأثر نمی‌گردد، در قرن اوّل اسلام هم، حکم این همین است که امروز در زمان فسق و فجور وجود دارد.

درجه‌ی دوم ترک حجاب این است که از چهار دیواری خانه‌ها با پوشیدن برقع یا چادر بزرگ که تمام بدن را بپوشاند بیرون آید. که سبب بعید فتنه است، حکم آن این است که اگر سبب فتنه قرار می‌گیرد، ناجایز است. و جایی که خوف فتنه نباشد جایز است، لذا حکم این با تبدیل احوال و زمان می‌تواند دگرگون شود، در عهد آن‌حضرت ﷺ این‌گونه بیرون آمدن زنها موجب فتنه نبود، لذا آن‌حضرت ﷺ زنان را با پوشیدن برقع و غیره که تمام بدن را بپوشاند باشرایطی چند اجازه داد، تا به مسجد بیایند و جلوگیری آنها را از مسجد منع نمود، اگر چه در آن زمان هم به آن ترغیب شده بود که نماز را در خانه ها بخوانند؛ زیرا که نماز خواندن در خانه برای آنها در مقابل مسجد، ثواب بیشتری در بر دارد، ولی به علّت عدم خوف فتنه منع ننمود، پس از وفات آن حضرت ﷺ وقتی صحابه مشاهده کردند که اکنون آمدن

زنان به مسجد خالی از فتنه نیست، اگر چه با پوشیدن برقع و چادر بزرگ باشد، پس آنها به اجماع و اتّفاق آنـها را از آمـدن و شـرکت در جـماعت مساجد جلوگیری نمودند، حضرت عایشه‌ی صدّیقه می‌فرماید: اگر رسول خدا ﷺ احوال زمان حاضر را مشاهده می‌نمود، لزوماً زنان را از آمدن بـه مساجد منع می‌نمود، از این معلوم گردید که فیصله صحابه‌ی کرام مخالف با فیصله‌ی رسول خدا ﷺ نـیست، بـلکه بـا تـوجّه بـا شـرایـطی است کـه آن‌حضرت ﷺ اجازه داده بود، اکنون آن شرایط باقی نمانده‌اند، پس حکم بنابر فصیله، خود آن حضرت ﷺ متغیّر شده است، بیان حجاب زنـان در هفت آیه از قرآن آمده است که سه مورد از آنها در سوره‌ی نور گذشت، و چهار مورد در سوره‌ی احزاب آمده است، که از آن جمله یکی قبلاً آمده و یکی را اکنون بحث می‌کنیم و دو مورد دیگر در آینده خواهد آمد که در آنها تعیین درجات حجاب و تفصیل احکام و آنچه از آن مستثنی است همه با تفصیل بیان خواهند شد و نیز در بیش از هفتاد احادیث قولی و فـعلی، رسول‌خدا ﷺ، احکام حجاب را بیان نموده‌اند، برای معلوم کردن هـمه‌ی آنها در یک جا، این جانب رساله‌ای به نام «تفصیل الخطاب فی تفسیر آیة الحجاب» نوشته‌ام که به زبان عربی جزء سوره احزاب احکام القرآن شایع شده است، در این تفسیر قرآن، تفسیر هر آیه به جـای خـود مـی‌آید و از بقیه‌ی مضامین رساله اقتباساتی چند در اینجا نوشته می‌شود.

تاریخ نزول حجاب

آمیزش بی‌مورد مردان و زنان در کل تاریخ جهان از عهد آدم عـلیه السلام گرفته تا زمان خاتم الانبیاء ﷺ در هیچ زمانی درست دانسته نشـده است، و نه تنها در اهل شرایع بلکه در عموم خانواده‌هـای شـریف چـنین اختلاط روا داشته نشده است. هنگام سفر حضرت موسی به مدین ذکر دور

نگاهداشتن آن دو زن گوسفندان خود را به دلیل این‌که داخل شدن در میان مردان را پسند ننمودند و بر آب باقی مانده قناعت کردند، و حضرت زینب بنت جحش که به هنگام نکاحش نخستین آیه‌ی حجاب نازل شد و قبل از نزول حجاب در روایت ترمذی آمده است که در خانه به گونه‌ای نشسته بود که و «**هی مولية وجهها الی الحائط**» روی را به سوی دیوار نموده ونشسته بود.

از این معلوم می‌گردد که قبل از نزول حجاب اختلاط بی محابا در میان زنان و مردان وملاقات و گفتگو بی تکلّفانه در این مردمان شریف و نیک رایج نبود و تبرّج جاهلیّت اولی و ظهور آن را که در زنها که قرآن ذکر کرده‌اند در میان زنان خانواده عرب نبود، بلکه در زنان کنیز و آزاده بود، خانواده‌های شریف آن را معیوب می‌پنداشتند و کل تاریخ عرب بر آن گواه است. در هندوستان در میان هندوها و بوداییان و مذاهب دیگر مشرکانه اختلاط بی‌رویه‌ی مردان و زنان پسندیده نبود، این ادّعا دوش بدوش کار کردن مرد و زن و اختلاط بی تکلّفانه‌ی آنها در تعلیم و تربیت و بقیه جوانب زندگی و سلسله برخوردها در ضیافات و مجالس، همه محصول بی حیایی و فحّاشی ملل اروپایی است، که در این باره هم، این ملل از گذشته‌ی خویش منحرف شده، به آن مبتلا گریده‌اند، در گذشته آنها هم چنین صورتی، نداشتند.

حق تعالی همانگونه که آفرینش جسمانی زن را از مرد ممتاز نموده است در طبایع آنها هم جوهر حیای فطری را گذاشته که طبعاً آنها را برای دوری از مردان آماده می‌کند واین حجاب حیای طبیعی در میان مردان و زنان از بدو آفرینش حایل بوده و در بدو اسلام، حجاب از همدیگر، از این قبیل بود.

و این نوعیت ویژه حجاب نسوانی که مقام اصلی زنها چهار دیواری خانه باشد، و هرگاه برای ضرورت شرعی بخواهند بیرون آیند کل بدن را

پوشیده بیرون آیند، پس از هجرت به مدینه در سال پنجم هجرت به موقع اجرا گذاشته شد.

که تفصیل آن از این قرار است که به اتّفاق علمای امّت نخستین آیه در ارتباط حجاب، آن است که قبلاً ذکر گردید ﴿**لا تدخلوا بیوت النبی**﴾ و این آیه که هنگام نکاح حضرت زینب بنت جحش و آمدن او در خانه‌ی نبوی نازل شد، در باره‌ی تاریخ این نکاح حافظ ابن حجر در اصابه و حافظ ابن عبدالبر در استیعاب دو قول نقل کرده‌اند یکی سال سوم و دیگر سال پنجم هجرت است حافظ ابن‌کثیر سال پنجم هجرت را ترجیح داده است.

ابن سعد از حضرات انس هم سال پنجم هجرت را نقل کرده است، و از بعضی روایات حضرت عایشه‌ی صدّیقه هم، این ترجیح معلوم می‌گردد. در آیه مذکور به زنان دستور داد که پشت پرده بنشینند و به مردان دستور رسید که اگر از آنها چیزی خواستند از پشت پرده، بخواهند تأکید خاصّی نسبت به پرده معلوم می‌شود که بدون ضرورت، مردان و زنان از هم جدا باشند، و اگر به هنگام نیاز به آنها صحبت باشد آن هم از پشت پرده صورت پذیرد.

در قرآن کریم در خصوص مسئله‌ی حجاب هفت آیه نازل شده است. چهار آیه در سوره‌ی «احزاب» و سه مورد در سوره‌ی «نور» که قبلاً گذشته است. و نیز همه بر این اتّفاق دارند که در ارتباط با حجاب نخستین آیه‌ای که نازل شده است، این است که ﴿**لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یوذن لکم**﴾ در سه آیه‌ی سوره‌ی نور و نخستین آیه‌ی سوره‌ی احزاب که در آنها به ازواج مطهرات دستور رسیده است که در خانه‌های خود بنشستند ﴿**قرن فی بیوتکن**﴾ این همه اگر چه به اعتبار ترتیب فعلی قرآن مقدّم هستند، امّا به اعتبار نزول مؤخّر می‌باشند، در نخستین آیه‌ی سوره احزاب تصریح شده است که این حکم زمانی به ازواج مطهّرات داده شد که آنها پس

از اختیار از طرف خدا که آیا وسعت دنیا و طلاق را می خواهند یا به صورت فعلی آخرت و معیت رسول خداﷺ را ترجیح می دهند و در نکاح آن جنابﷺ باقی می مانند، در واقعه تخییر نیز مذکور است که در جمع ازواج که به آنها اختیار داده شد حضرت زینب بنت جحش هم حضور داشت. از این ملعوم می شود که نکاح او قبل از این بوده است، و این آیه پس از آن نازل شده است، هم چنین آیات سوره‌ی نور که در خصوص حجاب تفاصیل در بر دارد اگر چه در تربیب قرآنی مقدّم هستند ولی اعتبار نزول آنها هم پس از قصه «**إفک**» نازل شده است که آن پس از برگشت از غزوه‌ی نبی المصطلق یا مریسیع اتّفاق افتاد و این غزوه در سال هشتم هجری به وقوع پیوسته است و احکام حجاب از زمانی جاری شد که در وقت نکاح حضرت زینب آیه‌ی حجاب نازل گردید، آیات سوره‌ی نور در خصوص حجاب در سوره‌ی نور گذشته است.

فرق میان احکام ستر عورت و حجاب زنان

آن قسمت از بدن مرد و زن که در عربی به آن عورت ودر اردو و فارسی به آن ستر می‌گویند و پوشیدن آن از همه کس به نظر شرع و طبع و عقل فرض است و نخستین فریضه‌ای که بعد از ایمان عمل بر آن ضروری است ستر عورت یعنی پوشیدن اعضای مستور است. این فریضه از ابتدای آفرینش فرض است و در شرایع همه‌ی انبیاء نیز فرض می‌باشد، بلکه قبل از وجود شرایع وقتی از حضرت آدم و حوّا علیهما السلام لباسها به سبب خوردن از شجره‌ی ممنوعه برداشته شدند و عورت آنها کشف گردید در آنجا حضرت آدمعليه السلام کشف عورت را جایز ندانست از این سبب آدم و حوا هر دو عورت خویش را با برگهای جنّت می پوشاندند. و ﴿**طفق یخصفان علیهمامن ورق الجنة**﴾ بیانگر این مطلب است. از زمان آمدن آدمعليه السلام در این

جهان تا خاتم الانبیاء ﷺ در شریعت همهٔ پیامبران ستر عورت فرض بوده است، امکان دارد در تعیین و تحدید اعضای مستور اختلافی وجود داشته باشد که عورت از کجا تا کجاست ولی اصل فرض بودن ستر عورت در تمام‌انبیا یکسان و مسلّم بوده است و این فریضه، بر هر مرد و زن فی نفسه عاید است، چه بیننده‌ای دیگر باشد یا خیر، بنابراین اگر کسی در شب تاریکی در حال برهنگی نماز بخواند در صورتی‌که برای ستر عورت پیش او لباس باشد، نماز او بالاّتفاق ناجایز است، در حالیکه کسی او را برهنه ندیده است[۱]، هم چنین اگر نماز در جایی خوانده بشود که شخص بیننده‌ای در آنجا نباشد، در این صورت هم اگر عورت منکشف شود، نماز باطل می‌گردد[۲].

در فرض بودن ستر عورت خارج از نماز در جلوی مردم کسی اختلاف ندارد امّا در تنهایی جایی که بیننده‌ی دیگری در آنجا نباشد، هم قول صحیح این است که کشف عورت در خارج نماز هم بدون ضرورت شرعی یا طبعی، نشستن جایز نیست[۳].

حکم ستر عورت که از ابتدای اسلام بلکه از بدو آفرینش در تمام شرایع انبیا به‌طور یکسان فرض بوده است، که مرد و زن را در خلوت و جلوت به طور یکسان شامل می‌شود، هم چنان‌که برهنه شدن د رجلوی مردم جایز نیست، در خلوت و تنهایی هم برهنه شدن بدون ضرورت جایز نیست.

مسئله دوم: مسئله‌ی حجاب و ستر هست که زنان از مردان بیگانه در حجاب باشند، در این مسئله هم اینقدر در میان انبیا و صلحا و شرافتمندان همیشه بوده که زنان با مردان بیگانه بی‌باکانه اختلاط نکنند، داستان دو دختر

---

۱ ـ بحر الرائق. ۲ ـ کما فی عامة کتب الفقه.
۳ ـ کمانی البحر عن شرح المنیة.

حضرت شعیب د رقرآن به کرات آمده است که آنها گوسفندان خود را برای آبیاری بر سرچاهی از آبادی بردند که ازدحام مردم در آنجا وجود داشت. و گوسفندان خود را گرفته منتظر ماندند، حضرت موسی علیه السلام که از آنجا می‌گذشت آنها را جداگانه دیده، علّت را پرسید: دختران دو چیز را برای او بیان کردند نخست این‌که اکنون مردان ازدحام کرده‌اند، زمانی به گوسفندان خود آب می‌دهیم که آنان فارغ شده بروند.

دوم این‌که پدرمان پیرمرد و ضعیف است و اشاره دارد که چرانیدن و آب دادن گوسفندان طبق عرف و عادت کار زنها نیست امّا به علّت سستی پدر و از روی اجبار که کسی نداشتیم مجبور شدیم خود این کار را انجام دهیم.

وضعیت دختران حضرت شعیب علیه السلام که در قرآن بیان گردید از آن معلوم می‌گردد که در شریعت آن زمان هم دوش به دوش قرار گرفتن مردان و زنان و اختلاط بی پروا پسندیده نبود، و کاری که مستلزم اختلاط مردان و زنان بود به زنان واگذار نمی‌شد به هر حال از مجموع این معلوم گردید که در کنار هم نشستن زنان طبق قانون در آن زمان نبود و در ابتدای اسلام هم همین رویه برقرار ماند و در سال سوم یا پنجم هجرت حجاب زنان از مردان بیگانه فرض گردید که تفصیل آن در آینده خواهد آمد.

از این معلوم می‌گردد که ستر عورت و حجاب زنان دو مسئله‌ی جداگانه می‌باشند، ستر عورت همیشه فرض بود، و حجاب زنان در سال پنجم فرض گریده است، ستر عورت بر مرد و زن بطور یکسان فرض است، و حجاب تنها برای زنان لازم است، و ستر عورت در جلوی مردم و در تنهایی فرض است، و حجاب تنها در صورت حضور بودن مرد بیگانه است، این تفصیل بدین خاطر آورده شد که با التباس این دو مسئله شبهات زیادی در فهم مسایل و احکام قرآن عارض می‌گردد، مثلاً صورت و دو

کف زن به اتّفاق جزء عورت نیستند، لذا برهنه شدن صورت و کف زن در نماز بالاجماع جایز است صورت و کف دست از روی نص مستثنی است، و قدمین رانیز فقها بر آن قیاس کرده مستثنی کرده‌اند.

ولی آیا صورت و کف دست از حجاب زنان از مرد بیگانه هم مستثنی است یا خیر؟ در این باره اختلاف است که تفصیل آن در آیه‌ی ۳۱ سوره‌ی نور ﴿**لایبدین زینتهن الا ما ظهر منها**﴾ گذشت و خلاصه آن در آینده می آید.

درجات و تفصیل حجاب شرعی و احکام آن

در نتیجه هفت آیه قرآن و هفتاد حدیث متعلّق به حجاب زنان معلوم می‌شود که اصل مطلب شرعی حجاب اشخاص است، یعنی وجود زنان و نقل و حرکت آنها از نظر مردان مستور باشد، که آن به‌وسیله‌ی چهار دیواری خانه‌ها و خیمه‌هاو پرده‌های آویزان می‌تواند انجام گیرد، و علاوه بر این بقیه صورتهای حجاب که منقول‌اند همه بنابر ضرورت وقت به میزان ضرورت مقیّد و مشروط‌اند.

بدین ترتیب نخستین درجه‌ی حجاب که مطلوب اصلی شرع است، حجاب اشخاص است که زنان در خانه‌های خود بنشینند، ولی شرع اسلام نظام جامع و مکمّلی است که در آن تمام ضروریات انسانی مراعات شده است، و بدیهی است که گاهی زنان با ضروریاتی مواجه می‌گردند که بیرون رفتن آنها از خانه‌ها ناگزیر است، لذا درجه‌ی دوم حجاب برای آنها از روی قرآن و و حدیث چنین معلوم می‌شود که از سر تا پا همه بدن خود را در برقع یا چادر بزرگ به گونه‌ای بپوشاند که غیر از چشم که برای دیدن راه باز باشد، چیزی از او ظاهر نگردد، و یا دامی که در برقع به جای چشم به کار برده می‌شود بپوشد این درجه دوم حجاب هم مانند درجه‌ی اوّل در نزد همه

علماً و فقها متّفق علیه است.

درجه‌ی سوم هم از پاره‌ای روایات مفهوم می‌گردد که در آن آراء فقهای امت و صحابه و تابعین با هم مختلف است و آن این‌که هر گاه زنان بنابر ضرورت از خانه بیرون می آیند می توانند صورت و کف دست خود را پیش مردم ظاهر کنند به شرطی که کل بدن مستور باشد. تفصیل این هر سه درجه حجاب شرعی از این قرار است.

نخستین درجه‌ی حجاب ماندن در خانه

از نظر قرآن و حدیث مطلوب اصلی حجاب شرعی همین است و آیه مورد بحث سوره احزاب که ﴿**اذا سالتموهن متاعاً فاسئلوهن من وراء حجاب**﴾ دلیل واضحی است براین، و واضح‌تر از آن، آیه‌ی ابتدای سوره «احزاب» ﴿**و قرن فی بیوتکن**﴾ از عمل آن حضرت ﷺ این آیات بیشتر تشریح می‌شوند، در بالا گفته شد که نخستین آیه در باره‌ی حجاب زنان آن آیه است که به هنگام نکاح حضرت زینب نازل گردید، حضرت انس فرموده است که من واقعه‌ی حجاب را بیشتر از همه به این خاطر می‌دانم که من در آن ساعت خدمت آن حضرت ﷺ حاضر بودم که این آیه در خصوص حجاب نازل گردید، پس آن حضرت ﷺ با کشیدن یک چادر و غیره در جلوی مردم حضرت زینب را پشت پرده قرار داد، چنان نکرد که بر او برقع یا چادر بگذارند تا مستور بگردد، از واقعه حضرت عمربن الخطاب که در بالا گذشت نیز معلوم می‌شود که هدف حضرت عمر این بود که امّهات المؤمنین دور از نگاه مردان بطور جداگانه در داخل خانه‌ها باشند هم چنان‌که از الفاظ او معلوم می‌شود که فرمود: «**یدخل علیک البر و الفاجر**»

در صحیح «بخاری» در خصوص غزوه موته از حضرت عایشه روایت است که وقتی خبر شهادت حضرت زید بن حارثه، جعفر و عبدالله



بن رواحه به آن حضرت ﷺ رسید، آن جناب ﷺ در مسجد تشریف داشت و برصورت مبارک آثار غم و اندوه نمایان بود که من از داخل حجره به شق در همه‌ی ماجرا را مشاهده می‌کردم.

از این واقعه هم ثابت گردید که امّ المومنین حضرت عایشه در این حادثه برقع نپوشید و وارد اجتماع نشد، بلکه از شکاف در، ماجرا را مشاهده می‌کرد، در کتاب «**المغازی فی باب عمره القضاء**» صحیح بخاری آمده است که خواهر زاده‌ی حضرت عایشه «عروة بن الزبیر و حضرت عبدالله بن عمر» در مسجد نبوی کنار دیوار حجره‌ی حضرت عایشه تشریف داشتند و درباره‌ی عمره‌های رسول خدا با هم صحبت می‌کردند، عروه می‌فرماید: در این اثنا من صدای مسواک کردن و تنحمح عایشه را از داخل حجره شنیدم و سپس از عمره‌ها سخن گفتند. از این روایت هم معلوم می‌شود که پس از نزول آیات حجاب رویه ازواج مطهّرات چنین شد که در خانه‌ها نشسته باز هم پرده به‌کار می‌بردند.

هم چنین در باب غزوه‌ی طائف در صحیح بخاری حدیثی وارد شده که رسول خدا ﷺ در ظرف آب مضمضه نموده به حضرت ابو موسی و حضرت بلال داده فرمود: اینها را بنوشید و بر صورت خود بمالید. حضرت امّ‌المومنین امّ سلمه از پشت پرده این واقعه را مشاهده می‌کرد، پس آن دو بزرگوار را صدا زد و فرمود: از این آثار متبرّک که مقداری برای مادر خود یعنی امّ سلمه بگذارید.

این حدیث هم گواه است که ازواج مطهّرات پس از نزول حجاب در خانه‌ها و محجوب بودند.

فایده

در این روایت این امر قابل توجّه است که ازواج مطهّرات هم چنان

شایق تبرّکات آن حضرت ﷺ بودند که مسلمانان دیگر بودند. این هم خصوصیت ذات اقدس آن جناب ﷺ بود و اگر نه با برقراری رابطه‌ی زناشویی که زن و مرد با هم دارند بقای این تقدّس و تعظیم بطور عادی نا ممکن است.

و در «کتاب الادب» صحیح بخاری از حضرت انس روایت است که او و ابوطلحه باری با آن حضرت ﷺ با هم، جای تشریف می‌بردند که آن‌حضرت ﷺ با حضرت صفیه بر شتری سوار بودند که در راه ناگهان شتر تصادف کرده آن جناب ﷺ و صفیه از شتر افتادند ابوطلحه به خدمت رسید و عرض کرد که الله تعالی مرا فدای تو کند آیا جراحتی برنداشتید؟ آن‌جناب ﷺ فرمود: خیر، از زن خبر بگیر ابوطلحه چادری بر روی خود انداخت سپس به خدمت حضرت صفیه رسید و بر او چادر انداخت و او بلند شد، سپس او را در پرده، مستور قرار داده بر مرکب سوار کرد.

در این واقعه که به‌صورت حادثه‌ای ناگهانی اتّفاق افتاد اینقدر اهتمام صحابه و ازواج مطهّرات در خصوص حجاب شاهد اهمّیّت فوق العاده‌ی آن است.

حدیثی در جامع ترمذی از حضرت عبدالله بن مسعود روایت است که رسول‌خدا ﷺ فرمود: «**اذا خرجت المرأة استشرفها الشیطـٰن**»[1]) یعنی هر گاه زن از خانه بیرون آید شیطان او را زیر نظر می‌گیرد (یعنی او را وسیله‌ی اشاعه‌ی فساد در میان مسلمانان قرار می‌دهد)

و ابن خزیمه و ابن حبان در این حدیث این الفاظ را هم نقل کرده‌اند که «**و اقرب ما تکون من وجه ربها و هی فی قعر بیتها**» یعنی زن زمانی باخدایش نزدیک‌تر می‌شود که در داخل خانه مستور باشد.

این حدیث هم براین گواه است که اصل برای زنان این است که در

---

۱ ـ قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب.

خانه‌ها بنشینند و بیرون نروند (مواقع ضرورت مستثنی می‌باشد)

و رسول خدا ﷺ در حدیثی دیگر فرموده است که «**لیس للنساء نصیب فی الخروج الاضطرة**»[1] یعنی زنان در بیرون رفتن از خانه هیچ سهمی ندارند مگر آنکه برای ضرورتی باشد.

و از حضرت علی کرّم الله وجه روایت است که روزی در خدمت رسول‌خدا ﷺ حاضر بودم که آن جناب ﷺ از صحابه پرسید که: «**ایّ شیء خیر للمرأة؟**» (چه چیزی برای زن بهتر است؟) صحابه خاموش ماندند کسی جواب نداد سپس وقتی که من به خانه آمدم، از حضرت فاطمه سؤال کردم او فرمود: «**لایرین الرجال و لایرونهن**» یعنی بهتر برای زنان این است که آنها مردان را نبینند و مردان نیز آنها را نبینند، من این جواب او را به خدمت رسول خدا ﷺ نقل کردم آن جناب ﷺ فرمود: «**صدقت انهابضعة منی**» او راست گفته یقینا او جزیی از من است.

در واقعه‌ی باز ماندن حضرت عایشه‌ی صدّیقه در بیابان علّت این بود که حجاب ازواج مطهّرات به برقع و چادر نبود بلکه آنها در سفر هم در هودج (کجاوه) می‌بودند و این محمل بر شتر بسته می‌شد و همانطور پایین آورده می‌شد و محمل برای راه‌رو مانند اطاق می‌باشد در این واقعه وقتی کاروان کوچ کرد، خادمان طبق عادت محمل را به تصوّر این‌که حضرت صدّیقه داخل آن است بر شتر بستند و در حقیقت او در داخل آن نبود، بلکه برای قضای حاجت بیرون رفته بود، و در این اشتباه کاروان حرکت کرد و امّ‌المومنین در بیابان تنها ماند.

این واقعه نیز شاهدی است قوی براین امر که رسول خدا ﷺ و ازواج مطهرات مفهوم شرعی حجاب را چنین فهمیده بودند که زنها در خانه‌ها و در سفر در کجاوه‌ها باشند، و چهره‌ی آنان در نظر مردان قرار نگیرد. پس

۱ـ رواه الطبرانی کذا فی الکنز. ص ۲۶۳ ج ۸.

وقتی که در سفر به حجاب اشخاص به این میزان اهمیّت فوق العاده داده شده در حضر چقدر مورد اهمیّت قرار داده شود.

درجه دوم حجاب با برقع

در مواقع ضرورت وقتی که زن برای بیرون رفتن مجبور گردد، آنگاه دستور است که برقع یا چادر بزرگی از سر تا پا پوشیده و بیرون آید که از آن هیچ قسمت بدن ظاهر نگردد، این از آیه‌ی ۵۹ همین سوره‌ی احزاب که در آینده می آید ثابت است ﴿**یا ایها النبی قل لازواجک و بنتک و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیبهن**﴾ یعنی: پیامبر به ازواج مطهّرات خویش و دختران طاهره‌ی خویش و عموم زنان مسلمان دستور بدهید که جلبابهای خود را به کار برند، جلباب به چادر بزرگی گفته می‌شود که در آن زن از سر تا پا پنهان گردد[1].

ابن جریر از ابن عبّاس با سند خود کیفیّت استعمال جلباب را چنین نقل نمود که زن از سر تا قدم در آن پوشیده باشد، حتّی صورت و بینی او مستور گردد فقط یک چشم آن برای دیدن راه باز باشد، تفسیر کامل آیه در آینده می آید دراینجا هدف فقط نشان دادن این موضوع است که هر گاه زن بنابر ضرورتی برای بیرون رفتن از خانه مجبور گردد، لازم است که این درجه از حجاب را اختیار کند که در جلباب و غیره از سر تا پا همه بدن او حتّی صورتش غیر از یک چشم که باز باشد همه مستور گردد.

این کیفیّت هم به اتّفاق فقهای امّت فقط به هنگام ضرورت جایز است. ولی در احادیث صحیح در برگزیدن این صورت هم شرایطی چند عاید شده است که مواد خوشبو کننده مصرف نکند، زیور صدا دهنده نپوشد و در کنار جاده راه رود و در ازدحام مردان داخل نشود و غیره...

---

۱ - روی ذالک عن ابن عباس.

درجه‌ی سوم حجاب شرعی که فقها در آن اختلاف دارند

این است که از سر تا پا، همه‌ی بدن مستور باشد غیر از صورت و کف دست که باز باشند، کسانی‌که ﴿**الا ما ظهر**﴾ را بصورت و کف دست تفسیر کرده‌اند چون در نزد آنان صورت و کف دست از حجاب مستثنی می‌باشد برهنه ماندن آنها جایز است[1].

و کسانی‌که از «**ما ظهر**» جلباب و چادر و غیره را مراد گرفته‌اند برهنه شدن صورت و کف دست را ناجایز می‌دانند[2].

و کسانی که کشف آنها را جایز می‌دانند آن را بر این شرط کرده‌اند که ترس فتنه وجود نداشته باشد، امّا چون مرکز همه آرایشهای زن، صورت او است، عدم خطر فتنه در منکشف بودن آن خیلی نادر است. بنابراین سرانجام در عموم احوال این است که کشف صورت و غیره نزد آنها هم جایز نیست.

از ائمّه‌ی اربعه امام مالک و امام شافعی وامام احمدبن حنبل مذهب اولی را اختیار نموده مطلق کشف صورت و کف دست را اجازه نمی‌دهند، چه خوف فتنه باشد و چه نباشد، امام اعظم ابوحنیفه اگر چه مسلک دوم را اختیار نموده امّا آن را به عدم خوف فتنه مشروط نموده است، و چون عادتاً این شرط مفقود است، فقهای حنیفه هم در جلو اجانب به کشف صورت و کف دست اجازه نمی‌دهند.

روایات مذاهب ائمّه‌ی اربعه در رساله «تفصیل الخطاب» جزء احکام القرآن به حواله کتب مستند مذاهب مزبور بیان شده است، و چون اصل مذهب حنفی به جواز کشف صورت و کف دست است که آنها را از حجاب مستثنی می‌دانند، بنابراین چند روایت از مذهب حنیفه در اینجا نقل می‌گردد که در آن بنابر خوف فتنه به عدم جواز حکم شده است.

---

۱ - کما روی عن ابن عباس.

۲ - کما روی عن ابن مسعود.

«اعلم انه لا ملازمة بین کونه لیس عورة و جواز النظر الیه فحِل النظر منوط لعدم خشیة الشهوة مع انتفاء العورة و لذا حُرِّم النظر الی وجهها و وجه الامرد اذا شک فی الشهوة و لاعورة» [1].

بدان که در عدم دخول عضوی در عورت و جواز نظر به آن تلازم وجود ندارد؛ زیرا جواز نظر موقوف بر این این است که خوف شهوت در میان نباشد، در حالی که آن عضو داخل عورت نیست، از اینجاست که نگاه کردن به صورت زن بیگانه و بچه‌ی بی‌ریش، وقتی شبهه پدید آمدن شهوت وجود داشته باشد، حرام است. در صورتی که صورت داخل عورت نیست.

از عبارت فوق الذکر «فتح القدیر» این تفسیر ترس شهوت هم معلوم گردید که اگر چه بالفعل اراده شهوت نباشد امّا شبهه‌ی پدید آمدن چنین خیالی وجود داشته باشد، پس هر گاه چنین شبهه‌ای در میان باشد نه این‌که تنها نگاه کردن به صورت زن بیگانه حرام است بلکه نگاه کردن به صورت بچه‌ای بی ریش هم حرام است، و پدید آمدن خیال شهوت را در جامع الرموز چنین تشریح کرده است که در نفس، تمایل به نزدیک شدن به او پدید آمد. و این ظاهر است، عدم پدید آمدن همین‌اند تمایل در زمان سلف هم، شاذّ و نادر بود. و چرخانیدن آن‌حضرتﷺ صورت فضل بن عبّاس را به طرف دیگر وقتی که به زن نگاه می‌کرد، در حدیث آمده و بر این ادّعا دلیل واضح و روشنی است که پس در این زمان فاسد چه کسی می‌تواند بگوید که من از ترس خالی هستم.

و امام شمس الائمّه‌ی سرخس پس از بحث مفصّل این موضوع نوشته است **«و هذا کله اذا لم یکن النظر عن شهوة فان کان یعلم انه ان نظر اشتهی لم یحل له النظر الی شیء منها»** [2].

جواز نگاه کردن به صورت و کف دست فقط در صورتی است که نگاه

۱- فتح القدیر ص ۱۸۱ ج ۱.

۲- مبسوط ص ۱۵۲ ج ۱۰.

از روی شهوت نباشد، و اگر بیننده می‌داند که با نگاه کردن ممکن است خیالات بدی پدید آید، پس نگاه کردن هیچ قسمت از بدن زن جایز نیست.

و علاّمه شامی در باب الکراهیة ردالمحتار فرموده است که «**فان خاف الشهوة اوشک امتنع النظر الی وجهها فحل النظر مقیدة بعدم الشهوة و الا فحرام و هذا فی زمانهم و امّا فی زماننا فمنع من الشابة الا النظر بحاجة کقاض و شاهد یحکم و یشهد و ایضا قال فی شروط الشابة من کشف الوجه بین رجال لا لانه عورت بل لخوف الفتنة**»

اگر ترس یا شکّ شهوت وجود داشته باشد، نگاه کردن به صورت زن ممنوع است؛ زیرا حِلّیت نگاه مشروط به عدم شهوت است، و اگر این شرط در میان نباشد حرام است، و این در زمان سلف بود، امّا در زمان ما مطلق نگاه کردن به زن ممنوع است، مگر این‌که بنابر حاجت شرعی نگاه کند، مثل قاضی یا شاهد که در معامله‌ای در حق آن قضاوت شود یا شهادت ادا گردد، و در «شروط صلوة» گفته است که گشادن صورت زن جوان درجلوی مردان بیگانه ممنوع است، نه از این جهت که آن عورت است، بلکه به جهت آنکه این ترس وجود دارد که فتنه ایجاد گردد.

خلاصه این‌که امام شافعی و امام مالک و امام احمد رضی‌الله‌عنهم نظر به سوی زن جوان را بنابر عادت عامّه، سبب فتنه قرار دادند، و از آن به‌طور مطلق جلوگیری نموده‌اند چه در واقع فتنه باشد یا خیر، هم چنان‌که در شریعت احکام زیادی هست که نظایر آن موجود است مانند سفر که از روی عادت بیشتر سبب رنج و زحمت می‌باشد، لذا خود سفر را در حکم مشقّت قرار داده تمام احکام رخصت را بر تحقّق سفر ایراد کرده‌اند، چه کسی در سفر مشقّت ببیند یا خیر. حتّی اگر بیشتر از خانه راحت باشد امّا شامل احکام قصر نماز و افطار روزه او می‌باشد، هم چنین در حالت خواب چون انسان بی‌خبر می‌باشد و بطور عادی باد خارج می‌گردد، لذا خود خواب را جایگزین خروج باد قرار داده، از آن به شکستن وضو حکم کرده‌اند، اگر چه

در واقع خروج باد متحقّق نگردد.

امّا امام اعظم ابو حنیفه ظاهر شدن صورت و کف دستها را به این درجه نرسانیده که ظاهر شدن آنها جایگزین فتنه قرار گیرد، بلکه حکم را بر این دایر نموده که هر کجا فتنه یعنی ترس یا احتمال تمایل نزدیکی زن باشد، ممنوع است و جایی که این احتمال نباشد، جایز است. ولی در بالا گذشت که عدم این احتمال در این زمان کَلاً شاذّ و نادر است. بنابراین، این فقهای متأخّرین از احناف هم سرانجام همان حکم را صادر کرده‌اند که ائمّه‌ی ثلاثه داده بودند، که نگاه به صورت و کف دست زن جوان ممنوع است.

حاصل آن این‌که اکنون به اتّفاق ائمّه‌ی اربعه این نوع حجاب که زن خود را در برقع یا چادر پوشانده صورت و کف دست را ظاهر کرده در جلو مردان ظاهر شود، ممنوع است، لذا اکنون دو درجه‌ی قبلی هستند یکی مقصود اصلی که زنها در خانه‌ها بنشینند و بدون ضرورت بیرون نیایند، دوم بیرون آمدن آنها باید با برقع و غیره و به هنگام ضرورت و به اندازه‌ی ضرورت باشد.

مسئله

از احکام مذکور و حجاب، بعضی زنها که زیاد سالخورده باشند آنها هم از حکم عام حجاب تا حدّی مستثنی می‌باشند، که تفصیل آن تا حدّی در سوره‌ی نور گذشته و قدری آینده در سوره احزاب د رآیه‌هایی که استثنا در آن مذکور است، خواهد آمد.

با توجّه به اهمّیّت مسئله‌ی حجاب قدری از چکیده‌ی رساله‌ی خویش به نام «تفصیل الخطاب فی احکام الحجاب» را در اینجا آوردم که تا این حد برای عوام کافی است. اگر تحقیق کامل آن، مورد نظر باشد می‌توان

آن را در رساله مذکور مطالعه کرد، این رساله در احکام القرآن تحت تفسیر سوره «احزاب» انتشار یافته است و الله سبحانه و تعالی اعلم.

إِنَّ اللَّهَ وَ مَلٰئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يٰأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا صَلُّوا
خدا و فرشتگان او رحمت می‌فرستند بر رسول، ای ایمانداران رحمت بفرستید

عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً ﴿۵۶﴾
بر او و سلام بفرستید سلام گفته.

خلاصه‌ی تفسیر

یقیناً الله تعالی و فرشتگان او بر این پیامبر رحمت می‌فرستند (ﷺ) ای اهل ایمان شما هم بر آن جناب ﷺ رحمت بفرستیدو کاملاً سلام بدهید (تا که حقّ عظمت آن جناب ﷺ که بر عهده‌ی شماست، ادا گردد.)

معارف و مسایل

در آیات ما قبل برخی از ویژگیها و امتیازات رسول خدا ﷺ ذکر گردیده بود که در ضمن آنها حکم حجاب ازواج مطهّرات آمد، و در آینده هم مقداری از احکام حجاب ذکر می‌گردد، در این میان به چیزی دستور داد که همه‌ی این خصوصیات و امتیازات به خاطر آن مقرّر شده بود، که اظهار شأن عظمت رسول خدا ﷺ و ترغیب به تعظیم و محبّت و اطاعت اوست.

هدف اصلی آیه دستور به مسلمانان بود که بر رسول خدا ﷺ درود و سلام بفرستند، امّا در تعبیر و بیان آن چنین فرمود: پیش از این حق تعالی عمل صلوة خود و فرشتگان را برای رسول الله ذکر نمود، و سپس به عموم مؤمنین به آن دستور داد و در آن آنقدر علوّ و بزرگی شأن و عظمت پیغمبر

ﷺ را اظهار نمود تا کاری که به خاطر اظهار شرف رسول خدا به مسلمانان دستور داده می‌شود، به‌گونه‌ای است که خود حق تعالی و فرشتگان هم آن را انجام می‌دهند، پس عموم مؤمنان که ممنون احسانات بیشمار رسول خدا ﷺ می‌باشند، بیشتر باید به این کار اهتمام ورزند، و فایده‌ی دیگر در این تعبیر، این است که برای مسلمانان درود و سلام فرستنده، فضیلت بزرگی ثابت شد، که الله تعالی آنها را در کاری شرکت دادند که حضرتش همراه فرشتگان او، آن را انجام می‌دهند.

معنای صلوة و سلام

لفظ صلوة در زبان عربی به چند معنی به‌کار می‌رود: رحمت، دعا، مدح و ثنا و در آیه‌ی پیش گفته که صلوة به سوی خدا منسوب است، مراد از آن انزال رحمت است. و مراد از نسبت آن به سوی فرشتگان دعا کردن در حق آن جناب ﷺ است، و از نسبت دادن آن به سوی مؤمنان مجموعه دعا و مدح و ثناست، عموم مفسّرین معنای آیه را چنین نوشته‌اند و امام بخاری از ابوالعالیه چنین نقل کرده است که مراد« از صلوة الله» تعظیم آن‌جناب ﷺ و اظهار مدح و ثنای او در حضور فرشتگان است، و تعظیم او از طرف خدا در این جهان این است که به جناب چنان رتبه‌ی بلند عطا فرمود که در بیشتر موارد مانند اذان، اقامه و غیره ذکر او را با ذکر خود مزیّن ساخته است و نیز این‌که دین او را در سرتاسر جهان انتشار داده و غلبه داد، و عمل بر شریعت او را تا قیامت تداوم بخشید و در ضمن، حفظ شریعت او را به عهده‌ی خود گرفت، و تعظیم آن حضرت ﷺ در آخرت این است که مقام آن‌جناب ﷺ را از همه‌ی خلایق اعلی قرار داد. هنگامی که هیچ پیامبر و فرشته‌ای مجالی برای شفاعت نداشت، به آن جناب ﷺ مقام شفاعت کبری را عنایت نمود، که به آن، مقام محمود، گفته می‌شود، بر این معنی این شبهه می‌تواند پیش

آید، که در روایات حدیث آمده که به هنگام صلوة و سلام بر آن جناب آل و اصحاب هم شامل کرده می‌شوند، در تعظیم و مدح و ثنا خداوندی غیر از آن حضرت ﷺ کس دیگری را چگونه می‌توان همراه ساخت؟ جواب آن در روح المعانی وغیره چنین داده شد است که تعظیم و مدح و ثنا درجات بسیاری دارند رسول خدا ﷺ به درجات عالیه نایل است و بعضی درجات آل و اصحاب و عموم مؤمنان را هم شامل است.

پاسخ یک شبهه

مراد گرفتن معنی متعدّد رحمت و دعا و تعظیم و ثنا از یک لفظ صلوة در یک زمان که در اصطلاح به آن عموم مشترک گفته می‌شود، نزد بعضی جایز نیست، بنابراین، می‌توان آن را چنین توجیه کرد که از لفظ صلوة در اینجا یک معنی مراد گرفته شود، یعنی تعظیم و مدح و ثنا و خیرخواهی آن‌جناب ﷺ، امّا وقتی که این معنی به خدا منسوب گردد نتیجه‌ی آن انزال رحمت می‌شود، و اگر به سوی فرشتگان منسوب گردد نتیجه‌اش دعا و استغفار است. و اگر به جانب عموم مؤمنان منسوب شود مجموعه‌ی دعا و مدح و ثنا و تعظیم می‌باشد، و لفظ سلام مصدر، به معنای سلامت است، مانند سلام، که به معنای سلامت استفاده می‌شود، و مراد از آن سالم ماندن از عیوب و نقایص و آفتهاست، و معنای «**السلام علیکم**» این است که سلامتی از نقایص و آفات شامل جان شما باشد، و طبق قواعد لغت عرب، اینجا جای به‌کار بردن لفظ علی نیست، امّا چون لفظ سلام متضمّن معنای ثنا است، بنابراین به لفظ سلام، ذات خداوندی را مراد گرفته‌اند؛ زیرا لفظ سلام از اسمای حسنیٰ الله تعالی است، پس مراد از السلام علیکم آن است که الله تعالی متکفّل و متولّی حفظ و مراعات شماست.

طریقه صلوة و سلام

در صحیح بخاری و مسلم و همه کتب دیگر حدیث، این حدیث آمده است که حضرت کعب بن عجره فرمود: که وقتی این آیه نازل شد شخص از آن حضرت ﷺ سؤال کرد: در این آیه به ما دو امر دستور داده شده است که صلوة و دیگری سلام که طریقه‌ی سلام را می دانیم و «**السلام علیک ایها النبی**» می‌گوییم طریقه‌ی صلوة را به ما نشان بده، آن جناب ﷺ فرمود: چنین بگویید «**اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید. اللهم بارك علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید**» در روایات دیگر در این باره کلمات دیگری هم منقول است و علّت سؤال صحابه غالباً این بود که طریقه‌ی سلام گفتن در تشهد (یعنی التحیات) قبلاً به آنها تعلیم داده شده بود که «**السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته**» گفته شود بنابراین، برای ادای صلوة نپسندیدند که الفاظی از جانب خود مقرّر کنند، از خود رسول خدا ﷺ پرسیده شد الفاظ آن را مقرّر نمایند، بنابراین در نماز عموماً همین الفاظ اختیار شده‌اند، امّا یقینی نیست که تبدیل در آن ممنوع باشد، زیرا از خود رسول خدا ﷺ برای صلوة یعنی درود شریف صیغه‌های مختلفی منقول و ماثور است عمل بر حکم صلوة و سلام به همه‌ی آن صیغه‌های ممکن است، که در آن الفاظ صلوة و سلام باشد و این هم لازم نیست که آن الفاظ از رسول خدا ﷺ عیناً منقول باشند بلکه به هر عبارتی که الفاظ صلوة و سلام اداگردند عمل بر این حکم انجام گرفته ثواب درود حاصل می‌گردد، امّا این هم ظاهر است که الفاظی که از خود رسول خدا ﷺ منقول هستند موجب برکات و ثواب بیشتر می‌باشند، از این جهت صحابه از خود آن‌حضرت ﷺ سؤال کردند که الفاظ صلوة را تعیین فرمایند.

مسئله

در تشهّد نماز تا قیامت گفتن صلوة و سلام به آن گونه مسنون است که در بالا منقول شده است، در خارج نماز اگر خود آن حضرت ﷺ مخاطب قرار گیرند چنان‌که در عهد مبارک خویش بود، پس همان الفاظ «الصلوة و السلام علیک» را باید اختیار کنند، و پس از وفات او اگر در جلو روضه‌ی اقدس سلام عرض گردد، در این هم اختیار نمودن السلام علیک مسنون است علاوه بر این در جایی که «غایبانه» صلوة و سلام خوانده شود، پس از صحابه و تابعین و ائمّه‌ی امّت استعمال صیغه‌ی غایب منقول است، مانندﷺ چنان‌که کتب عموم محدّثین از آن پُر است.

حکمت طریقه مذکور صلوة و سلام

طریقه‌ی صلوة و سلام که از زبان رسول خدا ﷺ و از عمل او منقول و ثابت شد حاصل آن این است که همه مسلمانان برای آن جناب دعای رحمت و سلامتی از خدا بخواهند، در اینجا این سؤال پیش می آید، هدف آیه این بود که ما حق تعظیم و تکریم او را ادا کنیم، ولی طریقه‌ی آن را چنان نشان داد که در حق او به بارگاه خداوندی دعا کنیم در این اشاره به‌این است که ادای حق تعظیم و اطاعت او در حّد توان ما نیست لذا بر ما لازم است که به بارگاه خدا دعا نماییم[1].

احکام صلوة و سلام

صلوة درود شریف در تشهّد اخیر نماز، نزد همه سنّت مؤکّده است امّا نزد امام شافعی و امام احمد واجب است که با ترک آن واجب است که نماز اعاده گردد.

---

۱ - روح.

مسئله: جمهور فقها اتّفاق دارند که هر گاه کسی اسم آن حضرت ﷺ را ذکر کند یا از کسی دیگر بشنود، خواندن درود بر او واجب می‌گردد: زیرا در حدیث بر عدم درود خواندن به هنگام ذکر او وعید آمده است در جامع ترمذی است که رسول خدا ﷺ فرمود: «**رغم انف رجل ذکرت عنده فلم یصل علی**» یعنی ذلیل گردد، کسی که نزد او از من ذکری در میان آید و بر من درود نفرستد[1].

و در حدیث دیگری آمده است که «**البخیل من ذکرت عنده فلم یصل علیّ**» یعنی بخیل آن کس است که نام من نزد او ذکر شود و بر من درود نفرستد[2]

مسئله

اگر ذکر مبارک او در مجلسی بارها تکرار شود، پس تنها با یکبار خواندن درود واجب ادا می‌گردد، امّا باز هم مستحب آن است هر بار که ذکر می‌شود یا از کسی بشنود درود بفرستد، چه کسی می‌تواند بیشتر از محدّثین نام آنحضرت ﷺ را ذکر کند؛ زیرا شغل شبانه روزی آنها حدیث رسول ﷺ است، که در آن، هر وقت بارها ذکر او تکرار می‌شود، و دستور رایج آنها این است که هر بار ذکر او در میان آید، درود می‌خوانند، و یا می‌نویسند، همه‌ی کتابهای حدیث بر آن گواه هستند آنها از این باکی ندارند که با تکرار ﷺ کتاب ضخیم می‌شود؛ زیرا بیشتر، احادیث کوتاهی می‌آیند که در آنها پس از یک یا دو سطر نام مبارک می‌آید، و در جاهایی در یک سطر بیش از یکبار نام مبارک می‌آید، امّا در هیچ جا محدّثین صلوة و سلام را ترک ننموده‌اند.

---

۱ ـ قال الترمذی حدیث حسن رواه ابن السنی باسناد جیّد.

۲ ـ رواه الترمذی و قال حدیث حسن صحیح.

مسئله

به هنگام ذکر نام مبارک افضل و اعلی و مستحب این است که صلوة و سلام هر دو تا خوانده و یا نوشته شوند ولی اگر کسی تنها بر یکی از آن دو یعنی تنها بر درود یا بر سلام اکتفا کند نزد جمهور فقها گناهی نیست، شیخ الاسلام نووی و غیره اکتفا بر یکی را تنها مکروه دانسته‌اند، ابن حجر هیثمی فرموده است که مراد او از کراهت، خلاف اولی است. که در اصطلاح به آن مکروه تنزیهی گفته می‌شود، عمل پیاپی علمای امّت بر این گواه است که آنها هر دو را جمع می‌کنند. و در بعضی اوقات بر یکی هم اکتفا می‌نمایند.

مسئله

استعمال لفظ صلوة غیر از انبیا برای کسی دیگر نزد جمهور علما و جایز نیست. امام بیهقی در سنن خود از حضرت ابن عبّاس این فتوی را نقل نموده است. **«لا یصلّی علی احد الا علی النبی ﷺ لکن یدعی للمسلمین و المسلمات بالاستغفار»**

نزد امام شافعی استعمال لفظ صلوة مستقلا برای غیر نبی مکروه است و همین است مذهب امام ابوحنیفه. البتّه تبعاً جایز است، یعنی هنگام صلوة سلام بر آن حضرت ﷺ اصحاب یا تمام مؤمنان را اگر قرین سازد باکی نیست.

امام جوینی فرموده است که آنچه حکم لفظ صلوة است، عیناً همان هم حکم لفظ سلام است، که استعمال آن برای غیر نبی درست نیست، مگر آنگاه که خطاب به کسی به‌طور تحیه بگوید **«السلام علیکم»** که این جایز و مسنون است، امّا همراه با نام شخص غایب گفتن یا نوشتن لفظ (علیه السلام) برای غیر پیامبر جایز نیست[1].

---

۱. خصائص کبری سیوطی، ص ۲۶۲ ج ۲.

علاّمه لقائی از قاضی عیاض نقل نموده است که محققّین علمای امّت برآنند، و من نیز همان نظر را دارم و امام مالک، سفیان و بسیاری از فقهای متکلّمین نیز همان را اختیار کرده‌اند که صلوة و سلام ویژه‌ی نبی کریم ﷺ و دیگر انبیا است.

برای غیر نبی جایز نیست مانند «لفظ سبحانه تعالی» که مختص باریتعالی می‌باشد و برای غیر پیامبران یعنی عموم مسلمانان دعای مغفرت و رضا باید نمود، چنانکه در قرآن در حق صحابه کرام آمده که «رضی الله عنه و رضوا عنه»[1].

بحث مفصّل احکام صلوة و سلام د ررساله اینجانب به نام «تنقیح اکلام فی الصلوة و السلام» آمده است که به زبان عربی جزء خود احکام القرآن سوره احزاب چاپ و انتشار یافته است»

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِى الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ وَ
کسانی که اذیت می‌کنند خدا و رسول خدا را لعنت کرد آنها را خدا در دنیا و آخرت و

أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُّهيناً ﴿۵۷﴾ و الَّذينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنٰتِ
آماده‌کرد برای آنها عذاب ذلت. وکسانی‌که تهمت میزنند به‌مردان‌مسلمان و زنان‌مسلمان

بِغَيْرِ مااكْتَسَبُوا فَقَدِاحْتَمَلُوا بُهْتَـٰناً وإِثْماًمُّبيناً ﴿۵۸﴾
بدون ارتکاب گناهی، پس متحمل شدند بار دروغ و گناه صریح.

خلاصه‌ی تفسیر

کسانی که به الله تعالی و رسول خدا ﷺ آزار می‌رسانند، خداوند بر آنها در دینا و آخرت لعنت می‌نماید و برای آنها عذاب ذلّت آور آماده

---

۱ - روح المعانی.

نموده است و (هم چنین) کسانی که مردان مؤمن و زنان مؤمن را بدون این‌که کاری بکنند (که مستحق عذاب قرار گیرند) آزار می‌رسانند پس آنها بار بهتان و گناه صریح را (بر خود) حمل می‌کنند (اگر آن آزار قولی باشد پس بهتان است و اگر فعلی باشد پس مطلق گناه است.)

معارف و مسایل

در آیات گذشته به مسلمانان به اموری هشدار داده شد، که از آن برسول خدا ﷺ اذیت و آزار می‌رسید، امّا برخی مسلمان به سبب عدم آگهی یا بی اعتنایی بدون قصد ایذا، به آن مبتلا می‌شدند، مانند رفتن در خانه‌های آن‌حضرت ﷺ بدون دعوت، یا به هنگام قبل از وقت آمدن و نشستن، یا بعد از طرف غذا در خانه نشسته و با هم صحبت کردن و غیره، که بر آن در آیه‌ی ﴿**یا ایها الذین امنوا لاتدخلوا بیوت النبی**﴾ آگاهی داده شد، و این آن آزاری است که بدون قصد و اراده در اثر غفلت می‌رسد، بر این فقط تنبیه کردن کافی دانسته شد، و در دو آیه فوق الذّکر آن اذیّت و آزاری ذکر شده است که از طرف مخالفین اسلام کفّار و منافقین از روی قصد به آن‌حضرت ﷺ رسانیده می‌شد، بنابراین در خلاصه‌ی تفسیر در این مقام لفظ قصداً اضافه کرده شد، که آزارها جسمی را هم شامل است که در اوقات مختلف از دست کفّار به آن جناب ﷺ می‌رسید، و اذیتهای روحی را هم که بوسیله طعن و تشنیع بر آن حضرت ﷺ یا تهمت به ازواج مطهّرات رسانیده شدند، بر این آزار ارادی و عید لعنت و عذاب شدید هم در آیه‌ی مذکور است. و آنچه در ابتدای این آیه فرمود: کسانی که خدا را آزار می‌رسانند، پس مراد از این آزار د ر اینجا آن افعال و اقوالی است که عادتاً موجب ایذا می‌شوند، اگر چه ذات پاک حق تعالی از هر نوع تأثّر و انفعال برتر است. هیچ کسی مجال ندارد تا بتواند حضرتش را مورد اذیّت و آزار قرار دهد، افعالی

راکه عادتاً از آنها آزار می‌رسد، به آزار رسانی خداوند، تعبیر نموده شد.

ائمه‌ی تفسیر در این خصوص، با هم اختلاف دارند که مراد از آزار خداوند چیست؟ و برخی از ائمه‌ی تفسیر آن افعال و اقوال را مصداق آن قرارداده که درباره‌ی آنهادر احادیث قولی رسول خدا ﷺ نشان داده شده که سبب ایذا خداوندی هستند، مثلاً در وقت حوادث و مصایب بد گفتن به زمان که در حقیقت، فاعل حقیقی حق تعالی است، آنها زمان را فاعل قرار داده و بد می‌گفتند، و آن در واقع به فاعل حقیقی می‌رسید، و در پاره‌ای روایات آمده است که عکس گرفتن از اشیای ذی روح موجب آزار خداست، پس مراد از آزار خدا در آیه اینگونه اقوال و افعال می‌باشند.

و گروه دیگری از ائمه‌ی تفسیر فرموده‌اند که هدف در اینجا جلوگیری از آزار رسول خدا و تهدید بر آن است، ولی ایذای رسول رابا ایذای حق تعالی تعبیر کرد؛ زیرا آزار آن جناب ﷺ در حقیقت آزار خداوند است، چنان‌که در حدیثی در آینده می‌آید و از سیاق قرآن هم معلوم می‌شود که قول دوم ترجیح دارد؛ زیرا در قبل از این هم ایذای رسول بیان گردید و در آینده هم بیان آن خواهد آمد و ایذای رسول که موجب آزار الله باشد در روایت حضرت عبدالرحمن بن مغفل مزنی ثابت است که:

قال رسول الله ﷺ **«الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضاً من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فبغضی ابغضهم و من اذاهم فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و من اذی الله یوشک ان یاخذه»**[1].

رسول خدا ﷺ فرمود: در بارهٔ اصحاب من از خدا بترسید از خدا بترسید و آنها را پس از من هدف اعتراضها و انتقادات خود قرار ندهید؛ زیرا هر کس که به آنها محبّت کرده به خاطر من کرده است و کسی که با آنها بغض ورزیده به سبب بغض با من با آنها بغض داشته است، کسی که به آنها اذیّت

---

۱ - ترمذی.

رسانده به من اذیت رسانده است، و کسی که به من اذیت رسانده، به خدا اذیت رسانده است، و کسی که به خدا اذیت رسانده نزدیک است که الله تعالی او را گرفتار نماید، از این حدیث هم معلوم شد که آزار رسول آزار خداست، این هم معلوم گردید که ایذای رسانی به صحابه و گستاخی درآنها مستلزم ایذای رسول خداست.

درباره شأن نزول این آیه روایات متعدّدی وجود دارد در برخی آمده است که در ارتباط با تهمتی که بر عایشه‌ی صدّیقه بسته بودند، نازل گریده چنان‌که از حضرت ابن عبّاس روایت است که وقتی که بر حضرت عایشه‌ی صدّیقه تهمت زده شد عدّه‌ای در خانه‌ی عبدالله بن ابی منافق جمع شدند و برای ترویج و انتشار دادن این تهمت با هم صحبت می‌کردند آنگاه رسول خدا ﷺ با صحابه شکوه نمود که این شخص به من اذیت می‌رساند[1].

در پاره‌ای روایات آمده که به هنگام نکاح حضرت صفیه بعضی از منافقان طعنه زدند و این آیه در حق آنها نازل گردید، و صحیح آن است که در خصوص به همهٔ اموری نازل شده است که از آن به رسول خدا ﷺ آزار برسد، که شامل بهتان حضرت عایشه هم می‌شود و طعن به هنگام نکاح صفیه و زینب و بد گفتن و تبرّیٔ اظهار کردن از صحابه دیگر را هم در بردارد.

آزار رسول خدا ﷺ به هر شکلی که باشد کفر است

مسئله

کسی که به هر شکلی به پیغمبر صلی الله اذیت برساند در ذات یا صفات او عیب بگیرد چه صراحة و چه کنایه کافر است و از روی این آیه مشمول لعنت خدا خواهد بود[2].

در آیه‌ی دوم حرمت آزار مؤمنین و بهتان عظیم بودن آن را بیان نمود

---

۱ ـ مظهری. ۲ ـ کذا قال القاضی ثناءالله فی التفسیر المظهری.

در صورتی که آنها مستحق آن نباشند، این قید در حق عموم مؤمنان به این خاطر مقرّر گردید که در آنها هر دو صورت می‌تواند وجود داشته باشد که از میان آنها کس چنان کاری را کرده باشد که در انتقام به او آزار رسانی شرعاً جایز باشد، و در آیه اوّل چون معامله با خداو رسول بود، در آن قیدی مقرر نگردید؛ زیرا در آنجا برای جواز آزار هیچ احتمالی وجود ندارد.

اذیت به مسلمان بدون وجه شرعی حرام است

از آیهٔ ﴿**الذین یوذون المومنین** (الی) **بهتانا عظیما**﴾ ثابت شده است که هر نوع آزار مسلمانان بدون وجه شرعی، حرام است، و رسول‌خداﷺ فرموده است.

«**المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده و المومن من امنه الناس علی دمائهم و اموالهم**»[1]

مسلمان تنها کسی است که از دست و زبان او همه‌ی مسلمانان در سلامت باشند و به کسی اذیت نرسد و مؤمن‌کسی است که مردم در خون و مال خود از دست او در حفظ و امنیت قرار گیرند.

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِىُّ قُل لِّأَزْوَٰجِكَ وَ بَنَاتِكَ وَ نِسَآءِ ٱلْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ
ای نبی بگو به همسرانت و دخترانت و زنهای مسلمان که فرود بیاورند بر خود مقداری

مِن جَلَـٰبِيبِهِنَّ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰٓ أَن يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَ
از چادرهای خود در این خیلی نزدیک است که شناخته شوند پس اذیت داده نشوند و

كَانَ ٱللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا ﴿۵۹﴾ لَّئِن لَّمْ يَنتَهِ ٱلْمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِى
هست خدا بخشنده و مهربان. البته اگر باز نیایند منافقان و کسانی که در

---

۱ ـ رواه الترمذی عن ابی هریرة مظهری.

قلوبهم مرض و المرجفون فی المدینة لنغرینك بهم
دل‌شان شک هست. وانتشاردهندگان خبردروغ درمدینه، قرارمی‌دهیم ترا درتعقیب‌شان،

ثم لا یجاورونك فیها إلا قلیلا ﴿۶۰﴾ ملعونین أینما ثقفوا
پس مجاور نمی‌شوند با تو در آن شهر مگر چند روز، لعنت شده‌اند هر کجا یافته شوند

أخذوا و قتلوا تقتیلا ﴿۶۱﴾ سنة الله فی الذین خلوا من قبل
دستگیر شدند و کشته‌شدند کشتن مقرراست. دستورخدا در کسانی‌که گذشته‌اند جلوتر،

ولن تجد لسنة الله تبدیلا ﴿۶۲﴾
و نمی‌بینی دستور خدا را تغیر خورده.

خلاصه‌ی تفسیر

ای پیغمبر به همسرانت و دخترانت و همسران مسلمانان دیگر بگو که (از سر خود) پایین بیاورند بر (صورت) خود قدری از چادرهای خود از این به زودی شناخت حاصل می‌شود پس اذیت داده نمی‌شوند (اگر هنگام ضرورت بر خروج اجبار گردند پس به چادران خود سروصورت خود را بپوشانند هم چنان‌که در نزدیکی خاتمه‌ی سوره‌ی نور در ﴿**غیر متبرجٰت بزینة**﴾ تفسیر آن از روایت نقل گردید و چون در حق کنیزکان «**سر فی نفسه**» جزء عورت نیست و در کشف صورت آنها از زنان آزاد رخصت بیشتری دارند؛ زیرا که آنها در خدمت مولا قرار گرفته‌اند، لذا به خاطر کار و بار بیشتر نیاز به بیرون آمدن و صورت باز کردن دارند، بر عکس زنان آزاد که نیازی چندان ندارند، و چون مردمان او باش به علّت و جاهت و حمایت خانوادگی زنان آزاد جرأت نداشتند آنها را مورد تعرّض قرار دهند و به کنیزان تعرّض می‌کردند، و بسا اوقات در نزدیکی کنیزکان به زنان آزاد هم تعرّض می‌کردند، لذا آیه برای ممتاز کردن زنان آزاد از کنیزکان و نیز به این

خاطر که سر و گردن آنها عورت است به همسران و دختران پیغمبر ﷺ و همسران مسلمانان دیگر دستور داد که در چادرهای بلند مستور شده بیرون آیند، و آن را از سر قدری بر صورت خود بیاویزند که آن را در اردو «گهوگت» «نقاب» می‌گویند از این دستور بر حکم حجاب شرعی عمل هم می‌شود و با سهولت بسیاری، از اوباشها و شریرها مصون می‌مانند، امّا انتظام حفظ غیر حرائر یعنی کنیزکان در آیه بعدی می‌آید،) و (اگر در پوشاندن سر و صورت کم و کاست یا بی‌احتیاطی باشد) خداوند بخشنده و مهربان است، و (آنها را عفو می‌فرماید، در آینده هشدار به کسانی است که به کنیزان تعرّض می‌کردند، و نیز به آنانکه به شرارت دیگری دست زده بر خلاف مسلمانان شایعه پخش کرده آنها را پریشان می‌کردند فرمود: که) و (از عموم منافقان) کسانی که در دلهای شأن فساد (شهوت پرستی) وجود دارد (و به سبب آن کنیزان را مورد تعرض قرار داده آنها را پریشان می‌کنند) و (از آن منافقان) کسانی که در مدینه شایعات (دروغ پریشان کننده) انتشار می‌دهند اگر (ایشان از این حرکات خود) باز نیایند، پس حتماً روزی ما تو را بر آنها مسلط می‌گردانیم (برای تبعید آنها از مدینه دستور صادر می‌کنیم) باز (پس از آن حکم) آنها در مدینه در نزد شما کم می‌نشینند آن هم (از هر طرف) ملعون شده (یعنی در مدّت کوتاهی که برای آماده‌گی رفتن به بیرون از مدینه مقرر می‌شود، در اینجا می‌مانند، و در این مدّت هم از هر طرف ذلیل و خوار می‌گردند و سپس اخراج خواهند شد و پس از اخراج هم هیچ جایی را امن نخواهند یافت بلکه) هر کجا یافته شوند دستگیر و کشته می‌شوند (علّتش این است که مقتضای کفر این منافقان چنان بود، امّا در حجاب نفاق به آنها امان داده شد، هر گاه علناً به این مخالفتها دست بزنند آن مانع برداشته می‌شود، لذا طبق مقتضای اصلی کفر با آنها رفتار می‌شود که اخراج و اسارت و قتل آنها هم جایز است، و اگر برای اخراج آنها مدّتی

مقرر گردد پس در این مدّت به سبب عقد امان مصون می‌باشند، ولی پس از آن هر کجا یافته نشوند با اتمام یافتن معاهده، قتل و اسارت آنها مجاز می‌شود.

از این هشداری که به منافقان داده شد از تعرّض به کنیزکان هم انتظام برقرار شد، و نیز انتشار شایعات شرارت انگیز متوقّف گردید.

از آیه بر می‌آید که اگر آنان از مخالفت نسبت به احکام و حرکات خلاف مسلمانان باز آمدند اگر چه زیر پرده به روش منافقانه‌ی خود ادامه بدهند این سزا بر آنها جاری نمی‌گردد، و اگر نه در حکم عموم کفّار داخل شده سزاوار مجازات خواهند بود و اجرای مجازات بر فساد و شورش به آنها نیست بلکه) الله تعالی این دستور خود را در کسانی (از مفسدان) به اجرء گذاشته است (پیش از آنان) گذشته‌اند (که از آسمان به آنان سزا داده یا با جهاد به دست انبیا مجازات شده‌اند. پس اگر قبل از این چنین نمی‌شد، پس اندکی دور از ذهن به نظر می‌رسید اکنون این مجال هم وجود ندارد،) و شما در دستور الهی از طرف هیچکس تغییر و تبدیلی نخواهی یافت. (که خدا بخواهد حکمی رااجرا بنماید و کسی بتواند جلوی آن را بگیرد. در لفظ سنة الله این را اظهار نمود که هیچ کس قبل از اراده و مشیّت خدا نمی‌تواند کاری انجام دهد و در ﴿**ولن تجد لسنة تبديلا**﴾ این را نشان داد که هرگاه خداوند به کاری اراده نماید، کسی نمی‌تواند از آن جلوگیری کند.)

معارف و مسایل

در آیات گذشته حرمت و گناه کبیره بودن آزار عموم مردان و زنان مسلمان و بویژه آزار رسانی سیدالمؤمنین ﷺ را کفر و موجب لعنت مقرّر نمود از طرف منافقین دو نوع آزار به مؤمنان و رسول خدا ﷺ می‌رسید، در آیات فوق الذکر راه انسداد آن اذیتهای بیان شده است، و در ضمن آن،

برخی احکام بیشتر متعلّق به حجاب زنان به مناسبتی ذکر گردید که در آینده معلوم خواهد شد، از آن دو آزار یکی این بوده عوام و اوباشان منافقین کنیزان مسلمانان را که برای کاروباری بیرون می‌آمدند مورد تعرّض قرار می‌دادند، و گاه گاهی نیز اشتباه کرده زنان آزاد را هم آزار می‌دادندکه در اثر آن به عموم مسلمانان و پیغمبر ﷺ آزار می‌رسید.

اذیت دوم این بود که آنها همیشه شایعه‌های دروغ در میان مردم پخش می‌کردند که اکنون فلان «غنیم» در مدینه هجوم می‌آورد که همه را از بین خواهد برد، از آزار نخست انتظام نجات حرائر (زنان آزاد) بصورت فوری و آسان چنین می‌توانست باشد که به آنها منافقین بنابه وجاهت و حمایت خانوادگی عمداً جرئت تعرّض نداشته باشند، ولی گاهگاهی به اشتباه به جای کنیزان در معرض تعرض قرار می‌گرفتند، و اگر شناخته می‌شدند، این حالت پیش نمی‌آمد، لذا لازم شد که زنان آزاد امتیازداشته باشند، تا به آسانی از فساد و شرارت خود بخود به‌تدریج محفوظ بمانند، و برای کنیزکان انتظام دیگری در نظر گرفته شود.

و از طرف دیگر شرع مقدّس اسلام در حجاب شرعی زنان آزاد و کنیزان بنابر ضرورت فرقی قایل شد، حجاب شرعی کنیزکان همان است که زنان آزاد در جلوی محارم خود دارند، مثلاً هم چنانکه برای حرائر ظاهر کردن صورت و غیره در جلوی محارم جائز است برای کنیزان در خارج هم از این جهت بدان اجازه داده شد که وظیفه‌ی او خدمت آقا و خانه است، و به آن جهت لزوماً بارها از خانه خارج می‌شود که انتظام حجاب کامل برای او مشکل تمام می‌شود، بر خلاف زنان آزاد که اگر بنابر ضرورت گاهی بیرون روند، انتظام حجاب کامل برای آنها مشکل نمی‌باشد، لذا به زنان آزاد دستور داده شد که چادر بزرگی که در آن مستور شده باشند بیرون آیند و آن را از سر بطرف صورت آویزان کنند، تا که صورت آنها در جلوی مردان

بیگانه ظاهر نگردد، و از آن حجابشان کامل می‌باشد و از کنیزان را با هشدار مجازات به منافقان، انتظام نمود که اگر از این باز نیامدند خداوند به آنها در دنیا هم به وسیله پیامبر خود و مؤمنان سزا خواهد داد.

در آیه‌ی پیش گفته در باره حجاب زنان آزاد دستور رسید که ﴿ **یدنین علیهن من جلابیبهن**﴾ یدنین از «دناء» مشتق است که به معنای نزدیک کردن می‌آید و لفظ علیهن به معنای برخود و «جلابیب» جمع جلباب است که به چادر بلند گفته می‌شود درباره هیئت آن چادر از حضرت ابن‌مسعود مروی است، چادری است که روی چادر کوچک پوشیده می‌شود[1].

و حضرت ابن عبّاس هیئت آن را چنین بیان نموده است که «**امر الله نساء المومنین اذا خرجن من بیوتهن فی حاجة ان یغطین وجوههن من فوق رؤسهن بالجلابیب و یبدین عینا واحدة**»[2].

الله تعالی به همسران مسلمانان دستور داده است هر گاه بنابر ضرورتی از خانه‌های خود بیرون روند پس از جانب سرخود چادر را آویزان کرده صورتهای خود را بپوشانند و فقط یک چشم را برای دیدن راه ظاهر کنند و امام محمد بن سیرین می‌فرماید: من از حضرت عبیده سلمانی مطلب این آیه و کیفیت جلباب را پرسیدم، پس او چادر را از طرف سر بر صورتش آویزان کرده آن را پوشاند و تنها چشم چپ خود را باز گذاشته تفسیر ادناء و جلباب را عملاً به من نشان داد.

آویزان کردن چادر از طرف سر بر صورت که در بیان حضرت ابن عبّاس و عبیده سلمانی آمده است تفسیر علیهن می‌باشد که مراد از نزدیک کردن چادر بر خود، آویزان کردن آن از طرف سر بر صورت است.

این آیه به صراحت به پوشیدن صورت دستور داده است و از آن مطلب نخستین آیه‌ی حجاب که در بالا به تفصیل گذشت تأیید گردیده

---

۱ - ابن کثیر.
۲ - ابن کثیر.

است، و آن این‌که صورت و کف دست اگر چه فی نفسه جزء عورت نیستند، امّا به وجه خوف فتنه پوشیدن آنها هم لازم است، تنها در مواقع ضرورت مستثنی هستند.

تنبیه ضروری

در این آیه زنان آزاد را به طور خاصّی به حجاب راهنمایی نمود که چادر را از طرف سر آویخته صورت را بپوشند تا که از عموم کنیزکان ممتاز گردند و از فتنه اوباش محفوظ شوند در بیان فوق الذکر این امر روشن گردید که مطلب آن هرگز چنین نیست که اسلام در حفظ عفت و عصمت زنان آزاد و کنیزان فرقی قایل است، که حفظ زنان آزاد را بیان نمود و کنیزان را فرو گذاشت، بلکه خود مردمان اوباش و شریر چنین فرقی قایل بودند که جرئت نمی‌کردند به زنان آزاد تعرّض کنند، ولی به کنیزان تعرّض می‌کردند، شریعت اسلام از این فرق استفاده نمود که اکثریت زنها با عمل مسلّم خود آنها خود بخود محفوظ می‌باشند، امّا مسئله‌ی حفظ عصمت کنیزان در اسلام هم چنان لازم و فرض است که عصمت زنان آزاد است، ولی برای آن غیر از اختیار قانون تشدّد چاره‌ی دیگری نبود، پس در آیه‌ی بعدی قانون آن را نشان داد تا کسانی که از این حرکات خود باز نیایند، به هیچ نحوی مورد عفو قرار نمی‌گیرند، بلکه هر کجا یافته بشوند، دستگیر شده به قتل می‌رسند، بدین شکل عصمت کنیزکان را هم مانند عصمت زنان آزاد حفظ نمود، از این واضح می‌گردد که علاّمه ابن حزم و غیره که برای رهایی از این شبهه در تفسیر آیه بر خلاف جمهور علما تاویل نموده‌اند، به آن نیازی نباشد؛ زیرا شبهه زمانی وارد می‌شد که برای حفظ عصمت کنیزان انتظامی برقرار نمی‌شد.

مجازات مرتد قتل است

در آیه‌ی پیش گفته، دو مفسده‌ی منافقین را ذکر نموده و در صورت باز نیامدن آنها سزای آنها را ذکر کرده که ﴿**ملعونین اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلا**﴾ که هر کجا باشند ملعون‌اند و هر جا یافته شوند، دستگیر شده به قتل می‌رسند، این سزای عموم کفّار نیست، نصوصی بی‌شماری از قرآن و سنّت بر این گواه است که در شریعت اسلام قانون عموم کفّار چنین نیست، بلکه قانون این است که نخست آنها به اسلام دعوت داده شوند، و برای ازاله‌ی شبهات آنها سعی شود باوجود این اگر باز به اسلام مشّرف نشوند، به آنها دستور داده شود که ذمّی شده در زیر پرچم حکومت اسلامی قرار گیرند، پس اگر آن را پذیرفتند نگهداری جان، مال و آبروی آنها بر مسلمانان واجب است، هم چنان‌که نگهداری جان، مال و آبروی خود مسلمانان لازم است، البتّه اگر این را هم قبول نکرده آماده جنگ شوند، آنگاه در مقابل آنها حکم به جنگ داده می‌شود، در صورتی که در این به دستگیری و قتل آنها مطلقاً دستور داده شد، عاقبتش این است که این معامله با منافقین است که خود را مسلمان می‌دانستند، و هر گاه مسلمانی با احکام اسلام بطور علنی مخالفت کرده، آن را مورد انکار قرار دهد، در اصطلاح شرع، به او مرتد گفته می‌شود، در شرع اسلام هیچ نوع مصلحتی با او نیست غیر از این‌که او توبه کرده باز مسلمان شود و احکام اسلام را قولاً و عملاً بپذیرد در غیر این صورت به قتل می‌رسد، هم چنان‌که در اقوال صریح رسول خدا ﷺ و از تعامل اجماعی صحابه‌ی کرام ثابت است. جنگ و جهاد علیه مسیلمه‌ی کذّاب و قتل او به اجماع صحابه بر این مدّعیٰ گواهی کافی است و در پایان آیه این را سنّت و دستور قدیم خداوند قرار داده است، از این معلوم می‌شود که در شرایع انبیای سابقین هم سزای مرتد قتل بوده است، و در خلاصه‌ی تفسیر توجیهی که برای عام قرار داده این احکام به‌طور ضابطه برای عموم

کفّار بیان شده است، با این تقریر، نیازی برای آن باقی نمی ماند.

چند مسئله

از این آیه ثابت شد که: ۱- هرگاه زنان بنابر ضرورتی از خانه بیرون آیند خود را با چادر بزرگی بپوشانند و آن را از طرف سر بر صورت خود آویخته صورت را مستور سازند و اکنون برقعی که وجود دارد، جای آن را می گیرد

۲- انتشار دادن شایعاتی که مسلمانان در اثر آن پریشان گردند و ضرر بینند، حرام است.

يَسئَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا يُدْرِيكَ
می‌پرسند از تو مردم درباره‌ی قیامت. بگو که علم آن پیش خداست و تو چه می‌دانی

لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً ﴿۶۳﴾ إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَٰفِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ
شاید آن ساعت نزدیک باشد. یقیناً الله لعنت کرده‌است منکران را و آماده کرده برای آنها

سَعِيراً ﴿۶۴﴾ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَداً لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيراً ﴿۶۵﴾
آتش شعله‌ور، می‌مانند در آن برای همیشه، و نمی‌یابند کارساز و نه مددکاری،

يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِى النَّارِ يَقُولُونَ يَٰلَيْتَنَا أَطَعْنَا
روزی که سرنگون انداخته شوند بصورت در آتش، می‌گویند چه خوب بود اگر اطاعت می‌کردیم

اللَّهَ وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَا ﴿۶۶﴾ وَ قَالُوا رَبَّنَآ إِنَّآ أَطَعْنَا سَادَتَنَا
خدارا و اطاعت می‌کردیم رسول‌را. و می‌گویند پروردگارا ما اطاعت‌کردیم از سرداران خود

وَ كُبَرَآءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا ﴿۶۷﴾ رَبَّنَآ ءَاتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَ
و بزرگان خود، پس آنها منحرف کردند ما را از راه. ای رب بده به آنها دو برابر عذاب و

الْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً ﴿۶۸﴾
لعنت کن آنها را لعنت بزرگ.

خلاصه‌ی تفسیر

این مردمان (منکر) از شما درباره‌ی قیامت سؤال می‌کنند، که کی واقع خواهد شد، شما در جواب آنها بگویید: که علم به زمان وقوع آن) نزد خداست و شما چه می‌دانید (که کی خواهد بود؟ البتّه اجمالاً آنها باید بدانند که) قیامت هم واقع می‌شود (زیرا زمانی که هیچ وقتی مقرّر نیست، نمی‌توان احتمال وقوع آن را در زمان، از چشم اندازی نزدیک، نظاره گر شد، بلکه مقتضای آن این است، که آنها از سرانجام می‌ترسیدند، و به آماده سازی می‌پرداختند، و از سؤالهای منکرانه و استهزا، باز می‌آمدند و قریب گفتن قیامت به این معنی هم می‌تواند باشد، که آن، روز به روز نزدیکتر می‌شود، و آنچه در جلو می‌آید نزدیک فهمیدن آن، حکیمانه است، و از این جهت هم می‌توان گفت که قیامت نزدیک است که با توجّه به وقایع هولناک و شدید آن، عمر همه جهان کم به نظر می‌رسد، و این مدّت چندین هزار سال، برابر با چند روز محسوس می‌گردد) یقیناً الله تعالی کفّار را از رحمت دور نگهداشته و برای آنها آتش سوزان آماده نموده است، که آنها در آن برای همیشه خواهند ماند (و) حامی و مددکاری نخواهند یافت، روزی که صورتهای آنها در دوزخ زیر و رو می‌گردد، (بر صورتها کشیده می‌شوند، گاهی بر این جانب صورت و گاهی بر آن جانب آن، و آنگاه با نهایت تحسّر) می‌گویند ای کاش! (در دنیا) اطاعت خدا را بجا می‌آوردیم، و از رسولش پیروی می‌کردیم، (پس در این روز به این مصیبت مبتلا نمی‌شدیم) و (با حسرت بر گمراه کنندگان خود خشمگین می‌شوند، پس) می‌گویند: پروردگارا! ما از سرداران خود (اهل حکومت) و بزرگان خود (که

در آنها از جهت دیگر این صفت یافته می‌شد که قبول سخن آنها و پیروی آنها بر ذمّه‌ی ما ضروری بود.) اطاعت کرده بودیم، پس آنها ما را از راه (راست) گمراه کرده بودند، پروردگارا به آنها عذابی دو برابر بده، و آن را مورد نفرین خود قرار ده (این مضمون مانند آن مضمونی است که در رکوع چهارم سوره‌ی اعراف قبلاً آمده بود، ﴿**ربنا هٰؤلاء أضلونا فاتهم عذابا ضعفا فی النار**﴾ که جواب آن در همان آیه چنین بیان گردید که ﴿**لکل ضعف**﴾.)

معارف و مسایل

در آیات گذشته به مخالفان خدا و رسول لعنت در دنیا و آخرت و وعید به عذاب ذکر گردید، و گروه زیادی از کفّار، خود منکر قیامت و آخرت بودند، و به سبب انکار به صورت استهزا می‌پرسیدند، که آن قیامت کی خواهد آمد؟ در پایان سوره، جواب آن در ضمن آیات فوق الذّکر داده شد که تفسیرش گذشت.

یٰأیُّها الّذین ءامنوا لا تکونوا کالّذین ءاذوا موسیٰ فبرّأه الله
ای ایمانداران نباشید مانند کسانی‌که اذیت کردند موسیٰ را پس بی‌عیب نشان‌داد اورا خدا

ممّا قالوا و کان عندالله وجیها ﴿۶۹﴾ یٰأیُّها الّذین ءامنوا اتّقوا الله
از گفته‌ی آنها، و بود نزد خدا با آبرو. ای ایمانداران بترسید از خدا

و قولوا قولاً سدیدا ﴿۷۰﴾ یُصلح لکم أعمٰلکم و یغفر لکم
و بگویید سخن راست. که درست می‌کند برای شما اعمال شما را و می‌آمرزد برای شما

ذنوبکم و من یطع الله و رسوله فقد فاز فوزاً عظیما ﴿۷۱﴾
گناهان شما را و هرکسی‌که برود به راه خدا و رسول او یافت او مراد بزرگی.

خلاصه‌ی تفسیر

ای اهل ایمان شما مانند کسانی نباشید که (اتّهام زده) و به موسی (عليه السلام) آزار رسانیده بودند، پس خداوند او را تبرئه نمود (هیچ ضرری به او نرسید، خودِ تهمت زنندگان کذّاب و مستحقّ مجازات قرار گرفتند) و او (موسیٰ عليه السلام) نزد خدا (پیامبر) بسیار معزّزی بود (بنابر این، الله تعالی برائت او را ظاهر نمود، هم چنانکه برای انبیای دیگر، برائت از این‌گونه تهمت‌ها، حاصل شد، با این مطلب که شما با رسول مخالفت نکرده به او آزار نرسانید؛ زیرا مخالفت با او مخالفت با خداست، و اگر نه در نتیجه به خود شما ضرر می‌رسد، لذا در هر کاری از خدا و رسول اطاعت کنید، که دستور آن در آینده می‌آید که) ای اهل ایمان، از خداوند پروا داشته باشید (در هر امری از او اطاعت کنید) و (بویژه هنگام گفتگو این را بیشتر ملاحظه نمایید که هرگاه صحبت می‌کنید) سخن راست بگویید (که در آن از عدل و اعتدال تجاوز نگردد،) الله تعالی (در پاداش آن، اعمال شما را قبول می‌کند، و گناهان شما را می‌آمرزد (بعضی را به برکت همان اعمال و برخی دیگر را به برکت توبه‌ای که جزو تقوا و قول سدید است) و (نتیجه‌ی اطاعت است و اطاعت چنان چیزی است که) هر کسی از خدا و رسول او اطاعت کند، به پیروزی بزرگی، نایل خواهد شد.

معارف و مسایل

در آیات ماقبل مهلک و خطرناک بودن آزار خدا و رسول بیان گردید، و در این آیه، به‌طور ویژه مسلمانان را راهنمایی نمود، تا از مخالفت خدا و رسول دست بردارند؛ زیرا مخالفت موجب آزار است.

در نخستین آیه، داستان حضرت موسیٰ عليه السلام را که در آن، قوم او را مورد آزار قرار دادند ذکر کرده، به مسلمانان هشدار داد که شما چنان نکنید،

و برای این ضرورتی ندارد که از مسلمانان حرکتی سر زند، بلکه به‌صورت حفظ ما تقدّم این داستان برای آنها بیان گردید و هشدار داده شد، و آنچه در یک روایت داستانی از بعضی صحابه آمده است، محمل آن هم این است، که او در آن ساعت متوجّه نبود، که این کلمه موجب آزار پیامبر قرار می‌گیرد، و آزار رسانی عمدی از هیچ صحابی امکان پذیر نیست، هر آن داستانی که در آن، آزار عمدی وجود دارد، همه از منافقان‌اند.

داستان حضرت موسیٰ علیه السلام را خود آن‌حضرت ﷺ بیان نموده که مفسّر این آیه است، و آن را امام بخاری در کتاب التفسیر و کتاب الانبیاء از حضرت ابوهریره روایت نموده است، که حضرت موسیٰ علیه السلام بسیار با شرم، بدن خود را می‌پوشاند، و کسی بدن او را ندیده بود، هرگاه به آبتنی نیاز پیدا می‌کرد پشت پرده آبتنی می‌نمود، در قوم او بنی اسرائیل عموماً این رایج بود که مردان در جلو همه برهنه شده آبتنی می‌کردند، پس بعضی از بنی‌اسرائیل گفتند: این‌که موسیٰ در جلو کسی آبتنی نمی‌کند، علّتش این است که او در بدنش عیبی دارد، یعنی برص در بدن دارد، یا خصیتین او بسیار بزرگند یا آفتی دیگر هست.

خداوند متعال اراده نمود که برائت حضرت موسیٰ علیه السلام را از این‌گونه عیوب اظهار نماید، روزی حضرت موسیٰ علیه السلام در گوشه‌ای تنها لباسها را کشیده بر سنگی گذاشت، تا آبتنی کند، وقتی که از غسل فارغ شده خواست لباسها را بردارد، سنگ به دستور خدا به حرکت در آمد، لباسها را برداشته با خود برد، موسیٰ علیه السلام عصا را برداشته در پشت سنگ حرکت کرده می‌گفت: «**ثوبی حجر، ثوبی حجر**» یعین سنگ لباسهای من، ای سنگ لباسهای من، امّا سنگ روان بود، تا این‌که سنگ در جایی ایستاد که مجمع بزرگی از بنی‌اسرائیل حضور داشتند، آنها حضرت موسیٰ علیه السلام را از سر تا پا برهنه دیدند که از بدنی نیکو و صحیح و سالم برخوردار بود، (از عیبی که به او

نسبت می دادند خبری نبود،) بدین شکل خداوند برائت حضرت موسیٰ علیه السلام را از آن عیوب در جلو همه، اظهار نمود، حضرت موسیٰ لباسهای خود را از روی سنگ برداشته پوشید و سپس سنگ را با عصا زد، به خدا قسم که از آن زدن بر سنگ سه یا چهار اثر ضرب باقی ماند.

پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم با بیان کردن این واقعه فرمود: این است مطلب آیه قرآنی، یعنی آیه‌ی مذکور ﴿**كَالَّذِينَ ءَاذَوْا مُوسَىٰ**﴾ آزار موسیٰ علیه السلام که در آیه مذکور، ذکر شده، تفسیر آن در این واقعه از خود رسول‌خدا صلی الله علیه وسلم منقول است، از بعضی صحابه‌ی کرام داستان آزار موسیٰ علیه السلام به صورت دیگری هم مشهور است، که آن هم به آن واقعه مستحق است، امّا راجح در تفسیر آیه همان است که در حدیث مرفوع آمده است.

﴿**وَكَانَ عِندَ اللَّهِ وَجِيهًا**﴾ یعنی حضرت موسیٰ علیه السلام در نزد خداوند با وجاهت بود، مقصود از وجاهت و جاه کسی به پیش خدا، این است که الله تعالیٰ دعای او را اجابت نماید، و تقاضای او را رد نکند، و مستجاب الدعوات بودن حضرت موسیٰ علیه السلام در قرآن از آن وقایعی بسیار، ثابت است، که او از خدا چیزهایی را خواست، و خداوند، همان گونه قبول نمود، از آن‌جمله بیشتر موجب شگفت این‌است، که به بارگاه خداوندی دعا نمود تا برادر او هارون علیه السلام را به مقام نبوّت نایل گرداند، که خداوند آن را پذیرفته حضرت هارون علیه السلام را شریک رسالت موسیٰ علیه السلام قرار داد، در صورتی که مقام نبوّت به سفارش کسی عنایت نمی‌گردد[1].

«سنة‌الله» این است که انبیاء علیهم السلام از چنان عیوبی که موجب نفرت باشد، مبرّا نگهداشته شوند

در این‌واقعه به خاطر برائت او از نسبت عیب به سوی او، چنان اهتمام

---

۱ ـ ابن کثیر.

ورزید که سنگ به صورت معجزه لباسها را برداشته به حرکت در آمد، و حضرت موسی علیه السلام به صورت اضطراری برهنه در جلو بنی‌اسرائیل قرار گرفت، این اهتمام این را نشان می‌دهد که حق تعالیٰ تمام اجسام انبیای خود را هم از عیوب قابل نفرت و تحقیر، عموماً پاک و مبّرا نگه می‌دارد.

چنان‌که از حدیث بخاری این امر ثابت است، که انبیاء علیهم السلام همه در نسب عالی مبعوث می‌شوند؛ زیرا در عرف، هر نسب و خاندانی را که مردم حقیر تصوّر کنند آماده شدن برای استماع سخنان او مشکل می‌باشد، بنابراین در تاریخ انبیا علیهم السلام ثابت نیست، که پیامبری کور، کر، لال، یا از دست و پا معذور باشد، و از واقعه‌ی حضرت ایّوب علیه السلام نمی‌توان بر این ایراد گفت؛ زیرا او به حکمت الهی تا چند روزی به این مشقّت برای ابتلا و امتحان، مواجه شده بود، که بعداً خاتمه یافت، والله اعلم.

﴿ **یـٰأَیُّهَا الَّذِینَ ءامَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِیداً ○ یُصْلِحْ لَکُمْ أَعْمَـٰلَکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ** ﴾ «قول سدید» را بعضی به صدق و بعضی به استوار و بعضی به صواب و غیره تفسیر کرده‌اند، ابن کثیر همه‌ی اقوال را نقل کرده فرموده است: همه بر حق‌اند، با این مطلب که قرآن در اینجا الفاظ صادق یا استوار و غیره را گذاشته لفظ «سدید» را اختیار نموده است؛ زیرا لفظ «سدید» جامع همه آن اوصاف است، لذا علاّمه کاشفی در تفسیر «روح البیان» فرموده است که: «قول سدید» آن قولی است که راست باشد و در آن هیچ شایبه‌ای از دروغ وجود نداشته باشد، صواب باشد و هیچ شائبه‌ای از خطا در آن نیاید، سخن برحق باشد، شوخی و مزاح در آن نباشد، کلام نرم باشد خشن و دلخراش نباشد.

اصلاح زبان مؤثّرترین وسیله برای اصلاح بقیه‌ی اعضا و اعمال است

در این آیه، دستور اصلی که به تمام مسلمانان داده شده، این است که:

﴿ اتّقوا الله﴾ یعنی تقوا اختیار کنید که حقیقت آن عبارت از اطاعت کامل از همه‌ی احکام الهی است، که بر همه‌ی اوامر عمل کرده و از همه منهیات اجتناب نماید، و روشن است که این کار برای انسان آسان نیست، بنابر این پس از ﴿ اتّقوا الله﴾ به عمل خاصّی هدایت نمود، یعنی اصلاح کلام خویش، و این هم اگر چه جزیی از تقواست، ولی چنان جزئی است که هرگاه بر آن تسلّط حاصل گردد، بقیه‌ی اجزای تقوا خود به خود به‌دست می‌آیند، چنانکه در خود آیه در نتیجه‌ی اختیار «قول سدید» وعده داد که ﴿ يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَـٰلَكُمْ﴾ یعنی اگر شما زبان خود را از اشتباهات باز داشتید و با کلامی درست و سخنی راست گفتید، الله تعالی بقیه همه‌ی اعمال شما را اصلاح خواهند نمود.

در آخر آیه چنین وعده داد که: ﴿ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾ یعنی کسی که بر زبان خود تسلّط یافت و به راستگویی و سخن درست عادت کرد، خداوند متعال بقیه‌ی اعمال او را اصلاح نموده، کوتاهی‌هایی که از او سرزده آنها را هم خواهد آمرزید.

اهتمام خاص به تسهیل در احکام قرآن

از تأمّل در اسلوب عمومی قرآن معلوم می‌شود، هر کجا چنین دستوری داده شده است که در انجام آن قدری مشقّت باشد، در ضمن، طریقه‌ی تسهیل آن هم نشان داده شده است، و چون خلاصه و چکیده کلّ دین، تقواست، و در عمل کامل به آن،مشقّت بزرگی وجود دارد، لذا عموماً هرکجا به تقوای الهی دستوری داده شده، پشت سر آن چنان عملی هم نشان داده است، که با انجام آن، عمل بر بقیه ارکان تقوا از جانب خدا آسان گردد، و یکی از نظایر آن در همین آیه است، که پس از حکم به تقوا به ﴿ قولوا قَوْلاً سَدِيداً﴾ تلقین گردیده است، و در آیه‌ی ماقبل از این، پس از ﴿ اتّقوا

الله﴾، ﴿و لا تكونوا كالذين ءاذوا موسىٰ﴾ فرموده، بدين موضوع راهنمايى نمود، كه بزرگترين سد راه در اختيار تقوىٰ، آزار رساندن به بندگان نيک و مقبول خداست، آن را رها كنيد كه اختيار تقوا آسان مى‌گردد.

در آيه‌ى ۱۱۹ سوره‌ى توبه فرموده است: ﴿اتّقوا الله و كونوا مع الصّدقين﴾ در اينجا براى تسهيل تقوا به صحبت و مجالست راستگو و راست كرداران توصيه نمود، كه حاصل ولى الله بودن است و در آيه ۱۸ سوره‌ى حشر با ﴿اتّقوا الله﴾ اين جمله را اضافه نمود كه: ﴿ولتنظر نفس ما قدمت لغد﴾ يعنى هر انسان بايد بينديشد كه براى فردايش، روز محشر، چه وسايلى را پيش فرستاده است، كه خلاصه‌ى آن انديشه‌ى آخرت است. و اين انديشه و فكر آسان كننده‌ى همه اركان تقواست.

اصلاح زبان و كلام مصلح همه كارهاى دين و دنياست

از ترجمه‌اى كه حضرت شاه عبدالقادر در زير اين آيه آورده، معلوم مى‌شود، كه وعده اصلاح عمل كه بر اعتياد به راستگويى داده شده است، مختص به اعمال دين نيست، بلكه همه كارهاى دنيا را نيز شامل مى‌شود، پس هر كسى كه به قول سديد عادت داشته باشد، يعنى هرگز دروغ نگويد، با فكر و انديشه صحبت كند، كه از خطا و لغزش پاک باشد، كسى را فريب ندهد، سخن دلخراش نگويد، اعمال آخرت او هم درست خواهند شد، و كارهاى دنيا هم انجام خواهند گرفت.

ترجمه حضرت شاه صاحب اين است كه:

«**كهو بات سيدهى كه سنوار دى تم كو تمهارا كام**» يعنى بگوييد سخن راست كه اصلاح كند شما را كارهاى شما.

انا عرضنا الامانة علی السموت والارض والجبال فابین ان
ما نشان دادیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها. پس کسی آن را قبول نکرد که

یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسن انه کان ظلوما
آن را بردارد، و از آن ترسیدند. و برداشت آن را انسان. او هست بسیار نترس

جهولا ﴿۷۲﴾ لیعذب الله المنفقین و المنفقت والمشرکین
نادان. تا که عذاب دهد خدا مردان و زنان منافق را و مردان مشرک

والمشرکت و یتوب الله علی المؤمنین والمؤمنت و کان الله
و زنان مشرک را و عفو کند الله مردان و زنان با ایمان را و هست خدا

غفورا رحیما ﴿۷۳﴾
بخشنده، مهربان.

خلاصه‌ی تفسیر

ما این امانت را (احکامی را که به منزله‌ی امانت هستند) بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کرده بودیم (در آنها شعور ایجاد نموده که اکنون هم وجود دارد، در جلوی آنها احکام خویش و در صورت قبول کردن انعام و اکرام خود را بر آنها و در صورت عدم قبول تعذیب و آلام خود را بر آنها عرضه داشته و به قبول و عدم قبول اختیار دادیم، و حاصل این عرضه این بود که اگر شما مسئولیت انجام این احکام را به عهده می‌گیرید، پس در صورت عمل به آن، به شما ثواب داده می‌شود، و در صورت تخلّف عذاب خواهد رسید، و اگر قبول نمی‌کنید، مکلّف قرار داده نمی‌شوید، و مستحق ثواب و عقاب هم قرار نمی‌گیرید، شما از پذیرفتن هر یک از این دو صورت اختیار دارید که در عدم قبول آن نافرمان محسوب نمی‌شوید، و به قدری که شعور داشتند برای پی‌بردن به این مطلب به صورت اجمال، کافی بود،

چون به آنها اختیار داده شده بود) پس آنها (به علّت خوف و عذاب از احتمال ثواب هم دستبردار شدند و) از مسئولیّت آن سرباز زدند، و از (قبول مسئولیّت) ترسیدند (که خدا می‌داند سرانجام چه خواهد شد، و اگر آنها مسئولیّت آن را به عهده می‌گرفتند، پس مانند انسان به آنها هم عقل عنایت می‌گردید، که برای تفصیل احکام و درک مثوبات و عقوبات ضروری است، و چون آن را نپذیرفتند، نیازی به عقل هم پدید نیامد، خلاصه آنها عذر خواستند) و (وقتی که پس از این «سماوات و ارض و جبال» انسان را آفریده از او نسبت به این امر سؤال گردید، پس) انسان (به سبب این‌که در علم الهی خلیفه بودن او مقرّر شده بود) آن را به عهده گرفت (غالباً در آن زمان در او هم به قدر ضرورت شعور باشد، و غالباً این عرضه هم قبل از اخذ میثاق است، و آن میثاق فرعی از این حمل امانت است، و به هنگام میثاق به او عقل عنایت شده باشد، و این از انسان خاص مانند حضرت آدم علیه السلام سؤال نشده است، بلکه مانند اخذ میثاق این عرضه هم عام است، و التزام هم عام، پس آسمانها و زمین و کوهها مکلّف نشدند، و انسان مکلّف گردانیده شد، و تذکره‌ی آن در آیه غالباً مبنی بر این حکمت است که، چنان‌که میثاق یاد داده شد، یعنی خود شما از طرف خود به این احکام ملتزم شدید، لذا باید آنها را انجام دهید، و چون جن هم مکلّف است، غالباً او هم در این عرض شریک بوده است، ولی تخصیص ذکر انسان به این خاطر است که در این مقام روی صحبت با اوست، پس بعد از این التزام، وضع انسان به اعتبار اکثر افراد، از این قرار است، که) او (انسان در اعمال) ظالم است (و در علم) جاهل است (در هر دو امر، اعمال و عقاید تخلّف می‌کند، این با توجّه به وضع بیشتر افراد است، امّا به اعتبار مجموعه) سرانجام (این مسئولیّت) چنین شد که الله منافقین و منافقات و مشرکین و مشرکات را (که ضایع کننده احکام هستند) مجازات خواهد نمود، و مؤمنان و مؤمنات را

مورد رحمت قرار خواهند داد، و (پس از مخالفت هم، اگر کسی باز آید، او هم در زمره‌ی مؤمنان و مؤمنات شامل کرده می‌شود؛ زیرا) الله تعالیٰ غفور رحیم است.

معارف و مسایل

در تمام این سوره، توجّه به تعظیم و تکریم و اطاعت او، مبذول شده است، و در آخر سوره پایه و مقام بلند این اطاعت بیان گردید، در آن اطاعت خدا و رسول و عمل بر احکام آنها به امانت تعبیر گردید، که وجه آن در آینده بیان خواهد شد.

مراد از امانت چیست؟

در اینجا در باره‌ی تفسیر امانت، ائمّه‌ی تفسیر از صحابه و تابعین و غیره، اقوال مختلفی منقول است، فرایض شرعی، حفظ عفّت، امانات اموال، غسل جنابت، نماز، زکات، روزه، حج و غیره. لذا جمهور مفسّرین فرموده‌اند که همه وظایف و اعمال دین را شامل است[1].

در تفسیر «مظهری» آمده است که مجموعه همه تکلیفات امر و نهی شرعی امانت است، ابوحیان در بحر محیط فرموده است:

«الظاهر انها کل ما یؤتمن علیه من امر و نهی و شأن و دین و دنیا و الشرع کله امانة و هذا قول الجمهور».

یعنی هر آن چیزی که بتوان در آن بر انسان اعتماد کرد، یعنی امر و نهی و هر حالی که با دین و دنیا رابطه داشته باشد، و کل شریعت امانت است، و قول جمهور همین است.

خلاصه این‌که مراد از امانت مکلّف و مأمور شدن به احکام شرعی

---

۱ - قرطبی.

است، که بر عمل کامل بر آن، وعده‌ی جنّت، و بر تخلّف یا کوتاهی از آن، وعده‌ی جهنّم آمده است. و بعضی فرموده‌اند که مقصود از امانت صلاحیت و استعداد تحمّل بار احکام الهی است، که بر درجه‌ی خاص عقل و شعور، موقوف است، ترقّی و استحقاق خلافت الهی موقوف بر همین استعداد خاص است، مخلوقاتی که فاقد این استعداداند، آنها هر چند در جای خود اعلی و ارفع باشند، امّا نمی‌توانند از آن مقام پیشرفت کنند. از اینجاست که برای آسمان و زمین و غیره حتّی میان فرشتگان هم ترقّی و پیشرفت وجود ندارد، هر کسی در چه مقامی از قرب است، در آنجاست. وضع آنها از این قرار است که ﴿**ما منا الا له مقام معلوم**﴾ یعنی کسی از ما نیست که مقام معیّنی نداشته باشد.

با این مفهوم امانت، تمام روایات حدیث که در خصوص امانت آمده‌اند، مرتبط و مطابق می‌باشند، و اقوال جمهور مفسّرین هم، در این تقریباً با هم متّفق هستند.

در صحیحین بخاری، مسلم و مسند احمد از حضرت حذیفه روایت است که رسول خداﷺ دو حدیث برای ما بیان نمود: که یکی را از آنها ما به چشم خود دیدیم، و در بار آن دیگر در انتظار هستیم.

نخست این‌که اوّلاً امانت به قلوب رجال دین نازل گردید، پس قرآن فرود آمد و اهل ایمان از قرآن علم حاصل کردند، و از سنّت عمل پیشه نمودند، سپس حدیث دوم را چنین بیان نمود: که وقتی چنین خواهد آمد، که انسان در آن خوابیده بیدار می‌شود، و از قلب او امانت ربوده می‌شود، اثر و علامت آن چنان می‌ماند، که شما آتش را بر پای خود بگذارید (که آن آتش از بین برده شود، ولی) اثر آن به صورت تورّم باقی خواهد ماند، در صورتی که در آن هیچ جزیی از آتش وجود ندارد (الی قوله) تا این‌که مردم با هم معاهده و معامله می‌کنند، ولی کسی حق امانت را ادا نمی‌کند، و

(شخص امانتدار چنان به قحطی قرار می‌گیرد که) مردم می‌گویند در فلان طایفه شخص امانتداری هست.

در این حدیث، امانت چنان چیزی قرار داده شد، که به قلب انسان وابسته است، و او صلاحیت و شایستگی تکلّف به احکام شرعی و وظایف دینی را دارد، در مسند احمد به روایت حضرت عبدالله بن عمرو آمده است که رسول خداﷺ فرمود: چهار چیز به گونه‌ای است که هرگاه شما به آنها دست یابید، و چیز دیگری از جهان گیرتان نیاید، تحسّر و تأسّف نمی‌خورید، آنها از قرار ذیل اند:

۱- حفظ امانت، ۲- صدق گفتار، ۳- اخلاق نیکو، ۴- لقمه حلال، [۱].

تحقیق عرض امانت

در آیه‌ی پیش‌گفته فرموده است: که ما امانت را بر آسمانها، زمین و کوهها عرضه کردیم همه از حمل بار آن سر باز زدند، و از آن ترسیدند، که ما نمی‌توانیم حق آن را ادا کنیم، و انسان این بار را حمل نمود.

در اینجا این امر قابل توجّه است، که آسمان، زمین و کوه که غیر ذی روح و به ظاهر بی‌علم و بی‌شعور هستند، پس صورت عرضه بر آنها و جواب آنها چگونه می‌باشد؟ بعضی آن را مجاز و تمثیل قرار داده‌اند، چنان‌که قرآن در جایی به طور تمثیل فرموده است: ﴿**لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشیة الله**﴾ یعنی اگر ما این قرآن را بر کوهی نازل می‌کردیم، شما می‌دیدید که آن هم از سنگینی این، خم می‌شد و از ترس خدا پاره، پاره می‌شد، که در این آیه مثال بصورت فرضی داده شده است، نه این‌که حقیقتاً بر کوه نازل شده باشد، ایشان آیه‌ی ﴿**إنّا عرضْنا**﴾ را مانند آن، تمثیل و مجاز قرار داده‌اند، ولی نزد جمهور علما این نظر صحیح

---

۱ - از ابن کثیر.

نیست؛ زیرا در آیه‌ای که بر تمثیل استدلال شده، خود قرآن با آوردن حرف «**لو**» فرضی بودن قضیه را روشن نموده است، و در آیه‌ی ﴿**إنا عرضنا**﴾ اثبات واقعه‌ای است، که حمل آن بر مجاز و تمثیل، بدون دلیل، جایز نیست، و اگر در ارایه‌ی دلیل گفته شود که این اشیا حس و شعوری ندارند، و سؤال و جواب از آنها نمی‌تواند انجام پذیرد، پس این از تصریحات دیگر قرآن مردود است؛ زیرا قرآن به روشنی کامل فرموده است که: ﴿**و ان من شیء الا یسبح بحمده**﴾ [1]، یعنی چنین چیزی که حمد و تسبیح خدا را نخوانده باشد نیست، و یقینی است که شناخت خدا و خالق مالک و برتر قرار دادن و تسبیح خواندن او بدون ادراک و شعور امکان ندارد، لذا از این آیه ثابت شد که ادراک و شعور در تمام مخلوقات حتّی جمادات وجود دارد، بنابر همان ادراک و شعور، می‌توان آنها را مخاطب قرار داد، و آنها می‌توانند جواب هم بگویند.

صورتهای جواب می‌تواند مختلف باشد، و امکان دارد با الفاظ و حروف باشد، و در این امتناع عقلی نیست، که الله تعالی به این جمادات آسمان و زمین و کوهها نطق و گویایی عنایت بفرماید، لذا جمهور امّت چنین نظر دارند، که عرض امانت بر آسمانها و زمین و کوهها بطور حقیقی انجام گرفته است، و آنها هم حقیقتاً از تحمّل بار امانت عجز خود را اظهار کردند، در اینجا تمثیل و مجازی در کار نیست.

عرض امانت به صورت اختیار بود، نه اجبار

امّا این سؤال که وقتی خود خداوند بر آسمان و زمین و غیره امانت را عرضه نمود، آنها چگونه مجال انکار یافتند، و از حکم الهی سر باز زدند، پس آنها می‌بایست نیست و نابود می‌شدند، علاوه بر این مطیع و فرمانبردار

---

۱ - اسراء، ۴۴.

بودن آسمان و زمین در قرآن هم ثابت است ﴿**اتینا طائعین**﴾[1]، یعنی وقتی که حق تعالیٰ به آسمان و زمین دستور داد که (در انجام دستور ما) در آیید چه با خوشی و چه با کراهت، هر دو جواب دادند که ما برای انجام حکم با طیب خاطر حاضریم.

جواب سؤال مذکور این است که در آیه‌ی مذکور به آنها یک حکم حاکمانه داده شده بود که در آن چنین گفته شده که شما بر این حکم چه از ته دل راضی باشید یا نباشید در هر صورت باید این حکم را بپذیرید، برخلاف آیه‌ی عرض امانت که در آن امانت عرضه داده شده، سپس به آنها اختیار داده شد که قبول کنند یا نپذیرند.

ابن کثیر با سندهای مختلف از بسیاری صحابه و تابعین مانند ابن عبّاس، حسن بصری، مجاهد و غیره نسبت به عرض امانت چنین تفصیل نقل کرده‌اند، که الله تعالی نخست بر آسمان سپس بر زمین سپس بر کوهها به صورت اختیار پیشنهاد نمود، که بار امانت (اطاعت احکام) ما را در مقابل معاوضه‌ای که برای آنها مقرّر هست، بپذیرید، هر یک از آنها پرسیدند: که آن معاوضه چیست؟ پاسخ داده شد که اگر شما بار امانت (اطاعت احکام) را درست متحمّل شدید، پس به شما جزا و ثواب و اعزاز خاصّی از جانب خدا اعطا می‌گردد، و اگر احکام را بجا نیاوردید یا در آن کوتاهی کردید، پس به مجازات و عذاب نایل خواهید آمد، همه‌ی آنها با تمام بزرگی خویش آن را شنیده گفتند: پروردگارا! ما اکنون هم فرمانبردار هستیم، ولی (وقتی به ما اختیار داده شد، پس ما از تحمّل این بار خود را عاجز می‌یابیم، لذا نه ثوابی می‌خواهیم و نه می‌توانیم عذابی متحمّل شویم.

در تفسیر قرطبی به حواله‌ی حکیم ترمذی از حضرت ابن عبّاس روایت است که رسول خداﷺ فرمود: حق تعالی (پس از عرض امانت به

---

۱ - فصلت، ۱۱.

آسمانها و زمین و غیره) حضرت آدم را مورد خطاب قرار داده فرمود: ما امانت خود را به آسمان و زمین عرضه کردیم آنها از تحمّل این بار عاجز ماندند، پس آیا شما این بار امانت را با آنچه که همراه دارد، برمی‌دارید؟ آدم علیه السلام پرسید: پروردگارا! آنچه با آن همراه است چیست؟ فرمود: اگر به آنچه که امانت در خود دارد عمل کردید (اطاعت کامل بجا آوردید) به شما پاداش خواهد رسید (که به صورت قرب و رضای خدا و نعمتهای جاویدان خواهد شد) و اگر این امانت را ضایع کردید، به شما سزا داده خواهد شد.

حضرت آدم علیه السلام (به شوق ترقّی در قرب و رضای خداوند) آن را تحمّل نمود، تا این‌که از مدّت تحمّل امانت زمانی در حدود ظهر تا عصر نگذشته بود که شیطان او را به ارتکاب لغزش مشهور مبتلا کرد و از جنّت بیرون رانده شد.

واقعه‌ی عرض امانت در چه زمانی اتّفاق افتاد

از روایتی که اکنون از حضرت ابن عبّاس منقول شد، معلوم می‌شود، که این عرض امانت بر آسمان و زمین و غیره قبل از آفرینش آدم بوده است، سپس وقتی که آدم آفریده شد در نزد او بیان گردید که پیش از شما این امانت به آسمان، زمین و کوهها هم عرضه شده است، که آنها از تحمّل بار آن عاجز مانده عذر طلبیده‌اند.

ظاهر است که این واقعه‌ی عرض امانت از میثاق ازل یعنی عهد الست جلوتر است؛ زیرا که ﴿**عهد الست بربکم**﴾ نخستین حلقه‌ی تحمّل این بار امانت و قایمقام قسم بر قبول پست و مقام خویش است.

صلاحیت تحمّل بار امانت برای خلافت در زمین لازم بود

خداوند متعال در تقدیر ازل طی نموده بود که حضرت آدم را در روی زمین خلیفه‌ی خویش مقرّر می‌فرماید، و این خلافت را به کسی می‌توان سپرد که بار اطاعت احکام الهی را بتواند حمل کند؛ زیرا حاصل آن خلافت این است که قانون الهی را در زمین پیاده کند، و خلق خدا را بر اطاعت احکام الهی وا دارد، لذا حضرت آدم علیه السلام تکویناً برای تحمّل این بار امانت آماده شدند، در صورتی که عاجز ماندن مخلوقات بزرگ معلوم شده بود[1].

﴿**إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً**﴾ مقصود از «ظلوم» کسی است که بر خودش بسیار ظلم کند و مراد از «جهول» کسی است که به سرانجام کار خویش وقوف نداشته باشد، از این جمله به ظاهر چنین مفهوم می‌شود، که این مطلقاً در مذمّت انسان وارد شده است، که آن نادان بر خود ظلم کرد که متحمّل چنین بار بزرگی شد که از توانش بالاتر بود، ولی طبق تصریحات قرآن واقعه‌ی آن از این قرار است؛ زیرا که اگر مراد از انسان حضرت آدم علیه السلام باشند یا مطلق نوع انسان، در آنها حضرت آدم نبی معصوم است که حق واقعی تحمّل بار امانت را به طور حتم و یقین ادا کرده است، و در نتیجه او خلیفةالله فی‌الارض و مسجود ملایکه قرار گرفت، و در آخرت پایه‌ی او از فرشتگان هم بالاتر است، و اگر مراد از آن نوع انسان باشد پس در کل این نوع انسانی صدها هزار انبیا و میلیاردها از صالحین و اولیاءالله گذشته‌اند، که فرشتگان هم بر آنها رشک برده‌اند، و آنها با عمل خود به اثبات رسانده‌اند، که شایسته و اهل تحمّل این بار امانت بوده‌اند، و بنابر ادا کردن حق امانت آنها، قرآن انسان را، اشرف المخلوقات قرار داده است.

﴿**و لقد كرمنا بنى ادم**﴾ از این ثابت شد که نه حضرت آدم علیه السلام قابل مذمّت است و نه کلّ نوع انسانی، لذا حضرات مفسّرین فرموده‌اند که این

---

۱ - مظهری و بیان القرآن.

جمله برای مذمت نیامده است، بلکه به اعتبار اکثر افراد نوع به حیث بیان واقعیت گفته شده است.

با این مطلب که اکثریت نوع انسانی ظلوم و جهول است، که حق این امانت را ادا نکرده و در خسارت قرار گرفتند، و چون وضع اکثریت چنین بود آن به انسانیت منسوب گردید.

خلاصه این‌که در آیه به آن افراد خاص ظلوم و جهول گفته شده که بطور کامل مطیع احکام الهی قرار نگرفته و حق امانت را ادا نکردند، یعنی کفّار و منافقین و فساق و فجّار مسلمانان، این تفسیر از حضرت ابن عبّاس، ابن جبیر، حسن بصری و غیره منقول است[1].

و بعضی فرموده‌اند که لفظ ظلوم و جهول در اینجا به معنای ساده و به صورت خطاب دوستانه است که او در تلاش مقام قرب و محبت الله تعالی در اندیشه‌ی سرانجام کار قرار نگرفت، پس بدین شکل می‌تواند این جمله برای کلّ بنی آدم بیاید، در تفسیر مظهری از حضرت مجدّدالف ثانی و صوفیای کرام دیگر چنین مضمونی منقول است.

﴿**لِيُعَذِّبَ اللهُ الْمُنٰفِقِينَ وَ الْمُنٰفِقٰتِ**﴾ یعنی تا این‌که عذاب بدهد خداوند مردان و زنان منافق و مشرک را، و با رحمت و مغفرت مؤمنان و مؤمنات را بنوازد، حرف لام در «**لیعذب**» برای بیان علّت و غرض نیامده است، بلکه طبق اصطلاح محاورات عربی لام عاقبت است، که سرانجام کاری را بیان کند، چنان‌که در یک شعر عربی آمده است که: «**لدوا للموت و ابنوا للخراب**» یعنی متولّد شوید برای مرگ و بنا کنید برای ویرانی. مقصودش این است که سرانجام هر متولّدی مرگ و ساختمانی ویرانی است.

این جمله متعلّق به ﴿**حَمَلَهَا الْإِنسٰنُ**﴾ است یعنی سرانجام تحمّل بار امانت، این است، که نوع انسان به دو گروه تقسیم می‌گردند: یکی کفّار و

۱- قرطبی.

منافقین و غیره که از اطاعت الهی متمرّد شده ضایع کننده بار امانت قرار می‌گیرند، که به آنها عذاب داده می‌شود، گروه دیگر مؤمنین و مؤمنات که به وسیله‌ی اطاعت احکام شرعی حق بار امانت را ادا کرده‌اند که مورد رحمت و مغفرت الهی قرار می‌گیرند.

در جمله‌ی آخر هم آن تفسیر الفاظ «ظلوم و جهول» تأیید گردید که از بیشتر ائمّه‌ی تفسیر در بالا نقل شده است که این برای تمام نوع انسان نیست، بلکه تنها در حق کسانی است که این امانت الهی را ضایع کرده‌اند، والله سبحانه و تعالی اعلم.

تمت سورة الاحزاب بعونه تعالیٰ و حمده للعشرین من محرم الحرام سنه ۱۳۹۲ه یوم الثلثاء.

و تمت الترجمة فی ثمانیة و عشرین من جمادی الاولیٰ سنه ۱۴۰۸ه یوم الثلثاء.

❊ ❊ ❊

سورة السباء

سورة السباء مكية و هی اربع و خمسون آية و ست ركوعات
سوره سباء در مکه نازل شده و دارای پنجاه و چهار آیه و شش رکوع هست

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم
شروع بنام خدای بیحد مهربان بی‌نهایت رحیم

الحَمْدُ لله الذی لهٗ ما فی السمٰوٰت و ما فی الأرض و له الحَمْدُ
همه ستایش مر خدا راست که از آن اوست آنچه در آسمانها و زمین است و برای اوست ستایش

فی الآخرة و هُوَ الحَکیمُ الْخبیرُ ﴿۱﴾ یعْلَمُ ما یَلجُ فی الأرْض و
در آخرت و اوست با حکمت و دانا به همه چیز. می‌داند آنچه داخل می‌شود در زمین و

ما یخْرُجُ منها و ما ینزلُ من السماء و ما یعْرُجُ فیها و هُو
آنچه بیرون می‌آید از آن و آنچه نازل می‌گردد از آسمان و آنچه بالا می‌رود در آن و اوست

الرّحیمُ الْغفُورُ ﴿۲﴾
مهربان آمرزگار.

خلاصه‌ی تفسیر

حمد و سپاس سزاوار خدایی است که آنچه در آسمانها و زمین است در ملک اوست (هم چنانکه اکنون مستحق حمد است هم چنین) حمد و ثنای آخرت را نیز سزاوار است، و ظهور آن بدین شکل می‌باشد که بعد از ورود اهل جنّت به آن حمد و ثنا خدا را بدین الفاظ بیان می‌کنند: ﴿ **الحمد**

الله الذی هدانا لهذا﴾ ﴿الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن﴾ ﴿الحمد لله الذی صدقنا وعده﴾ و غیره و خدا حکیم است که تمام مخلوقات آسمان و زمین را مشتمل بر مصالح و منافع بی شماری آفریده است و اوست که از همه چیز آگاه است. که این منافع و مصالح را قبل از آفرینش می‌داند و در هر چیز منافع و مصالحی را با حکمت بزرگی قرار داده است و او چنان آگاه است که می‌داند همه آنچه در زمین فرود می‌رود (مانند آب باران) و آنچه از آن بیرون می‌آید (مانند درختها و عموم نباتات) و آنچه از آسمان نازل می‌گردد و آنچه در آن بالا می‌رود (مانند فرشتگان که از آسمان فرود می‌آیند و بالا می‌روند و مانند احکام شرعی که از آسمان نازل می‌گردند و اعمال صالح که در آسمان بالا برده می‌شوند) و (چون در همه اینها منافع جسمانی یا روحانی وجود دارد و مقتضای آنها این است که همه مردم سپاس کامل گویند و هر کس که کوتاهی بکند، مستحق مجازات قرار گیرد ولی) او (خداوند) رحیم (و) غفور است (و به مهربانی خویش گناهان صغیره را در اثر اعمال نیک و کبیره را با توبه و گاهی هر دو نوع گناه را فقط به فضل خویش می‌بخشاید و گناههای را که به حد کفر و شرک برسند، آنها را با ایمان آوردن می‌آمرزد.)

وَ قَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لا تَأْتِینَا السَّاعَةُ قُلْ بَلَی وَ رَبِّی لَتَأْتِیَنَّکُمْ
وگفتند منکران که نمی‌آید برماقیامت، بگو چرانمی‌آید قسم‌به‌پروردگارمن هر آینه‌می‌آید

عٰلِمِ الْغَیْبِ لا یَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِی السَّمٰوٰتِ وَ لا فِی
بر شما، به آن عالم‌الغیب که نمی‌تواند غایب بشود از او بقدر ذره در آسمانها و نه در

الأَرْضِ وَ لَا أَصْغَرُ مِنْ ذٰلِکَ وَ لَا أَکْبَرُ إِلَّا فِی کِتٰبٍ مُبِینٍ ﴿۳﴾
زمین و نیست چیزی کوچکتر از آن و نه بزرگتر که در کتاب واضح نباشد.

لــــيجزی الـــــذین ءامـنوا و عـــملوا الصـــلحت اولـــئک لهـــم
تاکه پاداش بدهدبه کسانی‌که‌ایمان‌آورده‌وکارهای‌شایسته‌کرده‌اند‌اینهاهستندکه‌برای‌شان

مــغفرةٌ و رزقٌ کـــریمٌ ﴿۴﴾ و الـــذین ســـعوْا فـــی ءایـتنا مـعجزین
آمـــرزش و رزق مـــعزز هست. وکســـانی کـــه کـــوشیدند بـــرای شکست دادن آیـــات مـا

أُولئک لـهُمْ عـذابٌ مـن رّجـزٍ ألـیمٌ ﴿۵﴾ و یـری الّـذین أوتـوا الـعلْم
بـــرای آنـــهاست عـــذاب دردنـــاک بـــلا. و مـــی‌بینند کســـانی کـه عـلم داده شـده‌انـد کـه

الّذی أُنـزل إلـیْک مـن رّبک هُـو الْـحقّ و یـهْدی إلی صـرٰط الْـعزیز
آنچه بر تو از جانب پروردگارت نازل شده بـرحـق است، و راه مـی‌نماید بسـوی راه غـالب و

الحْمید ﴿۶﴾ و قال الـذین کـفرْوا هـلْ نـدلُکمْ عـلی رجُـل یُـنبئُکمْ اذا
ستوده. وگفتند منکران ما نشان بدهیم به شما مردی را کـه خـبر مـی‌دهد بـه‌شما کـه هـرگاه

مُزّقْتمْ کل مُمزّق إنکمْ لـفی خـلْق جـدید ﴿۷﴾ أفْـتری عـلی اللّـه کـذبا
تکه‌پاره بشوید کاملاً تکه‌پاره، شما از سرنو آفریده می‌شوید، آیـا بسته است بـر خـدا دروغ

أم بـــه جـنّةٌ بـــل الّـــذین لا یُـــؤمنُون بـــالاخرة فـــی الْـــعذاب
یابه‌او دیـوانگـی دست داده‌است، نـیست‌چیزی، بـلکه کسـانی‌که یـقین‌ندارنـدبه‌آخرت‌درآفت

و الضّلٰل الْـبعید ﴿۸﴾ أ فـلمْ یـروْا إلی مـا بـین أیْـدیهمْ و مـا خـلْفهْم
وگـــمراهـــی دوری افـــتاده‌انـد. آیـا نـمی‌بینند آنـچه در جـلوی آنـها و پشت سـر آنـهاست

مّن السـماء والأرْض إن نشـأ نـخْسف بـهمُ الأرْض أوْ نُسـقط عـلیهمْ
از آسمان و زمین که اگر بخواهیم ما فرو می‌بریم آنها را در زمـین یـا مـی‌انـدازیـم بـر آنـها

کسفاً مّن السماء إنّ فی ذٰلك لایةً لّکلّ عبْدٍ مُّنیب ﴿۹﴾
پاره‌ای ازآسمان به تحقیق که دراین نشانی‌هست برای هربنده‌ی رجوع‌کنند.

خلاصه‌ی تفسیر

کفّار می‌گویند: قیامت بر ما نمی‌آید، شما بگویید که چرا چنین است؟ قسم به پروردگار عالم الغیب که هر آینه بر شما خواهد آمد (علم او به قدری وسیع و محیط است که ذرّه‌ای هم از مجموع آنچه که در آسمانها و زمین وجود دارد، از علم حضرتش پنهان نیست (بلکه همه را به علم حضوری خویش می‌داند) نه چیزی کوچکتر (از مقدار مذکور) و نه چیزی بزرگتر (از آن) وجود دارد که آن همه بوجه احاطه‌ی علم الهی در کتاب مبین (لوح محفوظ مرقوم) نباشد، کفّار درباره‌ی قیامت شبهاتی چند داشتند. یکی این‌که اگر قیامت آمدنی است، پس وقت آن را تعیین کنید کما قال تعالی ﴿**ایان مرسها**﴾ دوم این‌که اجزایی که آنها را جمع کرده در آن ایجاد حیات نموده می‌شود، از آنها نام و نشان باقی نمی‌ماند، پس چگونه جمع کرده می‌شوند، از این مضمون علم غیب، به شبهه‌ی اوّل پاسخ داده شد که علم آن به مقتضای حکمت مختص ذات خداوندی است اگر پیغمبر از وقت معیّن آن، اطّلاعاتی در دست نداشته باشد لازم نمی‌آید که آن واقع هم نشود کما قال تعالی ﴿**قل انما علمها عندالله**﴾ و از اثبات مضمون علم محیط به ایراد و شبهه‌ی دوم پاسخ داده شد که با وجود انتشار و پراکندگی همه‌ی این اجزا در زمین و فضا، خارج از علم ما نمی‌باشند، هرگاه که بخواهیم آنها را جمع می‌کنیم، کما قال تعالی ﴿**افلم یروا انی**﴾ اکنون غرض و غایت قیامت را بیان می‌فرماید: که قیامت بدان جهت خواهد آمد،) تا به کسانی که ایمان آورده و کارهای نیک انجام دادند، پاداش بدهد (پس) برای آنهاست آمرزش و رزق با عزّت (در بهشت) و کسانی که درباره‌ی (ابطال) آیات ما کوشش کرده بودند برای شکست دادن (پیامبر، اگر چه توفیق نیافتند،) برای آنها عذاب دردناک سختی خواهد بود (و بر تکذیب آیات قرآن می‌بایست چنین عذابی پیش آید؛ زیرا اوّلاً خود قرآن فی نفسه بر

حق، و منزّل من الله است، و تکذیب چنین امر بر حق، خود تکذیب حق تعالی است، سپس بر مکذّبین به هر مقداری که مجازات داده شود بجاست. دوم این‌که قرآن آدمی را به راه راست هدایت و تعلیم می‌دهد، کسی که آن را نپذیرد او عمداً از راه راست دور می‌ماند، او نه به عقاید خود پی می‌برد و نه به اعمال صالح و راه نجات، همین بود، پس بر دور نگاه داشتن خود عمداً از راه نجات، هر مقدار که سزا باشد بیجا نخواهد بود، و حقّانیت و هادی بودن قرآن چنان واضح و روشن است که علاوه بر خود او از دلایل دیگر هم ثابت است، آسان‌ترین راه ثبوت آن این است) کسانی که به آنها علم (کتب آسمانی) داده شده است آنها این قرآن را که از طرف پروردگار تو بر تو نازل شده است می‌دانند که برحق است و راه (رضای) خدای غالب و ستوده رانشان می‌دهد و تقریر این استدلال در ابتدای رکوع آخر سوره‌ی «شعراء» بیان گردیده است، و شاید از جمله اموری که واجب است بدان ایمان آورده شود به بیان اهمّیّت حقّانیت قرآن از این جهت پرداخت که این آن امور را شامل است، بویژه بر خبر قیامت که در ارتباط با آن در اینجا بحث شده است. بنابراین حاصل آن چنین بر آمد که در روز قیامت بر تکذیب خود این قیامت هم مجازات داده خواهند شد) و (در آینده باز قیامت را اثبات می‌کند یعنی) این کفّار (با هم) می‌گویند که آیا ما چنین انسانی به شما نشان دهیم که به این خبر (تعجّب‌آور) را می‌دهد که وقتی شما کاملاً پاره پاره شدید باز هم شما (در روز قیامت) در یک پیدایش جدیدی خواهید آمد، معلوم نیست او بر خدا (عمداً) دروغ نسبت داده است یا او نوعی دیوانگی دارد که (بدون اراده دروغ می‌گوید؛ زیرا این امر محال است پس خبر وقوع آن هم حتماً اشتباه است چه به قصد باشد یا به علّت فساد خیال.

حق تعالی هر دو مورد را رد می‌نماید که پیامبر نه افترا زننده است و نه مجنون) بلکه کسانی که به آخرت یقین ندارند (آنها) در عذاب و گمراهی

طولانی (مبتلا) هستند، (اکنون اثر این گمراهی این است که راستگویان به شکل مفتری و مجنون به‌نظر می‌رسند و فی المال اثرش این‌که به عذاب مبتلا خواهند شد و این نادانان که جمع و احیای اجزای جمادیه را محال و بعید از قدرت تصوّر می‌کنند) پس آیا آنها (از جمله دلایل عظمت قدرت الهی) به سوی آسمان و زمین نگاه نکرده‌اند که در پیش و پس آنها وجود دارند، (به هر طرف که بنگرند به نظر می‌رسند، پس آیا آفریدگار ابتدایی این اجرام عظیم دوباره بر آفرینش اجسام صغیر قادر نیست، کما قال الله تعالی **﴿لخلق السموات و الارض اکبر من خلق الناس﴾** با وجود وضوح دلایل حق هم، آنها بخاطر انکار و عناد، سزاوار هستند که اکنون به آنها سزا داده شود، و سزا هم بدین شکل که این دلایل قدرت آسمان و زمین که نعمت عظیمی برای آنها می‌باشند، وسیله‌ی تعذیب آنها قرار داده شوند، هر نعمتی که کفران گردد، از نقمت یعنی عذاب قرار دادن آن نعمت حسرت بیشتری حاصل می‌گردد و ما بر آن نیز توانایی داریم چنان‌که) اگر بخواهیم آنها را در زمین فرو می‌بریم یا (اگر بخواهیم) بر آنها تکّه های آسمان را می‌اندازیم (امّا حکمت مقتضی تأخیر است لذا مهلت داده است. اینها باید برای دفع توّهم استحاله، به آسمان و زمین نظر کنند؛ زیرا که) در این (دلیل مذکور) دلیل کامل (قدرت الهی) است (ولی) برای آن بنده‌ای که (به سوی خدا) متوجّه (و جویای حق) باشد (دلایل کافی است ولی جوینده‌ی آنها کسی نیست، لذا محرومند.)

معارف و مسایل

عالم الغیب، صفت پروردگار است که به او قسم خورده شد، و از تمام صفات خداوند متعال در اینجا صفت عالم بودن به غیب و علم محیط را شاید به این خاطر اختصاص داده است که بحث درباره منکرین قیامت

است، و بزرگترین سبب انکار قیامت برای منکرین، این بود که هرگاه مردمان بمیرند و خاک بشوند ذرّات آن خاک هم در جهان پخش گردد، پس جمع آوری همه‌ی ذرّات پراکنده در کلّ جهان، سپس تفکیک ذرّات هر انسانی از انسان دیگر، و الحاق آنها بوجود خود او، چگونه ممکن است، و ناممکن قرار دادن آن مبنی بر این بود که آنها علم و قدرت خدا را بر علم و قدرت خویش مقایسه کرده بودند، حق تعالی فرمود: علم خداوندی بر کلّ جهان چنان محیط است که هر آنچه راکه در آسمانها و زمین باشد، همه را می‌داند، و نیز می‌داند که آنها کجا و در چه وضعی هستند، کوچکترین ذرّه‌ای از مخلوقات، خارج از علم حضرتش نیست، و این علم محیط مخصوص حق تعالی است، و هیچ مخلوقی چه فرشته باشد یا پیغمبر، امکان ندارد چنین علم محیطی داشته باشد که از آن ذرّه‌ای خارج نگردد، پس آن ذاتی که دارای چنین علم محیطی باشد تفکیک ذرّات انسان از کل جهان و جمع کردن آنها و ترکیب دوباره‌ی جسم آنها چه مشکلی دارد!

﴿**لیجزی الذین امنوا**﴾ این جمله با جمله ما قبل از این، یعنی ﴿**لتاتینکم**﴾ ارتباط دارد یعنی قیامت حتماً خواهد آمد، و هدف از آمدن آن، این است که به مؤمنان پاداش و بهترین رزق جنّت عنایت گردد، و در مقابل آنها ﴿**الذین سَعوا فی ءایـٰتنَا**﴾

کسانی که به آیات ما اعتراض کردند و کوشیدند که مردم را از قبول کردن آن باز دارند، معجزین یعنی سعی و کوشش آنها به این خاطر بود که آنها ما را از دستگیری خود به ستوه درآوردند و از حضور در قیامت رهایی یابند.

﴿**اولئک لهم عذاب من رجز الیم**﴾ یعنی برای اینگونه افراد عذاب ﴿**رجز الیم**﴾ خواهد بود، یعنی عذاب سخت دردناک بدانان خواهد رسید.

﴿**و تری الذین اوتو العلم**﴾ در اینجا در مقابل منکران قیامت ذکری از

مؤمنانی آمده است که به قیامت ایمان آورده و از علمی که بر رسول خداﷺ نازل شده مستفید گشته‌اند.

﴿و قال الذین کفروا هل ندلکم علی رجل ینبئکم اذا مزقتم کل ممزق انکم لفی خلق جدید﴾ در اینجا قول کفّار و منکرین قیامت نقل گردیده است که بصورت تحقیر و استهزا چنین می‌گفتند: بیایید ما به شما چنان شخص عجیبی را نشان دهیم که چنین می‌گوید، هرگاه شما کاملاً تکّه تکّه شوید، باز هم پیدایش جدیدی به شما داده می‌شود، باز هم شما در همین شکل و صورت آماده و زنده کرده می‌شوید، این امر ظاهر است که مراد از آن شخص نبی کریم ﷺ است که از قیامت و زنده شدن دوباره مردم، خبر می‌داد و به مردم تأکید می‌کرد که به آن ایمان آورند، و همه‌ی این مردم آن جنابﷺ را کاملاً می‌شناختند، ولی در اینجا بگونه‌ای از او یاد کردند که گویا نسبت به او چیزی نمی‌دانند، غیر از این‌که او در قیامت از زنده شدن مردگان خبر می‌دهد، و این رویه گفتگو را به خاطر تحقیر و استهزا اختیار کرده بودند.

و «**مزقتم**» از مزق به معنای پاره و تکّه تکّه کردن چیری مشتق است و مراد از «کل ممزق» ریزه ریزه و از هم پاشیدن بدن انسان است، و در آینده نسبت به قول آن‌جنابﷺ و ذکر قیامت خیالات خود را چنین اظهار می‌کنند،

﴿افتری علی الله کذبا ام به جنة﴾ با این مطلب که پس از ریزه ریزه شدن جسم، جمع شدن همه‌ی ذرّات و ترکیب بدن انسانی و زنده نمودن دوباره آن، چنان امر نامعقولی است که نسبت به پذیرش و قبول کردن آن سؤالی پیدا نمی‌شود، لذا این قول او یا دیده و دانسته و عمداً بر خدا دروغ و افتراست، یا این‌که این‌گویند، مجنون و دیوانه می‌باشد، که کلام او بر اساسی صحیح، مبتنی نیست **﴿أفلم یروا الی ما بین ایدیهم و ما خلفهم﴾** الآیة

همچنان‌که از خلاصه‌ی تفسیر معلوم گردید، دلایل قیامت، اندیشه در مخلوقات آسمان و زمین و مشاهده کردن قدرت کامل خداوندی، می‌تواند استبعادی را که مانع پذیرش منکرین قیامت بود بر طرف کند، و در ضمن، تهدیدی به مجازات منکرین است، که هم این مخلوقات بزرگ آسمان و زمین که نعمتهای بزرگی برای شما هستند، اگر شما پس از مشاهده‌ی آنها هم بر تکذیب و انکار خود مصرّ باشید، پس این هم در توان خداست که همان نعمتها را برای شما عذاب بگرداند، تا زمین، شما را ببلعد یا آسمان ریزه ریزه شده بر شما بیفتد.

و لقد ءاتینا داوٗد منا فضلا یجبال اوّبی معه و الطیر
ماز طرف خود به داوود برتری دادیم‌که ای‌کوهها بخوانید با او باصدای خوش و پرندگان‌را

و ألنّا له الحدید ﴿۱۰﴾ أن اعمل سبغت و قدّر فی السّرد و
و نرم کردیم در جلوی او آهن را. که بساز زره کشاده و به اندازه وصل کن حلقه‌ها را و

اعملوا صلحا إنی بما تعملون بصیرٌ ﴿۱۱﴾ و لسلیمن الریح
انجام‌دهید همه شما عمل‌نیک ومن بتمام آنچه‌می‌کنید بیناهستم. ودرجلو سلیمان‌باد را

غدوّها شهرٌ و رواحها شهرٌ و أسلنا له عین القطر
که‌مسافت‌صبح‌اوماهی‌ومسافت‌شام‌اوماهی‌وروان‌کردیم‌برای‌اوچشمه‌ی‌گداخته‌ی‌شده‌مس

و من الجن من یعمل بین یدیه بإذن ربه و من یزغ
وچقدر جنیان‌بودندکه‌زحمت‌می‌کشیدند درجلواو بدستورربّاو، وهرکسی‌که‌منحرف‌شود

منهم عن أمرنا نذقه من عذاب السعیر ﴿۱۲﴾ یعملون له ما
از آنها از دستور ما میچشانیم او را عذاب آتش. میساختند برای او آنچه

یشاءُ من محٰریب و تمٰثیل و جفان کالجَواب و قُدُور رٰاسیٰت
می‌خواست قلعه و تمثال و دیگهای بزرگ مانند حوض و دیگهای ثابت بر جا.

اعْمَلُوا ءالَ داوُدَ شکْراً و قَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ ﴿۱۳﴾
کار کنید ای خانواده داوود احسان بجا آورده و کم هستند از بندگان من شکر گزار.

فَلَمّا قَضَیْنَا عَلَیْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلی مَوْتِهِ إِلّا دابَّةُ الْأَرْضِ
پس وقتی که مقرر کردیم بر او موت را آگاه نساخت آنها را از مردنش مگر موریانه که

تَأْکُلُ مِنسَأَتَهُ فَلَمّا خَرَّ تَبیَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ الْغَیْبَ
می‌خورد عصای‌اورا پس وقتی‌که بر زمین افتاد دانستند جنیان که اگر می‌دانستند غیب‌را

مالَبِثُوا فِی الْعَذابِ الْمُهینِ ﴿۱۴﴾
نمی‌ماندند در عذاب ذلت آمیز.

خلاصه‌ی تفسیر

و ما به داوود (علیه السلام) از طرف خود نعمت بزرگی داده بودیم (چنانکه ما به کوهها دستور داده بودیم که) ای کوهها با داوود بارها خدا را به پاکی یاد کنید (هرگاه او به ذکر مشغول گردد شما هم با او همراه شوید) و (هم چنین) به پرندگان هم دستور دادیم که با او تسبیح گویند کما قال الله تعالی ﴿**انا سخرنا الجبال معه یُسبّحن بالعشیّ و الإشراق ○ و الطیر محشورةً**﴾[1] شاید این حکمت در آن هم باشد که با او در ذکر سرگرم گردند، و این حکمت هم باشد که از او معجزه‌ای ظاهر گردد، و غالباً این تسبیح چنین بوده است که شنوندگان هم شنیده باشند، و اگر نه تسبیح غیر مفهوم، عام است، پس همراه شدن با داوود علیه السلام چه خصوصیتی دارد کما قال تعالی فی آیه ۴۴ سوره اسراء ﴿**و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم**﴾

۱ - ص. ۱۸ و ۱۹.

نعمتی دیگر به او عنایت کردیم که ما برای او آهن را مانند موم نرم کردیم و چنان دستور دادیم که تو از این آهن، زرهای کامل و خوب بساز و در ترکیب حلقه‌ها اندازه‌ای مناسب را در نظر بگیر و هم چنان که به تو نعمت دادیم در سپاس گزاری آن، همه‌ی شما یعنی داوود با همراهانش، کارهای نیک انجام دهید، من اعمال همه‌ی شما را می‌بینم، بنابراین به مراعات حدود، اهتمام ورزید، و برای سلیمان علیه السلام باد را مسخّر گردانیدیم که مسیر صبح آن (باد) مسافت یک ماه بود و (هم چنین) مسیر بعد از ظهر آن به مسافت ماهی دیگر بود، (یعنی باد سلیمان علیه السلام را آنقدر به مناطق دور و دراز می‌رساند، کما قال تعالی ﴿**فسخرنا له الریح تجری بامره**﴾[1]،) و (این نعمت را هم به او دادیم که) ما برای او چشمه‌ای از مس روان قرار دادیم (یعنی مس را در معدن او رقیق و سیّال کردیم یا که درساختن مصنوعات بدون وسیله ابزار به سهولت از آن حاصل شود و سپس منجمد گردد که این هم معجزه‌ای بود) و (نعمتی دیگر نیز به او دادیم که جن‌ها فرمانبردار او کرده بودیم چنان‌که) بعضی از آنان کسانی بودند که در جلوی او کارهای (گوناگونی) انجام می‌دادند طبق دستور (و تسخیر) پروردگار او (از این جهت که آنها را خداوند مسخّر کرده بود) و (با این حکم تسخیری به آنها این حکم تشریعی همراه با وعید داده بود،) هر کسی از آنها که از فرمان ما (که از سلیمان اطاعت کنید) سرپیچی بکند (با تسلیم و انقیاد کار نکند اگر بنابر تسخیر حضرت سلیمان برگرفتن‌کار از آنها قادر باشد، هم چنان‌که از بیگاری گرفته شدگان کار گرفته می‌شود) ما (در آخرت) او را عذاب دوزخ خواهیم چشاند، (از آنچه گفته شد معلوم می‌گردد، هر کس که با تسلیم و انقیاد کار کند، و انقیاد کامل این‌که ایمان هم اختیار کند؛ زیرا هر نبی به محکومان خودش چنین دستور می‌دهد، زیرا بدون آن، انقیادی نیست، پس حاصل

---

۱ - ص. ۳۶.

این می‌شود که هر جنّی که ایمان و اطاعت را اختیار کند او از عذاب سعیر محفوظ خواهد ماند، هم چنان‌که مقتضای ایمان است، یعنی بـرای او آن چـیزهایی را مـی‌یافتند کـه (سـاختن) آنهـا مـورد نـظر او بـود، (مـانند) ساختمانهای بلند و تمثالها و کاسه‌های بـزرگ مـانند حـوض و دیگـهای (بزرگ) ثابت پا برجا (که با حرکت دادن به حرکت درنیایند و ما به او دستور دادیم هم چنان که ما به تو نعمتها داده‌ایم) ای خانواده داوود (سلیمان علیه السلام و متعلّقین او) شما همه برای سپاس (این نعمتها) کار نیک انجام دهید کـه شکرگزاران در میان بندگانم اندکند (بنابراین از این شکـرگزاری کـه طـریق مقصود آن عمل صالح است هم چنان که به داوود علیه السلام به ﴿**اعملوا صـالحا حکم**﴾ داده شده بود و هم چنین‌که در آنجا تسـخیر جـبال و طـیور بـیان گردید، در اینجا تسخیر جن و باد ذکر شده است، و در آنجا نرم کردن آهن بیان گردید و در اینجا چشمه‌ی مس گداخته آمده است، الغرض در تمام طول حیات سلیمان علیه السلام جن‌ها در جلوی او بدین شکل مـاندگار شـدند.) سپس وقتی که بر او (سلیمان علیه السلام) حکم مرگ را به اجرا گذاشتیم (وفات یافت) پس (مرگ به گونه‌ای اتفاق افتاد که جن‌ها متوجه نشدند و آن این‌که سلیمان علیه السلام نزدیک مرگ عصای خود را به هر دو دست گرفته به زیر چانه‌ی خود قرار داده بر تخت نشست، و در این حال روح او قبض گردید، و بدین شکل تا یک سال در آنجا نشسته ماند، جن‌ها که او را نشسته می‌دیدند فکر می‌کردند که زنده است، و کسی مجال نداشت که به او نزدیک شود، یا چشم بر او دوخته بنگرد، بویژه وقتی که شبهه‌ای نداشتند، او را زنده تصوّر کرده به‌کار مشغول ماندند، و) هیچ چیزی آنها را بر مردن او آگاه نساخت مگر «موریانه» کرم چوب‌خوار که عصای سلیمان علیه السلام را می‌خورد (تا این‌که یک مقداری از آن خورد پس آن عـصا بـزمین افـتاد و از سـقوط آن حـضرت سلیمان نیز برزمین افتاد) پس وقتی که بر زمین افتاد (و از خوردن سوسک

بیمار شد و او یک سال است که دنیا را را وداع گفته است) آنگاه جن‌ها حقیقت (ادّعای دانستن غیب خود) را دریافتند که اگر آنها غیب می دانستند پس تا مدّت یک سال در این مشقّت ذلّت بار باقی نمی‌ماندند، (مراد از آن اعمال شاقّه‌ای است که در اشتغال به آنها بنابر محکومیت ذلّت هم بود و از سبب مشقّت مصیبت هم بود.)

معارف و مسایل

در بالا، خطاب به کفّار منکرین قیامت بود، که پس از مردن و پراکنده شدن اجزای جسم، جمع آوری و ایجاد حیات نوین در آنها را، خلاف عقل دانسته انکار می‌کردند، در آیات مذکور برای از بین بردن استبعاد آنها، حق تعالی داستان حضرت داوود و سلیمان علیهما السلام را بدین جهت بیان نمود، که الله تعالی توسط آن دو بزرگوار در این جهان کارهایی انجام داده است که آنها را این مردم محال تصوّر می‌کردند، مانند؛ موم گردانیدن آهن، تسخیر باد و گداختن مس مانند چشمه‌ی آب روان و غیره.

﴿**و لقد اتینا داوود منا فضلا**﴾ یعنی ما به داوود علیه السلام فضل خود را عطا کردیم، معنای لفظی فضل، اضافی است، و مراد از آن، آن صفات مخصوصی است که اضافه بر دیگران به او اعطا شده است، و فضایل ویژه‌ی او دانسته می‌شود، صفات ویژه‌ی حضرت داوود علیه السلام از این قرار است که در ضمن نبوّت و رسالت به او سلطنت و حکومت هم عنایت گردید، و چنان صفت حسن صوت به او عطا شده بود که هرگاه به ذکر الله یا تلاوت زبور مشغول می‌شد، پرندگان به هوا پریده برای گوش دادن جمع می‌شدند، و هم چنین چندین معجزات ویژه به او عنابت گردیده بود که در آینده ذکر آنها می آید: ﴿**یا جبال اوّبی**﴾ «اوّبی» از تأویب مشتق است که معنای آن اعاده و تکرار است. مراد این‌که الله تعالی به کوهها دستور داده بود که هرگاه حضرت

داوود علیه‌السلام به ذکر و تسبیح خدا مشغول گردند، کوهها هم آن کلمات را گفته، تکرار کنند، و بدین شکل حضرت عبدالله بن عبّاس «اوّبی» را به «سبّحی» تفسیر نموده است[1]، تسبیح کوهها که همراه حضرت داوود انجام می‌دادند علاوه بر آن تسبیحی است که در آن، با کلّ مخلوقات شریک هستند، و در هر جا و هر زمان جریان دارد هم چنان‌که در قرآن کریم فرموده است: ﴿**و ان من شیء الایسبح بحمده و لـکن لاتفقهون تسبیحهم**﴾[2] یعنی هیچ چیزی در دنیا وجود ندارد مگر این‌که به تسبیح، حمد و ثنا مشغول است ولی شما تسیح آنها را در نمی‌یابید، و تسبیحی که در اینجا ذکر شده است، آن به عنوان معجزه حضرت داوود علیه‌السلام است، لذا روشن است که آن تسبیح را عموم شنوندگان هم می‌شنیدند و می‌فهمیدند، و اگر معجزه نمی‌بود اعاده تسبیح بصورت انعکاس صدا نبود که عموماً با صدا کردن در گنبد و چاه وغیره صدای پژواک شنیده می‌شود؛ زیرا قرآن کریم آن را برای داود علیه‌السلام به حیث یک انعام و فضل و یژه ذکر نمود، صدای بازگشت با خصوصیت و فضیلت کسی ارتباط ندارد؛ زیرا صدای بازگشت هر انسان چه کافر باشد یا مسلمان وقتی که در جای بازگشت صدای باشد، برمی‌گردد.

﴿**والطیر**﴾ این لفظ به اعتبار ترکیب نحوی چون مفعول فعل محذوف ﴿**سخرنا**﴾ است منصوب است[3]، معنایش این است که ما پرندگان را برای حضرت داوود علیه‌السلام مسخّر کرده بودیم، مراد از آن تسخیر، این است که پرندگان هم با صدای او در فضا جمع می‌شدند، و همراه با او مانند کوهها تسبیح می‌گفتند، چنان‌که در آیه ۱۸ و ۱۹ سوره ص آمده است که ﴿**انا سخرنا الجبال یسبحن بالعشی و الاشراق ○ و الطیر محشورة**﴾، یعنی ما کوهها را مسخر داوود علیه‌السلام قرار داده بودیم که صبح و ظهر با او تسبیح

---

۱ ـ ابن‌کثیر. ۲ ـ اسراء، ۴۴. ۳ ـ روح.

گویند و پرندگان را هم مسخر کرده‌ایم.

﴿و ألَنّا لَهُ الحَديد ○ أن اعْمَلْ سَبِغَتٍ و قَدِّرْ فی السَّرْدِ﴾ این دومین معجزه است آهن را برای او نرم کرده بودیم، حسن بصری، قتاده، اعمش و غیره از ائمّه‌ی تفسیر فرموده‌اند: الله تعالی آهن را بطور معجزه برای او مانند موم نرم نموده بود که در ساختن چیزی از آن، نیازی به آتش، چکش و آلات دیگر نیفتد. و در آینده این را بیان نمود که آهن را برای او به این خاطر نرم کرده بودیم که به راحتی بتواند زره‌ی آهنین بسازد، و در آیه‌ی ۸۰ سوره‌ی «انبیاء» فرموده است که خود خداوند صنعت زره سازی را به او آموخته بود، ﴿و علّمنه صنعة لبوس لکم﴾ یعنی ما صنعت زره سازی را به او نمایاندیم، و در این آیه هم که لفظ ﴿قدر فی السرد﴾ آمده است این هم تکمیل همان تعلیم صنعت است. لفظ قدر از تقدیر مشتق است که به معنای ساختن بر یک اندازه‌ی مقرّر است. و معنای لفظی «سرد» بافتن است، با این مطلب که در ساختن زره حلقه‌های آن را متوازن و متناسب بسازد، یکی بزرگ و یکی کوچک نباشد، تا که آن مستحکم شده و نیکو به نظر آید، این تفسیر ﴿قدر فی السرد﴾ از حضرت عبدالله بن عبّاس منقول است[1].

فایده

از آن این نیز معلوم می‌گردد که در صنعت، مراعات شکل زیبا هم امری پسندیده است که خداوند به آن راهنمایی ویژه فرموده است.

فایده‌ی دوم: بعض در تفسیر «**قدر فی السرد**» از تقدیر این را مراد گرفته‌اند که برای این صنعت مقداری از وقت باید مشخّص گردد، تمام وقت در آن مصرف نشود، تاکه در عبادات و امور سلطنت به سبب آن خللی واقع نشود. بنابر این تفسیر، معلوم شد که بر مردمان صنعت کار و زحمت کش هم، لازم

---

۱ - ابن کثیر.

است که برای عبادت و تحصیل معلومات خویش مقداری از وقت خویش را معیّن کنند، و برنامه ریزی نمایند[۱].

فضیلت صنعت و حرفه

از آیه‌ی مذکور ایجاد و ساختن اشیای مورد لزوم چنان مهم است که حق تعالی خود اهتمام تعلیم آن را به عهده گرفته و به پیغمبران عظیم الشان خود تعلیم داده است، تعلیم صنعت زره سازی به حضرت داوود علیه السلام از این آیه ثابت شد، و صنعت کشتی سازی به حضرت نوح در آیه‌ی ۳۷ سوره‌ی هود تعلیم داده است که ﴿**واصنع الفلك باعيننا**﴾ یعنی نزد ما کشتی را بساز. مراد از ساختن آن در نزد ما، این است، به همان گونه که ما نشان می‌دهیم بساز. هم چنین نشان دادن صنایع دیگر به انبیای دیگر از بعضی روایات ثابت است. کتابی به نام «الطب النبوی» منسوب به امام الحدیث حافظ شمس الدین ذهبی بچاپ رسیده و در آن، این روایت منقول است، که همه‌ی صنایع مهم و لازم که انسان در زندگی خود به آنها نیاز دارد، مانند ساختن مکان، بافتن لباس، کاشتن و رویانیدن درخت، آماده کردن اشیای خوردنی و ساختن درشکه‌های حمل و نقل و به راه انداختن آنها و غیره، همه را الله تعالی توسط وحی به انبیا علیهم السلام نشان داده است.

تحقیر صنعتکاران گناه است

در عرب مردمان گوناگونی، صنایع مختلفی اختیار کرده بودند، و هیچ صنعتی حقیر و ذلیل دانسته نمی‌شد، و بنابر پیشه و صنعت کسی کم و بیش قرار داده نمی‌شد، و بر اساس پیشه و حرفه خانواده تشکیل نمی‌شد، تشکیل خاندان بر اساس پیشه و تحقیر و تذلیل پیشه‌هایی چند به حیث

۱- روح المعانی.

پیشه از اختراعات هندوهای هندوستان است که به علّت سکونت و همسایگی با آنها این آثار در مسلمانان پدید آمد.

حکمت تعلیم صنعت زره سازی به داوود علیه السلام

در تفسیر ابن‌کثیر به روایت امام حدیث حافظ ابن‌عساکر منقول است که حضرت داوود در عهد خلافت و سلطنت خویش با تغییر هیأت و لباس در بازارها و غیره می‌رفت و از واردان گوشه و کنار می‌پرسید، داوود چگونه انسانی است؟ چون در سلطنت حضرت داوود علیه السلام عدل و انصاف عام بود و همه مردم با عیش و آرام زندگی می‌کردند، کسی از دولت شکایتی نداشت بنابر این، از هر کسی که سؤال می‌کرد، او از حضرت داوود علیه السلام مدح و ستایش می‌کرد و بر عدل وانصاف او سپاسگزاری می‌کرد. حق تعالی برای تعلیم او فرشته‌ای را به شکل انسانی فرستاد، وقتی حضرت داوود علیه السلام برای این‌کار بیرون آمد با آن فرشته برخورد کرد، طبق عادت از او پرسید، فرشته جواب داد حضرت داوود علیه السلام بسیار مرد خوبی است و از همه مردم برای خود، امّت و رعیّت بهتر است، ولی در او عادتی هست که اگر آن نمی‌بود، دیگر کاملاً کامل می‌شد، داوود علیه السلام پرسید: آن چه عادتی است؟ فرشته گفت: که او خوراک و ضروریات زندگی خود را از مال مسلمانان، یعنی بیت المال، برمی‌دارد. با شنیدن این سخن حضرت داوود علیه السلام به سوی خداوند متعال به الحاح و زاری و دعا پرداخت، که مرا کاری نشان بده که من به دست خودم بسازم و از مزد آن خود و اهل و عیالم گذران زندگی بکنیم و خدمت مسلمانان و کار و بار سلطنت را بدون معاوضه انجام دهم، حق تعالی دعای او را پذیرفت و صنعت زره سازی را به او تعلیم داد، و از روی اعزاز پیامبرانه آهن را برای او چون موم نرم نمود، تا که این صنعت برای او آسان گردد، و در مدّت کوتاهی ضروریات خود را فراهم کرده بقیه‌ی اوقات، در

عبادت و امور سلطنت صرف کند.

مسئله: برای خلیفه‌ی وقت یا پادشاه که تمام وقت خود را در انجام امور سلطنت صرف می‌کند از نظر شرع جایز است که ضروریات زندگی خود را بطور متوسط از بیت المال بردارد، ولی اگر صورت دیگری برای گذران زندگانی او وجود داشته باشد، بهتر است. خداوند برای حضرت داوود علیه السلام همه‌ی خزاین جهانی را منکشف نموده بود، و زر و جواهر و بقیه‌ی ضروریات زندگی به حدّ وافر وجود داشت، و از طرف خداوند متعال، او مجاز بود که طبق منشاء خود در بیت المال هر گونه تصرّفی را می تواند بکند و در آیه‌ی ۳۹ سوره‌ی ص ﴿**فامنن او امسک بغیر حساب**﴾ به او اطمینان داده بود که به هر شکلی که می خواهی می توانی صرف کنی، از شما محاسبه نخواهد شد، ولی از مقتضای آن مقام شامخ و بلند، که حق تعالی می خواهد انبیاء علیهم السلام را بدان برساند، این حادثه اتفاق افتاد، و پس از آن حضرت داوود علیه السلام با بودن این سلطنت بزرگ از مزد کسب خود زندگی می‌گذراند و بر آن قانع بود.

علما که خدمت تعلیم و تبلیغ را بدون اجر انجام می‌دهند و قاضی و مفتی که عمر خود را در کار مردم صرف می‌کنند، حکم آنها هم همین است که می توانند ضروریات زندگی خود را از بیت المال بردارند، ولی اگر راه دیگر گذران زندگانی باشد که در خدمت دین خلل نیاورد، آن بهتر است.

فایده

از این گونه رفتار حضرت داوود علیه السلام که در باره‌ی دریافت عادات و اخلاق خود از مردم بدون تکلّف استصواب رأی می‌کرد، ثابت می‌گردد که چون مردم به عیب خودشان آگاه نمی‌باشند، باید از دیگران تحقیق کنند، حضرت امام مالک نیز به این اهتمام می‌ورزید که بداند عموم مردم درباره او

چه رأیی دارند ﴿**ولسلیمن الریح غدوها شهرٌ و رواحها شهرٌ**﴾ پس از ذکر فضایل و انعامات ویژه حضرت داوود ﷺ، حضرت سلیمان ﷺ را ذکر نمود، همانگونه که الله تعالی کوهها و پرنده‌ها را برای حضرت داوود ﷺ مسخّر نموده بود، هم چنین باد را برای حضرت سلیمان ﷺ هم مسخّر نموده بود، و تخت حضرت سلیمان را که او با عدّه‌ی زیادی از اهل دربار خود بر آن سوار می‌شد وباد به تبعیت از دستور او هر کجا که می‌خواست او را می‌برد.

حضرت حسن بصری فرموده است: معجزه‌ی تسخیر باد به حضرت سلیمان در پاداش عملی به او رسید که او روزی به مشاهده اسبهای خود مشغول بود که در اثر آن نماز عصرش فوت شد، و چون اسبها سبب فوت آن بودند، برای خاتمه دادن به سبب غفلت، حضرت سلیمان ﷺ همه‌ی آن اسبها را ذبح و قربانی کرد؛ زیرا در شریعت سلیمان ﷺ ذبح و قربانی اسب مانند گاو و شتر جایز بود، و این اسبها ملک شخصی حضرت سلیمان بودند، لذا ضرری به بیت المال حاصل نمی‌شد، و بنابر قربانی اشکال تضییع مال هم پیش نمی‌آید، تفصیل کامل آن در سوره «ص» خواهد آمد. و چون حضرت سلیمان ﷺ مرکبهای خود را قربانی کرده بود، الله تعالی سواری بهتری به او عنایت فرمود[1].

﴿**غدوها شهرٌ و رواحها شهرٌ**﴾ «غدو» به معنای راه رفتن به هنگام صبح، و رواح به معنای راه رفتن بعد از ظهر است، با این مطلب از صبح تا نیمروز تخت سلیمانی بر روی باد مسافت یک ماه راه را، طی می‌کرد، و سپس از ظهر تا شب مسافت ماهی دیگر راه را می‌سپرد، بدین شکل ظرف یک روز مسافت دو ماه را طی می‌کرد.

حضرت امام حسن بصری فرموده است: حضرت سلیمان ﷺ به

---

۱ - قرطبی.

هنگام صبح از بیت المقدّس حرکت می‌کرد و به هنگام نیمروز به اصطخر رسیده استراحت می‌نمود، و چاشت می‌خورد و از اینجا حرکت می‌کرد و شب به کابل می‌رسید و در میان بیت المقدّس و اصطخر فاصله‌ای است که اسب سوار، تیزرو می‌تواند آن را در طول یک ماه طی کند. و هم چنین از اصطخر تا کابل هم مسافت به حدّی است که اسب سوار تیز رو می‌تواند آن را طی یک ماه بپیماید[1].

﴿و أسلْنا لهُ عین القِطر﴾ یعنی ما برای حضرت سلیمان علیه السلام چشمه‌ی مس گداخته روان کردیم، یعنی فلز سخت مانند مس را خداوند برای حضرت سلیمان مانند آب روان و سیّال قرار داد که مانند چشمهٔ آب جاری بود و گرم نبود، تا بتوانند از آن به سهولت ظروف ضروریات دیگر بسازند.

حضرت ابن عبّاس فرموده است: این چشمه تا مسافتی طولانی روان بود که می‌توان آن را ظرف سه شبانه روز طی کرد، و این در سر زمین یمن بود و در روایت مجاهد آمده است که این چشمه از صنعای یمن جاری شد، و تا مسافت سه شبانه‌روز مانند چشمه‌ی آب جاری بود، خلیل نحوی فرموده است که مراد از لفظ قطر که در این آیه آمده است، مس گداخته شده است[2].

﴿و من الجن من یعمل بین یدیه﴾ این جمله متعلّق به «سخرنا» ی محذوف است، و معنایش این است که ما گروهی از جن‌ها را برای حضرت سلیمان مسخّر گردانیدیم، تا برای او کار کنند، از اضافه کردن عبارت ﴿بین یدیه﴾ یعنی در جلو او، شاید اشاره به این است، که تسخیر جنّیان برای حضرت سلیمان علیه السلام مانند تسخیر خورشید و ماه برای انسان که در قرآن آمده است نیست، بلکه این تسخیر چنان است که جن‌ها مانند خدمتگزار در جلوی او خدمتی را به آنها مفوّض شده بود، انجام می‌دادند.

۱ـ ابن کثیر. ۲ـ قرطبی.

مسئله تسخیر جن‌ها

تسخیر جن‌ها که در اینجا ذکر شده بنابه دستور خداست و سؤالی نمی‌تواند در آن پیش آید، و آنچه در بعضی روایات از صحابه کرام آمده است که جن‌ها تابع و مسخر آنها بوده‌اند، پس این تسخیر هم به اذن خداوند بوده است، که بصورت کرامت به آنها اعطا گردیده بود، و عمل و وظیفه در آن، دخلی نداشت، چنان‌که علاّمه شربینی در تفسیر «سراج المنیر» تحت این آیه وقایع متعدّدی از حضرت ابوهریره،ابی بن‌کعب، معاذ ابن‌جبل ـ عمر بن خطاب، ابو ایوب انصاری، زید بن ثابت و غیره ـ رضی‌الله‌عنهم ـ آورده است، که از آنها ثابت می‌شود که جن‌ها از آنان اطاعت و برای آنان خدمت می‌کردند، ولی همه‌ی اینها فضل و کرم خاص خدا بود، که جن‌ها را مانند حضرت سلیمان مسخر آنان قرار داده ولی تسخیری که توسط عملیاتی برای بعضی عامل مشهور است، قابل تأمّل است، که در شرع چه حکمی دارد؟ قاضی بدر الدین شبلی حنفی که از علمای قرن هشتم است بر احکام جن‌ها کتاب مستقلی به نام« آکام المرجان فی احکام الجان» نوشته است که خدمت گرفتن از جن‌ها را پیش از همه حضرت سلیمان علیه‌السلام بنابر دستور خدا بطور معجزه اختیار نمود، و اهل فارس به طرف جمشید بن اونجهان منسوب می‌کنند، که او جنّیان را به‌کار گرفته بود، هم چنین از آصف بن برخیا و غیره که وابسته به حضرت سلیمان علیه‌السلام اند مشهور است که آنها از جن‌ها کار گرفته‌اند، و از مسلمانان ابونصر احمد بن هلال البکیل و هلال بن وصیف بیشتر مشهورند، که از آنها وقایع عجیب و غریبی از استخدام جن‌ها مذکور است، هلال بن وصیف در کتابی مستقل کلمات جن‌ها را که در جلوی حضرت سلیمان پیش کرده بودند، و عهد و میثاقی که حضرت سلیمان از آنها گرفته بود جمع کرده است.

قاضی بدر الدین در همان کتاب نوشته است که عموماً عاملان در

تسخیر جن‌ها کلمات کفر آمیز و شیطانی و سحر به‌کار می‌برند، جن‌های کافر و شیطان آنها را می‌پسندند و سرّ مسخّر و تابع بودن آنها فقط این است که آنها از این اعمال شرک و کفر آمیز، خوش شده بطور رشوه بعضی از کارهای عاملین را انجام می‌دهند و بنابراین، بیشتر در آن عملیات قرآن کریم را نعوذ بالله به نجاست یا خون و غیره می‌نویسند که کفّار جن و شیاطین از آن راضی شده کارهای آنها را انجام می‌دهند.

البتّه شخصی در باره‌ی «ابن الامام» نوشته است که او در عهد خلیفه معتضد بالله بود، جن‌ها را توسط اسماء الهی مسخّر کرده بود که در آنها امری برخلاف شرع وجود نداشت[1].

خلاصه این‌که اگر تسخیر جن‌ها برای کسی بدون قصد و عمل فقط از جانب خدا باشد، چنان‌که برای حضرت سلیمان علیه‌السلام و بعضی از صحابه‌ی کرام ثابت است، پس آن جزو معجزه یا کرامت است، و تسخیری که توسط عملیات انجام می‌گیرد، پس اگر آنها کلمات کفر آمیز یا اعمال کفر آمیز باشند کفر است، و اگر تنها مشتمل بر معصیت باشند گناه کبیره است، و آن عملیاتی که در آن الفاظی به‌کار می‌رود که معنای آنها معلوم نیست به‌کار بردن آنها را فقها، هم به این خاطر ناجایز دانسته‌اند که امکان دارد در آنها کلمات مشتمل بر کفر و شرک یا معصیت باشند.

قاضی بدرالدین در «آکام المرجان» به‌کار بردن این کلمات نامعلوم المعنی را هم ناجایز نوشته است.

و اگر عمل تسخیر توسط اسماء الهی یا آیات قرآنی باشد، و در آن از به‌کار بردن نجاست و غیره ارتکاب معصیت نباشد، پس آن با این شرط جایز است که هدف از آن، نجات دادن خود یا مسلمانان دیگر از آزار جن‌ها باشد، یعنی هدف دفع مضرّت باشد نه جلب منفعت؛ زیرا که اگر آن را حرفه‌ی

---

۱ - آکام المرجان، ص ۱۰۰.

کسب مال قرار داد، به این خاطر جایز نمی‌باشد، که در آن استرقاق حریص. آزادی را غلام خود قرار داده از او بدون حق شرعی بیگاری می‌گیرد، که این حرام است والله اعلم.

﴿**و من یزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعیر**﴾ یعنی آنچه ما به جن‌ها دستور دادیم که خدمت واطاعت حضرت سلیمان علیه السلام را بجا آورید اگر فردی از این اطاعت منحرف گردد او را عذاب آتش نصیب خواهیم کرد.

بیشتر مفسّرین از این عذاب، جهنّم در آخرت را مراد گرفته‌اند، و بعضی فرموده‌اند که در دنیا هم خداوند یک فرشته مسلّط کرده بود که اگر هر جنّی که از اطاعت حضرت سلیمان علیه السلام کوتاهی می‌کرد او را با تازیانه آتشین می‌زد و مجبور می‌نمود که کارش را انجام دهد[1].

جایی برای این شبهه باقی نمی‌ماند که جن‌ها خود از آتش آفریده شده‌اند، آتش بر آنها چگونه مؤثّر می‌افتد، زیرا که مراد از آفریده شدن جن‌ها از آتش همان است که مطلب آفریده شدن انسان از خاک است، یعنی عنصر غالب وجود انسان خاک است، ولی اگر او با سنگ و کلوخی زده شود آسیب می‌بیند، هم چنین عنصر غالب جن‌ها آتش است، ولی از آتش خالص و سوزاننده می‌سوزند.

﴿**و یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور راسیات**﴾ برخی از تفصیل کارهای ذکر شده است که حضرت سلیمان علیه السلام از جن‌ها کار می‌گرفت، محاریب جمع محراب است به قسمت اشرف و بالای مکانی گفته می‌شود، پادشاهان و مردمان بزرگ که برای خود اتاق ریاست درست می‌کنند بدان محراب گفته می‌شود، و لفظ محراب از حرب به معنای جنگ مشتق است.

کسی که حکومت سرای خاصّی برای خود بسازد آن را از دست

۱- قرطبی.

دیگران محفوظ نگه می‌دارد، و اگر کسی به آن تعرّض کند با او به‌جنگ برمی‌خیزد، بنابراین مناسبتها آن قسمت خاص مکان را محراب می‌گویند، در مساجد جای قیام امام را هم بنابراین امتیاز، محراب می‌گویند، و گاهی از خود مساجد به محاریب تعبیر می‌شود، مراد از محاریب بنی اسرائیل در گذشته یا محاریب صحابه در عهد اسلام مساجد می‌باشند.

حکم ساختن مکان مستقل برای محراب در مساجد

در عهد رسول خدا و خلفای راشدین برای قیام امام ساختن مکان مستقل رایج نبود، پس از قرون اولی سلاطین جهت حفظ خود به آن دستور دادند، و در عموم مسلمانان هم به این خاطر رواج یافت، جایی که امام می‌ایستد آن تمام صف خالی می‌ماند، پس با توجّه به کثرت نمازگزاران و تنگی مساجد تنها جای ایستادن امام در دیوار قبله عمیق کرده ساخته می‌شود، تا که پشت سر او مقتدیان بتوانند در صف کامل قرار گیرند، چون این طریقه در قرن اوّل نبوده‌است، لذا بعضی از علما آن را بدعت دانسته‌اند. شیخ جلال الدین سیوطی بر این مسئله کتابی مستقل به نام «اعلام الارانیب فی بدعة المحاریب» نوشته است، و تحقیق و امر صحیح این است که اگر اینگونه محرابها با توجّه به سهولت نمازگزاران و مصالح مساجد ساخته بشوند، و آنها را سنّت مقصوده قرار ندهند، پس وجهی برای بدعت دانستن آن وجود ندارد، البتّه اگر آن، سنّت مقصوده فهمیده بر مخالف آن انکار شود، پس به علّت این غلّو می‌تواند این عمل بدعت شمرده شود.

مسئله: در مساجدی که محراب امام به‌صورت مکانی مستقل ساخته می‌شود بر امام لازم است که تا حدّی از محراب بیرون بایستد که قدمهای او خارج از محراب به سوی مردم باشند، تا که مکان امام و اقتدا کنندگان یکی محسوب شود، و اگر نه این صورت مکروه و ناجایز است که امام تنها در

مکان جداگانه‌ای بایستد و همه‌ی اقتداکنندگان در مکان دیگری. در بعضی مساجد محراب به قدری وسیع و عریض ساخته می‌شود که صف کوچکی از اقتداکنندگان می‌توانند در آن جای بگیرند، اگر در چنین محراب صفی از اقتداکنندگان بایستند و امام در جلوی آنها در داخل محراب قرار گیرد، پس به علّت اشتراک مکان امام و اقتداکنندگان کراهت باقی نمی‌ماند.

«**تماثیل**» جمع تمثال است، در قاموس آمده است که تمثال به فتح تاء مصدر است و به کسر تاء «تمثال» به معنای تصویر می‌آید، ابن العربی در «احکام القران» فرموده است که تمثال تصویر بر دو قسم است: یکی تصویر ذی روح و دوم تصویر غیر ذی‌روح، باز غیر ذی روح بر دو قسم است: یکی جماد است که در آن ازدیاد و نموّی حاصل نمی‌شود، مانند سنگ، خاک و غیره دوم نامی که در آن نمو و زیادتی می‌باشد، مانند درخت و مزرعه و غیره. جن‌ها تصویر همه این انواع را برای حضرت سلیمان علیه السلام می‌ساختند، اوّلاً این امر از عموم لفظ تماثیل مفهوم می‌شود که آن تصویر قسم خاصّی نبود، بلکه برای هر بخشی عام بود.

ثانیاً در روایات تاریخی آمده است عکس پرنده‌ها بر تخت حضرت سلیمان وجود داشته است.

ممنوعیّت به کار بردن تصویر در شرع اسلام

از آیه‌ی مذکور معلوم گردید که در شریعت حضرت سلیمان علیه السلام ساختن تصاویر ذی روح و به‌کار بردن آنها حرام نبود، امّا چون در امّتهای گذشته مشاهده شده است که عکسهای مردم را به‌طور یادگاری در عبادتگاههای خود نگه می‌داشتند تا که با مشاهده‌ی آنها نقشه عبادت‌گری برای آنان مستحضر گردد تا بیشتر در عبادت موفّق گردند، ولی رفته رفته آنها خود همین تصاویر رامعبود قرار دادند، و بت‌پرستی آغاز شد.

خلاصه این‌که در امّتهای گذشته تصویر ذی روح سبب بت‌پرستی قرار گرفت، چون چنین مقدّر بود که شریعت اسلام تا قیامت استوار و باقی بماند، لذا در آن اهتمام فوق العاده‌ای ورزیده شد، تا هم چنان‌که اصل اشیا محرم و معاصی، حرام و ممنوع قرار داده شدند، وسایل و اسباب نزدیک آنها هم، به اصل محرّمات ملحق و حرام قرار داده شوند، پس عکسبرداری از ذی روح و به کار بردن آن طبق این اصل، حرام می‌باشد، هم چنین وقتی که شراب حرام گردید خرید و فروش و در قبال اجرت بردن و آوردن آن، و صنعت آن، همه که وسایل شراب خواری بودند، نیز حرام شدند، وقتی دزدی حرام شد بدون اجازه رفتن در خانهٔ دیگری بلکه نگاه کردن به آن از خارج از سوراخ درب نیز حرام گردید، زنا که حرام گردید پس نگاه عمدی به سوی نامحرم هم حرام دانسته شد، در شرع مقدّس اسلام نظایر بسیاری از این قبیل وجود دارد.

شبهه‌ی عمومی بر حرمت تصویر و پاسخ به آن

می‌توان گفت که، آن جهتی که در عهد آن حضرتﷺ متصوّر بود، و می‌توانست وسیله‌ی بت‌پرستی قرار گیرد، امّا آنطوری که امروز به گونه‌ای که تصویر به کار برده می‌شود که در شناخت مجرم، مارک خاص تجارات، ملاقات با دوست و احباب و کمک در تحقیق احوال و اوضاع به کار می‌رود نبود، بنابراین، جزو ضروریات زندگی محسوب شده است، در آن احتمال دوری از عبادت و بت‌پرستی متصوّر نمی‌باشد، پس ممنوعیّتی که بنابر ترس بت‌پرستی بوده است، امروز مرتفع گشته است، در پاسخ باید گفت: اوّلاً این گفتار درست نیست که امروز عکس از اسباب بت‌پرستی محسوب نمی‌شود، امروز هم گروه و فرقه‌های زیادی هستند که تصاویر پیشوایان خود را می‌پرستند، و هر حکمی که مبتنی بر علّتی باشد، لازم نیست که آن

در هر فردی یافته شود، علاوه بر این علّت ممنوعیّت تصویر تنها این نیست که آن وسیله‌ی بت پرستی است، بلکه در احادیث صحیح وجوهات دیگری نیز بر حرمت تصاویر مذکور است مانند این‌که عکاسی نقّالی از صفت خاص حق تعالی است. مصوّر یکی از اسماء حسنی حق تعالی است، و عکاسی در حقیقت شایسته و تحت قدرت او است که در مخلوقات هزاران جنس و نوع و در هر نوع میلیاردها افراد قرار دارند، و صورت هیچ یکی با صورت دیگری یکی نیست، انسان را در نظر بگیرید که در میان صورت زنان و مردان امتیازی نمایان هست، نیز در میان مردان و زنان میلیاردها افراد وجود دارند که بیننده بدون کوچکترین فکر و تأمّل می‌تواند آنها را از هم تشخیص بدهد، چنین صورت‌گری بغیر از خدای رب‌العزه در توان چه کسی می‌تواند باشد، پس انسانی که از ذی روح مجسمه یا عکس برداری می‌کند، گویا عملاً مدّعی است که او هم می‌تواند صورت‌گری کند.

از اینجاست که در احادیث صحیح «بخاری» و غیره آمده است که در قیامت به عکاسان گفته می‌شود که وقتی شما از ما نقالی کردید، آن را تکمیل کرده نشان دهید، اگر توان آن را دارید؛ زیرا من تنها صورت نساخته‌ام در آن روح هم دمیده‌ام، اگر شما مدّعی آفرینش هستید، پس در صورت ساخته‌های خود روح بدمید.

سبب دیگر ممنوعیّت تصویر که در احادیث صحیح آمده است، این است که فرشتگان خدا از عکس و سگ نفرت دارند. در خانه‌هایی که تصویر و سگ باشد، فرشته رحمت داخل نمی‌شود، و به سبب آن برکت و نورانیت از آن خانه محو می‌گردد، و اهل خانه موفق به عبادت و طاعت نمی‌شوند، و در ضمن، این مقوله مشهور هم اشتباه نیست، که خانه خالی را دیو می‌گیرد، یعنی بر خانه‌ای تنها جن‌ها چیره می‌شوند، وقتی که خانه‌ای از فرشتگان رحمت خالی باشد، شیاطین در آن جایگزین می‌گردند، و در قلوب اهل

خانه وسوسه و اراده‌ی گناه پدید می آورند، و یکی از اسباب آن در بعضی احادیث این آمده است که تصاویر زاید از ضرورت، زینت جهان است، و در این زمان همانگونه که از تصاویر، فواید زیادی حاصل می‌شود، هزاران جرم و فحّاشی هم از آن تولید می‌گردد، الغرض شریعت اسلام فقط به یک علّت توجّه ننموده است، بلکه با توجّه به علل زیادی تصویرکشی و به‌کار بردن عکس ذی روح را حرام و ممنوع قرار داده است، اکنون اگر در یک فرد خاصّی بالفرض آن اسباب اتّفاقاً موجود نباشد، پس با این واقعه اتّفاقی نمی‌توان قانون شریعت را دگرگون ساخت.

در صحیح «بخاری و مسلم» به روایت حضرت عبدالله بن مسعود روایت است که رسول خداﷺ فرمود: **«اشدّ الناس عذابا یوم القیامة المصورون»** یعنی عکاسان بیش از همه دچار عذاب می‌شوند.

در بعضی روایات حدیث آمده است که رسول خدا ﷺ بر عکاسان لعنت نموده است. و در صحیحین از حضرت ابن عبّاس روایت است که رسول خداﷺ فرمود: «**کل مصور فی النار**»الحدیث، یعنی هر عکاس در جهنم است.

راجع به این مسئله اینجانب شواهد مفصّلی از روایات حدیث و عملکرد سلف را در رساله‌ی خویش بنام **«التصویر لاحکام التصویر»** جمع کردم، و نسبت به شبهات مردم هم در آن پاسخ داده شده است به‌وقت ضرورت می‌توان آن را مطالعه کرد.

عکس هم تصویر است

گفتار بعضی که عکس خارج از تصویر است؛ زیراکه آن سایه و عکس است، همچنان‌که در آینه، آب و غیره می آید و دیدن صورت خویش در آینه جایز است، پس هم چنین تصویر عکس هم جایز است، اشتباه است؛

زیرا که سایه و عکس تا زمانی است که توسط وسیله ای پایدار قرار داده نشود، چنانکه وقتی از مقابل آینه و آب، کنار بروید، عکس شما نیز در آن باقی نمی‌ماند، اگر روی آینه توسط مصالح و وسیله عکس آن صورت پایدار قرار داده شود، پس تصویر می‌گردد که حرمت و ممنوعیت آن در احادیث متواتره ثابت است. بحث مفصّل عکس هم در رساله‌ی «التصویر» نوشته شده است.

«جفان» جمع جفنة است که به ظرف بزرگ آبی مانند کاسه‌ی بزرگ لباسشویی و غیره گفته می‌شود «**کالجواب**» جمع جابیه، به حوض کوچک جابیه گفته می‌شود، مراد این است که برای برداشتن آب چنان کاسه‌های بزرگی می‌ساختند که به قدر حوض کوچک آب می‌گرفتند «**قدور**» جمع قدر بکسر قاف است که به دیگ گفته می‌شود، «**راسیات**» پابرجا و ثابت است، مراد آن است که چنان دیگهای سنگین و بزرگی می‌ساختند که با حرکت دادن، به حرکت در نمی‌آمدند، امکان دارد که این دیگها را از سنگ تراشیده روی پایه دیگدان سنگی ساخته باشند که قابل حمل و نقل نباشند، امام تفسیر ضحاک قدور را سیات را چنین تفسیر نموده است.

﴿اعملوا ال داوود شکرا و قلیل من عبادی الشکور﴾ حضرت داوود و حضرت سلمان علیهما السلام را خداوند با فضل خاص خود نوازش داده و انعامات ویژه‌ای به آنها عنایت نموده بود که پس از بیان آنها، او را با اهل و عیال، به شکرگزاری دستور داد، که در اینجا ذکر شده است.

حقیقت شکر و احکام آن

قرطبی فرموده است که حقیقت شکر آن است که اعتراف شود بر این‌که این نعمت را فلان منعم داده است، سپس آن را طبق رضای او در اطاعت او صرف کند، و به‌کار بردن تعمت اعطایی کسی بر خلاف مرضی

او، ناسپاسی از آن نعمت است، از این معلوم گردید، هم چنانکه شکر با زبان ادا می‌گردد به عمل هم ادا می‌گردد، و شکر عملی عبارت است از اطاعت. نماز خواندن و روزه گرفتن بلکه انجام دادن هر کار نیک شکر است، و محمّد بن کعب قرظی فرموده است: شکر نام تقوا و عمل صالح است[1].

قرآن کریم در آیه‌ی مذکور برای دستور شکر به جای لفظ مختصر «**اشکرو لی**» ﴿**اعملوا شکرا**﴾ فرمود: شاید به این اشاره کرده است که هدف از ال داوود، شکر عملی است. چنان‌که در اجرای این امر حضرت داوود و حضرت سلیمان علیهما السلام و خاندان آنها به قول و عمل چنان شکر، به‌جا آوردند که در خانه‌ی آنها وقتی نمی‌گذشت که یکی از آنها به عبادت خدا مشغول نباشد، روی افراد خانواده، اوقات چنان تنظیم شده بود، که مصلّی حضرت داوود هیچ‌گاه از نماز خواندن خالی نبود[2].

در «بخاری و مسلم» حدیثی آمده است که رسول خدا ﷺ فرمود: از محبوب‌ترین نمازها، نماز حضرت داوود است، که نصف اوّل شب را می‌خوابید و یک ثلث آن را عبادت می‌کرد، سپس در یک ششم آخر استراحت می‌نمود و محبوب‌ترین روزها روزه حضرت داوود است که یک روز روزه می‌گرفت و یک روز افطار می‌نمود[3].

از حضرت فضیل منقول است که وقتی دستور شکر به داوود نازل گردید به بارگاه خداوندی عرض کرد: پروردگارا من چگونه می‌توانم شکر تو را بجا آورم؛ زیرا شکر من چه قولی باشد و چه عملی، آن هم، نعمت اعطا شده‌ی شماست و در مقابل آن هم شکر مستقلی واجب است، حق تعالی فرمود: ﴿**الان شکر تنی یا داوود**﴾ یعنی ای داوود اکنون شکر مرا بجای آوردی؛ زیرا که از ادای حق شکر به عهد و تصوّر خود اعتراف کرد.

حکیم ترمذی و ابوبکر جصاص رازی از حضرت عطابن یسار روایت

---

۱ - ابن کثیر. ۲ - ابن کثیر. ۳ - ابن کثیر.

کرده‌اند که وقتی این آیه ﴿**اعملوا ءال داوود شکرا**﴾ نازل گردید، رسول خدا ﷺ بر بالای منبر رفت و این آیه را تلاوت نمود و سپس فرمود که سه کار به‌گونه‌ای است که هر کسی آنها را انجام بدهد فضیلتی که به آل داوود عطا شده بود به او هم اعطا خواهد شد، صحابه‌ی کرام عرض کردند آن سه کار کدامند؟ آن جناب فرمود: که به هنگام خشنودی و خشم به انصاف رفتار کردن، و در غنا و فقر اعتدال و میانه روی اختیار کردن، و در خفا و آشکار از خدا ترسیدن[1].

﴿**و قلیل من عبادی الشکور**﴾ پس از حکم شکر و تأکید آن این حققت را هم اظهار نمود که بندگان شکرگزار من بسیار اندکند، و این هم نوعی هشدار و تحریضی بر شکر است.

﴿**فلما قضینا علیه الموت**﴾ الآیه لفظ منسأة در آیه لغت حبشی است که به معنای عصا و چوب است و بعضی آن را عربی گفته مأخوذ نساکه به معنای دفع و مؤخّر کردن است و چون مردم اشیای مضر را به‌وسیله‌ی عصا دفع می‌کنند به آن منسأة گفته شده است یعنی وسیله‌ی دفع کردن، در این مورد با بیان واقعه‌ی عجیب مرگ حضرت سلیمان دری از هدایات و عبرتها گشوده است.

داستان عجیب مرگ حضرت سلیمان علیه‌السلام

این واقعه هدایتهای زیادی را در بردارد: یکی این‌که حضرت سلیمان علیه‌السلام چنان حکومت و سلطنتی داشت که تنها بر کلّ جهان نبود، بلکه بر جن‌ها و طیور و باد هم حکومت می‌نمود، امّا با وجود تمام این انتظامات، او هم از مرگ نجات نیافت. دوم این‌که مرگ می‌بایست در زمان مقدّر خود بیاید، امّا چون تعمیر بیت المقدّس که آن را حضرت داوود علیه‌السلام آغاز نموده و حضرت سلیمان علیه‌السلام تکمیل کرده بود، هنوز قدری کار داشت و تکمیل

---

۱ - قرطبی. احکام القرآن و جصاص.

آن به عهده‌ی جن‌ها گذاشته شده بود و سرکشی در سرشت آنها غالب بود. امّا از ترس حضرت سلیمان علیه السلام کار می‌کردند واگر جن‌ها از مرگ او آگاه می‌شدند، فوراً دست از کار می‌کشیدند و کار باقی می‌ماند، و حضرت سلیمان خود را برای آن آماده ساخت به محراب خویش داخل شد که از شیشه‌ای صاف و شفاف ساخته شده بود و از خارج همه چیز داخل آن دیده می‌شد. و حسب معمول خویش برای عبادت بر عصا تکیه داده، ایستاد که پس از پرواز روح، جسم او با تکیه دادن بر عصا پابرجاماند، روح او در وقت مقرّر قبض گردید، ولی او با تکیه بر عصا ایستاده از خارج دیده می‌شد که به عبادت مشغول است، جن‌ها نمی‌توانستند که نزدیک آمده نگاه کنند، آنها حضرت سلیمان را زنده تصوّر کرده به کار مشغول گشتند، تا این‌که یک سال تمام شد و بقیه‌ی کارهای تعمیر بیت‌المقدس به پایه‌ی کمال رسیدند، آنگاه خداوند موریانه (کرم چوب‌خوار) را که به آن فارسی دیو در، و دیوچه و به اردو دیمک می‌گویند و قرآن آن را به دابة الارض یاد کرده است بر عصای سلیمانی مسلّط کرد، دیوچه چوب عصا را از داخل خورده ضعیف کرد، اتّکا به عصا تمام شد و حضرت سلیمان بر زمین افتاد آنگاه جن‌ها از مرگ او آگاه شدند.

خداوند به جن‌ها توان داده است که مسافت طولانی را در یک چشم به هم زدن، طی کنند و آنها از احوال و حوادث بسیاری اطّلاع می‌شوند که انسان آنها را نمی‌داند وقتی که آنها مردم را از آن وقایع با خبر می‌کردند، فکر می‌کردند که این اخبار غیبی است، پس جن‌ها هم غیب می‌دانند، بعید نیست که خود جن‌ها هم مدّعی علم غیب باشند. داستان عجیب مرگ حضرت سلیمان علیه السلام این حقیقت را آشکارا نمود، و خود جن‌ها هم پی بردند، و انسانها هم دانستند، که آنها غیب نمی‌دانند؛ زیرا که اگر آنها غیب می‌دانستند، پس به مرگ حضرت سلیمان قبل از یک سال اطّلاع می‌یافتند

و از این زحمت و مشقّت یک ساله که او را زنده تصوّر کرده می‌کشیدند. نجات می‌یافتند.

در جملهٔ آخر آیه همین بیان شده است، ﴿**فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب مالبثوا فی العذاب المهین**﴾ مراد از عذاب مهین در اینجا همان کارهای مشکل و مشقّت‌آوراند که حضرت سلیمان علیه السلام برای تکمیل بیت المقدّس به آنها محوّل کرده بود، از این داستان عجیب حضرت سلیمان قدری در این آیه قرآن مذکور است، و بقیه تفصیل آن از ائمّه‌ی تفسیر مانند عبدالله بن عبّاس و غیره منقول است که در تفسیر ابن‌کثیر و تفاسیر دیگر ذکر شده است.

از این واقعه عجیب این عبرت حاصل گردید که برای هیچ کسی از مرگ، راه نجاتی نیست، و این‌که هرگاه خداوند انجام کاری را بخواهد به هر نحوی که بخواهد می‌تواند برای آن انتظام بنماید، چنان‌که در این واقعه اتّفاق افتاد که باوجود مرگ جسد حضرت سلیمان را تا یک سال برجای خود استوار نگاهداشت، تا جن‌ها کار را به پایان برسانند و این نیز که تمام اسباب و آلات جهان تا زمانی کار می‌کنند که مورد نظر خدا باشد، و هرگاه خواست حضرتش نباشد، اسباب و آلات جواب می‌دهند، چنان‌که در اینجا اتّکای عصا به خوردن «دیوچه» پایان یافت، و نیز احساس خطر بود که پس از وفات حضرت سلیمان علیه السلام، مردم با مشاهده‌ی کارنامه‌ی اعمال حیرت انگیز جن‌ها، و به ظاهر از آگهی آنها از بعض اشیای غیب و اعمال شگفت‌آور، آنها را معبود قرار ندهند، که این احساس خطر را هم داستان عجیب مرگ خاتمه داد. و عدم موافقت جن‌ها و ناتوانی آنها برای همه، آشکار شد، از تقریر مذکور این نیز معلوم می‌گرددکه حضرت سلیمان علیه السلام به هنگام مرگ این طریقه را بنابر دو وجه اختیار نموده بود.

نخست برای این‌که بقایای کار بیت المقدّس به پایان برسد، ثانیاً برای

این‌که عدم آگهی جن‌ها و ناتوانی آنها واضح گردد، تا که ترس عبادت باقی نماند[۱].

امام نسائی با سند صحیح از حضرت عبدالله بن عمرو روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرموده: وقتی حضرت سلیمان از تعمیر بیت المقدّس فارغ شد دعاهایی چند به بارگاه الهی نمودکه به اجابت رسید، از آن جمله یکی این بود، هر کسی که در این مسجد فقط به نیّت نماز داخل گردد، نیّت عوض دنیوی دیگری نداشته باشد، قبل از بیرون آمدن او از این مسجد، او را از همه‌ی گناهان چنان پاک کند، که هنگام متولّد شدن از شکم مادر.

در روایت سدی این نیز آمده است که حضرت سلیمان پس از تکمیل تعمیر بیت المقدّس برای سپاس، دوازده هزار گاو و بیست هزار گوسفند قربانی کرده مردم را دعوت عمومی داد، و آن روز را جشن گرفت، و بر صخره‌ی بیت المقدّس ایستاده به بارگاه خداوند چنین دعا کرد: که پروردگارا تو به من قوّت وسایل عنایت فرمودی که از آنها تعمیر بیت المقدّس تکمیل گشت، پس خدایا، مرا موفق گردان تا که سپاس این نعمت تو را بجا آورم و مرا بر دین خودت بمیران، و پس از هدایت، در قلب من کجی وزیغ نینداز و عرض کرد: پروردگارا من از تو برای کسی که در این مسجد داخل بشود، پنج چیز می‌خواهم:

یکی این‌که هر گناهکاری که برای توبه وارد این مسجد شود، توبه‌ی او را بپذیر و گناهان او را عفو نما. دوم این‌که انسانی که برای نجات از خوف خطر وارد این مسجد گردد او را امان بده و از خطراتش نجات بخش. سوم این‌که هر مریضی که وارد آن بشود او را شفا عنایت بفرما. چهارم این‌که هر فقیری که وارد آن شود او را غنی بگردان. پنجم این‌که هر کسی‌که وارد آن شود تا مدّتی که در آن هست، او را زیر نظر عنایت و رحمت خود قرار بده،

---

۱ - قرطبی.

مگر این‌که او به ظلم یا بی دینی مشغول باشد. از این حدیث معلوم می‌شود کار تعمیر بیت‌المقدّس در حیات حضرت سلیمان علیه السلام تکمیل شده بود، ولی واقعه‌ی مذکور با این تعارضی ندارد که پس از تکمیل اصل تعمیر، در ساختمانهای بزرگ مقداری کار باقی می‌ماند و آنها باقی بمانند و حضرت سلیمان به خاطر تکمیل آنها به این تدبیر دست بزنند.

از حضرت ابن عبّاس این هم منقول است که حضرت سلیمان پس از مرگ با اتّکا به عصا تا یک سال پابرجا ماند[1].

و در بعضی روایات آمده است که وقتی جن‌ها متوجّه شدند که مدّتی است حضرت سلیمان فوت کرده است و ما بی‌خبر مانده‌ایم، پس برای دریافت مدت مرگ، این تدبیر را اختیار کردند که روی یک چوبی «موریانه» گذاشتند آنچه در شبانه روزی موریانه خوردند از آن محاسبه کردند که بر عصای سلیمان مدّت یک سال گذشته است که موریانه به خوردن آن مشغول بوده است.

فایده

امام بغوی به حواله علمای تاریخ نقل کرده است که کلّ عمر حضرت سلیمان علیه السلام پنجاه و سه سال بود و سلطنت و حکومت او تا چهل سال ادامه یافت و در سیزده سالگی مسئولیّت سلطنتی را به عهده گرفت و کار ساختمانی بیت المقدّس را در چهارمین سال سلطنتی آغاز کرده بود[2].

لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ ءَايَةٌ جَنَّتَانِ عَن يَمِينٍ وَ شِمَالٍ كُلُوا

به تحقیق که بود برای قوم سبا در مسکن آنها نشانی دو باغ از راست و چپ، بخورید

---

۱ - قرطبی. ۲ - مظهری و قرطبی.

مــن رزْق ربکــم و اشکـــرْوا لــهٔ بـــلدةٌ طـیبةٌ و ربٌ غــفورٌ ﴿۱۵﴾
رزق پــروردگار خــود را و شکــر او را بــجا بیاورید. شـهر پـاکیزه است و رب امـرزگار.

فــأعْرضوا فــأرْسلْنا عــلیهمْ سـیْل الــعرم و بــدلْنــهم بـجنّتیهمْ
پس توجه نکردند. پس رها کردیم بر آنها سیل پر زور را و دادیم در عـوض بـه دو بـاغ‌شان.

جنّتین ذواتیْ أُکل خــمْط و أثْــل و شــیْء مــن سـدْر قــلیل ﴿۱۶﴾ ذ لك
دو بـــاغ دیگـــر دارای مــقدار مـیوه بـدمزه و گــز و مــقدار کـمی از کـنار. ایــن را

جــزیْنــهم بـــما کــفرْوا و هـــل نــجْزیْ إلا الْکـفوْر ﴿۱۷﴾ و جـعلْنا
جزادادیم بدآنها بـرناشکری‌شان وایـن جـزارابکسـی‌می‌دهیم‌که‌ناسکرباشد. وگـذاشـته‌بودیم

بـــینهمْ و بـــین الْــقرى الّــتی بـــرکـــنا فــیها قُــرى ظـــهرة و
میان آنها و آن روستاهایی که مبارک کرده بودیم در آنها روسـتاهایی کـه از راه دیـده شـوند و

قدرْنا فــیها السـیر سـیرْوا فــیها لـیالی و أیــاما ءامــنین ﴿۱۸﴾ فـقالْوا
منزل مقرر کرده‌بودیم درآنها برای رفت وآمد بگـردید در آنـها شب و روز بـاامـن. پس‌گـفتند

ربّـــنا بـــعدْ بــین أسـفارنا و ظــلمْوا أنــفُسهمْ فــجعلْنــهمْ أحــادیث و
که ای رب طولانی بگردان سفرهای ما را و برخود ظلم کردند پس کـردیم آنـها را داسـتانها و

مزقْنــهمْ کل ممزق إن فی ذ لك لأیــت لکل صبار شکُور ﴿۱۹﴾
کردیم آنها را تکه تکه، در این امور نشان دهنده‌است برای هر صابر و شکرگزار.

خلاصه‌ی تفسیر

برای (مردم) سباء در (مجموع اوضاع) و مساکن آنها (برای وجوب اطاعت خداوندی)نشانه های وجود دارند (که از آن جمله این‌است) که دو ردیف باغ در راست و چپ بودند، (در تمام منطقه دو طرفه جاده رشته باغ‌هایی وجود داشت که محصول کامل و میوه به قدری بود کـه بـه هـیچ

صورتی تمام نمی‌شد و سایه و رونق برخوردار بود، توسط انبیا و ناصحین به آنها دستور داده شد که) رزق (عطیه) پروردگار خود را بخورید و شکر او را به جای آورید، (اطاعت کنید که دو نوع نعمت مقتضای اطاعت هستند یکی شهر عمده (برای سکونت دنیوی) و (دیگری اخروی که در صورت ایمان و اطاعت اگر کوتاهی باشد، بری آمرزش آن) پروردگار آمرزگار است (پس لازم است که مقتضای بر چنین مقتضی مترتّب گردد.) پس آنان از این حکم سرپیچی کردند (شاید این مردم آفتاب‌پرست باشند، چنانکه نسبت به بعضی در سوره «نمل» آمده است که ﴿**وجدتها و قومها يسجدون للشمس**﴾) پس ما چنان قهر خود را بر آنهانازل کردیم که سیلاب سد را بر آنها رها ساختیم (یعنی سیلاب به‌وسیله‌ی سد مسدود بود، سد شکست و آب سیل طوفان کرد که در اثر آن دو رشته باغهای آنها از بین رفتند) و ما بجای آن دو رشته باغ، دو باغ دیگر دادیم که در آنها این چیزها وجود داشتند میوه‌های بدمزه و گز و مقدار خیلی کم کنار، و آن هم کنار شهری نبود، بلکه بیابانی خودرو که در آن خار زیاد وجود داشت، و میوه‌هایش لطیف نبودند، این سزا را در اثر، ناسپاسی به آنها دادیم، و ناسپاس گزاران را این چنین مجازات می‌کنیم، و اگر نه ما از گناهان کوچک درمی‌گذریم و روشن است که بالاتر از کفر ناسپاسی وجود ندارد، که آنها به آن مبتلا بودند، و علاوه بر این نعمت «عامه للمساکین» نعمت دیگر ویژه‌ی سفر این بود که ما در میان آنها و روستاهایی که (به اعتبار محصول وغیره) برکت داده‌ایم روستاهای بسیار آباد کرده بودیم که از جاده دیده می‌شدند، تا مسافر در سفر وحشت زده نشود، واگر بخواهد جایی توقّف کند، پس در رفتن به آنجا مشقّت و تردّدی نداشته باشد. و ما برای رفتن آنها در میان آن روستاها اندازه‌ی خاصّی گذاشته بودیم، یعنی از یک روستا تا روستای دیگر به اعتبار رفتار فاصله‌ی مناسبی گذاشته بودیم، که در اثنای سفر طبق عادت

استراحت کنند، و گاه‌گاهی بر روستایی بیاید تا که بتوانند چیزی بخورند، استراحت کنند) که بدون خوف و خطر (اگر بخواهید) در شب و یا در روز به راه خود ادامه دهید، (نه ترس راهزنی به اعتبار متّصل بودن روستاها باشد و نه ترس کم شدن آب و ره توشه، زیرا در همه جا همه نوع وسایل به‌دست می‌آمد،) پس (آنها همانطوری که از این نعمتهای الهی سپاسگزاری حقیقی که اطاعت الهی باشد نکردند، هم چنین سپاسگزاری ظاهری که این نعمت الهی را غنیمت شمرده قدر آن را می‌دانستند، نکردند، چنان‌که) آنها گفتند پروردگارا (از مسافرت در این روستاهای متّصل به هم، لطفی حاصل نمی‌شود، لطف در آن است که در جایی توشه پایان یابد و در جایی تشنگی حاصل آید و آب گیر نیاید، اشتیاق و انتظار باشد، و در جایی ترس راهزنان وجود داشته باشد، تا نوکران نگهبانی بدهند و مسلّح باشند. هم چنان‌که بنی اسرائیل به «**من و سلوی**» خسته شدند و بقل و قثّاء سبزی و خیار را تقاضا کردند، و نیز در این میان فرصتی پیدا نمی‌کنیم که امارت خود را اظهار کنیم امیر و فقیر همه یکسان سفر می‌کنند بنابراین دل ما می‌خواهد که) در مسافرت ما طول راه و فاصله ایجاد کنی (روستاهای میانی را از بین ببرید، که در میان منازل، فاصله کافی وجود داشته باشد و (علاوه بر این ناشکری) آنها نافرمانی دیگری بجا آورده بر بدنهای خود ظلم کردند، پس ما آنها را افسانه قرار دادیم و آنها را کاملاً نیست و نابود کردیم (یا بدین شکل که بعضی را هلاک کردیم که تنها از آنها داستانهایی مانده است و بعضی را پریشان کردیم و یا به حیث این حالت تنعّم، همه افسانه قرار گرفتند یعنی وسایل تنعّم همهٔ آنها از بین رفت، و یا بدین معنی که حالت آنها را موجب عبرت قرار دادیم، یعنی: «**جعلنا هم ذات حکایات یعتبر بها**» الغرض خود مساکن و باغهای آنها و روستاهای هم جوار همه ویران گشتند.) یقیناً در این داستان برای هر بردبار شاکری (مؤمنی) عبرتهای بزرگی وجود دارد.

معارف و مسایل

برای متنبّه و هشدار دادن به منکرین رسالت و نبوّت و منکرین قیامت و صدور و وقایع و معجزات فوق العاده و حیرت‌انگیز انبیاء علیهم‌السلام، نخست وقایع حضرت داوود و حضرت سلیمان علیهما السلام را بیان نموده اکنون در این سلسله انعامات بی حسابی که به قوم سباء عنایت نموده بود، عذابی را که در اثر ناسپاسی آنها نازل شده بود، در این آیات، بیان می‌فرماید.

قوم سباءِ و انعامات خاص خدا بر آنها

ابن کثیر فرموده است که: سباء لقب شاهان یمن و اهالی آن هست، تبایع که رهبر و مقتدای آن کشور بودند آنها هم از همین قوم سباء بودند و ملکه بلقیس که داستان او همراه با حضرت سلیمان در سوره نمل گذشت، نیز از همین قوم بود. الله تعالی درهای رزق خود را بر آنها گشوده بود و تمام وسائل زندگی و استراحت را در آن شهر مهیّا و آماده ساخته بود، و به‌واسطه‌ی انبیای خود به آنها دستور داده بود که به‌وسیله اقرار به یگانگی خداوند و اطاعت، از این نعمتها سپاسگزاری کنند، و تا مدّتی بر این وضع باقی ماندند، و از همه نوع راحت و عیش سرشار بودند، سپس غرق شدن آنها در عیش و عشرت موجب غفلت از خدا بلکه انکار او قرار گرفت، پس خداوند برای متنبّه گردانیدن آنها سیزده پیغمبر خود را مبعوث نمود که برای تفهیم و آوردن آنها به راه راست، کوشش نهایی از خود نشان دادند، امّا آنها از غفلت و بی توجّهی خود باز نیامدند، پس عذابی بصورت سیلاب بر آنها فرستاده شد که شهر و باغهای آنها کلاً ویران و بر باد رفت[1].

امام احمد از حضرت ابن عبّاس نقل کرده است که شخصی از رسول خدا ﷺ پرسید: سبأیی که در قرآن مذکور است نام مرد و زنی است یا نام

---

۱ - رواه محمد بن اسحاق. ابن کثیر.

منطقه‌ای می‌باشد؟ رسول خداﷺ فرمود: نام مردی است که ده پسر داشت که از آنها شش نفر در یمن آباد شدند و چهار نفر شام رفتند آن شش نفری که در یمن ماندگار شدند از این قراراند: مزحج، کنده، اشعری، انمار، حمیر و ازد، که از این شش تا پسر، شش قبیله پدید آمد که به نامهای مذکور معروفند و آن چهار نفری که به شام رفتند از این قراراند: لحم، جذام، عامله و عنان که قبایل نسل آنان به همین نام معروفند، این روایت را حافظ امام ابن عبد البر در کتاب خود به نام «القصد و الامم، بمعرفته انساب العرب و العجم» هم نقل کرده است تحقیق ابن کثیر به حواله‌ی علمای نسب از این قرار است، که این ده پسر پسران صلبی بلاواسطه سباء نبودند، بلکه در سومین یا چهارمین نسل پدید آمد، و نام اصلی سباء عبدشمس بود، نسب نامه‌ی او از این قرار است: سبا عبد بن یشجب بن یعرب بن قحطان و اهل تاریخ نوشته‌اند که سبا عبد شمس در عهد خویش نسبت به پیامبر آخر الزمان محمدمصطفیﷺ، مژده داده بود، امکان دارد که او آن را از کتب قدیم تورات و انجیل یاد گرفته باشد، یا توسط ستاره‌شناسان و کاهنان دانسته باشد. او در شأن رسول خدا ﷺ به عربی چند بیت شعر هم سروده است، که در آنها از بعثت آن‌حضرتﷺ ذکر کرده آرزو نموده است، که ای کاش! من هم در عهد او می‌بودم تا از او حمایت می‌کردم، و قوم خود را بر ایمان آوردن بر او و حمایت از او ارشاد و تلقین می‌کردم، و آنچه در حدیث مذکور آمده است که از ده تا پسر سباء شش نفر به یمن رفته و چهار به شام، این واقعه بعد از نزول عذاب است که به هنگام سرازیر شدن سیلاب، آنها در ده‌ها و شهرهای مختلف پراکنده شدند[1]

قرطبی زمانه سباء را به حواله قشیری پس از عهد حضرت عیسیٰ علیه السلام و قبل از بعثت رسول خداﷺ در زمان فترت نقل کرده است.

---

۱ - ابن کثیر.

سیل عرم و سد مأرب

﴿**فارسلنا علیهم سیل العرم**﴾ لفظ عرم به اعتبار لغت عرب به چند معنی می‌آید و علمای تفسیر با توجّه به هر معنی آن، تفسیر این آیه را نوشته‌اند، ولی از آن میان مناسب سیاق قرآن معنایی است که در قاموس و صحاح جوهری و دیگر کتب لغت آمده است، که عرم به معنای سدّ یعنی بند است که برای جلوگیری از آب بسته شود، که امروز در انگلیسی به آن «دیم» گفته می‌شود، و حضرت ابن عبّاس نیز عرم را به سد یعنی بند تفسیر کرده است[1].

واقعه این سد «دیم» طبق بیان ابن کثیر از این قرار است، که از دارالحکومة مملکت یمن، صنعا، شهری به مسافت سه منزل به نام مأرب وجود داشت. که در آن قوم سباء سکونت داشتند، و این شهر در وادی میان دو کوه آباد بود، و سیلاب باران از میان دو کوه و بالای آنها می‌آمد، و این شهر همیشه در معرض این سیلابها قرار گرفته بود، چندین پادشاه شهر (که نام ملکه بلقیس بطور ویژه در آنها برده می‌شود، در وسط این دو کوه سدّی بسیار مستحکم و مضبوط ساختند، تا آب نتواند در آن اثر کند، این سد، سیل وسط کوهها را جلوگیری کرده ذخیره‌ی بسیاری از آب پدید آورد، و آب باران کوهها هم در آن جمع می‌شدند، در این سد برای استخراج آب بالا و پایین سه درب، گذاشته شد، تا که این ذخیره آب بطور منظم برای مردم شهر و آبیاری اراضی و باغهای آنها به‌کار آید، نخست در بالایی را گشاده از آن استفاده می‌شد وقتی آب سطح بالا تمام می‌شد در وسَطی را باز کرده از آن استفاده می‌کردند و سپس آخرین در پایینی را بازَکرده مورد استفاده قرار می‌دادند تا که موسم باران سال آینده می‌آمد، باز سد تا سطح بالا پر می‌شد و پایین‌تر از سد حوض بزرگی درست کرده بودند که ازآن

---

۱ - قرطبی.

دوازده کانال ساخته بودند تا که دوازده جوی آب به اطراف مختلف شهر برسد و آب در همه‌ی کانالها یکسان می‌رفت و برای ضرورتهای شهر به‌درد می‌خورد[۱].

در دو جانب راست و چپ شهر، دو کوه قرار داشت که بر دامن آنها باغهایی آباد ساخته بودند، و در آنها جوی آب روان بود و این باغها با هم متصل دو رشته در دامن کوهها بودند، و آنها اگر چه به اعتبار تعداد، خیلی زیاد بودند امّا قرآن به این خاطر آنها را به‌دو باغ عنوان نمود که باغهای یک جانب را بوجه اتصال یک باغ و جانب دیگر را باغی دیگری قرار داد، در این باغها همه نوع درخت و میوه به وفور پدید می آمد که حسب بیان ائمّه‌ی سلف قتاده و غیره اگر زنی سبد خالی بر سر می‌گذاشت و از زیر درختها می‌رفت. از میوهایی که خود به خود ساقط می‌شدند پر می‌شد، نیازی نداشت حتّی به یکی دست بزند[۲]

﴿**کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلدة طیبة و رب غفور**﴾ حق تعالی توسط پیامبران خویش به آن‌ها دستور داده بود که شما این رزق وسیع خدا را به‌کار برده و با اعمال صالح و اطاعت از احکام الهی از او سپاسگزاری کنید، که خداوند این شهر شما را «بلدة طیبة» قرار داده است که گرما و سرمایی معتدل داشت و آب و هوایش چنان صحت بخش و نظیف و لطیف بود که در کل شهر از حشرات زمینی موذی مانند: پشه، مگس، پشه‌مالاریا، مار، کژدم و غیره نام و نشانی نبود، بلکه اگر مسافر خارجی وارد این‌شهر می‌شد، و بر لباسهای او از اینگونه حشرات وجود می‌داشت خودبخود می‌مرد[۳].

با «بلدة طیبة»، «رب غفور» فرموده، نعمت خود را چنان مکمّل نمود که این عیش و راحت تنها وابسته به زندگی دنیا نیست، بلکه اگر شما بر سپاس گزاری ثابت قدم بمانید پس در آخرت به نعمتهای بزرگتر و دایمی

---

۱ - مظهری. ۲ - ابن‌کثیر. ۳ - ابن‌کثیر.

وعده داده می‌شوید: زیراکه خالق و مالک تمام این نعمتها و پروردگار شما غفور است که اگر گاهی بر حسب اتّفاق، در شکرگزاری قلّت یا کوتاهی و غفلتی پیش آید خداوند از آن صرف نظر نموده عفو می‌نماید.

﴿**فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم**﴾ یعنی با وجود همه این نعمتهای فراوان الهی و تنبیهات انبیا علیهم السلام وقتی که مردم قوم سباء از احکام الهی سرکشی و روگردانی کردند ما سیل العرم را بر آنها روان ساختیم. معنای عرم در بالا گذشت، که سد است و این سیل را به سوی عرم به این خاطر نسبت داد که، عرم که وسیله حفظ و خوشحالی آنها بود خداوند آن را برای آنها آفت و مصیبتی قرار داد.

حضرت ابن عبّاس، وهب بن منیّه، قتاده و غیره از ائمّه‌ی تفسیر حکایت آن را چنین بیان کرده‌اند که وقتی خداوند خواست که این قوم را با شکستن سدّ مأرب و رها کردن سیل روی آنها مجازات کند، و تباه و نابود سازد، بر سد عظیم‌الشان آن آب، موش کوری مسلّط گردانید که اساس آن را ضعیف و باریک کرد هنگامی که موسم سیل و باران آمد، فشار آب آن اساس ضعیف را شکسته سوراخ پیدا شد و سرانجام آب ذخیره شده پشت سد در تمام رودخانه که شهر مأرب در آن واقع بود پخش گردید، تمام ساختمانها منهدم و درختها از جای کنده شدند و آب دو رشته باغهایی که در دامن دو کوه بود، خشک گردید.

در روایت وهب بن منیّه آمده است که در کتب آنها نوشته شده و بجا مانده بود که این سد به‌وسیله‌ی موشها از بین خواهد رفت وقتی که مردم به نزدیکی این سد موشها را می‌دیدند احساس خطر کردند و چنین تدبیری به‌کار بردند که پایین سد گربه‌هایی پرورش دادند، تانگذارند موشها به سد نزدیک شوند، ولی هنگامی که تقدیر خدا نافذ شد موشها بر گربها غلبه

یافتند و اساس سد را بر هم زدند[1].

در روایات تاریخ نیز آمده است که بعضی از مردم دور اندیش و هوشیار با مشاهده‌ی موشها آنجا راگذاشته به جای دیگری منتقل شدند، چنانکه به تدریج انتظام کرده بیرون رفتند و بقیه مردم که در آنجا ماندند همین که سیلاب شروع شد، از آنجا منتقل شدند و بعضی قربانی سیل گشتند خلاصه این‌که تمام شهر تباه و نابود شد، بعضی از اهالی شهر که در ممالک دیگر به اطراف شهرها رفته بودند تفصیل آنها در حدیث مسند احمد که در بالا ذکر شد آمده است، شش قبیله از آنها در یمن آباد شد و چهار در شام و آبادی مدینه هم از بعضی همان قبایل آغاز گشت، همانگونه که در تاریخ آمده است، پس از آمدن سیل و تباهی شهر وضع آن دو رشته باغها در آینده چنین مذکور است.

﴿وَ بدلنـٰهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط و أثل و شیء من سدر قلیل﴾

یعنی خداوند متعال در عوض آن درختها پر میوه با ارزش درختهایی رویانید که میوه‌های بد مزه‌ای داشت لفظ «خمط» که بیشتر مفسّرین به اراک معنی کرده‌اند و جوهری لغوی نوشته است که نوعی از درخت اراک چنین هم هست که میوه دارد و خورده می‌شود امّا همه‌ی میوه‌های آن بد مزه بودند.

ابو عبیده فرموده است که: خمط به آن درختی گفته می‌شود که خار دار و تلخ باشد، و لفظ «اثل» نزد جمهور مفسّرین نوعی از طرفاء «گز» است (شوره گز) که در اردو به آن جهاو گفته می‌شود که میوه‌ای قابل خوردن نمی‌دهد و بعض گفته‌اند که اثل به معنای سمر است یعنی مغیلان که درختی است خاردار که میوه آن را گوسفندان می‌خورند.

«سدر» به معنای کنار است و آن دو قسم است: یکی آن‌که با اهتمام در

---

۱ - ابن‌کثیر.

باغها کاشته می‌شود ثمره شیرین و خوش ذایقه دارد. خارش کم و میوه‌اش زیاد می‌باشد دوم بیابانی که در جنگلهای خودرو و خاردار می‌روید که خار بیشتر و میوه کمتر دارد و میوه‌اش هم ترش است و در آیه از آوردن لفظ «قلیل» همراه با سدر غالباً اشاره به این است که کنارهای بیابانی و خودرو بودند که میوه کم و ترشی داشتند. و الله اعلم.

﴿**ذالك جزینٰهم بما کفروا**﴾ یعنی بدان جهت به آنان جزا دادیم که کفر کردند، کفر به معنای ناشکری هم و نیز به معنای انکار دین حق می‌آید، در اینجا هر دو معنی می‌توانند مراد باشند؛ زیرا آنها ناشکری هم کردند و سیزده پیغمبر به سوی آنها مبعوث شدند، همه‌ی آنها را هم تکذیب کردند.

فایده

آنچه در این واقعه بیان شد که خداوند به سوی سباء سیزده پیغمبر مبعوث نمود و نیز قبلاً گذشت که واقعه‌ی این قوم «وسیل عرم» پس از حضرت عیسیٰ پیش از آن‌حضرت ﷺ بوده است که به آن، زمان فترت می‌گویند، و نزد جمهور در آن زمان هیچ نبی و پیامبری مبعوث نشده و از این جهت از آن به فترت تعبیر می‌شود، پس بعثت این سیزده پیغمبر علیهم السلام چگونه درست در می‌آید؟ جواب آن در «روح المعانی» چنین داده شده است که از وقوع حادثه سیل العرم در زمان «فترت لازم» نمی‌آید که این انبیا هم در آن زمان آمده باشند، امکان دارد که بعثت انبیا به سوی آن قوم، قبل از زمان فترت باشد و سرکشی و کفر آنها در زمان فترت افزایش یابد که عذاب سیل عرم بر آنان زمان فترت نازل گردد. والله اعلم.

﴿**هل نُجـزیَ الا الکفور**﴾ کفور صیغه‌ی مبالغه کافر به معنای بسیار کفر کننده است و معنی آیه این‌است که ما غیر از کسی که بسیار کفر کند به کسی دیگر جزا نمی‌دهیم و این به ظاهر مخالف تمام آن آیات قرآن و احادیث

صحیح است که از آنها مجازات مسلمان گناهکار در جهنّم طبق اعمال آنها ثابت است، اگر چه سرانجام آنها بعد از رسیدن به سزای خود، به‌وجه ایمان از جهنّم خارج شده و به بهشت می‌روند، در پاسخ به این اشکال بعضی از مفسّرین چنین پاسخ داده‌اند که مراد از آن در اینجا مطلق عذاب نیست، بلکه چنان عذاب عمومی است که بر قوم سبا نازل گردید که این مختص کفّار است و بر مسلمانان گناهکار چنین عذابی نخواهد آمد[1].

و تأیید آن از قول یکی از اصحاب به نام «ابن خیره» هم آمده است که فرمود: «**جزاء المعصية الوهن فی العبادة و الضيق فی المعشية و التعسر فی اللّذة قال لايصادف لذة حلالاً الا جاء من ينغصه**» یعنی سزای معصیت این آیه که در عبادت سستی و در معشیت تنگی و در لذت تعسّر یعنی دشواری پدید آید، و ابن‌خیره مراد آن را چنین توضیح داده که اگر درنصیب او لذّت حلالی حاصل آید، چنین سببی پیدا می‌شود که آن را مکدّر قرار دهد[2]. معلوم شد که سزای مؤمن گناهکار در دنیا از این قبیل می‌باشد و از آسمان بر او عذاب روشن نازل نمی‌گردد، بلکه آن مختصّ به کفّار است.

حضرت حسن بصری فرموده است که «**صدق الله العظيم لا يعاقب بمثل فعله الا الكفور**» یعنی حق تعالی راست گفته است که سزای عمل بد مطابق آن جز به کفّار به کس دیگری داده نمی‌شود[3]؛ زیرا که غیر از کفور یعنی مؤمن قدری از گناهانش بخشوده می‌شود، در «روح المعانی» به حوالهٔ «کشف» مفهوم آیه چنین توجیه شده است که کلام بر حقیقت خود حمل می‌شود یعنی مجازات از حیث مجازات تنها به کفّار داده می‌شود، مشقّتی که به مؤمن گناهکار به شکل آتش و غیره داده می‌شود، فقط به ظاهر مجازات است، و هدف در حقیقت تطهیر او از گناه است. مانند طلا که در کوره انداخته و ناخالصی‌اش از بین برده می‌شود، هم چنین اگر مؤمن در اثر کیفر

---

۱ - روح. ۲ - ابن‌کثیر. ۳ - ابن‌کثیر.

گناهش به جهنّم انداخته شود، پس هدف سوختن اجزایی از بدن او است که از حرام تغذیه شده است و وقتی که این مقصد حاصل گردد او سزاوار دخول جنّت می‌شود، آنگاه او را از جهنّم بیرون آورده به جنّت می‌برند.

﴿و جعلنا بینهم و بین القری التی برکنا فیها قری ظاهرة و قدرنا فیها السیر﴾ الآیه، در این آیه نعمتی دیگر ازجانب خدا بر اهل سباء در مقابل ناسپاسی و نادانی آنها ذکر شده است که خود آنها تبدیل به‌این نعمت را به شدّت خواسته و آرزو کردند، مراد از «القری التی برکنا» به ظاهر روستاهای شام هستند؛ زیرا که نزول رحمت از طرف خدا در آیات متعدّدی برای ملک شام آمده است، و مطلب آیه این‌است، روستاهایی که خداوند متعال آنها را دارای برکت قرار داده بود یعنی روستاهای ملک شام، و آنها برای تجارت و غیره بیشتر به طرف شام مسافرت می‌کردند، مطابق احوال عمومی دنیا از شهر مآرب، تا کشور شام مسافتی طولانی بود وراه هموار نبود، الله تعالی بر قوم سباء انعام نمود و از شهر آنها مآرب، تا ملک شام به فاصله‌هایی کوتاه، روستاهایی آباد کرد، و این روستاها در کنار جاده بودند، بنابراین به آنها «قری ظاهره» گفته شد، فایده این روستاهای پیاپی، این بود، که اگر مسافر از خانه‌ی خود بیرون آمده می‌خواست به هنگام ظهر استراحت کرده غذا بخورد، به سهولت می‌توانست به یک روستا برسد، و طبق معمول غذا خورده استراحت کند، و هم چنین اگر بعد از ظهر حرکت می‌کرد می‌توانست قبل از غروب به روستایی دیگر برسد و شب را در آنجا استراحت کند، و هدف آیه «**قدرنا فیها السیر**» همین است که این روستاها به گونه‌ای در فاصله‌های متناسب و مساوی آباد شده بودند، که در وقت مقرّر از یک روستا به روستای دیگری می‌رسیدند.

﴿سیروا فیها لیالی و ایاما امنین﴾ این نعمت سوم که بر قوم سباء ذکر شده است که روستاهای شان به گونه‌ای با فاصله‌ای متوازن و متساوی قرار

گرفته بودند که در طی کردن مسافت زیاد و کم نمی‌شد، و همه‌ای راههای ایمن بودند، و دزدان و راهزنان از آنجا گذر نمی‌کردند، مردم می‌توانستند شب و روز یکنواخت سفر کنند.

﴿**فقالوا ربنا بٰعدْ بین أسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلنٰهم احادیث و مزقنٰهم کل ممزق**﴾ یعنی آن ظالمان از این نعمت که در سفر مشقّت عارض نگردد، ناقدر دانی و ناسپاسگزاری کرده خود چنین دعا کردند که در سفر دوری پدید آور، روستاهای نزدیک باقی نمانند در میان راه جنگل وبیابان پدید آید که در آن قدری مشقّت وزحمت متحمّل گردد. مثال آنها مانند بنی اسرائیل بود که به آنها بهترین رزق بی زحمت «من و سلوی» می‌رسید از آن تنگ آمده از خدای خود خواستند که به جای آن به آنها سبزی ترکاری بدهد، حق تعالی بر ناشکری و عدم قدر دانی از نعمت، مجازات اجرا نمود که در بالا تحت عنوان «سیل العرم» ذکر گردید، نتیجهٔ آخر آن در این آیه، چنین بیان گردید که آنها را چنان تباه و نابود نمود که در دنیا تنها از آنها داستان عیش و عشرت و ثروت و نعمت باقی ماند، و آنها به صورت افسانه ماندند.

﴿**مَزقنٰهم**﴾ از تمزیق مشتق است که به معنای تکه تکه و پاره پاره کردن می‌آید، مقصود این‌که بعضی از اهالی شهر مآرب هلاک گشتند و بعضی دیگر چنان در جهان پراکنده شدند که قطعات آنها در کشورهای مختلف انتشار یافت و بر باد رفتن و پراکندگی قوم سباء در میان عرب ضرب المثل شد و در چنین موارد محاوره عرب زبان زد است که «**تفرقوا ایادی سباء**» یعنی این قوم چنان پراکنده شد که مردم نعمت پرورده قوم سباء پراکنده شدند.

ابن کثیر و غیره از مفسّرین داستان طولانی از کاهنی نقل کرده‌اند که قبل از نزول عذاب سیل، کاهنی اطّلاع یافته بود، او تدبیر عجیبی به کار برد

که نخست زمین و جایداد خود را فروخت و پس از وصول ثمن به قوم و قبیله خویش از آمدن سیل خبر داد و گفت: هر کس که می‌خواهد جان سلامت از اینجا به‌در برد. فوراً باید از اینجا خارج شود، و نیز به مردم گفت هر کس از شما می‌خواهد سفر بعید اختیار کرده محفوظ بماند او باید به عمان برود و کسانی که شراب و نان خمیر و میوه و غیره می‌خواهند به کشور شام در مقام بصری شام بروند، و کسانی که چنان سواری می‌خواهند که در باتلاقها ثابت قدم ماند و در زمان قحطی به کار آید، و به هنگام سفر شتابی داشته باشند به یثرب «مدینه‌ی منوّره» بروند که در آنجا خرما زیاد است، قوم او طبق مشورت او عمل کردند.

قبیله «ازد» رهسپار عمان گشت و غسّان به بصری شام رفت و اوس و خزرج و بنو عثمان به یثرب «ذات النخل» حرکت کردند و در بطن مرّه رسیده بنو عثمان آنجا ساکن شدند، و به سبب این انقطاع لقب بنی عثمان خزاعه گردید و در «بطن مره» که به مکّه‌ی مکرّمه نزدیک است ماندگار شدند، و اوس و خزرج به یثرب رسیده اقامت کردند ابن کثیر پس از ذکر قصّه‌ی طولانی، تفصیل پراکندگی قوم را به‌صورت فوق به سند سعید عن قتاده عن الشعبی نقل نموده است، که بدین‌شکل قوم سباء قطعه قطعه گردید که ذکر آن در «**مزقنـهُم کل ممزق**» چنین آمده است.

﴿**ان فی ذلك لایات لکل صبار شکور**﴾ یعنی در ترقّی و تنزّل و دگرگونی احوال قوم سباء نشانه‌های بزرگ و عبرت آموزی وجود دارد، برای کسی که بسیار صابر و شاکر باشد، یعنی اگر مصیبت و مشقّتی پیش آید، صبر کند، و اگر به نعمت گرامی داشتی نایل گردد، شکر بجا آورد، او در هر حال از زندگی خود نفع می‌برد چنان‌که در صحیحین از ابوهریره روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: حال مؤمن عجیب است که هر حکمی که خداوند حسب تقدیر بر او نافذ کند، کلّاً به نفع او تمام می‌شود، که اگر به نفع و راحت

و چیزی شادی بخشی نایل آید، شکر خدا را بجا می آورد که آن در آخرت برای او نفع و خیر قرار می‌گیرد و اگر مصیبت و مشقّتی عارض گردد و بر آن استقامت و صبر نشان می دهد، که بر آن به اجر و ثواب بزرگی نایل می آید و بدین شکل این مصیبت هم برای او خیر و نفع قرار می‌گیرد[1].

بعضی از مفسّرین لفظ صبّار را به معنای صبر قرار داده‌اند که شامل ثابت قدم بودن بر طاعات و اجتناب از معاصی هم می‌شود و طبق این تفسیر مؤمن در هر حال جامع صبر و شکر قرار می‌گیرد و هر شکری صبر می‌باشد. والله‌اعلم.

و لقد صدق علیهم إبلیس ظنّه فاتّبعوه إلّا فریقا من
و راست کرده نشان داد ابلیس بر آنها تخمین خود را، پس به راه او رفتند مگر عده‌ای از

المؤمنین ﴿۲۰﴾ و ما کان له علیهم من سلطن إلّا لنعلم من
ایمانداران. و نداشت او بر آنها تسلطی مگر برای این‌که بدانیم کسی را که

یؤمن بالاخرة ممّن هو منها فی شك و ربّك علی
ایمان می‌آورد به آخرت جدا از کسی که نسبت به آخرت در فریب است و پروردگار تو بر

کل شیء حفیظ ﴿۲۱﴾
هر چیز نگهبان است.

خلاصه‌ی تفسیر

و ابلیس گمان خود را درباره آنها (بنی آدم) درست یافت (یعنی: آنچه او می پنداشت که بیشترین ذرّیّت آدم را گمراه می‌کنم؛ زیرا که آنها از خاک و من از آتش آفریده شده‌ام[2]، این گمان او صحیح از آب در آمد) که

---

۱ - از ابن‌کثیر.   ۲ - در منثور.

همه به راه او رفتند مگر اهل ایمان (که از آن جمله مؤمنین کاملاً محفوظ ماندند، دارندگان ایمان ضعیف اگر چه به گناه مبتلا گشتند و لی آنها نیز از شرک و کفر محفوظ ماندند) و تسلّط ابلیس بر آنها (بطور اغوا) غیر از این نیست که ما (به ظاهر) کسانی را که بر آخرت ایمان دارند از کسانی که نسبت به آن در شک هستند (جدا نموده) بدانیم (هدف امتحان است که در میان مؤمن و کافر امتیاز بر قرار شود تا به مقتضای عدل و حکمت احکام ثواب و عذاب به موقع اجرا گذاشته شوند.) و (چون) پروردگار بر همه چیز ناظر است (که شامل ایمان و کفر مردم هم هست، لذا به هر کسی جزا و سزای مناسب خواهد رسید.)

قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُم مِّن دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِى
بگو بخوانید کسانی را که گمان می‌برید بجز خدا، آنها مالک نیستند بقدر ذره‌ای در

السَّمٰوٰتِ وَلَا فِى الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِن شِرْكٍ وَمَا لَهُ مِنْهُم
اسمانها و نه در زمین و نه برای انهاست در این دو تا شراکتی. و نه برای اوست از آنها

مِّن ظَهِيرٍ ﴿۲۲﴾ وَلَا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّىٰ إِذَا
حامی. وبدردنمی‌خورد سفارش‌نزداومگر برای‌کسی‌که دستور بدهد به‌او. تااین‌که، وقتی

فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا
بر طرف شود. ترس از دلهای شان. بگویند که چه فرمود رب شما. می‌گویند فرمود:

الْحَقَّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ ﴿۲۳﴾ قُلْ مَن يَرْزُقُكُم مِّنَ السَّمٰوٰتِ
انچه واجب‌است، و اوست ازهمه بالا و بزرگ. بگو کیست که رزق می‌دهد شمارا از آسمان

وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِى ضَلَٰلٍ
و زمین. بگو خدا، یقیناً ما یا شما بر هدایت هستیم یا افتاده‌ایم در گمراهی

مُبين ﴿۲۴﴾ قُل لا تسئلون عمّا اَجرمنا و لا نسئل عما
صریح. بگو از شما سؤال نمی‌شود از آنچه ما گناه کرده‌ایم، و ما سؤال نمی‌شویم از آنچه

تعملون ﴿۲۵﴾ قُل يجمعُ بيننا ربُّنا ثُمّ يفتحُ بيننا بالحق و هُو
شما می‌کنید. بگو جمع می‌کند همهٔ ما را رب ما بازقضاوت می‌کند میان ما به‌انصاف. واوست

الفتّاحُ العليمُ ﴿۲۶﴾ قُل اَرُونِي الّذين اَلحقْتُم به شركاء
قضاوت کننده به همه چیز. بگو نشان دهید بمن کسانی را که به او ملحق می‌کنید شریک.

كلا بل هُو اللهُ العزيزُ الحكيمُ ﴿۲۷﴾
کسی نیست، بلکه اوست الله غالب و حکیم.

خلاصه‌ی تفسیر

به (آنان) بگویید معبودانی را که شما غیر از خدا (در خدا بودن) تصوّر می‌کنید آنها را (برای حاجتهای خویش) بخوانید (پس معلوم خواهد شد که به چه میزان قدرت و اختیار دارند، حالت واقعی آنها از این قرار است که) آنها به میزان یک ذرّه‌ی اختیار (چیزی را) ندارند نه در (کاینات) آسمان و نه در (هستی) زمین و نه برای او در (آفرینش) این دو تا شریکی هست، و نه از آنها در این (کارها) برای خداوند مددکاری هست و نه سفارش (کسی) در بارگاه الهی به درد کسی می‌خورد. (بلکه هیچ سفارشی در کار نخواهد بود) و مگر در حق کسی که (خداوند) به او (برای سفارش) اجازه برسد، (گروهی از کفّار و مشرکین چنان نادان بودند که بتهای از سنگ تراشیده خود را حاجت روا وکارفرما و شریک خدایی تصوّر می‌کردند، برای رد آنها نخستین جمله آیه آمده که: ﴿**لایملکون مثقال ذرة و مالهم فیهما من شرك**﴾ و بعضی بتها را چنان قادر نمی‌دانستند امّا معتقد بودند که اینها در کارهای خدایی با خدا مددکارند، که برای رد آن

چنین فرمود: ﴿**ما له منهم من ظهیر**﴾ و بعضی چنان بودند که این بتهای بیجان را خالق یا یاور خالق نمی‌پنداشتند. امّا عقیده داشتند که آنها مقبول بارگاه خداوندی هستند. که اگر برای کسی سفارش کنند، کار او انجام می‌گیرد، چنان‌که می‌گفتند ﴿**هؤلاء شفاءنا عندالله**﴾ آیه‌ی ۱۸ سوره‌ی یونس برای رد آن فرمود: ﴿**لاتنفع الشفاعة عنده**﴾ حاصل آن این است که خود شما برای این بتها صلاحیتی قایل نیستید، امّا چنین فریب خورده‌اید که آنها مقبولیّتی دارند، این فقط تخیّل بی اساس شماست، نه در آنها صلاحیتی است و نه مقبولیّتی، سپس بیان نمود که: در اینها نه قابلیّتی است و نه مقبولیّتی، کسانی که قابلیت دارند مانند فرشتگان آنها هم در سفارش کردن برای کسی مختار نیستند، بلکه ضابطه‌ی شفاعت برای آنها هم از این قرار است که فقط برای کسی می‌توانند سفارش کنند که از طرف خدا اجازه سفارش برای او برسد، و آن هم با مشکلی زیاد؛ زیرا که خود آنها، از هیبت و جلال خداوندی مغلوب‌اند، وقتی که به آنها عموماً دستوری برسد یا به سفارش کسی حکم داده شود هنگام استماع از ترس بی هوش می‌گردند، و هرگاه کیفیّت آن ترس بر طرف گردد، آنگاه بر حکم می‌اندیشند و از یکدیگر می‌پرسند و تحقیق می‌کنند دستوری که ما شنیدیم چه بود؟ پس از تحقیق حکم را اجرا می‌کنند که حکم سفارش برای کسی جزو آن است، خلاصه آن فرشتگانی هم که دارای صلاحیّت و مقبولیّتی عندالله هستند، نمی‌توانند از خود و بدون اجازه برای کسی سفارش بکنند و هرگاه برای کسی اجازه برسد باز هم از هیبت مانند مدهوشان می‌باشند، پس از این‌که به هوش آیند سفارش من کنند، پس این بتهای خود تراشیده از سنگ که نه قابلیّتی دادند و نه مقبولیّتی، چگونه می‌توانند برای کسی سفارش کنند. مدهوش شدن و حالات دیگر فرشتگان در آینده چنین آمده است،) تا این که وقتی ترس از دلهایشان (که هنگام شنیدن حکم عارض شده بود) بر

طرف می‌شود از همدیگر می‌پرسند پروردگار شما چه حکمی صادر نمود، می‌گویند به (فلان) امر حق حکم داد (هم چنانکه طّلاب پس از تعلیم برای تصحیح تقریر استاد و یاد کردن آن را با هم تکرار می‌کنند، فرشتگان هم دستور شنیده خود را از همدیگر تحقیق و تصدیق می‌کنند، سپس آن را به مورد اجرا می‌گذارند) و (اینچنین شدن وضع فرشتگان نزد حضرتش هیچ بعید به نظر نمی‌رسد، چرا که) او بلند مرتبه و بزرگتر از همه است و شما (درباره‌ی تحقیق یگانگی خداوند هم از آنها) بپرسید که چه کسی شما را از آسمان و زمین (بارانیدن آب و رویانیدن نباتات) روزی می‌دهد (چون جواب این سؤال نزد آنها مشخّص است لذا) بگویید که الله تعالی (روزی می‌دهد) و (نیز هم بگویید که در موضوع توحید) یقیناً ما یا شما برهدایتیم یا در گمراهی صریح قرار دادیم (این امکان ندارد که دو امر متضاد توحید و شرک هر دو صحیح و راستین باشند، و دارندگان هر دو عقیده اهل حق باشند، بلکه ضروری است که از این دو عقیده یکی صحیح و دیگری باطل باشد، معتقد به عقیده صحیح بر هدایت و معتقد به عقیده باطل بر گمراهی است، اکنون خود شما اندیشه کنید که کدامیک از این اعتقادات صحیح و کدامیک نادرست است، و چه کسی بر حق و هدایت و چه کسی برگمراهی است) شما (در این بحث و مناظره به آنها) بگویید (که ما با صراحت حق و باطل را توضیح دادیم اکنون هر یکی از ما و شما مسئول عمل خویش هست) از شما نسبت به جرایم ما باز خواست نمی‌شود، و از ما نسبت به اعمال شما پرسیده نمی‌شود و (شما نیز) به آنها بگویید که (حتماً روزی آمدنی است که در آن) پروردگار ما همه را (یک جا) جمع خواهد نمود، سپس به درستی در میان ما (عملاً) درست حکم می‌کند، که حضرتش داوری بسیار بزرگ و (به همه‌ی احوال شما) داناست (و نیز) بگویید (شما لا اقل شان عالی و دلایل قدرت کامل خدا را شنیدید، و ناتوانی بتهای خود

را دیدید) پس به من نشان دهید کسانی را (که در استحقاق عبادت) به خدا ملحق کرده‌اید، هرگز (برای او) چنین (شریکی) نیست بلکه (در واقع) اوست الله (معبود بر حق) که غالب و حکیم است.

معارف و مسایل

آنچه در آیات پیش گفته آمده است که فرشتگان در هنگام نزول حکم ربّانی مدهوش شده، سپس از همدیگر پرسش می‌کنند، توضیح آن در صحیح «بخاری» به روایت حضرت ابوهریره چنین آمده است که وقتی خداوند متعال حکمی را در آسمانها به اجرا در می‌آورد، همه فرشتگان بالهای خود را در اثر خضوع و خشوع به هم می‌زنند، (و چون مدهوشان در می‌آیند،) وقتی که اثر هیبت، ترس و جلال از دلهای آنان از بین می‌رود می‌گویند: پروردگار شما چه فرمود: گروه دیگر می‌گویند: فلان حکم بر حق را صادر نمود. (الحدیث)

در صحیح «مسلم» آمده است که حضرت ابن عبّاس از صحابی دیگر روایت می‌کند که رسول خدا ﷺ فرمود: پروردگار ما «**تبارك اسمه**» وقتی که حکمی را صادر می‌نماید فرشتگان حاملان عرش تسبیح می‌گویند و با شنیدن تسبیح آنها فرشتگان آسمان نزدیک نیز خدا را به پاکی یاد می‌کنند، سپس با شنیدن تسبیح آنها فرشتگان آسمان پایین نیز تسبیح می‌خوانند تا این‌که نوبت به فرشتگان آسمان دنیا (آسمان پایین) می‌رسد و همه فرشتگان آسمانها به تسبیح مشغول می‌شوند، سپس فرشتگان نزدیک از حاملان عرش می‌پرسند پروردگار شما چه فرمود، آنها بیان می‌کنند باز هم چنین فرشتگان آسمان پایین از فرشتگان آسمان بالاتر می‌پرسند، تا این که این سلسله سؤال و جواب به آسمان دنیا می‌رسد.الحدیث[1].

---

۱ - مظهری.

در بحث و مناظره مراعات نفسیات مخاطب و اجتناب از اشتعال انگیزی

﴿و انا او ایاکم لعلیٰ هدی او فی ضلال مبین﴾ این خطاب با کفّار و مشرکین است. با دلایل واضح خالق بودن خداوند متعال، مالکیت و قادر مطلق بودنِ حضرتش، توضیح داده شد، و ناتوانی و ضعف بتها به آنها نمایان شد. و پس از همه‌ی این امور، زمان آن رسیده بود تا مشرکان مورد خطاب قرار داده شوند که شما جاهل و گمراه هستید. و خدا را گذاشته بتها و شیاطین را پرستش می‌کنید. امّا قرآن حکیم عنوانی را که در اینجا اختیار نمود، برای دعوت و تبلیغ و بحث و مناظره با مخالفان اهل اسلام، راهنمایی مهمّی است. که در این آیه به جای این‌که در حقّ کفّار چنین عنوان کند که آنان گمراه هستند، فرمود: با توجّه به دلایل واضح فوق انسان فهمیده، نمی‌تواند بگوید که توحید و شرک هر دو بر حق هستند و اهل توحید و مشرکان هر دو گروه حق پرست هستند، بلکه یقینی است که از این دو گروه یکی بر حق و دیگری گمراه است. اکنون خود شما فکر و قضاوت کنید، آیا ما بر حق هستیم یا شما، اگر خود به مخاطب گمراه می‌گفت آنان مشتعل می‌شدند، و از آن می‌گریختند چنان عنوان مشفقانه‌ای را برگزید که مخالف سنگدل هم مجبور است اندیشه کند[1].

این است طریقه‌ی دعوت و موعظه و «مجادلة بالتی هی احسن» که باید علما همیشه آن را در نظر داشته باشند، و از عدم توجّه به آن دعوت و تبلیغ و بحث و مناظره غیر مؤثّر، بلکه مضرّ واقع خواهد شد، مخالفان به لج می‌افتند و گمراهی‌شان پخته‌تر می‌شود.

---

۱ - از قرطبی و بیان‌القرآن.

و ما أرسلنك إلاّ كافة للناس بشيرا و نذيرا و لكنّ أكثر الناس
تو را که ما فرستادیم برای بشارت دادن و ترسانیدن همه‌ی مردم ولی بسیاری از مردم

لا يعلمون ﴿۲۸﴾
نمی‌فهمند.

خلاصه‌ی تفسیر

ای پیامبر تو را برای تمام مردم (چه جن باشند یا انسان عرب باشند یا عجم موجود باشند یا در آینده بیایند برای همه) به عنوان رسول فرستادیم (که بر ایمان آوردن آنها را به ثواب یعنی رضای ما) بشارت دهنده و (بر عدم ایمان آوردن، آنها را به غضب و عذاب ما) ترساننده هستی ولی بیشتر مردم نمی‌فهمند (و از روی جهالت یا عناد به انکار و تکذیب می‌پردازند.)

معارف و مسایل

در آیات گذشته توحید و قادر علی الاطلاق بودن خدا بیان گردیده بود، در این آیه رسالت و به ویژه بعثت عمومی پیامبر ماﷺ، به سوی تمام ملل موجود و آینده‌ی جهان بیان شده است.

﴿**كافة للناس**﴾ لفظ کافة در محاورات عربی به معنای عام و شامل شدن بر همه انواع چیزی به کار می‌رود، که از آن هیچ فردی مستثنی نباشد، مقتضای اصلی ترکیب عبارت از این بود که می‌گفت: ﴿**للناس كافة**﴾ زیرا لفظ کافة حال است. از ناس، امّا برای روشن کردن اهمّیّت بعثت عمومی لفظ کافة را تقدیم داشت.

نبوّت و رسالت انبیاءعلیهم‌السلام پیش از آن حضرت ﷺ مختص به قوم و منطقه‌ای خاص بوده است، فضیلت ویژه‌ی آن حضرت ﷺ است که نبوّت او برای همه جهان عام گردید، و مقتضای بقا و تسلسل نبوّت و رسالت او تا

قیامت این است، که آن جناب ﷺ خاتم النبیّین، باشند، و پس از او نبی دیگری مبعوث نگردد؛ زیرا پیامبر بعدی زمانی مبعوث می‌شود که شریعت و تعلیمات نبی گذشته مسخ و تحریف گردد، پس نبی بعد، برای اصلاح خلق فرستاده می‌شود، حق تعالی مسئولیت حفظ شریعت و کتاب قرآن خود را تا قیامت، خود به عهده گرفته است، لذا آن تا قیامت بر خط و خال اصلی خویش استوار خواهد ماند، و نیازی برای شریعت نبی دیگر باقی نخواهد ماند.

در صحیح «بخاری، مسلم» و غیره به روایت حضرت جابر آمده است که رسول خدا ﷺ فرمود: به من پنج چیز چنان اعطا گردید که قبل از من به کسی نرسیده بود، یکی این که خداوند مرا به چنان رعبی کمک فرمود که تا مسافت یک ماه رعب من بر مردم عارض می‌شود. دوم این که کل روی زمین برای من مسجد و طهور قرار داده شد. (در شرایع انبیای گذشته عبادت آنها در عبادتگاه‌های خاص انجام می‌گرفت، و عبادت در بیرون از مساجد در میدانها و خانه‌ها درست نبود، خداوند متعال برای امّت محمّدی کل روی زمین را به این معنی مسجد گردانید که هر جا می‌توان نماز ادا کرد، و خاک زمین در صورت نیافتن آب یا مضر واقع شدن استعمال آن، طهور یعنی پاک کننده قرار داد شد که با آن تیمّم کرده شود و جانشین وضو است). سوم این که برای من مال غنیمت‌ها حلال نموده شد و پیش از من این مال برای هیچ امّتی حلال نبود، بلکه دستور چنین بود که هر مالی که در جنگ با کفار، به‌دست آید آن را جایی جمع کنند، آتش از آسمان به صورت برق و غیره می‌آمد و آنها را می‌سوزاند، و این سوختن علامت مقبولیت جهاد بود، برای امّت محمّدی تقسیم مال غنیمت طبق اصول قرآن و استفاده از آن جایز قرار داده شد. چهارم این که به من مقام شفاعت کبری عنایت گردید (وقتی که در میدان حشر هیچ پیغمبری جرئت شفاعت پیدا نمی‌کند، به من فرصت

شفاعت داده می‌شود). پنجم این که قبل از من هر پیغمبری به سوی قوم خاص خودش مبعوث می‌شد، و من به سوی تمام ملل جهان به پیامبری فرستاده شده‌ام[1].

وَ يَقُولُونَ مَتَىٰ هَٰذَا الْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ ﴿۲۹﴾ قُل لَّكُم مِّيعَادُ
و می‌گویند کی است این وعده اگر شما راستگو هستید. بگو برای شما است وعده‌ی

يَوْمٍ لَّا تَسْتَـْٔخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَ لَا تَسْتَقْدِمُونَ ﴿۳۰﴾ وَ قَالَ
روزی که نه تأخیر می‌کنید از آن ساعتی و نه شتاب. و گفتند

الَّذِينَ كَفَرُوا لَن نُّؤْمِنَ بِهَٰذَا الْقُرْءَانِ وَ لَا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ لَوْ
منکران ما هرگز تسلیم نداریم این قرآن را و نه آنچه پیش از آن است، و گاهی تو

تَرَىٰ إِذِ الظَّٰلِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِندَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ
می‌بینی وقتی که گناهکارا ایستانیده‌شوندبه‌پیش‌پروردگارشان به‌سوی یکدیگر برمی‌گردانند

الْقَوْلَ يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا
سخن را می‌گویند کسانی که ضعیف قرار داده شده بودند به کسانی که خود را بزرگ قرار داده بودند

لَوْ لَآ أَنتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ ﴿۳۱﴾ قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ
که اگر شما نمی‌بودید، ما ایمان‌دار می‌شدیم. گفتند تکبر کنندگان به کسانی که

اسْتُضْعِفُوٓا أَنَحْنُ صَدَدْنَٰكُمْ عَنِ الْهُدَىٰ بَعْدَ إِذْ جَآءَكُم بَلْ
ضعیف شده‌بودند آیا ما شما را باز داشتیم از سخن‌حق پس از رسیدن‌آن نزد شما بلکه

كُنتُم مُّجْرِمِينَ ﴿۳۲﴾ وَ قَالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا
خود شما، بودید گناهکار. وگفتند کسانی‌که ضعیف قرار داده شده‌بودند به‌تکبر کنندگان،

---

۱ - ابن کثیر.

بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ إِذْ تَأْمُرُونَنا أَنْ نَكْفُرَ بِاللّٰهِ وَ نَجْعَلَ
بلکه فریب بازی شبانه روز وقتی که دستور می‌دادید که قبول نکنیم خدا را و قرار دهیم

لَهُ أَنْداداً وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمّا رَأَوُا الْعَذابَ وَ جَعَلْنَا الْأَغْلالَ فِي
برای او شریک. و به‌پنهانی پشیمان شدند وقتی‌که دیدند عذاب‌را وانداختیم طوقها را در

أَعْناقِ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلاّ ما كانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۳۳﴾
گردنهای منکران. کسانی جزا می‌یابند که عمل می‌کنند.

خلاصه‌ی تفسیر

و آنها (در خصوص قیامت مضامین «یجمع بیننا ربنا ثم یفتح» را شنیده) می‌گویند که این وعده (کی واقع) می‌شود، اگر شما (یعنی پیامبر و پیروانش) راستگویانید، شما بگویید که برای شما وعده‌ی روز خاصّی (مقرّر) است که از آن نه می‌توانید ساعتی به عقب برگردید و نه می‌توانید پیش بروید. (یعنی اگرچه ما وقت آن را تعیین نکنیم که شما از آن سؤال می‌کنید ولی حتماً خواهد آمد و هدف شما از این سؤال انکار آن است) و این کفّار (در دنیا سخنان چرب و شیرین می‌سازند و) می‌گویند که ما هرگز نه به این قرآن ایمان می‌آوریم و نه به کتابهای قبل از این، (ایمان خواهیم آورد، و در قیامت همه این سخنان به طول و تفصیل ختم می‌شوند چنان‌که) اگر شما وضع آن زمان (آنها را) ببینید (پس چشم‌انداز هولناکی را خواهید دید) وقتی که این ظالمان به نزد پروردگارشان ایستانیده می‌شوند که سخن را به سوی یکدیگر حواله می‌دهند (چنان‌که عموماً به هنگام خراب شدن کاری چنین می‌شود) و مردمان درجه‌ی پایین (پیروان) با مردمان بزرگ (پیشوایان) می‌گویند: (ما به سبب شما از بین رفتیم) اگر شما نمی‌بودید ما حتماً ایمان می‌آوردیم (آنگاه) این مردمان متکبّر به مردمان طبقه‌ی پایین

می‌گویند که آیا ما شما را از (عمل کردن) بر هدایت به زور بازداشته بودیم. پس از آن که آن (هدایت) به شما رسیده بود، خیر، بلکه خود شما مقصّر هستید (که پس از ظهور حق باز آن را نپذیرفتید و اکنون آن را بر گردن ما می‌اندازید.)

مردم طبقه‌ی پایین در پاسخ به طبقه‌ی بالا می‌گویند (نمی‌گوییم که شما بر ما فشار آوردید، خیر، بلکه تدابیر شبانه‌روزی شما مانع بود، وقتی که شما به ما می‌گفتید: تا نسبت به خدا کفر ورزیم و برای او شریک قایل شویم، (مراد از تدابیر ترغیب و ترهیب است. یعنی تدابیر و تعلیمات شبانه‌روزی چنین اثر کرد که ما تباه و نابود گردیم، پس شما بودید که ما را فاسد کردید) و (در این گفتگو هر کس دیگری را مقصّر معرفی می‌کند، ولی هر یکی در دل خود می‌دانستند که خود آنها هم مقصّرند، اگرچه آنها به ما راه خطا نشان دادند ولی ما هم می‌توانستیم نفع و ضرر خود را بشناسیم، لذا ما هم حتماً بلکه بیشتر خود مقصّر هستیم، امّا) آنها (این) پشیمانی (خود) را به هنگام دیدن عذاب (از همدیگر) پنهان نگه می‌دارند، (تا به نقصان سرمایه شماتت همسایه همراه نباشد ولی در نهایت از شدّت عذاب، این تحمّل از میان می‌رود،) و (به همه‌ی آنها چنین عذابی مشترک داده می‌شود) که به گردن کفّار طوق می‌اندازیم (و به دست و پای آنها زنجیر، سپس دستهایشان را پشت سر بسته به جهنّم انداخته می‌شوند) چنان‌که عمل کرده بودند مجازات می‌بینند.

و مَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا

و نفرستادیم در هیچ روستایی هیچ ترساننده‌ی مگر این که گفتند مردم آسوده که

انّا بمآ أُرسلتُم به كـفرُون ﴿۳۴﴾ و قـالُوا نـحنُ أكـثرُ أمـوٰ لا واوْلـدا و
ما آنچه را به‌دست شما ارسال شده تسلیم نداریم. و گفتند که ما بیشتریم در مال و اولاد و

مـا نـحنُ بـمُعذّبين ﴿۳۵﴾ قُـل إنَ ربـى يـبْسطُ الرّزق لـمن يشـاءُ و
بر ما آفتی آمدنی نیست. بگو که رب من است که گشاده می‌کند رزق کسی را که بخواهد و

يقْدرُ ولـكنّ أكْثرالنّاس لايـعْلمُون ﴿۳۶﴾ ومـآ أمـوٰلكمْ وَ لاأوْلـدُكـم
به اندازه می‌کند اما مردم فهم ندارند. و مال و اولاد شما چنان نیستند

بـالّتى تُـقرّبُكُمْ عِـندنا زُلْـفىٰ إلا مَـنْ ءامَـنَ وَ عَـمِل صـٰلحا
که نزدیک کنند به نزد ما پایه‌ی شما را اما کسی که یقین آورده و کار شایسته انجام داده

فـأُولـئك لـهُمْ جـزاءُ الضِّـعْف بِـما عـملُوا و هُـمْ فِـى الْـغُرفـٰت
برای آنهاست پاداش دو برابر کار آنها، و آنها در بالا خانه‌های

ءَامِنُونَ ﴿۳۷﴾ وَ الَّـذِينَ يَسـعَوْنَ فِـىَ ءَايَـٰتِنَا مُـعَـٰجِزِينَ أُولَـٰئِكَ فِـى
با امن نشسته‌اند. و کسانی که تلاشی کنند در شکست دادن آیات ما، آنها در

الْعذاب مُحْضرُون ﴿۳۸﴾
عذاب گرفتار شده می‌آیند.

خلاصه‌ی تفسیر

و (ای پیامبر، از گفتار جاهلانه و گمراه مردم اندوهگین مباش. زیرا که این معامله‌ای عجیب و غریب ویژه شما نیست بلکه) ما در هیچ قریه‌ای هیچ ترساننده‌ای (پیغمبری) نفرستاده‌ایم مگر این که مردم مرفّه آنجا (مانند کفّار معاصر) گفتند که ما منکر احکامی هستیم که شما بدان فرستاده شده‌اید و باز می‌گویند، که ما از نظر مال و اولاد از شما برتریم (کما قال فی الکهف آیه‌ی ۳۴ ﴿**انا اكثر منك مالا و اعز نفرا**﴾) و (این دلیل کرامت و مقبول

بودن ما در نزد خداست) ما هیچ‌گاه عذاب نمی‌بینیم (و همین قول را کفّار مکّه می‌گویند، کما قال تعالی فی آیه‌ی ۳۷ سوره‌ی مریم ﴿**قال الذین کفروا للذین آمنوا ای الفریقین خیر مقاما**﴾ پس نگران نباشید، البتّه قول آنها را رد کنید و به آنها چنین بگویید) که مدار وسعت رزق ملاک مقبولیت در نزد خداوند نیست بلکه تنها مشیّت او است، (چنان‌که) پروردگار من به هر کس که بخواهد رزق بیشتری می‌دهد و به هر کس که بخواهد کمتر می‌دهد (که متضمن حکمتهاست،) ولی بیشتر مردم (بر آن) واقف نیستند (که مدار آن بر مصالح دیگر است، نه بر مقبولیّت عند اللّه) و ای کفّار، این را هم بشنوید. هم چنان که مال و اولاد شما دلیل و علامت قرب در نزد خدا نیست هم‌چنین) مال و اولاد شما چیزی نیستند که در پایه، شما را مقرّب ما بگردانند (مؤثّر و علّت قرب هم نیستند، پس نه اموال و اولاد بر مقبولیّت دلالت می‌کند و نه مقبولیت بر اموال و اولاد وابسته است) آری مگر کسی که ایمان آورد و کارهای شایسته انجام دهد (البتّه این دو چیز سبب قرب هستند) پس برای ایشان پاداش کردار نیکشان دو برابر است (بیش از عمل، چه دو برابر باشد یا بیش از آن، کقوله تعالی فی آیه ۱۶۰ سوره‌ی انعام ﴿**من جاء بالحسنة فله عشر امثالها**﴾) و آنها در بالا خانه‌های (بهشت) ایمن (نشسته) اند و کسانی که (برخلافشان تنها بر اموال و اولاد خویش مغروراند و ایمان و عمل را اختیار نمی‌کنند بلکه آنها) در ابطال آیات برای شکست دادن (پیغمبر ﷺ) تلاش می‌کنند آنان به عذاب دچار می‌گردند.

معارف و مسایل

ثروت و عزّت را دلیل مقبولیت در نزد خداوند قرار دادن فریب قدیمی شیطان است

از بدو آفرینش جهان کسانی که به نشئه‌ی ثروت و عیش و عشرت

دنیا مخمور بوده‌اند، همیشه راه مخالفت به نوای حق و عداوت با انبیا و صلحا را اختیار کرده‌اند، الّا ما شاء اللّه - افزون بر آن این‌که آنها در مقابله با اهل حق، دلیل امن و اطمینان خود را بر وضع فعلی خود، چنین بیان می‌کردند که اگر اعمال و عادات ما نزد خدا پسندیده نمی‌بودند چرا به ما ثروت و عزّت و حکومت دنیا می‌داد، قرآن کریم پاسخ آن را در آیاتی متعدّد با عناوینی مختلف داده است. نزول آیات مذکور هم در خصوص چنین واقعه‌ای و پاسخ به آن دلیل بی جای آنهاست.

در حدیث آمده است که در زمان جاهلیّت دو نفر در معامله‌ی با هم شرکت داشتند، سپس یکی از آنها، آن جا را گذاشته به منطقه ساحلی رفت، زمانی که رسول خدا ﷺ مبعوث شد و آوازه رسالت و نبوّت او بلند شد، رفیق ساحلی به رفیق مکّی نامه‌ای نوشت که شما از ادّعای نبوّت او چه اثری برداشتید، رفیق مکّی در پاسخ به او نوشت، از قریش کسی تابع او نشده است، فقط مردمان فقیر و مسکین و بی حیثیّت در پی او راه افتاده‌اند، رفیق ساحلی تجارت خود را در آنجا گذاشته به مکّه‌یَ مکرّمه آمد و با رفیقش گفت آدرس کسی را که مدّعی نبوّت است به من بده، و این رفیق ساحلی قدری از کتب قدیم تورات و انجیل و غیره مطالعه می‌کرد، به خدمت رسول خدا ﷺ حاضر شد، و از او پرسید شما به چه چیزی دعوت می‌دهید، آن جناب اجزای مهم دعوت اسلامی خود را ذکر نمود، او با شنیدن دعوت اسلام از زبان آن‌جناب ﷺ، گفت: **«اشهد انك رسول اللّه»** یعنی: گواهی می‌دهم که یقیناً شما رسول خدا هستید، آن‌جناب ﷺ از او پرسید تو از کجا دانستی؟ عرض کرد: حقانیت دعوت حضرت را به عقل درک کرده و علامت آن را این دیدم که هر پیغمبری که قبل از شما آمده پیروان ابتدایی او مردمان فقیر و مسکین و بی‌چیز بوده‌اند، بر این گفتگو این آیه نازل گردید

﴿**ما ارسلنا فی قریة من نذیر الا قال مترفوها**﴾[1]. «**مترف**» از ترف به معنای وسعت ناز و نعمت، مشتق است، و مراد از مترفین مردمان ثروتمند و رؤسای قومند. قرآن کریم در نخستین آیه از آیات مذکوره فرمود: هرگاه ما رسولی فرستاده‌ایم مردمانی که در ناز و نعمت و ثروت و مال پرورش یافته، نشئه شده بودند، با کفر و افکار، با آنها مقابله کردند.

و در دومین آیه این قول آنها را نقل نمود که ﴿**نحن اکثر اموالاً و اولادا و ما نحن بمعذبین**﴾ یعنی ما در ثروت و مال و اولاد از شما بیشتر هستیم، لذا امکان ندارد، ما به عذاب مبتلا گردیم، به ظاهر هدف قول آنها این بود که اگر ما نزد حق تعالی سزاوار عذاب می‌بودیم، پس چرا این قدر عزت و ثروت می‌داد؟! قرآن کریم در آیه‌ی سوم و چهارم آن را چنین جواب داد که ﴿**قل ان ربی یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر**﴾ و ﴿**ما اموالکم و لا اولادکم**﴾ خلاصه‌ی جواب این است، کمی و زیادی ثروت و مال یا عزّت و جاه، دلیل مقبولیّت یا مردود بودن نزد خدا نیست، بلکه با توجّه به مصالح تکوینی به هر کسی که در دنیا بخواهد در ثروت و مالش وسعت می‌دهد، و برای کسی که بخواهد کم می‌کند و حکمت تکوینی را او می‌داند و کثرت ثروت و مال را دلیل مقبولیّت عندالله قرار دادن، جهالت محض است؛ زیرا مدار مقبولیت در نزد او، فقط ایمان و عمل صالح است، کسی که دارای آن نباشد، هر چند ثروت و اولاد بیشتر داشته باشد، آنها نمی‌توانند او را نزد خدا مقبول قرار دهند.

این مطلب را قرآن کریم در آیات متعدّدی بیان نموده است، در آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی مؤمنون فرموده است: ﴿**ایحسبون انما نمدهم من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون**﴾ یعنی (آیا آنها می‌پندارند که آنچه ما به وسیله‌ی کثرت اموال و اولاد به آنها کمک می‌کنیم، اینها در حق آنان به اعتبار سرانجام و آخرت، خوبند، هرگز چنین نیست، بلکه ایشان از حقیقت

---

۱ - ابن‌کثیر و مظهری.



ناآگاهند، که مال و اولادی که انسان را از خدا غافل کند، این برای او وبال جان است).

و در آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی توبه فرموده است: ﴿**فلا تعجبک اموالهم واولادهم انما یرید الله لیعذبهم بها فی الحیوة الدنیا و تزهق انفسهم و هم کفرون**﴾ یعنی (شما از اموال و اولاد کفّار به شگفتی نیافتید؛ زیرا اراده‌ی خداوندی این است که آنها را توسط مال و اولاد، به عذاب مبتلا کند، و سرانجام روح آنها در همین حالت کفر از بدنشان کنده شود، و نتیجه‌ی آن عذاب دایمی آخرت باشد. مراد از عذاب دادن به وسیله‌ی مال و ثروت در دنیا، این است، که آنها در دنیا چنان به محبّت مال و ثروت مبتلا باشند، که هیچ‌گاه به سرانجام خود و خدا و آخرت التفاتی نداشته باشند، که سرانجام این همه، عذاب دایمی است، و بسیاری از صاحبان ثروت و مال و اولاد در این جهان به خاطر مال و اولاد بلکه به وسیله آنها به هزاران مصائب و مشقّت مبتلا می‌گردند، و از این جهان سزا و عذاب آنها آغاز می‌گردد.

از حضرت ابوهریره روایت است که رسول خداﷺ فرمود: خداوند به صورت و اموال شما نمی‌نگرد، بلکه دلها و اعمال شما را می‌بیند[1].

﴿**اولـٰئك لهم جزاء الضعف بما عملوا و هم فی الغرفٰت ءامنون**﴾ در اینجا وضع مردمان مؤمن و صاحبان اعمال بیان گردید، که نزد خداوند مقبولند، کسی در جهان قدر آنها را بداند یا نداند در آخرت به آنها دو برابر پاداش می‌رسد، ضعف به کسر ضاد مصدر است که به معنای یک مثل یا چندین امثال می‌آید. مراد این است که چنان‌که اهل دنیا در فکر ازدیاد اموال خویش هستند، خداوند متعال جزای اعمال مؤمنان را اضافه می‌کند، که جزای یک عمل ده برابر آن می‌شود و در این هم منحصر نیست، بلکه به سبب اخلاص در عمل، یا اسباب دیگر جزای یک عمل به هفتصد در احادیث آمده است،

---

۱ - رواه احمد، ابن‌کثیر.

و باز در این هم منحصر نیست، می‌تواند از این هم بیشتر باشد، و ایشان در غرفه‌های جنّت مأمون و برای همیشه از غم و رنج محفوظ خواهند ماند. «**غرفات**» جمع غرفه است طبقه‌ای که از طبقات دیگر ممتاز و بالاتر باشد، به آن غرفه می‌گویند[1].

قُلْ إِنَّ رَبِّي يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ
بگو که پروردگار من است که گشاده می‌کند رزق را برای کسی که بخواهد از بندگانش، و

يَقْدِرُ لَهُ وَمَا أَنفَقْتُم مِّن شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ
به اندازه می‌کند و آنچه انفاق می‌کنید از چیزی، او عوض آن را می‌دهد، و اوست بهترین

الرَّازِقِينَ ﴿۳۹﴾
رزق دهنده.

خلاصه‌ی تفسیر

به (مؤمنان) بفرمایید که پروردگار من به هر یک از بندگانش که بخواهد رزق فراوان می‌دهد و برای کسی که بخواهد تنگی می‌کند و (با امساک و بخل در انفاق، رزق نمی‌تواند اضافه شود و از انفاق طبق دستور شرع نمی‌تواند کم گردد لذا شما به مال دل نبندید، بلکه هر جا که دستور داده شده است که در حقوق الله و حقوق اهل و عیال و حقوق فقیران و مساکین انفاق کنید، بی‌باکانه انفاق کنید که از آن در رزق مقسوم و مقدّر هیچگونه ضرر و کسری واقع نمی‌شود، بلکه در آخرت از آن نفع می‌رسد؛ زیرا) آنچه شما (در موارد دستور خدا) انفاق می‌کنید، اللّه تعالی عوض آن را (در آخرت حتماً بلکه بیشتر در دنیا هم به شما) می‌دهد که حضرتش بهترین روزی دهندگان است.

---

۱ - مظهری.

معارف و مسایل

این آیه با همین عبارت تقریباً قبلاً گذشت ﴿**قل ان ربی یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر**﴾ در اینجا به ظاهر این مطلب تکراری است، مگر با یک فرق که در اینجا بعد از من یشاء «من عباده» و بعد از یقدر - لفظ «له» اضافه است، از لفظ «من عباده» مفهوم می‌شود که این حکم مختص به بندگان خاص، یعنی مؤمنان، بیان شده است، و مراد آن این است که اهل ایمان در محبّت مال چنان مشغول نگردند که از انفاق در حقوق و مواقع نشان داده خدا، دل تنگ شوند، و در آیه‌ی ماقبل که با این مضمون آمده بود، مورد خطاب کفّار و مشرکین بودند، که به مال و اولاد افتخار کرده و آن را دلیل فلاح اخروی خود می‌پنداشتند، پس با توجّه به تفاوت مخاطب و مقصود کلام، جایی برای تکرار باقی نمی‌ماند، و آنچه در ابتدای تفسیر آیه، در خلاصه‌ی تفسیر، لفظ مؤمنین اضافه شده اشاره به این مطلب است.

و بعضی در میان این دو آیه این فرق را بیان کرده‌اند: که در آیه‌ی قبلی تقسیم رزق در میان عموم مردم بیان گردیده است، که اللّٰه تعالی با توجّه به حکمت خویش و مصالح جهانی به کسی مال بیشتر و به کسی مال کمتر می‌دهد، و در این آیه، احوال مختلف شخص واحد مذکور است، که گاهی در مال به او وسعت و فراوانی عنایت می‌شود، و گاهی با فقر و فاقه مواجه می‌گردد، و لفظ له که در این آیه بعد از یقدر آمده است، به این مطلب اشاره می‌کند، پس با توجّه به این تقریر هم تکراری صورت نگرفته است، بلکه آیه‌ی قبلی متعلّق به افراد مختلف است، و این آیه در خصوص احوال مختلف یک شخص آمده است،

﴿**و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه**﴾ معنی لفظی آیه از این قراراست: انفاقی که شما می‌کنید، خداوند متعال از مخزن غیب خویش عوض آن را به شما عنایت می‌کند.

گاهی در این جهان و گاهی در آخرت و گاهی هم در دنیا و هم در آخرت، و در تمام امور کائنات عالم این مشاهده می‌گردد که از آسمان باران می‌بارد، و مردم و حیوانها آن را بدون قید و بند به مصرف می‌رسانند، مزارع و درختها را آبیاری می‌نمایند، هنوز آن آب خاتمه نیافته است که به جای آن آب دیگر نازل می‌شود. هم‌چنین آبی که با حفر چاه در هر مقداری به مصرف برسد به جای آن از قدرت خدا آبی دیگر جمع می‌شود، انسان غذا خورده به ظاهر آن را تمام می‌کند، امّا به جای آن، خداوند برای شما غذایی دیگر مهیّا می‌نماید، اجزایی که با نقل و حرکت و زحمت از بدن، تجزیه و تحلیل می‌شود، و در آنجا اجزای دیگر بدل، تحلیل شده قرار می‌گردد. الغرض، انسان آنچه را که در دنیا خرج می‌کند عادت عمومی خداوند این است، که به جای آن چیز دیگری مانند آن را به او می‌دهد، و گاهی به خاطر مجازات یا به امر تکوینی دیگر، برخلاف این هم صورت می‌پذیرد، که آن منافی با این ضابطه نیست.

در صحیح «مسلم» به روایت ابوهریره آمده است که رسول خدا ﷺ فرمود: هر روز، وقتی مردم صبح برمی‌خیزند، دو فرشته از آسمان فرود می‌آیند و چنین دعا می‌کنند که: «**اللهم اعط منفقاً خلفاً و اعط ممسکاً تلفاً**» یعنی خدایا به انفاق کننده عوض عطا بفرما و مال بخیل را ضایع بگردان. و در حدیث دیگر آمده است که رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند به من فرموده است که بر مردم انفاق کنید من بر شما انفاق می‌کنم.

انفاقی‌که طبق دستور شرع نباشد وعده بدل بدان داده نشده است

در حدیثی از جابر روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: کار نیک صدقه است، و آنچه مردم به اهل و عیال انفاق می‌کنند، آن هم در حکم صدقه و موجب ثواب است، و آنچه انسان برای حفظ آبروی خود صرف

کند صدقه است، و آنچه طبق دستور شرع انفاق کند اللّه تعالی تعهد نموده که عوض آن را به او بدهد مگر آن که در تعمیرات (زاید از ضرورت) یا در کار گناهی صرف کند که وعده به دادن عوض آن وجود ندارد.

شاگرد حضرت جابر ابن المنکدر پس از شنیدن این حدیث پرسید، مراد از انفاق برای حفظ آبرو چیست؟ فرمود: اگر کسی چنین تصوّر کند که اگر انفاق نکنم او از من عیب‌جویی می‌کند و به من بد و بیراه می‌گوید، پس مراد این است که به او برای حفظ آبروی خود بدهد[1].

هر آن چیزی که مصرفش کم گردد تولیدش هم کم می‌شود

از اشاره این آیه معلوم گردید، اشیایی را که اللّه تعالی برای مصرف انسان و حیوانات آفریده است، زمانی که آنها به مصرف برسند خداوند عوض آنها را می‌آفریند، هر چیزی که مصرفش بیشتر باشد، خداوند تولید آن را اضافه می‌کند، و از حیوانها گاو و گوسفند از همه بیشتر به مصرف می‌رسد، ذبح شده گوشت آنها خورده می‌شود در قربانی و کفّارات و جنایات ذبح می‌گردند، به هر مقداری که آنها به مصرف برسند، خداوند به همان مقدار تولیدات آن را اضافه می‌نماید، این در هر جا مشاهده شده است، که تعداد گوسفندها با وجودی کهِ زیر کارد قرار گرفته‌اند در دنیا خیلی زیاد است.

و تعداد سگ و گربه به این مقدار نیست، در صورتی که به ظاهر می‌بایست نسل سگ و گربه بیشتر می‌بود که آنها در یک شکم چهار تا پنج می‌زایند، و گاو و گوسفند حد فوق دو بچه به دنیا می‌آورند، و گوسفندان همیشه ذبح می‌گردند و به سگ و گربه کسی تعرّض نمی‌کند، ولی باز هم این مشاهده انکارناپذیر است که آمار گاو و گوسفند به نسبت سگ و گربه بیشتر

---

۱ - رواه دارالقطنی - قرطبی.

است، از زمانی که در هندوستان ذبح گاو ممنوع شده است، تولید آن به همان میزان کاسته شده است، و اگر نه هر روستا و هر خانه از گاو پر می‌بود، که از ذبح باقی می‌ماندند.

از زمانی که اعراب کار سواری و باربری را از شتران کم کردند، در آنجا تولیدات شتر کاسته شد، از این، آن شبهه‌ی ملحدانه زایل گشت که در مقابله احکام قربانی فکر تنگی اقتصاد و معاش حاصل می‌شود.

وَ یَوْمَ یَحْشُرُهُمْ جَمِیعاً ثُمَّ یَقُولُ لِلْمَلٰئِکَةِ أَ هٰؤُلَاءِ إِیَّاکُمْ کَانُوا
روزی که جمع می‌کند همه را باز می‌گوید به فرشتگان که آیا اینها شما را

یَعْبُدُونَ ﴿۴۰﴾ قَالُوا سُبْحٰنَکَ أَنْتَ وَلِیُّنَا مِنْ دُونِهِمْ
می‌پرستیدند. آنها می‌گویند پاک است ذات تو ما به سوی شما هستیم نه به سوی آنها

بَلْ کَانُوا یَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَکْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ ﴿۴۱﴾ فَالْیَوْمَ لَا یَمْلِكُ
بلکه می‌پرستیدند جنات را، بیشتر بر آنها اعتقاد می‌داشتند. پس امروز مالک نیستند

بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ نَفْعاً وَ لَا ضَرًّا وَ نَقُولُ لِلَّذِینَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ
برای یکدیگر نفع و ضرری و می‌گوییم برای گناهکاران که بچشید عذاب

النَّارِ الَّتِی کُنْتُمْ بِهَا تُکَذِّبُونَ ﴿۴۲﴾
آن آتشی را که آن را تکذیب می‌کردید.

خلاصه‌ی تفسیر

و (آن روز قابل ذکر است که) خداوند متعال همه را (در میدان قیامت) جمع می‌نماید سپس به فرشتگان می‌فرماید، آیا اینها شما را عبادت می‌کردند (این سؤال فرشتگان برای خاموش کردن مشرکان می‌باشد که ملایکه و غیر ملایکه را به این خاطر می‌پرستیدند که آنها راضی شده از

ما شفاعت خواهند کرد، چنانکه در آیه‌ی ۱۱۶ سوره‌ی «مائده» از حضرت عیسی علیه السلام سؤال شد که ﴿**أنت قلت للناس**﴾ مطلب سؤال این است که آیا آنها با رضایت شما، شما را می‌پرستیدند و نیز در جواب نسبت به این قید، قرینه‌ی هست، هم چنان‌که از ترجمه جواب معلوم خواهد شد) آنها (اوّلاً برای اظهار پاکی و برتری حق تعالی از شرک) عرض می‌کنند، پروردگارا حضرتت (از شرک) منزّه هستی.

(این، قبل از جواب به این خاطر آورده شد که از نسبت شرکی که به سوی آنها داده شده بود، ترسیده، نخست این جمله را عرض می‌کنند، سپس نسبت به سؤال چنین پاسخ می‌دهند که ما فقط با شما رابطه داریم نه با آنها، از این رضا و امر هر دو چیز منتفی شدند، یعنی نه ما به آنها گفته‌ایم و نه از این فعل آنها راضی هستیم، بلکه ما مطیع شما هستیم؛ ما از آنچه حضرتت ناپسند می‌دارد، چون شرک و غیره، راضی نیستیم، پس وقتی که در این شرک نه از طرف حضرتت دستوری هست، و نه رضایتی، پس در حقیقت اینها ما را عبادت نمی‌کردند، بلکه اینها شیاطین را عبادت می‌کردند؛ زیرا شیاطین آنها را به این امر ترغیب می‌دادند، و از آن راضی می‌شدند، لذا شیاطین معبود آنها قرار گرفته بودند؛ زیرا عبادت مستلزم اطاعت مطلقه هست که نزد او، از کسی دیگر اطاعت نکنند، و هم‌چنین این اطاعت مطلقه مستلزم عبادت هست، پس وقتی که شما به آن دستوری نداده و بدان خشنود نیستید، مستحق نیست پس اطاعت از ما نیست، وقتی اطاعت مطلقه از شیاطین است، عبادت هم از آنهاست، اگرچه آنها آن را به عنوان دیگر یاد می‌کنند، و آن را عبادت ملایکه گویند، یا عبادت بت بنامند، امّا در واقع، آن عبادت شیاطین است، و هم چنانکه از تقریر فوق عبادت کردن آنها برای شیاطین ثابت گردید، هم‌چنین بیشتر آنها التزاماً هم، به آنها (شیاطین) معتقد بودند. (یعنی عمداً بسیاری آنها را می‌پرستیدند.

چنان که در آیه‌ی ۶ سوره‌ی جن آمده که ﴿**و انه کان رجال من الانس یعوذون برجال من الجن و غیر ذلک من الایٰت**﴾ پس (به کفّار گفته می‌شود. کسانی که شما به آنها امیدوار هستید) امروز (وضع آنها از این براءت، عجز و ناتوانی برخلاف پندار شما چنین است که) از (مجموع) شما (عبادت کنندگان و عبادت شوندگان) نه کسی می‌تواند به کسی دیگر نفع برساند و نه ضرری. (با این مطلب که این معبودان نمی‌توانند به شما نفعی برسانند، امّا به طور مبالغه آن را به «**بعضکم لبعض**» تعبیر نمود، تا از این ابهام مساوی بودن هر دو در این امر ثابت گردد) هم‌چنان که شما عاجز هستید آنها هم عاجز هستند و ذکر ضرر برای تعمیم عجز است که با این گفتار بیشتر مورد تأیید قرار گرفت) و (آنگاه) ما به ظالمان (کفّار) می‌گوییم: دوزخی که شما عذاب آن را (تکذیب می‌کردید، پس مزه‌ی آن را) بچشید.

وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ ءَايَـٰتُنَا بَيِّنَـٰتٍ قَالُوا مَا هَـٰذَآ إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَن
وهرگاه خوانده‌شود برآنها آیات واضح‌ما، می‌گویند نیست این مگر مردی‌که می‌خواهدکه

يَصُدَّكُمْ عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ ءَابَآؤُكُمْ وَ قَالُوا مَا هَـٰذَآ إِلَّا إِفْكٌ
باز دارد شما را از آنچه می‌پرستیدند آبا و اجداد شما، و می‌گویند نیست این مگر دروغ

مُّفْتَرًى وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَآءَهُمْ إِنْ هَـٰذَآ إِلَّا سِحْرٌ
افترا شده، و می‌گویند کفار نسبت به حق، وقتی که برسد به آنها، نیست این. مگر سحر

مُّبِينٌ ﴿۴۳﴾ وَ مَآ ءَاتَيْنَـٰهُم مِّن كُتُبٍ يَدْرُسُونَهَا وَ مَآ أَرْسَلْنَآ إِلَيْهِمْ
صریح. و ندادیم به آنها هیچ کتابی که می‌خوانند آن را و نفرستادیم به سوی آنها

قَبْلَكَ مِن نَّذِيرٍ ﴿۴۴﴾ وَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَ مَا بَلَغُوا مِعْشَارَ
پیش از تو هیچ ترساننده. و تکذیب کردند پیشینیان از آنها و نرسیدند به یک دهم

مـــا ءاتـــينـــهم فكـــذبوا رسـلى فكـيف كـان نكـير ﴿۴۵﴾
از آنچه به آنها داده بودیم، پس تکذیب کردند فرستادگان را، پس چگونه شد انکار من.

قـل إنـما أعـظكم بـوحدة أن تـقوموا لـله مثنى و فـردى ثـم
بگو من یک نصیحت می‌کنم به شما که برخیزید به نام خدا دو تا دو تا و یکی و یکی، باز

تتفكروا مـا بـصاحبكم مـن جنة إن هـو إلا نـذير لكـم بـين يـدى
فکر کنید که نیست به رفیق شما هیچ دیوانگی، او فقط ترساننده شماست از آمد

عذاب شديد ﴿۴۶﴾ قـل مـا سـألتكم مـن أجـر فـهو لكـم إن أجـرى
آفت بزرگی. بگو آنچه من از شما پاداشی خواسته‌ام آن را پیش خود نگهدارید. پاداش من

إلا على الله و هـو عـلى كـل شـىء شـهيد ﴿۴۷﴾ قـل إن ربـى يـقذف
بـر خـداست و پـیش اوست هـر چـیز. بگـو کـه پـروردگار مـن مـی‌انـدازد

بـالحق عـلـم الـغيوب ﴿۴۸﴾ قـل جـاء الحـق و
دیـن راست را و او مـی‌دانـد چـیزهای پـوشیده را. بگـو تـو، آمـد دیـن راست، و

مـا يـبدئ البـطل و مـا يـعيد ﴿۴۹﴾ قـل إن ضـللت
دروغ نه چیزی را پدید می‌آورد و نه اعاده می‌کند. بگو تو که اگر من گمراه شدم

فـإنما أضـل عـلى نـفسى و إن اهـتديت فـبما يـوحى
پس گمراه می‌شوم به‌ضرر خودم، واگر بر راه‌راست باشم، سبب این است که وحی می‌فرستد

إلـى ربـى إنـه سميع قـريب ﴿۵۰﴾
به‌سوی من رب من یقیناً او به‌همه چیز شنوا نزدیک است.

خلاصه‌ی تفسیر

وقتی که در جلوی آنها آیات ما که (در صفت حق و هادی بودن) روشن می‌باشد، خوانده می‌شود، آنها (نسبت به خواننده یعنی نبی اکرم ﷺ)

می‌گویند که او (العیاذ باللّه) شخصی است که می‌خواهد شما را از عبادت آنچه آبا و اجدادتان از قدیم الأیام عبادت می‌کردند بازدارد (و بازداشته تابع خود بگرداند، مراد آن اشقیاء این بود که او پیامبر نیست، و دعوت او از جانب خدا نمی‌باشد، بلکه او خود غرض ذاتی، حبّ ریاست دارد) و (نسبت به قرآن) می‌گویند: آن (العیاذ باللّه) دروغی از خود تراشیده شده است (نسبت آن به سوی خدا امری افترا زده شده است،) و این کفّار نسبت به این امر حق (قرآن) وقتی که به آنان رسید، (در پاسخ به این اعتراض که اگر این دروغ از خود تراشیده‌ای است، پس چرا بسیاری از عاقلان و اهل فهم از آن پیروی می‌کنند؟ و چرا این قدر مؤثّرواقع شده است؟) می‌گویند آن سحری آشکار است (که با شنیدن آن مردم مغلوب العقل و فریقته می‌شوند) و آنها می‌بایست از قرآن و نبی اکرم قدردانی می‌کردند، زیرا اینها در حق آنها نعمتهای غیزمترقبه‌ای بودند، از این جهت که) ما (قبل از قرآن هیچ‌گاه) به آنها کتابی (آسمانی) نداده بودیم که آنها را درس و تدریس کنند (چنان‌که در نزد بنی اسرائیل کتابها بود، پس قرآن در حق آنها چیز تازه‌ای بود، لذا می‌بایستی از آن قدردانی می‌کردند) و (هم‌چنین) ما پیش از شما به نزد آنان هیچ ترساننده‌ای (پیامبری) نفرستاده بودیم، (پس نبی اکرم هم در حق آنها نعمت جدیدی بود، که از او هم می‌بایست قدردانی می‌کردند به ویژه وقتی که علاوه بر نعمت جدید بودن او، خود آنها نیز آرزومند بودند، که پیامبری به جانب آنها بیاید تا از او پیروی کنند چنان‌که در آیه‌ی ۴۲ سوره‌ی فاطر آمده است که ﴿**و اقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جاءهم نذیر لیکونن اهدی من احدی الامم**﴾ ولی آنها باز هم قدردانی نکردند، کما قال فی آیه ۴۲ سوره فاطر ﴿**فلما جاءهم نذیر مازادهم الا نفور**﴾ الخ بلکه تکذیب کردند) و (اینها تکذیب کرده، بدون فکر نشستند و نباید بنشینند؛ زیرا وبال تکذیب خیلی سخت است چنان‌که) کسانی پیش از آنها (کافر) بودند آنها

(هم انبیا و وحی را) تکذیب کرده بودند و این (مشرکین عرب) به یک دهم از آن وسایلی که به آنها داده بودیم، نرسیده بودند (آنچنان عمر و آنچنان نیرو و آنچنان ثروت به آنها نداده بودیم که سرمایه غرور و سبب افتخار باشند کما قال فی آیه‌ی ۶۹ سوره‌ی توبه ﴿ **كانوا اشد منكم قوة و اكثر اموالاً و اولاداً** ﴾) خلاصه آنان رسول ما را تکذیب کردند، پس (ببینند که) عذاب من (بر آنها) چگونه خواهد شد، (پس این بیچارگان در مقابل آنها چه چیزی هستند، نزد آنها چنان وسایلی وجود داشت، وقتی به آن میزان ثروت و اموال به درد آنها نخورد، پس ایشان به چه فریبی دچار شدند، و نیز وقتی که وسایل ایشان که سبب غرور آنان است کم می‌باشد، پس جرم اینها هم سخت‌تر است. پس اینها چگونه نجات می‌یابند!

تا اینجا کفّار را به سبب انکار نبوّت مورد تهدید قرار داد، در آینده برای آنان طریقه‌ی تصدیق نبوّت را نشان می‌دهند، ای محمّد) شما (به آنها) بگویید که من به شما فقط سخن (کوتاهی) را تفهیم می‌کنم، (از آن روشن می‌گردد و شما تنها آن را انجام دهید و) آن این‌که شما (فقط) به خاطر خدا (که در آن خواهش نفس و تعصّب نباشد) برخیزید (آماده باشید گاهی) دو تا دو تا و (گاهی) یکی یکی (چون مقصد فکر و اندیشه هست،آینده می‌آید و قاعده فکر این است که بسا اوقات و به اعتبار بعضی طبایع با برخورد دو نفری فکر هر شخص از طرف دیگری تقویت می‌شود، و بسا اوقات و به اعتبار بعضی طبایع دیگر یکی به تنهایی می‌تواند بهتر فکر بکند، و در اجتماع بسیار بزرگ بیشتر قوّه‌ی فکری مشوّش می‌گردد، لذا بر این اکتفا نمود، الغرض این چنین آماده باشید،) سپس (خوب) فکر کنید (ادّعایی که من می‌کنم که آوردن مانند قرآن امکان ندارد، چنان‌که در بسیاری از سوره‌های مکّی این مضمون آمده چنین ادّعایی را دو نفر می‌توانند انجام دهند، یا کسی که توازن دماغی‌اش برقرار نباشد که از

سرانجام غافل بماند و یا کسی که خود او پیامبر باشد، اعتماد کامل داشته باشد که ادّعای من راست و از جانب خداست، در غیر این صورت که پیامبر نباشد و عاقل هم باشد، او به هنگام چنین ادّعایی از رسوایی احساس خطر می‌کند که اگر کسی مانند آن را درست کرده بیاورد، پس آنگاه حال من چه خواهد شد، پس با این تردید حاضر، در مجموعه‌ی احوال من بیندیشید، آیا من دیوانگی دادم یا خیر؟! با مشاهده معلوم خواهد شد) با این (حال که) رفیق شما همیشه در جلو شما حاضر است و شما تمام احوال او را مشاهده می‌کنید، (در من) دیوانگی (و جنونی) نیست!! وقتی (که از دو شق تردید، یکی باطل شد، خود به خود شق دوم معیّن گردید، که) او (همراه‌تان پیامبر است و از آن جهت که پیامبر است) شما را از آمدن عذاب سختی ترساننده است (پس اثبات نبوت و تصدیق آن بدین طریق خیلی آسان است و در آیه‌ی ۶۹ سوره‌ی مؤمنون شبیه این مضمون هست کما قال ﴿**ام لم يعرفوا رسولهم**﴾ الخ اکنون در آینده پس از اثبات نبوّت پاسخ به آن شبهه‌ی کفّار است که می‌گفتند که او پیامبر نیست، بلکه طالب اقتدار و ریاست خویش است، می‌فرماید ای محمّد!) شما (نیز چنین) بفرمایید: من از شما (بر این تبلیغ) معاوضه‌ی خواسته‌ام که آن مال خود شما باشد، (شما پیش خودتان نگهدارید. این محاوره‌ای است برای نفی طلب اجر به طریق مبالغه،) معاوضه‌ی من فقط (حسب وعده فضل) بر خداست و او از همه آگاه است. (پس خود او حسب حال من به من اجر خواهند داد، معاوضه شامل مال و جاه یعنی ریاست همه است؛ زیرا که اعیان و اعراض همه صلاحیت دارند که اجر قرار گیرند، با این مطلب که من از شما هیچگونه معاوضه‌ای خواهان نشده‌ام، که از آن شبهه‌ی ریاست باشد، امّا این که من در اصلاح اوضاع و احوال مردم قرار گرفته‌ام، مجرمان را مجازات می‌کنم، اختلافات با یکدیگر را حل و فصل می‌کنم، این نمی تواند موجب شبهه قرار گیرد، که من

در آن غرض شخصی دارم، چنانکه از روش معاشرت و معیشت آن‌حضرت ﷺ کاملاً روشن است، که آن‌جناب ﷺ از اینها هیچگونه منفعتی شخصی نمی‌خواهد، بلکه آن هم به نفع خود قوم بود. که مال و جان و آبرو آنها محفوظ می‌ماند، آنچنان که پدر، فرزند کوچک خود را حفظ کرده از نظر خیرخواهی او را تأدیب می‌کند، آن را نمی‌توان بر غرض شخصی یا طلب ریاست حمل کرد، لذا وقتی که نبوّت به اثبات رسید و شبهه جاه‌طلبی هم برطرف شد، در آینده ابطال نقیض آن را بر اثبات آن، متفرّع ساخته می‌فرماید: ای محمّد) شما بگویید که پروردگار من سخن حق را (ایمان و ثبوت اصول ایمان را) بر باطل (کفر و انکار اصول ایمان) غالب می‌گرداند، (با محاجّه و مکالمه، هم چنان‌که اکنون دیدید، و به مقاتله و درگیری هم انتظام خواهند نمود.

خلاصه این‌که از هر حیث حق غالب است، و) علّام الغیوب است، (او قبلاً اطّلاع داشت که حق غالب است، دیگران پس از وقوع آن، اطّلاع یافتند و هم‌چنین او می‌داند که در آینده این چیرگی بیشتر خواهد شد، چنان‌که خواندن آن حضرت ﷺ آیه ما قبل را در فتح مکّه کما رواه ابن‌کثیر عن الشیخین قرینه‌ای است که آنچه نسبت به غلبه در این مضمون بدان خبر داده شده غلبه با شمشیر را هم شامل می‌شود) سپس در آینده برای توضیح بیشتر این مطلب فرموده است که ای محمّد) شما بگویید دین حق آمد و (دین) باطل نه قابلیت انجام دارد و نه باقی ماندن را (کاملاً بی‌کار ماند، مطلب آن این نیست که باطل هیچ‌گاه قوت و شوکت به‌دست نمی‌آورد، بلکه مطلبش این است آنچان که قبل از آمدن دین برحق گاهی در باطل شبهه‌ی حقّانیت پدید می‌آمد، اکنون باطل کاملاً به آن حیثیت نیست و نابود شده است یعنی بطلان آن کاملاً آشکار گردیده است و برای همیشه تا قرب قیامت چنین ظاهر می‌ماند، در آینده پس از ثبوت حقّانیت و وضوح آن بیان

می نماید که نجات در پیروی از آن حضرت ﷺ است که ای محمّد) شما (باز هم) بگویید که (وقتی حقّانیت این دین ثابت گردید، پس لازم می آید که) اگر بالفرض) من (این حق را گذاشته) گمراه شوم پس گمراهی من وبال جان من خواهد شد، و (به دیگران ضرری نمی‌رساند، و) اگر من (با پیروی از دین حق) به راه راست روم پس این به برکت آن قرآن (و دینی) است که پروردگارم به سوی من فرستاده است. هدف اصلی گوشزد کردن مخاطبین است، که اگر شما با وجود آشکار شدن، از حق پیروی نکردید شما خواهید باخت، و به من ضرری نمی‌رسد، و اگر راه بیابید، پس هدایت شدن شما به برکت پیروی از این دین خواهد شد، پس بر شماست که برای آمدن به راه راست این دین را اختیار کنید، و گمراه شدن کسی یا به راه آمدن او خالی از نتیجه نمی‌باشد، که به آن توجّه نشود، بلکه خداوند حال همه را می‌داند؛ زیرا که) حضرتش همه چیز را می‌شنود (و) بسیار نزدیک است (و به هر کسی جزایی مناسب خواهد داد.)

معارف و مسایل

﴿**و ما بلغوا معشار ما اٰتینٰهم**﴾ بعضی گفته‌اند که لفظ معشار به معنای عشر است، یعنی یک دهم و بعضی از علما «عشر العشر» یعنی یک صدم فرموده‌اند، و بعضی عشر العشیر یعنی یک هزارم را معشار گفته‌اند، و ظاهر است که در این لفظ نسبت به عشر مبالغه است، و معنای آیه از این قرار است، ثروت و نعمت و حکومت و طول عمر و سلامتی و نیرویی که به امّتهای گذشته داده شده بود، اهل مکّه به یک دهم بلکه به یک هزارم از آن نایل نیامده بودند، لذا باید آنها از احوال و سرانجام امّتهای گذشته عبرت گیرند، که آنها با تکذیب پیامبران به عذاب الهی گرفتار آمدند و عذاب بر آنها واقع شد و نیرو و شجاعت و ثروت و مال و قلعه‌های مستحکم دردی از آنها را دوا نکرد.



دعوت کفّار مکّه

﴿انما اعظکم بواحدة﴾ در این آیه برای اتمام حجّت به اهل مکّه راه مختصری برای تحقیق، به آنها نشان داده شد تا فقط یک کار انجام دهند، که به خاطر خدا دو تا دو تا یا یکی یکی بپاخیزید و مراد از بپا خاستن برای خدا این نیست که بپا خاستن حسّی باشد، که از حالت نشستن یا دراز کشیدن بلند شوند، بلکه مراد از آن طبق محاوره اهتمام به کار برید، و در اینجا همراه با قیام لفظ «لله» را اضافه نموده و نشان داد که فقط به خاطر رضای خدا از همه خیالات و عقاید گذشته خالی شده در جستجوی حق قرار گیرید، تا خیالات و اعمال گذشته سد راه قبول حق قرار نگیرند، و در لفظ دو تا دو تا، یا یکی یکی عدد خاصّی مقصود نیست، بلکه مطلب این است که طریقه فکر و اندیشه دو تا است یکی این که کسی در خلوت و تنهایی خود فکر و اندیشه کند، و دیگری این که با دوست و احباب و اکابر مشورت کرده و پس از بحث و جستجو و تبادل نظر به نتیجه برسد، هر دو طریقه یا آنچه مورد پسندتان باشد اختیار کنید.

﴿ثم تتفکروا﴾ این جلمه بر دو آن «أن تقوموا» عطف است که در آن، هدف قیام توضیح داده شده است، که از همه تخیّلات خالی الذهن شده فقط برای خدا آماده انجام این کار باشید، که در دعوت محمّدﷺ اندیشه و فکر کنید، که آیا حق است یا خیر؟ به این فکر و اندیشه به تنهایی مشغول شوید یا با دیگران، به مشورت و بحث و تمحیص بپردازید.

در آینده بر این اندیشه و فکر راه روشنی نشان داد و آن این که شخصی تنها که نه پارتی قدرتمند و گروهی همراه داشته باشد، و نه کثرت ثروت و مال، برخلاف کل قوم خویش، بلکه برخلاف کل جهان، به چنان عقیده‌ای دعوت دهد که از صدها سال خلاف آن در اذهان شان مسخ شده، و همه بر آن متّفق باشند، این اعلان فقط در دو صورت می‌تواند باشد، یکی

این که اعلان کننده کاملاً دیوانه و مجنون باشد، که به فکر نفع و ضرر خود نباشد، و تمام قوم را دشمن خود قرار داده مصائب را به سوی خود دعوت دهد، دوم آن که دعوت او راستین بوده و او از طرف خدا فرستاده شده باشد، که در اجرای آن دستور از کسی پروا نکند.

اکنون شما خالی الذهن شده اندیشه کنید که از این دو تا، کدام یکی است اگر با این روش فکر کنید شما غیر از یقین راه دیگری ندارید، که او نمی تواند دیوانه و مجنون باشد، از عقل و دانش و کردار و عمل او تمام اهل مکّه و قریش اطّلاع دارند، چهل سال از عمر او در میان قومش گذشت، از طفولیت تا جوانی تمام احوال او در جلو آنهاست، و هیچ‌گاه کسی قول و فعل او را برخلاف عقل و دانش، و سنجش و شرافت، نیافته است، و غیر از یک کلمه «**لا اله الا الله**» که به آن دعوت می‌داد، تا امروز هم هیچ کسی نتوانسته گمان ببرد که کدام فعل و قول او برخلاف عقل و دانش است.

از این احوال روشن گردید که او نمی تواند دیوانه باشد، آن را در آیه بعدی چنین اظهار فرمود که ﴿**ما بصاحبکم من جنّة**﴾ در این، از لفظ «صاحبکم» اشاره به این است که اگر شخص اجنبی و بیگانه‌ای از خارج بیاید که کسی از اوضاع و احوال او باخبر نباشد، و از او صحبتی برخلاف کل قوم شنیده بشود می توان گفت که او دیوانه است، امّا او اهل شهر شما و خویشاوند شما و شبانه‌روز با شما همراه است، که هیچ حالت و کیفیّتی از او بر شما پوشیده نیست، و شما نیز هیچ‌گاه قبل از این بر او چنین شبهه‌ای وارد نکرده‌اید.

وقتی که نبودن صورت اوّل واضح شد، صورت دوم مشخّصی گردید که ذکر آن را در آیه چنین بیان نموده است که ﴿**ان هو الا نذیر لکم بین یدی عذاب شدید**﴾ یعنی حالت آن جناب ﷺ این چیز هست که او مردم را برای نجات از عذاب شدید در قیامت ترساننده است.



﴿**ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب**﴾ یعنی پروردگار من که علّام الغیوب است حق را بر باطل غالب می‌گرداند، که نتیجه‌ی آن چنین برمی‌آید، که باطل از هم می‌پاشد، کما قال تعالی فی آیه ۱۸ سوره «انبیا» ﴿**فاذا هو زاهق**﴾ معنی لغوی لفظ «قذف» انداختن است. و مراد از آن در اینجا پیش کشیدن حق در مقابل باطل است، و در تعبیر به لفظ «یقذف» شاید اشاره به این حکمت باشد که هدف اظهار اثر برخورد حق با باطل است، که نوعی تمثیل است، چنان‌که اگر چیز سنگینی بر چیز نازکی انداخته شود، آن از بین رفته خُرد می‌شود، هم‌چنین باطل در مقابل حق خُرد شده از بین می‌رود، لذا بعداً فرمود: ﴿**ما یبدی الباطل و ما یعید**﴾ یعنی باطل در مقابل حق چنان پست و خوار می‌ماند که آن صلاحیّت آغاز کردن و تکرار کردن چیزی را ندارد.

وَ لَوْ تَرَىٰ إِذْ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَ أُخِذُوا مِن مَّكَانٍ قَرِيبٍ ﴿۵۱﴾
وگاهی می‌بینی وقتی‌که بترسند باز نجات نمی‌یابند به‌فرار ودستگیر می‌شوند از جای نزدیک.

وَ قَالُوا ءَامَنَّا بِهِ وَ أَنَّىٰ لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ ﴿۵۲﴾
و می‌گویند یقین کردیم به آن و از کجا می‌تواند برسد دستشان از جای دور.

وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ مِن قَبْلُ وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ ﴿۵۳﴾ وَ
و منکر شدند از آن جلوتر و می‌زدند بدون مشاهده بر نشانه از جای دور. و

حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِم مِّن قَبْلُ
حایل آمد میان آنها و آزار آنها چنانچه کرده شد به هم روش‌های‌شان پیش از این

إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُّرِيبٍ ﴿۵۴﴾
و بودند آنها در چنان تردیدی که آرام ندهد.

خلاصه‌ی تفسیر

(ای محمّد) اگر شما آن زمان را ملاحظه نمایید (پس به حیرت می‌افتید) وقتی که این کفّار (از هول و بیم قیامت) ترسان می‌گردند، پس راهی برای بیرون رفتن و گریختن نمی‌ماند، و به وقت دستگیر می‌شوند، و (آنگاه) می‌گویند که به دین حق ایمان آوردیم (و تمام اموری که در آن نشان داده شده است همه را پذیرفتیم، لذا توبه‌ی ما را قبول بفرما. یا ما را دوباره به دنیا بفرست و یا این‌که بدون آن، توبه‌ی ما را بپذیر، و از این‌راه دور کی ایمان بر ایشان به دست آمدنی است، (جای ایمان آوردن از جهت دارالعمل بودن، دنیا بود که از آن فاصله بسیار است، اکنون عالم آخرت است که دارالعمل نیست، بلکه دارالجزاست و در آن ایمان پذیرفته نمی‌شود، زیرا ایمانی که اکنون آورده می‌شود، آن ایمان به غیب نیست، بلکه بعد از مشاهده است، و اقرار به چیزی پس از مشاهده امری طبیعی است، و در آن هیچ بعدی از اطاعت امر، یافته نمی‌شود) حال آن‌که پیش از این (در دنیا) اینها این حق را انکار می‌کردند و (انکار آنها هم چنان‌که هیچ منشأ صحیحی نداشت بلکه) بدون تحقیق سخنانی از دور می‌انداختند (مطلب از دور، این است که از تحقیق آن دور بودند، یعنی در دنیا کفر می‌ورزیدند، اکنون در اندیشه‌ی ایمان قرار گرفته‌اند، و آرزو دارند که آن قبول بشود) و (چون که آخرت دارالعمل نیست لذا) در میان آنها و آرزوی (قبول ایمان) آنها حایلی قرار داده شد (یعنی آرزوی آنها برآورده نخواهد شد) هم چنان‌که با هم مشربان آنها (نیز) چنین (رفتار) می‌شود، آنان که بیش از آنها (کفر ورزیده) بودند. اینها همه در شک بزرگی قرار داشتند که آنها را در تردید قرار داده بود.

معارف و مسایل

﴿**و اخذوا من مکان قریب**﴾ نزد بیشتر مفسّرین، حکایت روز محشر است، که کفّار و فجّار ترسیده می‌خواهند بگریزند، امّا نمی‌توانند نجات یابند و این هم نمی‌شود، چنان‌که اگر در دنیا مجرمی می‌گریخت تعقیب کرده می‌شد، بلکه همه در جایی دستگیر می‌شوند، به کسی مجال گریختن داده نمی‌شود، و بعضی این را حال وقت جان کندن و مرگ قرار داده‌اند، که هرگاه زمان مرگ فرا رسد، و بر آن‌ها ترس عارض گردد، پس نمی‌توانند از دست فرشتگان رهایی یابند، و در آنجا در جا، روحشان قبض شده گرفتار مرگ می‌شوند.

﴿**و قالوا امنا به و انی لهم التناوش من مکان بعید**﴾ تناوش به معنای دست دراز کردن و برداشتن چیزی است، بدیهی است که دست دراز کرده می‌توان آن چیز را برداشت که زیاد دور نباشد، و دست تا آنجا برسد. مضمون آیه این است که کفّار و منکرین در روز قیامت پس از جلو آمدن حقیقت، می‌گویند ما به قرآن و رسول ایمان آوردیم، مگر نمی‌دانند که مقام ایمان از آنها خیلی دور قرار گرفته است؛ زیرا که تنها ایمان زندگی دنیا معتبر است، آخرت دارالعمل نیست، در آنجا هیچ عملی به حساب نمی‌آید، لذا چگونه می‌توانند دست دراز کرده، ثروت ایمان را به کف آرند.

﴿**و قد کفروا و یقذفون بالغیب من مکان بعید**﴾ قذف به معنای انداختن چیزی است، هر کسی که بدون دلیل به فکر و خیال خود چیزی بگوید، آن را در محاوره عرب «**رجم بالغیب**» و «**قذف بالغیب**» می‌گویند، که در تاریکی تیراندازی می‌کند، که هدفی نداشته باشد، و مراد از لفظ من «مکان بعید» در اینجا بدان معنی است که چیزی را که می‌گویند، از دلهایشان فاصله بسیار دارد، و در قلب خویش بدان ایمان ندارند.

﴿**و حیل بینهم و بین ما یشتهون**﴾ یعنی آنچه نزد آنها محبوب و

مقصود بود، در میان آنها و آن چیز، پرده‌ای حایل کرده از آن محروم گردانیده شدند، این مضمون در خصوص قیامت هم صادق می آید، که آنها طالب نجات و بهشت می‌باشند، امّا به آن نمی‌رسند، و در دنیا به هنگام مرگ هم صادق می آید که هدف آنها در دنیا ثروت مال بود که مرگ در میان آنها و این مقصد آنها، حایل شده آنها را از آن جدا ساخت.

﴿**کما فعل باشیاعهم**﴾ «**اشیاع**» جمع شیعه است پیروان و هم عقیده هر کس را شیعه‌ی او می‌گویند، با این مقصود، عذابی به آنها داده شد که از مطلوب و محبوب خود محروم کرده شدند، همین عذاب جلوتر از آنها به کسانی که مانند آنها به اعمال کفر مبتلا بوده‌اند، داده شده است؛ زیرا همه‌ی آنها در شک قرار گرفته بودند، یعنی آنها به نبوّت رسول خدا ﷺ و کلام الهی بودن قرآن، یقین و ایمان نداشتند. واللّه سبحانه و تعالیٰ اعلم.

تمت سورة سبا بحمداللّه لآخر یوم من المحرم الحرام سنه ۱۳۹۲ ه

وکذلک تمت الترجمة بحمداللّه لاربعة عشر خلت من رجب سنه ۱۴۰۸ ه



سورة فاطر

سورةفاطر مكية و هى خمس و اربعون آية و خمس ركوعات
سوره‌ی فاطر در مکه نازل شده و دارای چهل و پنج آیه و پنج رکوع هست

بسم اللّٰه الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
شروع بنام خدای بیحد مهربان بی‌نهایت رحیم

الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمٰوٰتِ وَ الْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلٰئِكَةِ
همه‌ی ستایش مرخدای راست، آن که آفرید آسمانها و زمین را، آنکه قرار داد فرشتگان را

رُسُلاً أُولِىٓ أَجْنِحَةٍ مَّثْنىٰ وَ ثُلٰثَ وَ رُبٰعَ يَزِيدُ فِى
پیغام‌آور و دارای بال‌های هستند دو تا دو تا سه تا سه تا چهار تا چهار تا اضافه می‌کند در

الْخَلْقِ مَا يَشَآءُ إِنَّ اللَّهَ عَلىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ ﴿۱﴾ مَا يَفْتَحِ اللَّهُ
آفرینش آنچه بخواهد یقیناً خدا بر هر چیز توانا است. آنچه بگشاید خداوند

لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُمْسِكْ
بر مردم از رحمت خویش، پس نیست برای آن بازدارنده‌ی، و آنچه باز بدارد

فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِن بَعْدِهِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۲﴾ يٰٓأَيُّهَا النَّاسُ
نیست برای آن فرستنده‌ی به جز خود او، و اوست غالب و حکیم. ای مردم

اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خٰلِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُم مِّنَ
یادکنید احسان خدارا برخود، آیاهست آفریننده‌ی به‌جز خدا که رزق می‌دهد به‌شما از

السَّمَاءِ وَ الأَرْضِ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ ﴿۳﴾

آسمان و زمین، نیست حاکمی غیر از او پس کجا به عقب می‌روید.

خلاصه‌ی تفسیر

حمد (و ستایش) شایسته خدایی است که آفریننده‌ی آسمانها و زمین است. آن که قرار دهنده فرشتگان است، پیغام رسانی که دارای بال‌هایی دو دو، سه سه و چهار چهار هستند (مراد از پیغام آوردن، وحی به سوی پیامبران خداست، خواه آنها در خصوص احکام شرایع باشند، یا فقط به مژده و غیره، و تعداد پرها تنها در چهار تا چهار، منحصر نیست بلکه) او در آفرینش آنچه بخواهد اضافه می‌کند (تا این که برای بعضی از فرشتگان ششصد پر (بال) آفریده است، چنان‌که در حدیث درباره جبرئیل علیه السلام آمده است) یقیناً خداوند بر هر چیز قادر است.

(توانا چنان‌که هیچ مزاحمی ندارد که اگر) خدا رحمت خود را بر مردم بگشاید (مانند باران نباتات و عموم ارزاق) پس بازدارنده‌ی نیست که حضرتش را بازدارد، پس بعد از (بازداشتن) او هیچ جاری کننده‌ای نیست. (البتّه خود او می‌تواند که جلوی همه چیز را بگیرد و یا بگشاید) و خداوند غالب (قادر و) حکیم است (توانایی دارد که باز دارد یا بگشاید، و بازداشتن و گشادن قرین حکمت می‌باشد) ای مردم هم چنان‌که قدرت او کامل است هم چنین نعمت او نیز کامل است. و نعمتهای او شماری ندارند لذا) احسانی را که خداوند بر شما ارزانی می‌کند را یاد کنید (و شکر آنها را به جا آورید، و آن سپاس این است که توحید را ختیار کرده شرک را فرو گذارید، و حداقل در دو نعمت بزرگ او فکر کنید، که عبارتند از ایجاد مخلوقات و سپس پایدار داشتن آنها،) آیا غیر از خداوند خالقی هست که برای شما از آسمان و زمین روزی بدهد، (غیر از او نه کسی می‌تواند بیافریند و ایجاد

بکند و نه می‌تواند آن را پایدار کند، و برای آن روزی مهیّا سازد، از این معلوم شد که او از هر حیث کامل است. پس یقیناً) غیر از او کسی سزاوار عبادت نیست، (پس وقتی معبود بودن حق اوست) شما (با شرک ورزیدن) به کجا باز می‌گردید.

معارف و مسایل

﴿**جاعل الملٰئکة رسلا**﴾ مراد از قرار دادن فرشتگان به عنوان پیغام و احکام رسان خدا، این است که آنها به سوی انبیاء علیهم السلام قاصد و رسول قرار گرفته فرستاده می‌شوند، و احکام و وحی الهی را به آنها می‌رسانند، و نیز ممکن است مراد از رسول در اینجا، واسطه‌ای باشد. در میان خدا و عموم مخلوقاتش، که در آن انبیاء علیهم السلام از همه اعلی و افضل می‌باشند که فرشتگان در میان خدا و آنها واسطه‌ی نزول وحی قرار می‌گیرند، و رحمت و عذاب خدا به عموم مخلوقات هم توسط آنها نازل می‌شود.

﴿**اولی اجنحة مثنیٰ و ثلاث و رباع**﴾ یعنی خداوند به فرشتگان پرهایی (بال‌هایی) پرواز کننده، ارزانی می‌دارد، که به وسیله‌ی آنها می‌توانند پرواز کنند، حکمت آن روشن است، که آنها مسافت آسمان تا زمین را بارها طی می‌کنند، و آن، زمانی انجام می‌گیرد که به آنها نیروی سرعت سیر عنایت گردد، و آن، در صورت پرواز کردن می‌باشد.

و به ظاهر عبارت مثنی و ثلاث و رباع صفت «**اجنحة**» می‌باشند که پرهای فرشتگان شامل تعداد مختلفی هستند، بعضی فقط پرهای دو تا دو تا دارند، و بعضی سه تا سه تا، و بعضی چهار تا چهار تا، و در آن انحصاری وجود ندارد، چنان‌که در حدیث صحیح مسلم آمده است که حضرت جبرئیل ششصد پر (بال) داشتند، و در اینجا ذکر چهار تا چهار تا به صورت تمثیل آمده است[1].

---

۱ ـ قرطبی و ابن کثیر.

و نیز این احتمال وجود دارد که الفاظ مثنی و ثلاث و رباع صفت رُسُل باشند یعنی فرشتگانی که از طرف خدا به‌سوی زمین رسالت دارند، گاهی دو تا دو تا می آیند و گاهی سه تا سه تایی، یا چهار تا چهارتایی می آیند، و بدیهی است که در این صورت عدد چهار برای حصر نیست، فقط به صورت تمثیل آمده است؛ زیرا که نزول بیشتر از این مقدار از خود قرآن ثابت است[۱].

﴿**یزید فی الخلق ما یشاء**﴾ یعنی اختیار کامل به‌دست خداوند است، که در آفرینش مخلوقات خویش به چه میزان و چه قدر که بخواهد اضافه می‌کند. ظاهراً، این با اجنحه مرتبط می‌باشد، که پر و بال فرشتگان در دو و چهار منحصر نیست، اگر خدا بخواهد بیشتر از آن هم می‌توانند باشند. همین است قول بیشتر مفسّرین.

زهری و قتاده و ائمّه‌ی دیگر از مفسّرین، فرموده‌اند: مراد از این زیادتی در خلق، عام است که هم شامل زیادتی پر و نیز فرشتگان هم می‌شود، و زیادتی صفات خاص در آفرینش انسانهای مختلف، که حسن صورت حسن سیرت و غیره را هم شامل است، ابوحیان در «بحر محیط» همین نظر را برگزیده است. که زیادتی خلق، حسن خلق، حسن صورت و حسن خط و حسن سیرت کمال عقل و علم، شیرین کلامی و غیره، همه را شامل است، از تفسیر دوم ثابت شد که حسن کمال هر چیزی که انسان به آن نایل گردد نعمت خدادادی است که می‌بایست در قبال آن سپاسگزار باشد.

﴿**ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها**﴾ در اینجا لفظ رحمت عام است که شامل نعمتهای دنیوی و اخروی است، مانند ایمان، علم، عمل صالح، نبوّت، ولایت و غیره، و نعمتهای دنیوی هم مانند رزق و اسباب، آرام و راحت، صحت و تندرستی، ثروت و مال، عزّت و مقام و غیره، و معنای آیه روشن است که برای هر کسی که خدا بخواهد که رحمتش را باز

---

۱ ـ ابو حیان فی البحر المحیط.

بکند کسی نمی‌تواند از آن جلوگیری کند.

و هم‌چنین جمله ﴿**و ما یمسک**﴾ هم عام است که چیزی را که خدا باز بدارد، کسی نمی‌تواند آن را بگشاید، که شامل مصایب و آلام دنیا هم می‌شود که هرگاه خداوند آنها را از بنده‌ی خود بازبدارد کسی نمی‌تواند به او گزند و آسیبی برساند، و شامل رحمت هم می‌شود، که اگر خداوند حسب حکمت خود بخواهد که کسی را از رحمت خود محروم کند، کسی نمی‌تواند او را به آن نایل گرداند[1].

حدیثی در پیرامون مضمون این آیه چنین آمده است که حضرت معاویه به استاندار کوفه حضرت مغیره بن شعبه نامه‌ای نوشت که برای من حدیثی که از رسول خداﷺ شنیده‌ای بنویس و بفرست، حضرت مغیره به کاتبش دستور داد که بنویس که من از رسول خدا به هنگام فراغت از نماز شنیدم، که این کلمات را می‌خواند: «**اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذالجد منک الجد**» (ای خدایی که چون بخواهی چیزی را به کسی بدهی، کسی نیست تا تو را بازدارد، و چون چیزی را که باز بدارید، کسی نمی‌تواند آن را بدهد، و برخلاف اراده‌ی حضرتت هیچ کوششی کارگر نمی‌افتد)[2].

و در صحیح «مسلم» از حضرت ابو سعید خدری روایت است که این کلمه را آن حضرت ﷺ به هنگام سر بلند کردن از رکوع خواند و پیش از این کلمه فرمود: «**احق ما قال العبد و کلنا لک**» یعنی این کلمه از تمام آن کلماتی که بنده می‌تواند آن را ورد زبان کند احق و مقدم و اعلی است)

توکّل و اعتماد بر خدا موجب نجات از همه‌ی مصایب است

درسی که این آیه به مردم داد، این است که امید و خوف نفع و ضرری از غیر خداوند نباید داشته باشند. و فقط باید به خداوند نظر داشته این

---

۱ ـ ابو حیان.   ۲ ـ ابن‌کثیر از مسند احمد.

نسخه‌ی اکسیر درستی، دین و دنیا و راحت دایمی است، و نجات دهنده انسان از هزارها غم و اندیشه است[1].

حضرت عامر بن عبد قیس فرمود: هرگاه من به هنگام صبح چهار آیه بخوانم در این اندیشه قرار نمی‌گیرم که صبح چه می‌شود و بعد از ظهر چه خواهد شد، و آن آیات از این قرارند، که ﴿**ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده**﴾ آیه‌ی دوم ﴿**ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله**﴾ آیه‌ی سوم ﴿**سیجعل الله بعد عسر یسرا**﴾ آیه‌ی چهارم ﴿**و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها**﴾[2].

هرگاه ابوهریره می‌دید که باران می‌بارد، می‌فرمود که: «مطرنا بنوء الفتح» و سپس آیه ﴿**ما یفتح الله من رحمة**﴾ را می‌خواند، این رد تخیلات باطل و پوچ عرب است که باران را به ستارگان خاصّی منسوب کرده می‌گفتند، که باران به سبب فلان ستاره بر ما باریده است. و حضرت ابو هریره می‌فرمود که این باران از آیه‌ی فتح به ما رسیده است، و مراد از آیه فتح همین آیه فوق‌الذکر است که آن را در چنین مواردی تلاوت می‌نمود[3].

وَإِن يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِكَ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴿۴﴾
واگر تراتکذیب‌کنند پس تکذیب‌شده‌بسیاری‌رسول‌پیش‌از‌تو، وبه‌خدامی‌رسدهمه‌کارها.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا وَ
ای مردم یقیناً وعده‌ی خدا بر حق است پس فریب ندهد شما را زندگی دنیا و

لَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ ﴿۵﴾ إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ
فریب ندهد شما را از نام خدا فریب کار. یقیناً شیطان دشمن شماست پس شما هم او را

---

۱ - روح. ۲ - اخرجه ابن المنذر، روح.
۳ - رواه مالک فی المؤطا.

عَدُوّاً إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَـٰبِ السَّعِيرِ ﴿۶﴾ الَّذِينَ
دشمن بگیرید، او می‌خواند گروه خود را تا که باشند از دوزخیان. برای کسانی که

كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّـٰلِحَـٰتِ
منکر هستند عذاب سخت هست. و برای کسانی که یقین آورده کارهای شایسته انجام داده‌اند

لَهُم مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ ﴿۷﴾ أَفَمَن زُيِّنَ لَهُ سُوٓءُ عَمَلِهِ فَرَءَاهُ حَسَناً
آمرزش و ثواب بزرگ هست. آیا کسی‌که مزین شد برای او عمل بدش پس دید آن را خوب،

فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَن يَشَآءُ وَ يَهْدِى مَن يَشَآءُ
همانا خدا گمراه می‌کند هر کس را بخواهد و راه می‌نماید هر کس را که بخواهد،

فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَٰتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ ﴿۸﴾
پس حسرت نخورد جان تو بر آنها، الله می‌داند آنچه می‌کنند.

خلاصه‌ی تفسیر

(ای پیغمبر)، اگر این مردم (درباره‌ی توحید، رسالت و غیره) تو را تکذیب کنند پس (نگران نشوید؛ زیرا که) پیش از شما هم پیامبران بسیاری تکذیب شده‌اند (یکی آن که تسلّی خاطر آن حضرت شود) و (دوم این که) همه‌ی امور نزد خدا تقدیم می‌گردند و (او خود همه چیز را در می‌یابد، شما چرا به اندیشه افتاده‌اید، در آینده به عموم مردم خطاب نموده است که) ای مردم، (﴿**الی الله ترجع الامور**﴾ را که در آن خبر از قیامت هست شنیده شگفت‌زده نشوید و دور از ذهن نشمارید) وعده‌ی خدا یقیناً راستین است، پس چنین نباشد که زندگی دنیا شما را فریب دهد (که در آن غرق شده و در اثر آن از موعود غافل گردید،) و چنان نیز نباشد که شیطان فریبکار، شما را از خدا در فریب اندازد (شما فریب او را نخورید، تا که خدا شما را مورد عذاب قرار ندهد، چنان‌که می‌گفتند، ﴿**و لئن رجعت الی ربی ان**

لی عنده للحسنیٰ﴾الآیه، و این) شیطان (که فریب او در بالا ذکر گردید) یقیناً دشمن شماست، پس شما او را دشمن (خود) بدانید او گروه (پیروان) خود را فقط بدین خاطر (به سوی باطل) می‌خواند تا که آنها از دوزخیان باشند. پس برای کسانی که کافر شده‌اند (و در دعوت و فریب او اسیر شده‌اند) عذابی سخت در انتظار است، و برای کسانی‌که ایمان آورده و کارهای نیک انجام داده‌اند (و به دعوت و فریب او گوش فرا ندادند،) آمرزش (از معاصی) و مزد بزرگی (بر ایمان و عمل صالح) خواهد بود (وقتی که سرانجام کافر عذاب شدید و سرانجام مؤمن مغفرت و اجر کبیر است پس آیا آنها می‌توانند با هم یکسان باشند،) کسی که عمل بد او در نظرش آراسته نشان داده شود و آن را خوب بداند و کسی که بدی را بد تصوّر کند، می‌توانند با هم مساوی باشند. (مراد از شخص اوّل کافر است که در اثر اغوای شیطان باطل را حق و مضرّ را نافع تصوّر می‌کند، و مراد از شخص دوم مؤمن است که در اثر پیروی انبیاء علیهم السلام و مخالفت شیطان حق را حق و باطل را باطل و مضر را مضر و نافع را نافع می‌داند، یعنی این دو چگونه با هم برابرند، بلکه یکی دوزخی و دیگری بهشتی است) پس میان کسی که فریب شیطان را خورد و کسی که شیطان را دشمن خود بداند، چنان تفاوتی وجود دارد که ما می‌گوییم ﴿**لا یغرنکم**﴾ و ﴿**ان الشیطن لکم عدو**﴾ و اگر از آن شگفت‌زده می‌شوید که مردم عاقل چگونه بدی را نیک می‌پندارند) پس بدان علّت است، کسی را که خدا بخواهد گمراه کند (عقل او از بین می‌رود، و کسی را که بخواهد هدایت می‌نماید (و درک او درست در می‌آید، سپس وقتی که مدار اصلی هدایت و اضلال مشیّت الهی است) پس از آن دلگیر نشو و خود را از بین نبر، (حسرت نخورید بلکه صبر پیشه کنید) اللّه تعالی از کردار آنها آگاه است (که به موقع آنان را در می‌یابد.)

معارف و مسایل

﴿لا یغرنکم بالله الغرور﴾ غرور به فتح غین صیغه‌ی مبالغه به معنی بسیار فریب دهنده است، و مراد از آن شیطان است که کار او فقط فریب دادن مردم و مبتلا کردن آنها به کفر و معصیت است، ﴿ولا یغرنکم بالله﴾ یعنی او شما را درباره‌ی اللّه به فریب نیفکند، و مراد از فریب، این است که شیطان کارهای زشت را در نظر نیک جلوه ندهد، که شما را به آن مبتلا می‌کند، و حال شما این باشد که از یک طرف گناه کنید و از طرف دیگر تصوّر کنید که ما به بارگاه الهی مقبول و نزدیک هستیم، و معذّب نخواهیم شد[1].

﴿فان الله یضل من یشاء و یهدی من یشاء﴾ امام بغوی از حضرت ابن عبّاس نقل نموده است که این آیه هنگامی نازل شده بود که رسول خدا ﷺ چنین دعا نمود: خدایا! اسلام را به یکی از دو نفر یعنی عمر ابن خطاب یا عمرو بن هشام (ابوجهل) عزّت و قوّت عطا بفرما، اللّه تعالی از آن دو، عمربن الخطاب رضی الله عنه را هدایت نموده او را موجب عزت و تقویت اسلام قرار داده است، و ابوجهل در گمراهی خویش باقی ماند[2].

و اللَّـهُ الَّذِیَ أَرْسَلَ الرِّیَاحَ فَتُثِیرُ سَحَاباً فَسُقْنَـٰهُ
وخداست که به‌حرکت درآورد بادها را پس آنها بلندمی‌کنند ابرها را پس سوق‌دادیم ما آن‌را

إِلَىٰ بَلَدٍ مَّیِّتٍ فَأَحْیَیْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَٰلِكَ النُّشُورُ ﴿۹﴾
به‌طرف شهرمرده، پس زنده‌کردیم به‌آن زمین‌را پس‌ازمردن‌آن. چنین‌می‌شود بلندشدن.

من كانَ یُرِیدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِیعاً إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّیِّبُ
هرکس‌می‌خواهدعزّت، پس‌برای‌خداست همه‌ی‌عزّتها، به‌سوی‌او بالامی‌روندکلمات پاکیزه

---
۱ . قرطبی. ۲ - مظهری.

وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وَ الَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ
و کارهای نیک او را بالا می‌برند، و کسانی که در فکر کارهای بد هستند، برای آنهاست

عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ ﴿١٠﴾ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ
عذاب سخت، و تدبیر آنها خنثیٰ می‌شود. و خدا شما را آفرید از خاک

ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَاجاً وَ مَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَىٰ وَ لَا تَضَعُ
باز ازآب‌منی بازآفرید شمارا جفت جفت و باردارنمی‌شود و وضع‌حمل نمی‌کند هیچ‌ماده،

إِلَّا بِعِلْمِهِ وَ مَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لَا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا
مگر به علم او و نه عمر می‌یابد طویل العمر و نه کم می‌شود از عمر او مگر که

فِي كِتَابٍ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ﴿١١﴾ وَ مَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ
نوشته است در کتاب، یقیناً این بر خدا آسان است. و برابر نیستند دو تا دریا

هَٰذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هَٰذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَ مِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ
این شیرین است شکننده تشنگی خوشگوار، و این شور تلخ، و از هر دو تا می‌خورید

لَحْماً طَرِيًّا وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَ تَرَى الْفُلْكَ فِيهِ
گوشت تازه و بیرون می‌آورید زیور که می‌پوشید آن را و می‌بینی کشتیها را در آن که

مَوَاخِرَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿١٢﴾ يُولِجُ اللَّيْلَ
حرکت‌می‌کنند شکافنده تا بجویید از فضل‌او و تا که قدر بدانید. شب راداخل می‌کند

فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ
در روز و روز را در شب و به‌کار انداخت خورشید و ماه را هر یکی

يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى ذَٰلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ
حرکت می‌کند تاوقت مقرّر، این‌است الله پروردگار شما، از اوست پادشاهی، کسانی را که

تَـدْعُونَ مِـنْ دُونِـهٖ مَـا يَمْلِكُونَ مِنْ قِـطْمِيرٍ ﴿۱۳﴾ إِن تَـدْعُوهُمْ
مـی‌خوانـید جـز او را، نـیستند مـالک پـوست هسـته‌ی خـرمایی. اگـر بـخوانـید آنـها را

لَا يَسْمَعُوا دُعَآءَكُـمْ وَ لَـوْ سَـمِعُوا مَـا اسْـتَجَابُوا لَكُـمْ وَ يَـوْمَ الْـقِيٰـمَةِ
نـمی‌شنوند خـوانـدن شـما را و اگـر بشـنوند بـه شـما جـواب نـمی‌دهند و روز قـیامت

يَكْفُـرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَ لَا يُنَبِّئُـكَ مِثْـلُ خَبِـيرٍ ﴿۱۴﴾
انکار می‌کنند از شریک قراردادن شما آنها را، وخبر نمی‌دهد به تو مانند آگاه.

خلاصه‌ی تفسیر

واللّه (چنان تواناست) که (قبل از باران)، بادها را می‌فرستد پس آن (باد) ها ابرها را برمی‌دارند (که کیفیت آن در تفیسر آیـه‌ی ۴۸ سـورهٔ روم رکوع پنجم الذی ارسل الریاح گذشت) سپس ما آن ابر را به سوی قطعه‌ای خشک در زمین سوق می‌دهیم (که به سبب آن در آنجا باران می‌بارد) باز ما به وسیله آن (آب ابر) زمین را با (نباتات) زنده می‌کنیم (و همانگونه که به مناسبت زمین آن را حیاتی عنایت نموده) هم‌چنین (برای مردم در قیامت) زنده شدن و برخاستن خواهد آمد (که مناسب او حیاتی عنایت می‌گردد). وجه تشبیه ظاهر است که در هر دو، احداث و اعاده صفتی زایل شده است، اگر چه نشو و نما امر عارضی است که به زمین متعلّق است، و به اعضای یک امر جوهری یعنی روح، این مضمون حشر و نشر در ضمن دلایل توحید، تبعاً ذکر گردید؛ سپس به تناسب این نشور، مضمون دیگری هست، وقتی که در قیامت زندگی نـوین وجـود دارد، پس بـاید بـرای نـجات از ذلّت و خواری آنجا اندیشه کرد، در این باره مشرکان به دام فریب شیطان در آمده معبودان خود ساخته خـود را وسـیله حـصول عـزّت قـرار داده بـودند. و می‌گفتند که: ﴿هٰؤلاء شفاءنا عند اللّه﴾ یعنی اینها علی الاطلاق شفیع ما در

حوایج دنیوی و نیز اگر قیامتی باشد، هستند. برای نجات آخرت هم چنان‌که حق تعالی در آیه‌ی ۸۱ سوره‌ی مریم فرموده است ﴿**واتخذوا من دون الله آلهة لیکونوا لهم عزا**﴾ در این باره می‌فرماید: هر کسی که می‌خواهد عزّتی (در قیامت) به‌دست آورد (و این خواسته از آنجا لازمی است که آخرت امری یقینی است) پس باید آن را از خدا به‌دست آورد؛ زیرا که همه‌ی عزّت (مستقیماً) از آن خداست. (و هرگاه که برای دیگری باشد، امری عرضی خواهد بود) و ما بالعرض، همیشه محتاج ما بالذات است، پس در اینجا همه محتاج خدا هستند، و راه حصول آن از خدا این‌است که در گفتار و عمل، اطاعت و انقیاد او را اختیار کند. که تنها این در نزد خداوند پسندیده است؛ چنان‌که کلام خوب به او می‌رسد (آن را می‌پذیرد) و کار خوب آن را می‌رساند، (کلام خوب شامل کلمه توحید و تمام اذکار الهی و کار خوب شامل تصدیق قلبی و تمام اعمال صالح ظاهر و باطن را هستند، پس معنای آیه این‌است که یگانه راه مقبولیّت، کلمه توحید و تمام اذکار و عمل صالح است، و نیز مقبولیّت عام است که شامل اصل پذیرش و مقبولیت کامل هر دو تاست، و این اجمال را دلایل دیگر چنین مفصل بیان کرده‌اند که تصدیق قلبی شرط نفس قبولیت تمام کلمات طیبه هست، که بدون آن هیچ ذکری مقبول نیست، و اعمال صالح دیگر شرط مقبول واقع شدن کامل تمام کلمات طیبات هستند، نه شرط نفس پذیرش؛ زیرا که اگر کلمه طیب از فاسق صادر گردد آن هم قبول می‌گردد، امّا نه به طور کامل، پس وقتی این امور نزد خدا پسندیده هستند هر کسی که آنها را اختیار کند، معزّز خواهد بود و برای کسانی که (برخلاف این راهی اختیار کرده، با آن‌جناب ﷺ مخالفت می‌کنند که آن عین مخالفت با خداست). و نسبت به آن حضرت ﷺ تدابیر بدی به کار می‌برند، عذاب شدید خواهد شد (که موجب ذلّت آنها قرار خواهد گرفت. و معبودان خود ساخته آنها نمی‌توانند

به آنها کوچکترین عزّتی برسانند، بلکه برعکس شخصاً مخالف آنها خواهند شد، کما قال تعالی فی آیه ۸۲ سوره‌ی مریم ﴿**سیکفرون بعبادتهم و یکونون علیهم ضدا**﴾ این است خسارت آنها در آخرت) و در دنیا هم آنها در خسارت قرار می‌گیرند. که تدابیر آنها با خاک، یکسان خواهد شد (آنها با این تدابیر پیروز نخواهند شد، چنان‌که هم چنین شد که آنها می‌خواستند، اسلام را نیست و نابود کنند، خود آنها نیست و نابود شدند، این مطلب به صورت جمله معترضه تمام شده باز برگشتی به طرف مضمون توحید است، یعنی یکی از مظاهر قدرت الهی این بود که در بالا در ضمن آیه ﴿**الله الذی ارسل**﴾ بیان گردید، و مظهر دوم که بر توحید دلالت می‌کند، این است که اللّه تعالی شما را (ضمناً در خلق آدم) از خاک آفرید، باز استقلالاً از نطفه آفرید، باز شما را زوج قرار داد، (بعضی را مذکر و بعضی را مؤنّث قرار داد، که این مظهر قدرت اوست) و علم او چنان است که هیچ زنی باردار نمی‌شود و وضع حمل نمی‌کند، مگر این‌که همه چیز با آگاهی حضرتش انجام می‌گیرد، (قبلاً از همه باخبر است) و هم‌چنین نه عمر کسی اضافه می‌گردد، و نه عمر کسی کاسته می‌شود، مگر این‌که همه اینها در لوح محفوظ (نوشته) شده‌اند (که حق تعالی آن را موافق علم قدیم خویش ثبت نموده است، اگرچه معلومات او بی‌شمار و لا متناهی هستند، امّا تعجّب نکنید که چگونه همه این وقایع را قبل از وقوع مقدّر و مقرّر نمود (زیرا که) همه‌ی اینها بر خدا آسان است؛ زیرا که علم او ذاتی است، و تعلّق آن به تمام معلومات قبل از وقوع و بعد از آن، یکسان است، و در آینده دلایل دیگر قدرت را جستجو کنید، با وجود این‌که آب یک ماده است، ولی باز هم با وجود وحدت قابل، از اختلاف افعال در آن، دو قسم مختلف پدید آورد، که دو دریا با هم برابر نیستند (بلکه) یکی شیرین برطرف کننده تشنگی است که نوشیدن آن به وجه پذیرش طبیعت گواراست، و یکی شور و تلخ است

(پس این امر هم از عجایب قدرت او است). و دلایل دیگری هم برای قدرت وجود دارد که در ضمن دلالت بر قدرت، دال بر نعمت هم می‌باشند. و بعضی در خصوص همین دریاها هست، مانند این‌که شما از هر یکی (از دریاها ماهی شکار کرده) گوشت تازه (آنها را) می‌خورید، و نیز زیور (مروارید) به‌دست می‌آورید، و آنها را می‌پوشید، و (ای مخاطب) تو کشتیها را در آن می‌بینی که دریا را شکافته و حرکت می‌کنند تا که شما (به وسیله آنها سفر کرده) رزق او را تلاش کنید و تا که (روزی را بدست آورده) سپاس (خدا را) بجا آورید (و نعمتهای دیگری هم هست مانند این‌که) اوست که (اجزای) شب را در (اجزای) روز وارد می‌کند و اجزای روز را در (اجزای) شب وارد می‌سازد (که به سبب اضافه و کم شدن شب و روز منافعی بدست می‌آید) و (مانند این‌که) اوست که خورشید و ماه را به کار انداخته است و هر یک (از آنها) تا وقتی مقرر (روز قیامت برابر) می‌چرخد، خداوندی که چنین شأنی دارد، پروردگار شماست و پادشاهی از آن اوست، و کسانی را که غیر از او می‌خوانید به قدر پوست هسته‌ی خرما هم اختیاری ندارند. (چنان‌که در جمادات ظاهر است) و (در ذات الارواح) به این معنی است که بالذّات اختیاری ندارند، و وضعیت آنها این است که (اگر شما بخواهید باز هم آنها) اوّلاً که نمی‌شنوند (جمادات از اینجا که صلاحیت شنیدن را ندارند) و ذوات الارواح به این معنی که پس از مرگ شنیدن آنها ضروری و دایمی نیست، هرگاه خدا بخواهد می‌شنواند، و هرگاه نخواهند چنین نمی‌نماید، و اگر (بالفرض) بشنوند هم، باز هم خواسته شما را بر نمی‌آورند و روز قیامت (خود) آنها با شرک کردن شما مخالفت می‌کنند. (کقوله تعالی فی آیه ۶۳ من سورة القصص: ﴿**ماكانوا ايانا يعبدون و غير ذٰلک من الايات**﴾ و (آنچه ما فرمودیم در صدق آنها کوچکترین شکّ و شبهه‌ای نیست؛ زیرا که ما از تک تک امور کاملاً باخبریم و ای مخاطب) کسی ترا

مانند شخص آگاهی خبر نمی‌دهد، (و آگاهی دادن ما صحیح‌تر از همه است.)

معارف و مسایل

﴿**الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه**﴾ در آیه‌ی قبل از این، نشان داده شد، که هر کسی که طالب عزّت و قوّت باشد، باید بداند که آنها غیر از خدا در اختیار کسی نیستند، چیزهایی را که آنها معبود قرار داده‌اند یا کسانی که به توقّع عزّت، با آنها دوستی برقرار کرده‌اند، آنها نمی‌توانند کسی را عزّت ببخشند، در این آیه راه به‌دست آوردن عزّت و قوّت از خدا نشان داده شد. که آن دارای دو جزء است یکی «کلمه طیب» یعنی کلمه توحید و علم ذات و صفات خدا، دوم «عمل صالح» یعنی ایمان آوردن با دل و زبان حسب مقتضای آن و موافق به شریعت عمل کردن، حضرت شاه عبدالقادر در «موضح القرآن» فرموده است که: این نسخه‌ی حصول عزّت کاملاً صحیح و مجرّب است، به شرطی که بر ذکر الله و عمل صالح تداوم بخشیده شود، هرگاه این مداومت به حدّ مقرّری برسد، خداوند به انجام دهنده‌ی آن، عزّت زوال ناپذیر دنیا و آخرت را عنایت می‌نماید که نظیری نداشته باشد.

در این آیه از آن دو به این الفاظ تعبیر نمود که کلام خوب به سوی خدا بالا می‌رود و می‌رسد، و عمل صالح آن را برمی‌دارد و می‌رساند، در ترکیب نحوی «العمل الصالح یرفعه» چند احتمال وجود دارد که با توجّه به هر احتمالی معنی جمله جدا می‌شود، ائمّه‌ی تفسیر با توجّه به این احتمالات حسب صوابدید خویش، آن را تفسیر کرده‌اند، نخستین احتمال همان بود که در خلاصه‌ی تفسیر مطابق آن جمله ترجمه گردید، که ضمیر فاعل یرفعه به سوی عمل صالح راجع باشد، و ضمیر مفعول به سوی کلمه طیب، و معنی از این قرار باشد که: کلمه‌ی طیب به سوی خدا بالا می‌رود امّا وسیله

بالا بردن آنها عمل صالح می‌باشد، جمهور ائمّه‌ی تفسیر مانند ابن عبّاس، حسن بصری، ابن جبیر، مجاهد، ضحاک، شهر بن حوشب و غیره همین تفسیر را اختیار کرده‌اند. و مراد از بالا رفتن و بالا بردن به سوی خدا مقبول شدن در نزد خداست.

لذا خلاصه‌ی این جمله، این است، که کلمه طیب چه کلمه توحید باشد یا اذکار دیگر تسبیح و تحمید و غیره، هیچ چیزی از آنها بدون عمل صالح به نزد خدا مقبول نخواهد شد، و جزو مهم عمل صالح تصدیق قلبی است، یعنی ایمان آوردن بر خدا و توحید او از ته دل، این مطلقاً شرط لازم مقبولیّت اعمال است، که بدون آن نه کلمه‌ی **«لا اله الا اللّه»** مقبول می‌شود و نه اذکار دیگر.

و اجزای دیگر عمل صالح انجام دادن نماز و روزه و دیگر اعمال صالحه و اجتناب از محرّمات و مکروهات است، اینها اگر چه مطلقاً شرط پذیرش نیستند، امّا شرط پذیرش تامّه هستند. پس اگر شخصی دردل تصدیق و ایمان ندارد، هر چند به زبان کلمه توحید را بخواند و به تسبیح و تحمید مشغول باشد، در هیچ پایه‌ای در نزد خدا مقبول نخواهد شد، و اگر کسی تصدیق و ایمان داشته باشد ولی اعمال صالحه‌ی دیگر انجام نمی‌دهد، یا در آنها کوتاهی می‌کند، پس کلمه‌ی توحید و ذکر اللّه او کلاً ضایع نخواهد شد، حداقل این قدر مفید می‌شود که او را از عذاب دایم نجات می‌دهد، و به پذیرش کامل نایل نمی‌آید، و در نتیجه به قدر ترک عمل و کوتاهی خویش، به عذاب مبتلا خواهد شد.

در حدیثی از رسول خدا ﷺ منقول است که خداوند هیچ قولی را بدون عمل و هیچ قول و عمل را بدون نیّت و هیچ قول و عمل و نیّت را بدون مطابقت سنّت، قبول نخواهد کرد[1].

---

۱ - قرطبی.

در این معلوم می‌گردد که شرط پذیرش کامل، مطابقت با سنّت است و اگر قول، عمل و نیت هم صحیح باشند، ولی طریقه عمل طبق سنّت نباشد باز هم پذیرش تامّه به‌دست نمی‌آید.

و بعضی از مفسّرین این جمله را چنین ترکیب نحوی کرده است که ضمیر فاعل یرفعه، به طرف کلمه طیب و ضمیر مفعول به طرف عمل صالح راجع هست پس در این صورت معنی جمله از اوّل کاملاً برعکس در می‌آید که کلمه‌ی طیب یعنی ذکر اللّه، اعمال صالحه را بالا می‌برد، یعنی قابل قبول قرار می‌دهد. حاصل آن این است، هر کسی که در ضمن اعمال صالح به شدّت به ذکر خداوند مشغول باشد، این ذکر، عمل او را مزیّن و قابل قبول قرار می‌دهد، و حقیقت این است، که همانگونه که تنها کلمه‌ی توحید و تسبیحات بدون عمل صالح کافی نیست، هم‌چنین پایبندی به عمل صالح اوامر و نواهی هم بدون کثرت ذکر اللّه بی‌رونق می‌ماند، و کثرت ذکر اللّه است که اعمال صالح را مزین کرده قابل قبول قرار می‌دهد.

﴿و ما یعمر من معمر الا ینقص من عمره الا فی کتٰب﴾ مفهوم این آیه نزد جمهور مفسّرین این است، به هر کسی که اللّه تعالی عمر طولانی عنایت نماید آن از قبل در لوح محفوظ نوشته است، و اگر عمر کسی نیز کم گذاشته شود آن هم از قبل در لوح محفوظ مندرج است، حاصل آن این‌که در اینجا مراد از طول و نقص عمر فرد واحد نیست، بلکه بحث متعلّق به نوع انسانی است که به یک فردی از آن عمر طویل داده می‌شود و به فردی دیگر عمر کمتر، این تفسیر را از حضرت ابن عبّاس ابن کثیر نقل نموده و جصاص از حسن بصری و ضحاک نیز همین قول را نقل کرده است. بنابراین در عموم تفاسیر مانند ابن کثیر، ابن جریر، روح المعانی و غیره این را تفسیر جمهور قرار داده‌اند، و بعضی فرموده‌اند که اگر طول و نقص عمر را متعلّق به شخص واحد بدانیم پس مراد از قلّت عمر این است که هر میزان عمری که

اللّه تعالی برای هر کسی نوشته است آن یقین است. و هر روزی که می‌گذرد از آن مدّت عمر مقرّر، یک روزی کم می‌کند، و با گذشتن دو روز نیز همان مقدار کم می‌گردد. هم چنین هر روز بلکه هر تنفسی عمر او را می‌کاهد، این تفسیر از شعبی، ابن جبیر، ابو مالک، ابن عطیه و سدی منقول است[1]، و این مضمون در شعر زیر چنین ادا شده است:

حـیاتك انـفاس تـعد فکـلما   مضیٰ نفس منها انتقصت به جزء

یعنی حیات تو عبارت از چند نفس معدودی است که هرگاه یکی از آنها بگذرد، جزیی از عمر تو کاسته می‌شود.

امام نسائی در تفسیر این آیه از حضرت انس بن مالک چنین روایت کرده است، که او از رسول خدا ﷺ شنید، که فرمود: من «**سره ان یبسط له فی رزقه و ینساء فی اثره فلیصل رحمه**» - امام بخاری و مسلم و ابوداوود هم این حدیث را از یونس بن یزید ایلی نقل کرده‌اند، معنای حدیث چنین است، هر کسی که می‌خواهد که در رزقش وسعت و در عمرش برکت حاصل آید، باید صله‌ی رحمی برقرار کند، یعنی با خویشاوندان ذی رحم خود حسن سلوک برقرار کند، به ظاهر از آن چنین معلوم می‌شود که از صله رحمی عمر اضافه می‌گردد، ولی مطلب این را حدیث دیگر روشن کرده است. چنان‌که ابن ابی حاتم از حضرت ابو الدرداء روایت کرده است که او گفت ما این مطلب را در محضر آن حضرت ﷺ یادآور شدیم، حضرت فرمود: «که عمر در نزد خدا یکی مقرّر و مقدّر است». هرگاه مدّت مقرّر به پایان برسد به هیچ کسی کوچکترین فرصتی داده نمی‌شود، بلکه مراد از زیادتی عمر این است، که اللّه تعالی به او اولاد صالح عطا می‌نماید آنان برای او دعای خیر می‌کنند، و او باقی نمی‌ماند ولی دعای آنها به صورت مرتب در قبر به او می‌رسد، یعنی پس از مرگ هم به او همان فایده می‌رسد که به خودش در

---

۱ - روح.

حال زندگی می‌رسید، به این شکل گویا در عمر او اضافه شده است، این هر دو روایت را ابن‌کثیر نقل کرده است.

خلاصه این‌که مراد از آنچه در بعضی احادیث نسبت به بعضی اعمال وارد شده است که عمر آنها اضافه می‌شود، زیادتی در برکت عمر است.

﴿**و من کل تأکلون لحما طریا وتستخرجون حلیة تلبسونها**﴾ یعنی از هر دو دریای شور و شیرین به شما گوشت تازه برای خوردن می‌رسد، مراد از آن ماهی است. در این آیه با تعبیر لفظ گوشت بر ماهی، اشاره به این‌است، که ماهی خود به خود گوشت حلالی است، نیاز به ذبح ندارد، برخلاف حیوانات بیابانی دیگر، که تا وقتی که به نام خدا ذبح نگردند، حلال نمی‌شوند، و در ماهی این شرط نیست، لذا آن گوشت ساخته شده‌ای است. و حلیة به معنای زیور است، و مراد از آن مروارید است، از آیه معلوم گردید، همانگونه که مروارید در دریای شور پدید می‌آید، در دریای شیرین هم پدید می‌آید که این مخالف شهرت عمومی است؛ زیرا معروف و مشهور این است که مروارید در دریای شور پدید می‌آید، ولی حقّ همان است که از الفاظ قرآن ظاهر است، که در هر دو پدید می‌آید، البتّه در دریاهای شیرین خیلی کم و به ندرت و در دریاهای شور زیاد و به کثرت پدید می‌آید، و از این جهت کثرت، مشهور شده که مروارید فقط در دریای شور پدید می‌آید. و در ﴿**تلبسونها**﴾ از به‌کار بردن صیغه‌ی مذکّر اشاره به این شده که استعمال مروارید برای مردان هم جایز است، برخلاف طلا و نقره که استعمال آنها به صورت زیور برای مردان جایز نیست[1].

﴿**ان تدعوهم لا یسمعوا دعاءکم ولو سمعوا ما استجابوا لکم**﴾ یعنی این بتها یا بعضی انبیا یا فرشتگان که شما آنها را خدا تصوّر کرده می‌پرستید، اگر هنگام مصیبت آنها را بخوانید، اوّلاً نمی‌توانند کلام شما را بشنوند؛ زیرا در

۱- روح.

بتها صلاحیّت شنیدن نیست، و در انبیا و فرشتگان اگر چه صلاحیّت شنیدن هست، امّا نه آنها در همه جا وجود دارند، و نه کلام هر یکی را می‌شنوند، پس فرمود: اگر بالفرض هم آنها بشنوند، مانند فرشتگان و انبیا، باز هم نمی‌توانند خواسته‌ی شما را برآورده سازند؛ زیرا خود آنها قدرت ندارند و بدون اذن خدا نمی‌توانند برای کسی سفارش کنند.

و مسئله‌ی سماع مردگان که قبلاً گذشت نفی و ثبوت آن وابسته به این آیه نیست و دلایل دیگری دارند که در سوره‌ی دوم به تفصیل بیان شدند.

يَـٰٓأَيُّهَا النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿۱۵﴾

ای مردم شما محتاج هستید به سوی خدا، و خداوند اوست بی‌نیاز و ستوده.

إِن يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ ﴿۱۶﴾ وَ مَا ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ

اگر بخواهد می‌میراند شما را و می‌آورد خلق جدید. و نیست این امر بر خدا

بِعَزِيزٍ ﴿۱۷﴾ وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَ إِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ

مشکل. و برنمی‌دارد بردارنده بار دیگری را و اگر بخواند سنگین باری برای برطرف کردن

حِمْلِهَا لَا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ إِنَّمَا

بارش، برداشته نمی‌شود از آن ذره، اگرچه باشد خویشاوندی جزاین نیست‌که تو

تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَ أَقَامُوا الصَّلَوٰةَ وَ

می‌ترسانی کسانی‌را که می‌ترسند از پروردگار خویش پشت‌سر و برپا می‌دارند نماز را و

مَن تَزَكَّىٰ فَإِنَّمَا يَتَزَكَّىٰ لِنَفْسِهِ وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ ﴿۱۸﴾ وَ

کسی که درست بشود پس برای خودش درست می‌شود و به‌سوی خداست بازگشت‌همه. و

مَـا يَستوِی الأَعْـمَیٰ وَالْـبَصِیرُ ﴿۱۹﴾ وَ لَا الظُّـلُمَـٰتُ وَ لَا النُّـورُ ﴿۲۰﴾
بـرابـر نـیستند کـور و بـینا. و نـه تـاریکیها و نـه روشـنی.

وَ لَا الظِّـلُّ وَ لَا الحَـرُورُ ﴿۲۱﴾ وَ مَـا یَسـتَوِی الأَحْـیَآءُ وَ لَا الأَمْـوَٰتُ
و نـه سـایه و آفـتاب. و بـرابـر نـیستند زنـدگان و نـه مـردگان،

إنَ اللهَ یُسمِعُ مَن یَشَـآءُ وَ مَـا أَنتَ بِمُسمِعٍ مَّن فِی الْـقُبُور ﴿۲۲﴾
خدا می‌شنواند کسی را که بخواهد و نیستی تو شنواننده‌ی کسی که در قبرستان باشد.

إِنْ أَنتَ إِلَّا نَـذِیرٌ ﴿۲۳﴾ إِنَّـا أَرْسَـلْنَـٰكَ بِـالحَقِّ بَشِـیراً وَ نَـذِیراً وَ
تو فقط ترساننده هستی. ما فرستادیم ترا با دین بر حق مژده دهنده و ترساننده و

إن مِّـنْ أُمَّـةٍ إِلَّا خَـلَا فِـیهَا نَـذِیرٌ ﴿۲۴﴾ وَ إِن یُکَـذِّبُوكَ فَـقَدْ کَـذَّبَ
نیست‌فرقه‌ای‌که نبوده‌درآن ترساننده. واگر‌آنها‌تکذیب‌کنند‌ترا پس‌جلوتر تکذیب‌کرده‌اند

الَّـذِینَ مِـن قَـبْلِهِمْ جَـاءَتهُمْ رُسُـلُهُم بِـالْبَیِّنَـٰتِ وَ بِـالزُّبُرِ وَ بِـالْکِتَـٰبِ
کسانی‌که‌پیش‌از‌آنها بوده‌اند، آورده‌اند پیش‌آنها رسولان‌شان امور واضح وصحیفه وکتاب

الْمُنِیرِ ﴿۲۵﴾ ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِینَ کَفَرُوا فَکَیْفَ کَانَ نَکِیرِ ﴿۲۶﴾
روشن. پس دستگیرکردم منکران‌را پس چگونه‌شد انکارکردن من.

خلاصه‌ی تفسیر

ای مردم، شما محتاج خدا هستید و خداست بی‌نیاز و ستوده است، (پس با مشاهده‌ی نیاز، به شما توحید و غیره تعلیم داده شد، و اگر شما قبول نکنید به خود ضرر می‌رسانید و خداوند با کمال ذاتی و غنای ذاتی که دارند نیازی به شما و عملتان ندارد که احتمال ضرر داشته باشد و خداوند بر پیشامد ضرری که با کفر محتمل است فی‌الحال هم قادر است، چنان‌که) اگر او بخواهد شما را (در کیفر کفرتان) فنا می‌کند و مخلوق جدیدی

می‌آفرینند، (که چون شما کفر و انکار نورزند) و این امر بر خدا چندان مشکل نیست، (ولی بنابر مصلحتی مهلت داده است.

خلاصه این که آن ضرر در اینجا فقط محتمل الوقوع است، ولی در قیامت آن ضرر واقع خواهد شد) و (آنگاه چنین وضعی روی می‌دهد که) کسی بار (گناه) دیگری را برنمی‌دارد و (چگونه کسی می‌تواند مراعات دیگری را بکند، بلکه وضع چنان می‌شود که) اگر سنگین‌باری (گناهکاری) کسی را برای برداشتن بار خود بخواند، باز هم از او باری برداشته نمی‌شود، اگرچه آن شخص (خوانده شده) خویشاوند او باشد. (پس آنگاه خسارت کامل کفر و کردار بد خویش را خود متحمّل می‌شود!) این برای ترساندن منکرین است، و در آینده تسلّی برای آن‌حضرتﷺ می‌آید که ای محمّد! شما بر انکار آنها که روزی به سزای آن خواهند رسید چرا این قدر اندوه و حسرت می‌خوری، حضرتت (چنان ترساندنی که بر آن نفع مترتّب شود) فقط کسانی را می‌ترسانی که از خدا بترسند و به نماز پایبند باشند (مراد از این «الذین» مؤمنانند یعنی از ترساندن شما فقط مؤمنان بهره می‌برند، چه فی‌الحال باشد و چه به اعتبار آینده، و امر مشترک در هر دو طلب حقّ است.

با این مطلب که (طالبان حقّ نفع می‌برند و اینها طالب حقّ نیستند، لذا امیدی به آنان نداشته باش) و (شما از ایمان نیاوردن آنها چرا این قدر اندیشه می‌کنید) کسی که (ایمان آورده از کفر و شرک) پاک باشد او برای (نفع) خودش پاک است و (کسی که ایمان نمی‌آورد، به سزای خویش می‌رسد؛ زیرا که) بازگشت (همه) به سوی خداست. (پس برای نفع خود آنان شما چرا اندوه می‌خورید) و (از این مردم چه توقّعی می‌رود که علم و ادراک آنها مانند علم و ادراک مؤمنان باشد و مانند مؤمنان آنها هم حق را قبول کنند، و در ثمرات دینی قبول حق هم، شریک باشند؛ زیرا مثال مؤمنان در حق‌بینی مانند مردم بینا و مثال عدم ادراک حق از جانب آنها

مانند مردم کور است. و هم چـنان‌که مـؤمن بـه وسـیله‌ی ادراک حـق، راه هدایتی را اختیار کرده است آن مانند نور است و کافر با عدم ادراک حـق راهی را اختیار کرده است آن مانند ظلمت است.

کما قال تعالی ﴿**و جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمٰت لیس بخارج منها**﴾ و هم‌چنین ثمره‌ی جنّت و غیره که بر این طریق مترتّب می‌گردد مانند سایه‌ی سرد است و ثمره‌ی جهنّم و غیره که بر طریق باطل مترتب می‌شود مانند آفتاب سوزان است، کما قال تعالیٰ ﴿**ظل ممدودا** الی قوله **فی سموم**﴾ و روشن است که) کور و بینا، و تاریکی و روشنی و سایه و آفتاب برابر نیستند، (پس نه علم و ادراک آنها و مؤمنان با هم برابر است و نه راه آنها و نه ثمره آن) و (از این‌که این تفاوت مؤمن و کافر به بینا و نابینا تشبیه شد، هدف از آن نفی کمّی است نه نفی زیادتی؛ زیرا که تفاوت در آن مانند مرده و زنده است، پس برای نفی برابری آن می‌توان گفت که) زنده و مرده نمی‌توانند با هم برابر باشند (پس وقتی که آنها مرده‌اند، زنده کردن مردگان در اختیار و قدرت خداست نه در توان بنده، و اگر خدا آنها را هدایت نماید امری است جداگانه زیرا که) خدا هر کسی را که بخواهد می‌شنواند (امّا به کوشش شما اینها حقّ را نمی‌پذیرند؛ زیرا مثالی را که آنها مانند مرده‌انـد شما شنیدید) و شما نمی‌توانید کسانی را که در قبرستان (مدفون) هستند بشنوانید (امّا اگر اینها قبول نکردند، غصّه نخورید، زیرا که) شما در حقّ کفّار فقط ترساننده هستید (و مسئول این نیستید که کفّار ترسیده و بپذیرند. این ترسانیدن شما از طرف خود شما نیست، آن چـنان‌که مـنکرین نـبوّت می‌گفتند، بلکه از طرف ماست؛ زیرا که ما این حقّ را به شـما داده و بـرای مسلمانان) مژده دهنده و برای کفّار (ترساننده) فرستادیم.

و (این فرستادن امر تازه‌ای نیست آنچنان که کفّار می‌گفتند) بلکه هیچ امّتی نگذشته است که در آن ترساننده‌ای (پیغمبری) نیامده باشد، و اگـر

اینها شما را تکذیب می‌کنند، پس شما معامله‌ی پیغمبران گذشته را با کفّار، که ذکر آنها اکنون اجمالاً و در آیات دیگر آمده است به یاد آورده، دل خود را آرام ببخشید؛ زیرا کسانی که قبلاً گذشته‌اند، آنان هم (پیغمبران زمان خود را تکذیب کرده بودند) و (نزد آنها هم پیامبرانشان معجزات و صحیفه‌ها و کتاب روشن آورده بودند) یعنی (بعضی صحائف و بعضی کتاب بزرگ و بعضی تنها معجزات برای تصدیق نبوّت و احکام انبیای گذشته آورده بودند) سپس (وقتی که تکذیب کردند ما آنان را در قبضه‌ی قدرت خود گرفتیم) پس (ملاحظه کن) چگونه عذاب من واقع شد (و به موقع آنان را مجازات خواهم نمود).

معارف و مسایل

﴿**و لَا تزر وازرة وزر اخریٰ**﴾ یعنی در روز قیامت هیچ انسانی نمی‌تواند گناهان انسان دیگری را به دوش کشد، و هر یکی باید بار خودش را بردارد، و آنچه در سوره‌ی عنکبوت آیه‌ی ۱۳ آمده است، ﴿**ولیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم**﴾ یعنی (مردمان گمراه کننده بار گمراهی خود را هم برمی‌دارند. و همانقدر بار دیگر هم برمی‌دارند، که آنان دیگران را گمراه کرده بودند) و مطلب آن این نیست، که گمراه کنندگان بار کسانی را سبک کنند که آنها را گمراه کرده بودند، بلکه بار آنها کاملاً بر دوش خود آنها باقی می‌ماند، و جرم گمراه کنندگان دو برابر خواهد بود، یکی جرم گمراه شدن، جرم دوم گمراه کردن، لذا در بین این دو آیه هیچ تعارضی نیست[1].

حضرت عکرمه در تفسیر آیه مذکور فرموده است، که در آن روز پدری با پسرش می‌گوید: تو می‌دانی که من چه پدر مشفق و مهربانی برای تو بودم، او اقرار می‌کند: آری یقیناً احسانهای تو در حق من بی‌شمار بوده،

---

۱ - روح.

به خاطر من در دنیا سختیهای زیادی را تحمّل نمودهای، آنگاه پدر می‌گوید: پسر من؛ امروز محتاج تو هستم قدری از نیکیهای خودت را به من بده تا من نیز نجات یابم. پسر می‌گوید: پدر جان تو چیزی بسیار کوچک خواهان شدی، امّا من چه کار کنم، اگر من مقداری از نیکیهایم را به تو بدهم، پس وضع من هم‌چنین خواهد شد، لذا من مجبور هستم، سپس به همسرش می‌گوید: من هر چه در دنیا داشتم همه را فدای تو کردم امروز من به مقداری از نیکیهایت نیاز دارم. همسر هم همان پاسخ پسر را می‌دهد.

حضرت عکرمه فرموده است: همین است مراد این آیه که ﴿**لا تزر وازرة وزر اخرىٰ**﴾ و فرمود: قرآن این مطلب را در آیاتی چند توضیح داده است. در آیه‌ی ۳۳ سوره‌ی لقمان فرموده است: ﴿**لا یجزی والد عن ولده ومولد هو جاز عن والده شیئا**﴾ یعنی (در آن روز هیچ پدری نمی‌تواند پسرش را از عذاب نجات بدهد و نه پسری پدرش را)، با این مطلب که هیچ کسی گناه دیگری را برنمی‌دارد، تا که او را نجات دهد، البتّه بحث شفاعت از این جداست. هم‌چنین در آیه ۳۴ تا ۳۶ سوره «عبس» فرموده است: ﴿**یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه**﴾ یعنی؛ (در آن روز انسان از برادر و پسر و همسر و اولادش می‌گریزد) حاصل این که او می‌ترسد، نشاید آنها گناه خود را به گردن من بیندازند یا که چیزی از نیکیهای مرا ببرند[1].

﴿**و ما انت بمسمع من فی القبور**﴾ در ابتدای این آیه تمثیل کفّار به مردگان و مؤمنان به زندگان بیان شده است، که با تناسب آن در اینجا مراد از ﴿**من فی القبور**﴾ کفّارند، با این مطلب که، همانگونه که شما نمی‌توانید مردگانی را بشنوانید، این کفّار زنده را هم نمی‌توانید، بشنوانید.

این آیه شخصاً این مطلب را روشن نمود، که مراد از شنوانیدن آن است که مفید و مؤثّر واقع بشود، و اگر نه مطلق شنوانیدن همیشه با کفّار جریان

---

۱ - ابن کثیر.

داشته و همیشه مشاهده شده است که آن‌حضرت ﷺ به آنان تبلیغ می‌نمود، و آنها می‌شنیدند، لذا مراد از این آیه این‌است، همانگونه که شما نمی‌توانید با شنوانیدن کلام حق مردگان را به سوی حق رهنمایی کنید؛ زیرا که آنها از جهان دار العمل به آخرت دار الجزا منتقل شده‌اند، در آنجا اگر آنها ایمان هم بیاورند، اعتباری نخواهد داشت، هم‌چنین است وضع کفّار، از این ثابت گردید، آنچه در آیه نفی شده است که کفّار نمی‌شنوند، مراد از آن اسماع نافع محض است، که از آن شنونده باطل را فرو گذاشته به سوی حق آید، از این تقریر روشن گردید، که این آیه با مسئله شنیدن مردگان هیچگونه ارتباطی ندارد، بلکه آن مسئله به جای خود، مستقل است، که آیا مردگان کلام زندگان را می‌شنوند یا خیر، تحقیق مفصّل آن در سوره‌ی روم و سوره‌ی نحل گذشت.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَٰتٍ مُّخْتَلِفًا
آیا تو ندیدی که الله فروداورد از آسمان آبی، باز ما بیرون‌آوردیم از آن میوه‌های گوناگون

أَلْوَٰنُهَا وَ مِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَٰنُهَا وَ غَرَابِيبُ
رنگ و در کوهها است گردنها سفیدوسرخ که گوناگون‌است رنگهای‌شان و بسیار

سُودٌ ﴿۲۷﴾ وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَآبِّ وَ الْأَنْعَٰمِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَٰنُهُ كَذَٰلِكَ
سیاه. و از مردم‌وخزنده‌ها و چهارپاها چقدر رنگ مختلف هست، هم‌چنین،

إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَٰٓؤُا إِنَّ اللَّهَ
و از بندگان خدا کسانی از خدا می‌ترسند، که فهمیده باشند، یقیناً الله تعالی

عَزِيزٌ غَفُورٌ ﴿۲۸﴾
غالب و آمرزنده است.

خلاصه‌ی تفسیر

(ای انسان) آیا ندیدی خداوند متعال از آسمان آب فرود آورد، سپس ما به وسیله‌ی آن (آب) میوه‌های گوناگون بیرون آوردیم، (چه بدین شکل که انواع و اقسام آنها از هم جدا باشد، یا یک نوع میوه با رنگهای مختلف باشد،) و هم‌چنین کوهها هم گونه‌های مختلف دارند (بعضی) سفید و (بعضی) قرمز که (سپس خود) رنگهای (سفید و سرخ) هم با هم مختلف‌اند (بعضی بسیار سفید و بسیار سرخ و بعضی سرخی و سفیدی اندکی دارند) و (بعضی نه سفید و نه سرخ بلکه) بسیار سیاه و هم‌چنین از میان انسانها و جانوران و چهارپایان هم وضع چنین است که رنگهایشان مختلف است (بسا اوقات این اختلاف رنگ با اختلاف اقسام و اصناف قرین می‌باشد) و (بسا اوقات در یک قسم رنگهای گوناگونی وجود دارد،) پس کسانی که در دلایل قدرت می‌اندیشند، عظمت خداوندی را درک می‌کنند و همان بندگانی از خداوند می‌ترسند که بر عظمت حضرتش وقوف دارند (و اگر علم عظمت فقط اعتقادی و عقلی است، پس این خشیت هم، تنها اعتقادی و عقلی باقی می‌ماند، و اگر علم عظمت به درجه‌ی حال رسیده باشد، پس خشیت هم به درجه‌ی حال خواهد رسید، که از خلاف آن طبعاً نفرت و مشقّت پیش می‌آید) یقیناً ترسیدن از خدا (فی نفسه ضروری است زیرا که او) غالب است (که تواناست همه چیز را انجام دهد و برای مطلب خویش هم ضروری است؛ زیرا که برای گناهان خاشعان) بسیار آمرزگار است.

معارف و مسایل

ارتباط آیات

بعضی فرموده‌اند: در این آیات بازگشت به سوی مضمون توحید است، که به دلایل قدرت مدلّل شده است و بعضی فرموده‌اند که در آیات

گذشته اختلاف احوال مردم با تمثیلات آن بیان گردید، که ﴿**ما یستوی الاعمیٰ و البصیر ○ و لا الظلمت و لا النور ○ و لا الظل و لا الحرور**﴾ و این توضیح مزید بر آن است، که تفاوت مخلوقات با یکدیگر امری طبعی و خلقی است، ولی در نباتات و جمادات رنگ‌ها این اختلاف تنها منحصر به صورت و رنگ نیست بلکه در طبایع هم هست.

﴿**ثمرات مختلفا الوانها**﴾ اختلاف رنگ‌ها را در ثمرات از نظر نحوی حال قرار داده، منصوب ذکر کرده است و سپس اختلاف رنگها را در کوهها و انسانها و چهارپایان و غیره به صورت صفت بیان نموده است، بنابر این مختلف مرفوع آورده شده است. که می تواند اشاره به این باشد که اختلاف الوان ثمرات به یک حالت نیست، بلکه با وقفه کوچکی تبدیل می‌شود، برخلاف کوهها و انسانها و حیوانات که رنگ آنها عموماً یکنواخت بوده تبدیل نمی‌شود.

و درباره‌ی کوهها فرمود: ﴿**جُدَدٌ**﴾ که جمع جدة است و معنی معروف آن راهی است کوچک که به آن جاده می‌گویند، و بعضی فرموده‌اند که جده به معنای قطعه و سخت است، مراد از آن در هر دو صورت این است که رنگ‌های اجزای کوهها با هم مختلف هستند که از آن جمله قبل از همه سفید و در آخر سیاه ذکر گردید، و در ضمن ذکر احمر یعنی سرخ در وسط «مختلف الوانه» ذکر شده است، که اشاره دارد بر این‌که رنگ‌ها در اصل در دنیا دو تا هستند، سفید و سیاه و بقیه رنگها از درجات مختلف سفیدی و سیاهی ترکیب یافته است.

﴿**کذلک انما یخشی الله من عباده العلماء**﴾ در اینجا نزد جمهور بر لفظ کذٰلك، وقف است، و نشانگر این‌است که این متعلّق به مضمون سابق است، یعنی آفرینش مخلوقات به انواع و اقسام مختلف، رنگهای گوناگون، با حکمت بزرگ، علامت قدرت و حکمت خاص خداست.

و از بعضی روایات مستفاد می‌گردد که این لفظ به جمله بعدی متعلّق است، یعنی همانگونه که ثمرات، کوهها و حیوانات و انسان رنگهای مختلفی دارند هم‌چنین مردم در خشیّت الهی از درجاتی متفاوت برخوردارند، بعضی نایل به درجه‌ی اعلی است و بعضی قدری کمتر، و مدار آن علم است، علم در چه درجه‌ای است، خشیّت هم در همان حد است[1].

در آیات گذشته فرمود: ﴿**انما تنذر الذین یخشون ربهم بالغیب**﴾ که در آن به خاطر تسلّی نبی کریم ﷺ فرموده بود: از انذار و تبلیغ شما فقط کسانی استفاده می‌کنند که در نهان از خدا خشیّت و خوف دارند، به همین مناسبت در آیه‌ی ﴿**انما یخشی الله من عباده العلماء**﴾ کسانی را ذکر نمود که نایل به خشیت الله هستند، و هم چنانکه قبلاً ذکر کفّار و منکرین و احوال آنها آمده بود، در اینجا ذکر اولیای ویژه‌ی الهی آمده است، لفظ انما در زبان عرب برای حصر می‌آید، لذا معنی جمله به ظاهر چنین است که فقط علما از خدا می‌ترسند، ولی ابن عطیه و ائمّه‌ی دیگر تفسیر فرموده‌اند: همانگونه که «انما» برای حصر می‌آید هم‌چنین برای بیان خصوصیت افراد هم می‌آید، و در اینجا مراد این است که خشیة الله صفت خاص و ضروری علماست، و لازم نیست که غیر علما خشیّت نداشته باشند[2].

و مراد از لفظ علما در آیه کسانی هستند که ذات و صفات حق تعالی را کما حقّه بدانند، و بر تصّرفات او در مخلوقات عالم و احسانات و انعامات او نظر داشته باشند و تنها به کسانی که زبان عربی یا صرف و نحو و فنون بلاغت را بدانند، در اصطلاح قرآن، عالم گفته نمی‌شود، تا زمانی که به طریق مذکور، به خداوند شناخت نداشته باشند.

امام حسن بصری در تفسیر آیه‌ی مذکور فرموده است: عالم کسی

---

۱ - روح. ۲ - بحر محیط، ابوحیان.

است که در نهان و آشکار از خدا بترسد، و هر آنچه خدا به آنها ترغیب نموده، مرغوب او و آنچه در نزد حضرتش ناپسند باشد از آن نفرت داشته باشد.

و حضرت عبدالله بن مسعود فرموده است: «**ليس العلم بكثرة الحديث ولكن العلم عن كثرة الخشية**» یعنی از بر کردن احادیث زیاد یا زیاد صحبت کردن، علم نیست، بلکه علم آن است که خوف الهی قرین باشد. حاصل این که هر کسی به هر مقداری که در دل خوف خدا داشته باشد، به همان مقدار، علم دارد. و احمد بن صالح مصری فرموده است: خشية الله را نمی‌توان به کثرت روایت و کثرت معلومات شناخت، بلکه آن را می‌توان با پیروی از کتاب و سنّت شناخت[1].

شیخ شهاب الدین سهروردی فرموده است: در این آیه اشاره به این است، کسی که خشیت نداشته باشد، عالم نیست[2]. و این نظریه با گفته‌های بزرگان سلف تصدیق می‌گردد.

حضرت ربیع بن انس فرموده است که: «**من لم يخش فليس بعالم**» یعنی آن که از خدا نترسد، عالم نیست.

و مجاهد فرموده است: «**انما العالم من خشي الله**» یعنی عالم تنها کسی است که از خدا بترسد، کسی از سعد بن ابراهیم پرسید: در مدینه کدام یک افقه است فرمود: «**اتقاهم لربه**» یعنی آن که بیشتر از پروردگارش بترسد. و حضرت علی مرتضی رضی الله عنه فقیه را چنین تعریف نموده است که: «**ان الفقيه حق الفقيه من لم يقنط الناس من رحمة الله و لم يرخص لهم في معاصي الله تعالى و لم يوء منهم من عذاب الله و لم يدع القرآن رغبة عنه الى غيره، انه لا خير في عبادة لا علم منها و لا علم لا فقه فيه و لا قراءةٍ لا تدبر فيه**»[3].

فقیه کامل کسی است که مردم را از رحمت خدا مأیوس نکند، و آنها

---

۱ - ابن کثیر. ۲ - مظهری. ۳ - قرطبی.

را به گناه اجازه ندهد، و آنها را از عذاب خدا مطمئن نکند، و قرآن را گذاشته به چیز دیگری رغبت نکند و فرمود: در عبادتی که همراه با علم و علمی که قرین فقه و تلاوتی که با تدبّر همراه نباشد، در آن خیری وجود ندارد.

از تصریحات فوق الذکر این شبهه برطرف شد که بسیاری از علما دیده می‌شوند که در آنها خوف و خشیت خدا وجود ندارد؛ زیرا از تصریحات بالا معلوم گردید که نزد خدا دانستن زبان عربی، علم نیست، و دانشمندی که در او خشیّت و خوف خدا نباشد، در اصطلاح قرآنی عالم نیست، البتّه خشیّت گاهی اعتقادی و عقلی می‌باشد، که به خاطر آن انسان با تکلّف پایبند احکام شرع می‌باشد، و گاهی خشیّت خالی و در حدّ حکم راسخ می‌رسد، که در آن پیروی شریعت مقتضای طبیعت قرار می‌گیرد. درجه‌ی اوّلی خشیت مأمور به و برای عالم ضروری است، و درجه دوّم افضل و اعلیٰ امّا، لازم نیست[1].

إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَـٰبَ اللَّهِ وَ أَقَامُوا الصَّلَوٰةَ وَ أَنفَقُوا مِمَّا
کسانی که می‌خواهند کتاب خدا را و برپامی‌دارند نماز را و انفاق می‌کنند قدری از آنچه

رَزَقْنَـٰهُمْ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَـٰرَةً لَّن تَبُورَ ﴿۲۹﴾
ما داده‌ایم به آنها پوشیده و علنی امید دارند به تجارتی‌که در آن زیان نباشد.

لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ وَ يَزِيدَهُم مِّن فَضْلِهِ إِنَّهُ
تا که کامل بدهد به آنها ثواب‌شان‌را و اضافه بدهد به آنها از فضل خویش، یقیناً اوست

غَفُورٌ شَكُورٌ ﴿۳۰﴾ وَالَّذِيٓ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَـٰبِ هُوَ الْحَقُّ
آمرزگار قدردان، و آنچه ما بر تو فرستادیم کتابی، آن است بر حق

[1] - از بیان القرآن.

مُصدّقا لما بين يديه إنّ اللّه بعباده لخبيرٌ بصيرٌ ﴿٣١﴾ ثمّ
تصدیق کننده به کتابهای قبل از خود، یقیناً خداوند به بندگانش آگاه است بینا. سپس

أورثنا الكتب الّذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالمٌ
ماوارث گردانیدم‌به‌کتاب کسانی‌را که برگزیدیم از بندگان خود، پس بعضی‌آنها بد می‌کنند

لنفسه و منهم مُقتصدٌ و منهم سابقٌ بالخيرٰت بإذن اللّه ذٰلك هو
بر خود و بعضی بر راه راست و بعضی سبقت برده در نیکوکاری به دستور خدا، همین است

الفضل الكبير ﴿٣٢﴾ جنّٰت عدنٍ يدخلونها يحلّون فيها
فضیلت بزرگ باغهای همیشگی که می‌روند در آنها در حالی که پوشانده می‌شوند در آن

من أساور من ذهبٍ و لؤلؤاً و لباسهم فيها حريرٌ ﴿٣٣﴾ و قالوا
النگوی طلایی و مروارید و لباس‌شان در آن ابریشم است. و می‌گویند

الحمد للّه الّذى أذهب عنّا الحزن إنّ ربّنا لغفورٌ شكورٌ ﴿٣٤﴾.
شکر خدایی را که او دور کرد از ما اندوه را یقیناً رب ما آمرزنده و قدر دان است.

الّذى أحلّنا دار المقامة من فضله لا يمسّنا فيها نصبٌ و لا يمسّنا
آن که فرو نشاند ما را در خانه‌ای آباد از فضل خود که نمی‌رسد به ما مشقت و نمی‌رسد به ما

فيها لغوبٌ ﴿٣٥﴾ والّذين كفروا لهم نار جهنّم لا يقضىٰ عليهم
در آن خستگی و کسانی که منکراند برای آنهاست آتش دوزخ و نمی‌رسد به آنها دستوری

فيموتوا ولا يخفّف عنهم من عذابها كذٰلك نجزى كلّ كفورٍ ﴿٣٦﴾
که بمیرند و نه تخفیف می‌شود بر آنها مشقت آنجا، چنین سزا می‌دهیم ما به ناشکران.

و هم يصطرخون فيها ربّنا أخرجنا نعمل صٰلحاً غير الّذى
و آنها فریاد می‌کشند در آن که ای رب ما بیرون آور ما را که بکنیم کار نیک، غیر از آنچه

كُنَّا نَعْمَلُ أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ وَ
می‌کردیم. آیا عمر نداده بودیم به شما آنچه فکر کند در آن، آن که فکر کند، و

جَاءَكُمُ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِن نَّصِيرٍ ﴿۳۷﴾
آمد پیش شما ترساننده، پس بچشید که نیست برای گناهکاران مددکاری.

خلاصه‌ی تفسیر

و کسانی که کتاب خدا (قرآن) را (قرین عمل) تلاوت می‌کنند و (با اهتمامی خاص) به نماز پایبند هستند و به آن‌چه به آنها عطا کرده‌ایم، نهان و آشکار (حسب اتفاق) انفاق می‌کنند و آن‌ها (طبق وعده الهی) به تجارت (دایم النفع) امیدوارند و هیچ‌گاه ورشکست نمی‌شوند؛ (زیرا مشتری این تجارت کسی از مخلوقات نیست که گاهی از تجارت قدردانی می‌کند و گاهی دیگر قدر آن را نمی‌داند، بلکه مشتری آن خود حق تعالی است که حتماً طبق وعده نه به جهت نفع شخصی، بلکه به خاطر نفع رسانی به آنها از آن قدردانی می‌کند) تا که پاداش اعمال آنها را کاملاً به آن‌ها بدهد (که بیان آن آینده در آیه‌ی ۳۳ ﴿**جنت عدن**﴾ الخ می‌آید) و (علاوه بر پاداش آنها) از فضل خودش نیز بدانها می‌بخشاید، (مثل این‌که در عوض هر نیکی ده ثواب بدهد کما قال تعالی فی آیه ۱۶۰ سوره انعام ﴿**من جاء بالحسنته فله عشر امثالها**﴾) یقیناً او بسیار آمرزنده و بسیار قدردان است.

(پس اگر در اعمال آنها تقصیری هم باشد باز هم از او چنان قدردانی کرد که علاوه بر پاداش به آنها جایزه هم داد) و (به برکت عمل به قرآن اجر و پاداشی که به آنها رسید در حقیقت قرآن چنین چیز پربرکتی است زیرا که) کتابی که ما به صورت وحی بر تو فرستادیم کاملاً بر حق است. که کتابهای پیش از خود را نیز (بدین معنی که آنها را اصل منزل من الله قرار می‌دهد) تصدیق می‌کند (اگرچه بعداً تحریف شده‌اند. خلاصه، این کتاب

از هر جهت کامل است و چون) اللّه تعالی به (وضع) بندگان خود کاملاً آگاه و (به مصالح آنها) کاملاً بیناست، لذا انزال چنین کتاب کاملی در عصر حاضر عین مقتضای حکمت است و عامل کامل بر این کتاب مستحق جزایی کامل خواهد بود که آن عبارت است از: مجموعه اصل جزا و مزید فضل بر آن، پس برای اضافه‌ی این اجر و فضل، ما این کتاب را نخست بر شما نازل کردیم و سپس آن را به دست کسانی رسانیدیم که ما آنها را (در تمام جهان) از میان بندگان خود به اعتبار ایمان برگزیدیم (مراد از آنان اهل اسلامند که از حیث ایمان داشتن، در تمام مردم جهان نزد اللّه مقبولند، اگرچه در آنها علّت دیگری مانند بد عملی موجب ملامت باشد، با این مطلب آن کتاب را به‌دست مسلمانان دادیم) سپس (آن مردمان پسندیده و برگزیده بر سه قسمند که) بعضی از آنها (مرتکب گناهی شده) بر خود ظالم هستند، و بعضی از آنها (که نه گناهی می‌کنند و نه در طاعات از ضروریات تجاوز می‌کنند) در درجه‌ی متوسط هستند و بعضی از آنها کسانی هستند، که بنابر توفیق خداوندی در نیکیها پیشرفت می‌کنند (که از گناهان هم دوری می‌ورزند، و همراه با فرایض غیر فرایض را هم انجام می‌دهند، خلاصه ما کتاب را به‌دست هر سه قسم مسلمانان رساندیم و) رساندن چنین کتاب کاملی، خود فضل بزرگی است (از جانب خدا، زیرا که از برکت عمل بر آن مستحق اجر و ثوابی بزرگ شدند. (سپس در خصوص اجر و فضل گذشته توضیح می‌دهد که) آن (اجر و فضل) باغهای جاودانی هستند، در آنها ایشان، ذکرشان در آیه‌ی ۲۹ ﴿**ان الذین یتلون**﴾ الخ آمده) است داخل می‌شوند، (و) به آنها النگوی طلایی و مروارید پوشانده می‌شود، و لباس‌شان در آنجا ابریشم خواهد بود و (وارد آنجا شده)، می‌گویند خدا را چندین هزار بار شکر که (برای همیشه رنج و) اندوه را از ما دور نمود، یقیناً پروردگار ما بسیار آمرزنده و بسیار قدردان است، که از فضل خویش ما را به

مقام همیشگی فرود آورد، که در آنجا نه مشقّتی به ما می‌رسد و نه آثار خستگی احساس می‌شود، این‌است وضعیت عاملان به کتاب خدا و احکام آن و کسانی که (برخلاف آن عمل می‌کنند، کافر هستند برای آنها آتش دوزخ خواهد بود) و نه مرگی به سوی آنان می‌آید تا بمیرند (و با مردن رها شوند) و نه عذاب دوزخ از آنها کم می‌گردد، ما به همه‌ی کافران چنین سزایی می‌دهیم، و آنها در این (دوزخ افتاده) فریاد می‌کنند: پروردگارا ما را (از اینجا) بیرون آر (تا اکنون کارهای کاملاً نیکویی انجام دهیم، برخلاف آنچه قبلاً انجام می‌دادیم،) خداوند می‌فرماید: (آیا ما به شما چنان عمر نداده بودیم که اگر کسی بخواهد بفهمد بتواند. و تنها به دادن عمر اکتفا نکردیم بلکه) ترسانندگان (پیغمبرانی نیز از جانب ما با واسطه و بدون واسطه به جانب شما آمدند، امّا شما حرفی یکی از آنها را هم گوش نکردید) پس (اکنون) مزه‌ی (قبول نکردن) را بچشید که برای اینگونه ظالمان (در اینجا) هیچ مددکاری نیست (ما به سبب آن که از آنها ناراضی هستیم، کمک نمی‌کنیم و دیگران به جهت عدم قدرت نمی‌توانند کمک کنند).

معارف و مسایل

در آیه‌ی ماقبل از آیات گذشته چنان صفتی از صفات علمای حقیقی که عارف به خداوند باشند، ذکر گردید، که ارتباط با قلب داشت، یعنی: خشیّت اللّه. و در نخستین آیه از آیات فوق‌الذکر چنان صفاتی از اولیاء اللّه بیان گردید که با اعضا و جوارح ارتباط دارند، از آن جمله اوّلین صفت تلاوت قرآن کریم است و مراد از آنها کسانی هستند که بر تلاوت کلام الله مداومت دارند و صیغه مضارع «**یتلون**» مشیر به این‌است، و بعضی حضرات در اینجا «**یتلون**» را به اعتبار معنای لغوی مراد می‌گیرند، که آنها در عمل، از قرآن پیروی می‌کنند. ولی مراد تفسیر قبلی است، اگرچه از سیاق و سباق

این هم مشخّص است، که تلاوتی معتبر است که قرین عمل باشد، ولی لفظ تلاوت به اعتبار معنای معروف خودش هست. حضرت مطرف بن عبداللّه چنین فرموده است: هذه «آية القرّاء» یعنی این آیه در حق قاریان است که تلاوت قرآن را شغل زندگی خود قرار داده‌اند.

صفت دوم اقامه صلوة، و صفت سوم انفاق فی سبیل اللّه است، در انفاق قید «سرّا و علانیه» را ذکر کرده اشاره به این نمود که عموماً برای اجتناب از ریا در عبادات، نهانی بهتر می‌باشد، ولی بسا اوقات بعضی مصالح مقتضی این می‌باشند که آشکارا انجام گیرد، چنان‌که دستور رسیده است که برای نماز، جماعت بر سر گلدسته‌ها، اذان گفته با اجتماع بیشتری ادا گردد، همچنین بسا اوقات اظهار انفاق فی سبیل اللّه هم برای ترغیب دیگران باید علنی باشد، فقها در میان نماز و انفاق فی سبیل اللّه فرق بیان نموده‌اند، که «علانية» در نماز فرض، واجب و سنّت مؤکّده بهتر است، ولی در ادای نماز نفل خفا بهتر است، هم‌چنین هر کجا انفاق فرض یا واجب باشد، مانند زکوة و صدقة الفطر و قربانی اعلان در آن بهتر و افضل است، و در صدقات نافله اخفا بهتر است.

کسانی که دارای این صفات سه‌گانه باشند، یعنی مداومت بر تلاوت قرآن و برپا داشتن نماز و انفاق در راه خدا که در حد فرض و واجب محدود نباشد بلکه صدقات نفلی هم بدهند.

سپس صفت دیگری از آنها را چنین بیان نمود که ﴿**يرجون تجارة لن تبور**﴾ «**لن تبور**» از بوار به معنای ضایع شدن مشتق است معنی آیه چنین است که مؤمن متّصف به صفات مذکور به چنان تجارتی امیدوار است که هیچ‌گاه در آن خسارت واقع نمی‌شود، از لفظ امیدوار اشاره به این است که مؤمن در دنیا بر هیچ عمل نیک خود نمی‌تواند یقین کند، که او در آن حتماً آمرزیده می‌شود، و اجر و پاداش آن یقیناً به او می‌رسد؛ زیرا که آمرزش و



مغفرت کامل هیچ انسانی وابسته به عملش نیست، لذا بدون فضل الهی هیچ کسی آمرزیده نمی‌شود، چنان‌که در حدیث به این مطلب تصریح شده است، علاوه بر این با هر عمل نیک انسان نباید ازاین خطره غافل باشد، که در بسیاری اعمال نیک این کید مخفی شیطان یا نفس شامل می‌باشد، که به سبب آن، عمل مقبول نگردد، یا بسا اوقات همراه یک عمل نیک، چنان عمل بدی شامل می‌شود که مانع پذیرش عمل نیک می‌گردد، بنابراین در آیه لفظ یرجون را آورده اشاره به این نمود که با وجود پایبندی به همه‌ی اعمال صالح کسی حق ندارد بر نجات یا درجات عالی خود یقین‌کند، البتّه حداکثر می‌تواند امیدوار باشد[1].

تشبیه اعمال صالح به تجارت

در این آیه، اعمال صالح مذکور را به صورت مثال و تشبیه به تجارتی تعبیر نمود، چنان‌که در آیه‌ی ۱۰ سوره صف از ایمان و جهاد فی سبیل اللّه به تجارت تعبیر نمود که ﴿**هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم**﴾.

مثال تجارت در این وصف است، هم چنان‌که تاجر سرمایه خویش و وقت خود را در کاری هنگامی صرف می‌کند که از آن، سرمایه او اضافه گردد و سودی به او برسد امّا در هر تجارت دنیا همراه با نفع احتمال نقصان و خسارت وجود دارد. در آیه‌ی مذکور، همراه با تجارت لفظ «لن تبور» را اضافه نموده اشاره کرد که در تجارت اخروی احتمال هیچگونه نقصان و خسارتی نیست، و مشقّت و خستگی که بندگان نیک در انجام اعمال صالح متحمّل می‌شوند، آنها مانند عموم تجارت معامله نمی‌کنند، بلکه به چنین تجارتی امیدوارند که در آن هیچگاه خسارتی واقع نمی‌شود، و ذکر

---

۱. روح.

امیدواری آنها اشاره‌ای مخفی است به این که اللّه تعالی کریم‌ترین کرم کنندگان است، که امید، امیدواران را قطع نمی‌کند، بلکه آن را برآورده خواهد نمود، بلکه در جمله بعدی فرمود: امید آنها تنها در تکمیل پاداش عمل آنهاست. اللّه تعالی از فضل خویش بیش از امید به آنها می‌دهد.

﴿ **لیوفیهم اجورهم و یزیدهم من فضله**﴾ لفظ «**لیوفیهم**» متعلّق به «**لن تبور**» است یعنی تجارت آنها محتمّل خسارتی نیست، بلکه اجر و ثواب آنها کاملاً به خودشان می‌رسد، و اللّه تعالی از فضل و کرم خویش بیش از اجر و پاداش مظنون، به آنها عطا خواهند نمود.

در این فضل و زیادتی این وعده خداوندی هم شامل است که پاداش عمل مؤمن را چند برابر کرده عطا می‌نماید، که حداقل آن ده برابر عمل و اکثر آن تا هفتصد، بلکه بیش از آن هم می‌باشد، و پذیرش سفارش او در حق گناهکاران دیگر، نیز در این فضل داخل است، چنان‌که در حدیثی حضرت عبداللّه بن مسعود در تفسیر این فضل از رسول خدا ﷺ روایت می‌کند که: هر کسی که در دنیا بر ایشان احسانی کرده در حق او سفارش می‌کنند، و با وجودی که مستحق سزای جهنّم باشد در اثر سفارش نجات می‌یابد[1].

بدیهی است که سفارش فقط در حق اهل ایمان پذیرفته می‌شود و به کسی اجازه داده نمی‌شود که در حق کافری سفارش کند و رؤیت باری تعالی در جنّت جزء اعظم این فضل است.

﴿ **ثم اورثنا الکتٰب الغاین اصطفینا من عبادنا**﴾ حرف ثم برای عطف می‌آید و دالّ بر این است که هر دو امر ماقبل و مابعد این حرف با وجود این که در اصل وصف مشترک هستند، تقدیم و تأخیر دارند، امر اوّل مقدّم و بعدی مؤخّر می‌باشد، سپس این تقدیم و تأخیر گاهی به اعتبار زمان و گاهی به اعتبار پایه و رتبه است. در این آیه حرف، ثم عطف بر لفظ «اوحینا» در

---

۱ ـ تفسیر مظهری به حواله ابن ابی حاتم.

آیه‌ی ماقبل است و معنی چنین است که ما کتاب یعنی قرآن را که برحق است و مصدق تمام کتب آسمانی گذشته است، نخست به صورت وحی بر شما فرستادیم، سپس کسانی را وارث آن گردانیدیم که ما آنها را از جمع بندگان خود برگزیدیم، این اوّل و آخر و مقدّم و مؤخّر به اعتبار پایه و رتبه هم ظاهر است، که انزال قرآن به صورت وحی پیش آن حضرت ﷺ از نظر رتبه و پایه مقدّم است و اعطای آن به امّت محمّدی از آن مؤخّر است و اگر مراد از وارث گردانیدن امّت محمّدی این باشد که آن جناب، ﷺ ، پس از خود به جای زر و سیم، کتاب الله را به ارث گذاشت، چنان‌که در حدیثی گواهی داده شده است که انبیاء علیهم السلام درهم و دیناری به ارث نمی‌گذارند، بلکه علم را به ارث می‌گذارند، و در حدیث دیگری علما را ورثه‌ی انبیا گفته، پس از این جهت این تقدیم و تأخیر می‌تواند زمانی باشد که ما این کتاب را به شما عنایت کردیم، سپس شما آن را برای امّت به ارث گذاشتید، مراد از وارث گردانیدن عطا نمودن است. در تعبیر ابن عطیه به لفظ ارث اشاره به این است که، هم چنان‌که وارث ارث را بدون عمل و زحمت کشیدن برمی‌دارد، نعمت قرآن هم به بندگان خاص و برگزیده بدون زحمت و محنت عطا شده است.

فضیلت و خصوصیت امّت محمّدی به ویژه علما

﴿**الذین اصطفینا من عبادنا**﴾ یعنی کسانی که ما آنها را از جمع بندگان خود انتخاب و پسندیدیم، نزد جمهور، مراد از این، امّت محمّدی است، که علمای بلاواسطه و دیگران به واسطه علما در این شامل هستند.

علی ابن ابی طلحه از حضرت ابن عبّاس در تفسیر این آیه نقل کرده است که مراد از ﴿**الذین اصطفینا**﴾ امّت محمّدی است، خداوند آنها را وارث هر آن کتابی قرار داد که آن را نازل نموده است، یعنی قرآن از حیث

این که محافظ و مصدّق همه‌ی کتابهای پیشین و جامع مضامین همه کتب آسمانی است، وارث قرار دادن آن، وارث قرار دادن همه‌ی کتابهای آسمانی است، سپس فرمود: ﴿**فظالمهم يغفر لهم و مقتصدهم يحاسب حسابا يسيرا و سابقهم يدخل الجنة بغير حساب**﴾ یعنی ظالم این است هم آمرزیده می‌شود و از میانه‌رو حساب آسان گرفته می‌شود و سابق بدون حساب وارد جنّت می‌گردد)[1].

در این آیه از لفظ ﴿**اصطفينا**﴾ بزرگترین فضیلت امّت محمّدی به اثبات می‌رسد؛ زیرا که لفظ «اصطفینا» در قرآن کریم بیشتر در حق انبیا علیهم السلام به کار برده شده است. به آیه‌ی ۷۵ سوره‌ی حج ﴿**الله يصطفى من الملائكة رسلا و من الناس**﴾ ملاحظه شود و در آیه ۳۳ آل عمران فرموده است: ﴿**ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين**﴾. حق تعالی در این آیه، امّت محمّدی را در اصطفاء شریک انبیا و ملایکه نمود، اگرچه درجات اصطفاء با هم مختلف است که انبیا و ملایکه در درجه اعلی از آن قرار می‌گیرند، و امّت محمّدی در درجه‌ی بعدی می‌باشند.

اقسام سه گانه امّت محمّدی

﴿**فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخيرات**﴾ این تفسیر و توضیح جمله سابق است یعنی بندگانی را که ما برگزیده و وارث قرآن قرار دادیم بر سه قسم‌اند: ظالم، مقتصد و سابق.

هر سه قسم را امام ابن کثیر چنین تفسیر نموده است که مراد از ظالم کسی است که در بعضی واجبات کوتاهی می‌کند و بعضی محرّمات را مرتکب می‌شود، و مقتصد (میانه‌رو) کسی است که تمام واجبات شرعی را به جا می‌آورد و از تمام محرّمات پرهیز می‌کند، ولی بسا اوقات بعضی

---

۱ - ابن کثیر.

مستحبّات را ترک می‌نماید، و به بعضی مکروهات عمل می‌کند، و سابق بالخیرات کسی است که تمام واجبات و مستحبّات را بجا می‌آورد، و از تمام محرّمات و مکروهات اجتناب می‌ورزد، و بعضی مباحات را بنابر اشتغال به عبادات یا شبهه محرّمات ترک می‌کند، بیان ابن‌کثیر این‌است، و مفسّرین دیگر در تفسیر این سه قسم اقوال مختلفی دارند. و علاّمه آلوسی در «روح المعانی» به حواله‌ی تحریر، چهل و سه قول نقل کرده، امّا پس از تأمّل حاصل اکثر آنها همان است که در بالا نقل شد.

یک شبهه و پاسخ آن

از تفسیر مذکور به اثبات رسید که مراد از ﴿**الذین اصطفینا**﴾ امّت محمّدی است و آن بر سه قسم است، و نیز معلوم گردید که قسم اول یعنی ظالم هم از ﴿**الذین اصطفینا**﴾ یعنی بندگان منتخب خداست، بعضی آن را به ظاهر بعید دانسته و گفته‌اند که این از «الذین اصطفینا» و امّت محمّدی خارج است، ولی از بسیاری احادیث صحیحه معتبر ثابت است، که این هر سه قسم از امّت محمّدی و از وصف «الذین اصطفینا» خارج نیستند، و این خصوصیت و فضیلت نهایی امّت محمّدی است، و کسی که عملی ناقص داشته باشد، او هم از این شرف برخوردار است، حافظ ابن‌کثیر در اینجا همه آن روایات حدیث را جمع نموده است که از آن جمله بعضی به شرح زیر است:

۱- از حضرت ابو سعید خدری روایت است که رسول خداﷺ در باره‌ی هر سه قسم «**الذین اصطفینا**» فرمود: که همه‌ی آنها در یک پایه هستند، و همه وارد بهشت خواهند شد[1]. مراد از هم پایه بودن آنها این است، که همه آمرزیده می‌شوند و وارد بهشت می‌شوند و هرگز هدفش این نیست که به

۱. رواه احمد، ابن کثیر.

اعتبار درجات با هم تفاضلی ندارند.

۲- از حضرت ابو الدرداء با سندهای متعدّد حدیثی منقول است که ابن کثیر همه‌ی آنها را نقل نموده است و از آن جمله یکی آن است که ابن جریر از ابو ثابت نقل کرده است که او روزی وارد مسجد شد که حضرت ابوالدرداء قبلاً در آنجا نشسته بود، ابو ثابت نزد او رفت و نشست و چنین دعا کرد: «**اللهم أنس وحشتی و ارحم غربتی و یسرلی جلیساً صالحاً**» یعنی خداوندا وحشت و پریشانی قلبی مرا برطرف نما و بر حالت غریبی‌ام رحم بفرما و برای من همنشین صالحی میسّر گردان، در اینجا این امر قابل توجّه است که سلف صالحین به چه میزان در جستجوی همنشین صالح بودند. آن را از اهم مقاصد و معالج همه پریشانیها قرار داده و از خدا می‌خواستند، ابو الدرداء با شنیدن این دعا فرمود: اگر شما در این دعا و طلب خودت راستگو هستی پس من در این معامله از شما خوش نصیب‌ترم (مطلب این که خداوند به من جلیس صالحی بدون طلب عطا نمود) و فرمود: من حدیثی برای تو بیان می‌کنم که از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام: امّا از زمانی که من آن را شنیده‌ام تا کنون با کسی بیان نکرده‌ام، و آن این که آن جناب ﷺ، این آیه را ذکر نمود: ﴿**اورثنا الکتب الذین اصطفینا**﴾ الآیه. سپس فرمود: کسانی که از این سه گروه، سابق بالخیراند بدون حساب به بهشت می‌روند، و از مقتصد یعنی میانه روان حساب آسانی گرفته می‌شود، و بر ظالمان یعنی کسانی که در عمل مقصّراند و به کثرت گناه مبتلا شده‌اند، رنج و اندوه سختی عارض می‌گردد و ذکر آن در آیه‌ی بعدی می‌آید که ﴿**و قالوا الحمد لله الذی اذهب عن الحزن**﴾ یعنی (آنها می‌گویند خدا را شکر باد که اندوه ما را برطرف نمود).

۳- طبرانی از حضرت عبدالله بن مسعود نقل کرده که رسول الله ﷺ فرمود: «**کلهم من هذه الامة**» یعنی این هر سه گروه از امّت محمّدی می‌باشند.



۴- ابو داوود طیاسی از عقبه بن صحبان بنائی روایت کرده است که او تفسیر این آیه را از امّ المؤمنین عایشه‌ی صدّیقه پرسید، فرمود: پسرجان، هر سه گروه جنّتی هستند، از آنها سابق بالخیرات کسانی هستند که در عهد رسول خدا در گذشته‌اند، و نسبت به جنّتی بودن آنها خود رسول خدا ﷺ گواهی داده است. و مقتصد کسانی هستند که به دنبال آنها رفته و بر اقتدای سابقین پا برجا مانده‌اند، تا این که به آنها پیوسته‌اند امّا «ظالم لنفسه» امثال من و شما هستیم، این تواضع عایشه‌ی صدّیقه است که خود را در درجه سوم یعنی ظالم لنفسه محسوب نمود، در صورتی که او طبق تصریحات احادیث صحیح از سابقین اوّلین است.

۵- ابن جریر از حضرت محمّد بن حنفیه نقل کرده است که این امّت، امّت مرحومه است که ظالم او هم مغفور است و مقتصد میانه‌رو در جنّت است و سابق بالخیرات نزد خدا به درجاتی عالی می‌رسد.

۶- حضرت امام محمد بن علی باقر رضی الله عنه در تفسیر ظالم لنفسه فرموده است، «**الذی خلط عملاً صالحاً و آخر سیئاً**» یعنی کسی که دو نوع عمل نیک و بد را با هم انجام داده باشد.

فضیلت عظیم الشأن امّت محمّدی

در این آیه حق تعالی فرمود: ما کسانی از بندگان خود را وارث کتاب قرار دادیم که منتخب و برگزیده‌اند، و بدیهی است که وارثان بلاواسطه کتاب الله و علوم نبوی علما می‌باشند، چنان‌که در حدیث هم آمده است، که «**العلماء ورثة الانبیاء**» حاصل آن این است که، کسانی را که خداوند به اخلاص مشغول علوم قرآن و سنت قرار داده است، این علامت آن است که آنها اولیای برگزیده‌ی خداوندی هستند، چنان‌که حضرت ثعلبه بن الحکم روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند در روز قیامت علمای

امّت را مورد خطاب قرار داده و می‌گوید: من علم و حکمتم را در سینه‌ی شما به این خاطر جای دادم که اراده داشتم شما را بیامرزم و لو این‌که عمل شما هر چه باشد، این قبلاً معلوم شد، هر شخصی که خشیّت و خوف خدا را نداشته باشد او از فهرست علما خارج است، لذا خطاب به کسانی است که در خشیت الله رنگ شده‌اند، و آنها امکان ندارد که بدون فکر، به گناه ملّوث گردند، البتّه به مقتضای طبع بشری گاهی از آنها لغزش سر می‌زند، که آن را در حدیث بیان نمود که عمل شما هر چه باشد آمرزش شما مقدر است.

همه‌ی این روایات از تفسیر ابن‌کثیر مأخوذ است، و آخرین حدیث که از حضرت ثعلبه منقول است آن را طبرانی هم روایت کرده است و همه رجال سندش ثقه هستند[1].

و در تفسیر مظهری به حواله‌ی ابن‌عساکر همین موضوع حدیث از ابو عمر صنعانی هم روایت شده است و هم‌چنین روایت حضرت ابو موسی اشعری است که رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند متعال در محشر همه بندگانش را جمع می‌نماید، سپس از آنها علما را در مقام ممتاز جمع نموده می‌فرماید:

﴿انی لم اضع علمی فیکم الا لعلمی بکم و لم اضع علمی فیکم لاعذبکم انطلقوا قد غفرت لکم﴾.

یعنی (من علمم را در میان شما بدین خاطر گذاشتم که از شما واقف بودم (که شما حق امانت علم مرا دا می‌کنید) و من علمم را در سینه‌های شما نگذاشتم تا شما را عذاب بدهم، بروید من شما را مورد مغفرت قرار دادم)[2].

---

۱ - تفسیر مظهری. ۲ - مظهری.

فایده:

در این آیه قبل از همه ظالم سپس مقتصد و در آخر سابق بالخیرات را ذکر نمود، و شاید سبب این ترتیب این باشد که به اعتبار آمار «ظالم لنفسه» از همه بیشتر باشند، و از آنها کمتر مقتصد و از مقتصد کمتر سابق بالخیرات هستند، پس کسی که آمارش بیشتر بود آن را مقدّم ذکر فرمود.

﴿ذٰلك هو الفضل الکبیر جنّت **عدن یدخلونها یحلون فیها من اساور من ذهب و لؤلؤاً و لباسهم فیها حریر﴾** در ابتدا خداوند متعال، بندگان منتخب و برگزیده‌ی خود را به سه قسم بیان نموده سپس فرمود: **﴿ذٰلک هو الفضل الکبیر﴾** یعنی محسوب شدن این هر سه گروه از بندگان برگزیده، فضل بسیار بزرگی است، سپس پاداش آنها را بیان نمود که آنها به جنّت خواهند رفت، و به آنها النگوی طلا و مروارید پوشانیده می‌شود و لباسشان ابریشم می‌باشد.

در دنیا برای مردان زیور طلا و لباس ابریشم حرام است، و در عوض این محرومیت، در جنّت این همه به آنها داده می‌شود و بر آن نباید این شبهه را وارد ساخت که پوشیدن زیورآلات کار زنان است، و مناسب شأن مردان نمی‌باشد؛ زیرا که مقایسه‌ی احوال جنّت و آخرت با احوال دنیا کمال بی‌عقلی است.

از حضرت ابو سعید خدری روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «بر سر اهل بهشت تاج مرصعّ از مروارید، گذاشته می‌شود، که روشنی کمترین مروارید آن همه‌ی جهان را از مشرق تا مغرب روشن می‌کند»[۱].

امام قرطبی فرموده است که حضرات مفسّرین فرموده‌اند: در دست هر بهشتی النگو پوشانیده می‌شود یکی از طلا و یکی از نقره و یکی از مروارید، و درباره النگوهای بهشتی در آیه‌ای از طلا و در آیه‌ای دیگر از

---

۱ - رواه الترمذی و الحاکم و البیهقی، مظهری.

نقره آمده است. و طبق این تفسیر د رمیان آنها توافق حاصل شده است.

هر کس که در دنیا ظروف طلا و نقره و لباس ابریشم بکار ببرد در جنّت از آنها محروم می‌شود

حضرت حذیفه می‌فرماید: من از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود. لباس ابریشم نپوشید و در ظرف طلا و نقره غذا نخورید و آب ننوشید؛ زیرا اینها در دنیا برای کفّار و در آخرت برای شما هستند[1].

و حضرت عمر رضی الله عنه فرمود: رسول اللّه ﷺ فرموده است: هر مردی که در دنیا لباس ابریشم بپوشد، آن را در آخرت از دست می‌دهد[2].

در روایت حضرت ابو سعید خدری آمده است که مرد پوشنده لباس ابریشم در دنیا، در آخرت از آن محروم خواهد شد، اگرچه به جنّت هم برود[3].

﴿**و قالوا الحمدللّه الذی اذهب عنا الحزن**﴾ یعنی اهل بهشت به هنگام ورود به بهشت می‌گویند: خدا را شکر که غم و اندوه را از ما دور کرد. مراد از این غم چیست؟ در این خصوص، اقوال ائمّه‌ی تفسیر با هم مختلف است و صحیح این است که همه رنج و غم را شامل می‌شود، در این جهان انسان هر چند پادشاه بزرگی باشد یا نبی و ولی، هیچ کسی از رنج و غم رهایی ندارد.

در این دنیا کسی بی‌غم نباشد، و اگر باشد بنی آدم نباشد. در این جهان هیچ نیک یا بد از غم و اندیشه آزاد نیست، بنابراین است که اهل دانش، جهان را «دارالاحزان» نامیده‌اند، آنچه در این آیه پیرامون از بین بردن غم ذکر شده همه‌ی غمهای دنیا را شامل است، و دوم غم و فکر قیامت و حشر و نشر و سوم غم حساب و کتاب چهارم غم عذاب جهنّم که اللّه تعالی این

---

۱ ـ بخاری و مسلم. ۲ ـ بخاری و مسلم. ۳ ـ مظهری.

غمها را برای اهل بهشت از بین می‌برد.

از حضرت عبدالله بن عمر ﷺ روایت است که رسول الله ﷺ فرمود: که بر کلمه گویان لا اله الا الله نه به هنگام مرگ وحشت می‌آید، و نه در قبر و نه در محشر گویا که می‌بینم که وقتی آنها از قبرهای خود بلند می‌شوند می‌گویند ﴿**الحمدلله الذی اذهب عن الحزن**﴾[1].

آنچه در حدیث ابو الدرداء در بالا گذشت که این قول کسانی است که ظالم لنفسه هستند؛ زیرا آنها در بدو امر در محشر با رنج و غم و اضطراب شدید مواجه خواهند شد، که در پایان به هنگام دستور دخول به بهشت دور خواهد شد، منافی با حدیث «ابن عمر» نیست؛ زیرا که برای ظالم لنفسه علاوه بر غمهای دیگر، در محشر هم با نوعی غم مواجه می‌شود که به هنگام دخول جنّت برطرف می‌گردد.

خلاصه این که این قول را همه‌ی اهل جنّت می‌گویند، چه سابقین باشند یا مقتصدین یا ظالمان که فهرست غمهای هر یکی جداست.

امام جصاص فرموده است که شأن مؤمن این است که در دنیا از فکر و غم آزاد نباشد، رسول خدا ﷺ فرموده است: دنیا برای مؤمن زندان است، از اینجاست که رسول خدا ﷺ و اکثر صحابه در بیشتر اوقات محزون به نظر می‌رسیدند.

﴿**الذی احلنا دارالمقامة من فضله لَا یمسّنا فیها نصب و لَا یمسّنا فیها لغوب**﴾ در این آیه چند مورد از خصوصیات جنّت بیان گردیده است: اوّل این که آن «دارالمقامة» است که هیچ‌گاه خطره زوال یا بیرون شدن از آن وجود ندارد، دوم این که در آنجا هیچ کسی با غم مواجه نمی‌شود، سوم این که در آنجا هیچ کسی احساس خستگی نمی‌کند، آنچنان که انسان در دنیا خسته می‌شود، احساس می‌کند که کار را گذاشته بخوابد، جنّت از آن هم

---

۱ ـ رواه الطبرانی، مظهری.

پاک می‌باشد. این مضمون در بعضی روایات حدیث هم مذکور است[1].

﴿اولم یعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر و جاءکم النذیر﴾ یعنی وقتی که ایشان در جهنّم فریاد می‌کشند، پروردگارا ما را از این عذاب بیرون آور، اکنون ما اعمال نیک انجام می‌دهیم و اعمال بد گذشته را ترک خواهیم داد، آنگاه به آنها چنین پاسخ داده می‌شود که آیا ما به شما آن قدر فرصت عمر ندادیم که در آن یک فکر کننده فکر کرده، راه راست را بیابد.

حضرت زین العابدین علی بن حسین رضی الله عنه فرموده است: مراد از آن، سن هفده سالگی است، و حضرت قتاده آن را هیجده سال دانسته است، و مراد از آن سن بلوغ است، و فرق هفده و هیجده می‌تواند در بلوغ باشد که بعضی در هفده سالگی به بلوغ می‌رسند و بعضی به هیجده سالگی، سن بلوغ در شرع نخستین حدّی است که انسان به آن رسیده و در آن به عقل و فهم نایل می‌شود، که نیک و بد خود را بداند، لذا این خطاب به عموم کفّار داده می‌شود، چه طویل العمر باشند یا قصیر العمر، البتّه به کسی که به عمر طولانی نایل آید و باز هم بهوش نیاید، و با مشاهده دلایل قدرت و شنیدن سخنان انبیا حق را نشناسد او بیشتر قابل ملامت قرار خواهد بود.

خلاصه این‌که هر کسی، تنها به عمر بلوغ نایل آید، حق تعالی برای او نیز به میزانی وسایل فراهم آورده است که بتواند حق و باطل را از هم تمیز دهد، و اگر آن را انجام نداد، مستحقّ ملامت و عذاب می‌شود، ولی اگر کسی به عمر طولانی دست یافت، بر او حجّت خداوند بیشتر اتمام شده و اگر او از کفر و معصیت دست برندارد بیشتر مستحق ملامت و عذاب می‌شود، حضرت علی مرتضی رضی الله عنه فرموده است: عمری که خداوند بر بندگان به طور مِنّت بیان فرموده اتمام حجّت کرده است شصت سال است، و حضرت ابن عبّاس در روایتی فرموده است که چهل سال است، و در

---

۱ - مظهری.

روایت دیگری فرموده است که شصت سال است، و آن عمری است که در آن بر انسان اتمام حجّت می‌شود، و برای انسان جای معذرت خواهی باقی نمی‌ماند، ابن‌کثیر حدیث دوم حضرت ابن‌عبّاس را ترجیح داده است.

از تقریر مذکور روشن‌گردید که در میان روایات هفده و هیجده سال و روایت شصت سال تعارضی نیست، اگرچه در سنّ هفده و هیجده سالگی قابلیت می‌یابد که فکر و اندیشه کرده حق و باطل را از هم تشخیص دهد بنابراین، با این سنّ بلوغ، او به احکام شرعی مکلّف می‌شود، ولی شصت سال چنان عمر طویلی است که اگر در این سن هم کسی حق را نشناخت، هیچ عذری از او پذیرفته نیست، و بر او حجتّ خداوندی کاملاً به اتمام رسیده است.

بنابر این، عموم عمر امّت مرحوم، از شصت سال گرفته تا هفتاد سال مقدر شده‌اند چنان‌که در حدیث آمده است که «**اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین و اقلهم من یجوز ذ لک**»[1].

یعنی: عمر همه‌ی امّت من از شصت تا هفتاد سال است، خیلی کم است کسی که عمرش از این متجاور باشد.

در آخر آیه فرمود: ﴿**و جاءکم النذیر**﴾ در این اشاره به این است که انسان به هنگام بلوغ به میزانی از عقل و تمیز از طرف خداوند نایل می‌گردد، که حدّاقل خالق و مالک خود را بشناسد، و رضای او را مقصد حیات خود قرار دهد، و برای این‌کار، خود عقل انسان هم کافی بود، ولی خداوند بر آن اکتفا ننمود، بلکه برای کمک عقل نذیر هم فرستاد.

نذیر در فارسی به ثمر رساننده ترجمه کرده می‌شود، ولی در حقیقت نذیر کسی است که بنابر رحمت و شفقت خویش کسان خود را به پرهیز از چیزهایی هدایت کند که موجب هلاکت و ضرر او باشند، و از آن امور آنها

---

۱ ـ رواه الترمذی وابن ماجه ـ ابن کثیر.

را بترساند، و مراد از آن به اعتبار معروف انبیاعلیهم السلام و جانشینان آنها یعنی علما، هستند. حاصل آیه این است که ما برای شناسایی حق و باطل عقل هم دادیم و همراه با آن انبیای خود را هم فرستادیم، که مردم را به حق هدایت و از باطل باز دارند، و از حضرت ابن عبّاس و عکرمه و امام جعفر صادق منقول است، که مراد از نذیر موی سفید سر است که هرگاه ظاهر گردد، انسان را به این امر راهنمایی می‌کند که اکنون وقت رحیل فرا رسیده است، این قول هم با قول سابق متعارض نیست که هم موی سفید از طرف خداوند نذیر باشد و هم انبیا و علما، و حق این است که هر حالت و وضعی که برای انسان پس از بلوغ پیش آید، و در خود او و دور و بر او تغییراتی اتفاق افتد، همه آنها از طرف خداوند نذیر و متنبّه کننده انسان هستند.

إِنَّ اللَّهَ عَـٰلِمُ غَيْبِ السَّمَـٰوَٰتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿۳۸﴾
الله، دانای غیب آسمانها و زمین است او کاملا داناست به آنچه در دل‌هاست.

هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَـٰئِفَ فِي الْأَرْضِ فَمَن كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ
اوست که کرد شما را جانشین در زمین، پس هر کسی که ناشکری کند بر اوست ناشکری او،

وَلَا يَزِيدُ الْكَـٰفِرِينَ كُفْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتًا وَلَا يَزِيدُ
و اضافه نمی‌کند به‌منکران انکار آنهابه نزد رب‌شان مگر بیزاری، و اضافه نمی‌شود

الْكَـٰفِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَسَارًا ﴿۳۹﴾ قُلْ أَرَءَيْتُمْ شُرَكَاءَكُمُ الَّذِينَ
به منکران از انکارشان مگر زیان. تو بگو خوب است ببینید شرکای خود را که

تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ
می‌خوانید انها را جز از خدا، نشان دهید مرا که چه آفریدند در زمین یا شراکت دارند

فی السمٰوٰت أمْ ءاتیْنٰـهُمْ کتٰباً فـهُمْ عـلیٰ بـیّنتٍ مـنْهُ بـلْ إن یـعدُ
در آسمانها یا ما دادیم به آنها کتابی، پس آنها سند دارنـد از آن، بـلکه آنـچه وعـده مـی‌دهند

الظٰـلمُون بعْضُهم بـعْضاًإلّاغُـرُوراً ﴿۴۰﴾ إنّ الله یُـمْسِكُ السّمٰوٰت
گـناهکاران هـمدیگر راهـمه فـریب‌است. یـقیناً خـدا نگـاه مـی‌دارد آسـمانها

و الْأرْض أن تـزُولا و لـئن زالـتآ إنْ أمْسکـهُما مـنْ أحـدٍ مّـن بـعْده
وزمین را که زایل نگردند واگر زایـل گـردند پس کسـی‌نمی‌توانـد بـاز دارد آنـها را غـیر از او،

إنّهُ کان حلیماً غفُوراً ﴿۴۱﴾
اوست بردبار آمرزنده.

خلاصه‌ی تفسیر

به حقیقت خداوند (متعال است که) بر امور نهان (از آنچه) در آسمانها و زمین (است) آگاهی دارد و یقیناً او است داننده‌ی آنچه بر دلها می‌گذرد، (پس کمال علمی او چنین است، و کمال عملی که بر قدرت و نعمت هر دو دلالت دارد این است، که اوست که شما را در زمین آباد کرد) و (مقتضای آن دلایل احسان این بود که از روی استدلال و شکر توحید و اطاعت را اختیار می‌کردند) امّا بعضی بر خلاف آن بر کفر و عداوت مصرّ ماندند، پس (چه ضرری به دیگری می‌رسد، بلکه) هر کسی که کفر کند وبال کفر او بر خود او واقع می‌شود، (تفصیل آن وبال این است) کفر کفّار نزد پروردگار موجب ناخشنودی حضرتش می‌شود (که در دنیا متحقق می‌گردد) و (نیز) کفر کفّار (در آخرت) موجب خسارت قرار می‌گیرد (که آن حرمان از جنّت، و هیزم بودن در جهنّم است، و این که آنها بر کفر و شرک اصرار دارند) شما (به آنها) بگویید که شما قدری از وضع شریکان مقرّر خود که غیر از خدا آنان را می‌خوانید، نشان دهید، یعنی به من نشان دهید

که آنها کدام قسمت زمین را آفریدند یا در (خلقت) آسمان چه شرکتی دارند (تا به دلایل عقلی استحقاق عبادت آنها ثابت گردد) یا ما به آنها (کفّار) کتابی داده‌ایم (که در آن اعتقاد به شرک صحیح دانسته شده باشد) که آنان به آن دلیل استوارند، (و از آن دلیل نقلی مُدّعیٰ خود را به اثبات برسانند، حقیقت این است که نه دلیل عقلی دارند و نه دلیل نقلی) بلکه این ظالمان یکدیگر را به گفتار فریب دهنده، وعده می‌دهند (که گذشتگانشان به آنها بدون سند گفته‌اند که ﴿**هٰؤلاء شفاءنا عند الله**﴾ در صورتی که فی الواقع آنها بی‌اختیارند، پس آنها نمی‌توانند مستحقّ عبادت قرار گیرند، البته مختار مطلق حق تعالی است، پس او قابل عبادت است چنان‌که درباره‌ی مختار بودن حق تعالی و غیر مختار بودن دیگران نمونه‌ای مختصر از دلایل را بیان می‌کنیم، که ملاحظه نمایید که) امری یقینی است اللّه تعالی. آسمانها و زمین را (به قدرت خویش) نگهداشته است که از وضع فعلی خود زایل نمی‌شوند و اگر (بالفرض) آنها وضع فعلی خود را از دست بدهند پس غیر از خدا کسی نمی‌تواند آنها را نگهدارد (پس وقتی که از آنها امکان ندارد که عالم آفریده شده را حفظ کنند، چه توقّعی می‌توان داشت که آنها عالم را به وجود بیاورند) پس (چگونه استحقاق عبادت می‌یابند، و با وجود بطلان این شرک، اقتضا داشت که فوراً مورد مجازات قرار می‌گرفتند، امّا چون) حق تعالی حلیم است (بنابراین به آنها فرصت داده است و اگر در این فرصت مردم به سوی حق بازگردند پس چون) غفور (هم) هست (همه شرارتهای آنها عفو خواهند شد.)

معارف و مسایل

﴿**هو الذی جعلکم خلـٰئف فی الارض**﴾ «**خلائف**» جمع خلیفه به معنای نایب و قایم مقام است. مراد این است که ما انسان را یکی بعد از دیگری



مالک زمین و مکان و غیره قرار دادیم، که یکی می‌رود و دیگری جای او را می‌گیرد، در این برای رجوع به سوی خدا عبرت بزرگی است، و می‌تواند معنی آن این باشد که این خطاب به امّت محمّدی است، که ما پس از ملل گذشته شما را به عنوان خلیفه، مالک و متصرّف قرار دادیم، لهذا فریضه‌ی شماست که از اوضاع گذشتگان پیش از خود، عبرت گیرید و لحظات با ارزش عمر را در غفلت از دست ندهید.

﴿ان الله یمسک السمٰوٰتِ﴾ مراد از نگهداشتن آسمانها این نیست که آنها را از حرکت باز می‌دارد، بلکه مراد از آن از جای خود زایل شدن و دگرگون شدن است، چنان‌که لفظ ﴿ان تزولا﴾ بر آن شاهد است، بنابراین در این آیه بر متحرّک یا ساکن بودن آسمانها هیچ دلیلی وجود ندارد.

و أقسموا باللّه جهد أيمٰنهم لئن جاءهم نذيرٌ ليكونَنّ أهدىٰ
وقسم‌می‌خوردندبه‌خدا قسمهای پخته که اگر بیاید نزدآنهاترساننده‌ی‌البته بهتر راه‌روند

من إحدى الأمم فلمّا جاءهم نذيرٌ ما زادهم إلّا نفوراً ﴿۴۲﴾
از هر گروهی پس وقتی آمد نزد آنان ترساننده، اضافه شد نفرت آنها.

استكبارا في الأرض ومكر السيّئ ولا يحيقُ المكرُ السيّئُ إلّا بأهله
از حیث تکبر در زمین و بداندیشی و برمی‌گردد بد اندیشی بر بد اندیشان،

فهل ينظرون إلا سُنّتَ الأوّلين فلن تجد لسُنّتِ اللّه
پس اکنون انها چشم‌براه دستور گذشتگان‌اند. پس تو نخواهی یافت دستور خدا را که

تبديلا و لن تجد لسنّتِ اللّه تحويلاً ﴿۴۳﴾ أولم يسيروا في
تغییر بخورد و نخواهی یافت دستور خدا را تبدیل شده. آیا سیر نکرده‌اند در

الأرض فينظروا كيف كان عـقبة الذين من قبلهم و كانوا
روی‌زمین پس ببینند که چگونه شد سرانجام کسانی که بودند پیش از آنها و بودند

أشد منهم قوة و ما كان الله ليعجزه من شيء في السموت و
سخت‌تر از آنها در قدرت و عاجز نمی‌کند خدا را هیچ چیزی در اسمانها و

لا في الأرض إنه كان عليما قديرا ﴿۴۴﴾ و لو يؤاخذ الله الناس
نه در زمین، اوست دانا به همه توانا. و اگر می‌گرفت الله مردم را

بما كسبوا ما ترك على ظهرها من دابة و لكن يؤخرهم إلى
به‌کردارشان نمی‌گذاشت بر روی زمین حرکت کننده، ولی به‌آنها فرصت می‌دهد تا

أجل مسمى فإذا جاء أجلهم فإن الله كان بعباده بصيرا ﴿۴۵﴾
وقت مقرر پس هرگاه بیاید وعده‌ی آنها پس در نظر خدا هستند هم بندگان او.

خلاصه‌ی تفسیر

کفّار (قریش قبل از بعثت رسول اکرم ﷺ) قسم‌هایی پخته‌ای خورده بودند که اگر نزد آنها ترساننده (پیغمبر) بیاید پس آنها بیشتر از هر امّتی هدایت پذیرتر خواهند بود. (مانند یهود و نصاری و غیره تکذیب نخواهیم کرد، پس در گذشته چنین قسم می‌خوردند) سپس وقتی که پیغمبری (رسول اللهﷺ) به نزد آنها آمد نفرت آنها اضافه شد. به سبب این‌که خود را در دنیا بزرگ پنداشتند و (تنها بر نفرت اکتفا نشد بلکه) تدبیر بد شان (نیز اضافه شد، یعنی به سبب تکبّر از پیروی آن‌جنابﷺ شرم احساس کرده بودند، امّا چنین نکردند که نه پیروی می‌کردند، و نه در پی آزار قرار می‌گرفتند، بلکه در حدّ آزار رسانی قرار گرفتند، چنان‌که همیشه در صدد این کار بودن (کفّار معروف و مشهور است) و آنچه (نسبت به رسولﷺ ما تدبیر بدی می‌کنند به خود ضرر می‌رسانند؛ زیراکه) وبال (حقیقی) تدابیر

بد، بر خود تدبیر کنندگان واقع می‌شود (اگر چه به ظاهر گاهی به آن شخص هم ضرر برسد که در پی ضرر او بوده‌اند، امّا آن ضرر دنیوی است، برخلاف ظالم ضرر رسان، که وبال اخروی بر او واقع خواهد شد، و ضرر دنیوی در مقابل ضرز اخروی ناچیز است.) پس (به اعتبار این مرز حقیقی، حصر کاملاً واقعی است) پس (این که بر ضرر رسانی و عداوت شما اصرار می‌ورزند) آیا ایشان (نسبت به خود) منتظر دستور (حق تعالی) هستند که به (کفّار) گذشته بوده است. (عذاب و هلاکت) پس (در حقیقت برای آنها هم چنین خواهد شد؛ زیرا که) شما هیچ گاهی (این) دستور خدا را تبدیل شده نخواهید یافت (که بر آنها به جای عذاب، عنایت نماید) و (هم‌چنین) شما (این) دستور خدا را دگرگون شده نخواهی یافت (که به جای آنها دیگران را که چنین نباشند، عذاب برسد، با این مطلب وعده الهی است که به کفّار عذاب برسد، چه در دنیا و چه تنها در آخرت، و وعده‌ی الهی همیشه راست می‌باشد، پس نه این احتمال می‌رود که آنها معذّب نباشند، و نه این احتمال که بی‌گناهان دیگر، به عذاب مبتلا گردند، هدف از این تکرار تأکید بر وقوع عذاب است) و آنچه که تصوّر می‌کنند، کفر موجب تعذیب نیست، اشتباه بزرگ آنهاست، آیا ایشان در روی زمین (مانند سفرهای شام و یمن و شهرهای قوم عاد، ثمود و قوم لوط علیهم‌السلام) سیر و سیاحت نکرده‌اند تا در آنها ببینند که سرانجام گذشتگان (منکران به سبب این تکذیب) چه شده است (معذّب شده‌اند) در حالی که آنها در قدرت از اینها بالاتر بودند، و (هر کسی به هر اندازه که قوّت داشته باشد)، خداوند، توانایی است که هیچ قدرتی در آسمانها و زمین نمی‌تواند او را عاجز کند (زیرا که) او بسیار دانا (و) تواناست. (پس) به علم خود راه تنفیذ همه‌ی اراده‌های خود را می‌داند، و می‌تواند با قدرت خویش آن را اجرا کند، و کسی دیگر چنین نیست، پس چه چیزی او را عاجز می‌گرداند و (اگر آنان در این اشتباه باشند، که اگر

معذّب بودن ما مقدّر می‌بود، ما تاکنون معذّب می‌شدیم، و از آن به خوبی کفر و شرک خود استدلال می‌کنند باز اشتباه آنان است؛ زیرا به مقتضای حکمت برای آنها عذاب فوری مقدّر نگردید، در غیر این صورت) اگر خدا بر آنها به سبب کردار (کفر آمیز) شان (فوراً) گیر و دار می‌کرد، پس هیچ جانداری را بر روی زمین نمی‌گذاشت (زیرا کفّار به سبب کفر هلاک می‌شدند. و اهل ایمان به وجه قلّت در دنیا گذاشته نمی‌شدند؛ زیرا نظام عالم حسب مقتضای حکمت وابسته به مجموع است، و این هم لازم نیست که آنها به همین عذاب هلاک می‌گردیدند، و مخلوقات دیگر به این خاطر که هدف از آفرینش آنها استفاده بنی آدم است، وقتی اینها باقی نمی‌ماندند، آنها هم نمی‌بودند) ولی اللّه تعالی آنها را تا میعادی مقرّر (قیامت) مهلت داده است، پس وقتی که آن میعاد فرا رسد (آنگاه) اللّه تعالی بندگان خود را خودش می‌بیند (کافرانی که در میان آنها باشد به مجازات خواهند رسید).

معارف و مسایل

﴿و لا یحیق المکر السئی الّا باهله﴾ «لا یحیق» به معنای «لا یحیط یا لا یصیب» است. و حاصل آن این است که وبال تدبیر بد بر کسی دیگر، واقع نمی‌شود بلکه بر خود آن تدبیر کننده واقع می‌گردد، یعنی هر کسی که بدخواه دیگران باشد، خود او شکار بدخواهی خواهد شد، و شبهه‌ای که می‌توان بر این وارد کرد، این است، که در دنیا بسا اوقات مشاهده شده است، که تدبیر بد کننده نافذ می‌شود و کسی که هدف ضرر رساندن او باشد، متضرّر می‌گردد، یک جواب آن در خلاصه‌ی تفسیر بیان گردید که آنچه به او سختی یا ضرری رسید آن ضرر دنیوی است و ضرر این تدبیر بد کننده، عذاب آخرت است که شدیدتر و دایمی است، و ضرر دنیوی در مقابل آن هیچ است، و بعضی چنین جواب داده‌اند که زیان تدبیر بد، برخلاف شخص

بی‌گناه و ظلم بر آن، بیشتر در این جهان بر خود ظالم هم واقع می‌شود.

«محمّد بن کعب قرظی» فرموده است: که سه کار به گونه‌ای است که مرتکب آن در دنیا هم از وبال آنها نجات نمی‌یابد، یکی تدبیر بد در حق بی‌گناهی و آزار رساندن به او، دوم عموم ظلم، سوم عهدشکنی[1].

به ویژه در حق کسی که بی‌کس و کار باشد، و قدرت انتقام گرفتن نداشته باشد، یا با وجود قدرت بر انتقام، صبر کند، بر این هم کسی را ندیدیم که از وبال ظلم نجات یافته باشد.

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات

با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد

حاصل آن این است که حصر بیان شده در آیه، قاعده‌ای در برگیرنده اکثر است نه قانونی کلّی. واللّه اعلم.

تمت سورة الفاطر بحمد اللّه فی تاسع صفر سنه ۱۳۹۲ یوم السبت.

وکذلک تمت الترجمة فی اول رمضان سنه ۱۴۰۸ لیلة الثلاثاء.

***

---

۱ - ابن‌کثیر.

سورة یٓس

سورة یس مکیة و هی ثلث و ثمانون آیة و خمس رکوعات
سوره‌ی یس درمکه‌نازل‌شده ودارای‌هشتاد و سه آیه وپنج‌رکوع‌است

بسم الله الرَّحمٰن الرَّحیم
شروع بنام‌خدای‌بی‌حدمهربان، بی‌نهایت‌رحیم

یٓس ﴿۱﴾ وَ الْقُرْءانِ الحَکیم ﴿۲﴾ إنّكَ لَمِنَ الْمُرْسلِینَ ﴿۳﴾ علیٰ
یس. قسم به این قرآن راست. به تحقیق که تو از فرستادگان هستی. بر

صرٰطٍ مُستقیمٍ ﴿۴﴾ تنزیلَ الْعزیزِ الرحیم ﴿۵﴾ لِتُنذِر قوماً مآ أُنذِرَ
راه راست. نازل کرد غالب مهربان. تا بترسانی قومی را که ترسانده نشده‌اند

ءابآؤُهُمْ فهُمْ غٰفلُونَ ﴿۶﴾ لقدْ حقَّ الْقوْلُ علیٰ أکْثرِهمْ
پدران و اجداشان. پس آنها بی‌خبرند ثابت شده قول بر بیشترشان،

فهُمْ لایُؤْمنُون ﴿۷﴾ إنّا جعلْنا فِی أعْنٰقِهِمْ اغْلٰلاً فهِی إلی الْأذْقان
پس قبول نمی‌کنند. ما انداختیم در گردنهای‌شان طوق، پس آن تا چانه‌ها هست،

فهُمْ مُقْمحُون ﴿۸﴾ وَجعلْنا مِن بینِ أیْدِیهِمْ سدًّا ومِنْ خلْفِهِمْ سدًّا
پس آنها سر بالا کردگان‌اند. و قرار دادیم در جلو آنها دیواری، و پشت سر آنها دیواری،

فأَغْشیْنٰهُمْ فهُمْ لا یُبْصِرُون ﴿۹﴾ و سوآءٌ علیهِمْ ءأنذرْتَهُمْ أمْ
باز پوشاندیم آنها را، پس آنها نمی‌بینند. و برابر است بر آنها که بترسانی آنها را یا

لَمْ تُنذِرْهُمْ لا یُؤمِنُون ﴿۱۰﴾ اِنَّما تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّکرَ وَ خَشیَ
نترسانی آنها را یقین نمی‌کنند. تو که می‌ترسانی کسی را که برود دنبال پند و بترسد از

الرَّحْمنَ بِالْغَیْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ کَرِیم ﴿۱۱﴾ إِنَّا نَحْنُ
رحمن نادیده، پس مژده بده به او به آمرزش و پاداش با عزت. ما هستیم که

نُحْیِ الْمَوْتیٰ وَ نَکْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ ءاثَارَهُمْ وَکُلَّ
زنده می‌کنیم مردگان را و می‌نویسیم آنچه جلو فرستادند و آثاری که پشت سر مانده و هر

شَیءٍ أَحْصَیْنَـٰهُ فِی إِمَامٍ مُّبِینٍ ﴿۱۲﴾
چیز را حساب کردیم در اصل روشن.

خلاصه‌ی تفسیر

یٰسٓ (مراد آن را خدا می‌داند) قسم به قرآن با حکمت که یقیناً شما از جمع پیغمبران به راه راست هستید (که هر کس در آن از شما پیروی کند به خدا می‌رسد نه آنچنان که کفّار می‌گویند که ﴿**لست مرسلا**﴾ شما پیغمبر نیستید یا می‌گفتند که ﴿**بل افترا**﴾ یعنی آن جنابﷺ از خود تراشیده است، که برای آن گمراه شدن ضروری است و قرآن با تعمیم هدایت، دلیل بر رسالت و نبوّت شما هست: زیرا که) این قرآن از طرف خدای غالب و مهربان نازل شده است (و شما به این خاطر پیامبر قرار داده شدید) تا اوّلاً کسانی را (از عذاب خداوندی) بترسانید که آبا و اجدادشان توسط هیچ رسولی ترسانده نشده بودند، پس آنها از آن ناآگاهند (زیرا اگرچه در عرب بعضی از مضامین شرایع رسل سابق منقول است چنان‌که در آیه‌ی ۶۸ سوره‌ی مؤمنون آمده است که: ﴿**ام جاءهم ما لم یأت اباءهم الاولین**﴾ یعنی آیا قرآن نزد آنها چیزی آورده است که نزد آبای گذشته‌شان نیامده بود، یعنی دعوت به سوی توحید، چیز تازه‌ای نیست، و همیشه در آبا و

اجدادشان هم جریان داشته است، ولی باز هم آگاهی که با آمدن نبی حاصل می‌شود با رسیدن بعضی از احکام و اخبار نقل شده آن هم ناتمام و دگرگون شده نمی‌باشد، و چون ترسانیدن آن‌جنابﷺ اوّلاً برای قریش بود به این خاطر از آنها در اینجا ذکری به میان آمد، سپس آن حضرتﷺ عموم مردم را دعوت نمود؛ زیرا که بعثت آن جنابﷺ عام است و آنچه با وجود صحت رسالت آن‌جنابﷺ و صدق قرآن، باز هم آنها نمی‌پذیرند، شما بر این، غم نخورید؛ زیرا که سخن (تقدیری) بر بیشتر آنها ثابت شده است (و آن این که ایشان بر راه هدایت نمی‌آیند) پس ایشان هرگز ایمان نمی‌آورند (این حالت اکثریت آنها بود و در قسمت بعضی ایمان هم مقدر بود، و آنها ایمان هم آوردند، و مثال آنها در دوری از ایمان چنان است، که گویا ما در گردنهای‌شان طوق (سنگین) انداخته‌ایم، پس آن تا چانه (بالا رفته) است که سرهای‌شان بالا قرار گرفته‌اند. (بالا مانده و نمی‌توانند پایین بیایند، چه به این خاطر که در طوق جای زیر چانه، میخ باشد که با چانه گیر کند، و یا لبه طوق به گونه‌ای باشد که کنار آن، با چانه گیر کند به هر حال و در هر دو صورت او از دیدن راه محروم می‌ماند) و (نیز مثال آنها بعد ازایمان این چنین است که گویا) ما یک پرده در جلوی آنها قرار دادیم و یک سد پشت سر آنها که از آن ما (از هر طرف) آنها را (در پرده‌ها) احاطه کردیم پس آنها (به سبب احاطه این حجابها) نمی‌توانند (چیزی را) ببینند و (حاصل هر دو تمثیل این است که) در حق آنها ترساندن و عدم آن از جانب شما با هم برابر است، آنها (در هیچ صورتی) ایمان نمی‌آورند، (لذا شما از آنها مأیوس شده راحت باشید) فقط شما کسانی را می‌توانید بترسانید که مؤثّر و نافع واقع گردد، که به دنبال نصیحت بروند و از خداوند و از غیب بترسد، و از ترس، طلب حق پدید می‌آید، و از طلب حصول، و اینها که نمی‌ترسند. پس (هر کسی که چنین باشد) شما او را به آمرزش (گناهان) و پاداش عمده

(بر طاعات) مژده بدهید (این موضوع دلالت دارد بر این‌که، هر کسی که به ضلالت و اعراضی مرتکب شود از مغفرت و اجر محروم شده مستحق عذاب می‌باشد، و اگرچه در این جهان ظهور آن مستوجب جزا و مجازات نیست، یقیناً ما (در روزی) مردگان را زنده می‌کنیم (آنگاه همه‌ی اینها ظاهر خواهند شد) و ما اعمالی را که بر آنها جزا و سزا مترتّب می‌گردد، پیاپی می‌نویسیم، و آن اعمال را هم که مردم قبلاً می‌فرستند، و آن اعمال را که آنها پشت سر می‌گذارند، مراد از ﴿**ما قدموا**﴾ آنچه بدست خود کرده باشند، و از آثار هم آنچه به سبب این‌کارها پدید آیند، و پس از مرگ باقی بمانند، مثلاً کسی کاری نیک کند و آن سببی باشد برای هدایت دیگران، یا کسی کار بد انجام دهد و آن سبب گمراهی دیگران قرار گیرد، الغرض همه‌ی اینها نوشته خواهند شد و در آنجا بر همه آنها مجازات مترتّب می‌گردد، و (علم ما آنقدر وسیع است که ما نیازی به این کتاب هم نداریم، که بعد از وقوع باشد؛ زیرا که) ما هر چیزی را (که تا قیامت پدید آید قبلاً) در یک کتاب واضح (لوح محفوظ) ضبط کرده بودیم. (و فقط مبتنی بر بعضی حکمت کتابت اعمال انجام می‌گیرد، پس وقتی که ما همه چیز را قبل از وقوع می‌گفتیم پس چگونه بعد از وقوع نمی‌دانیم، لذا مجالی برای انکار یا مخفی داشتن هیچ عملی وجود ندارد، حتماً بر این مجازات مترتّب می‌گردد، و لوح محفوظ را به اعتبار تفصیل امور، واضح فرمود.

معارف و مسایل

فضایل سوره یسٓ

از حضرت معقل بن یسار روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «**یسٓ قلب القرآن**» یعنی سوره‌ی «یسٓ» دل قرآن است، و در بعضی الفاظ این حدیث، این هم آمده است، هر کسی که سوره یس را خالصانه برای خدا و

آخرت بخواند آمرزیده می‌شود، آن را بر مردگان خودتان بخوانید[۱].

امام غزّالی فرموده است که علّت قلب قرآن دانستن یسٓ می‌تواند این باشد که در این سوره مضامین حشر و نشر و قیامت با تفصیل و بلاغت خاصی آمده است، و در اصول ایمان، عقیده به آخرت آن چیزی است که مدار صحّت اعمال انسان بر آن موقوف است، و خوف آخرت است که انسان را برای عمل صالح مستعد و آماده می‌کند، و آن است که او را از خواهش‌های ناجایز و حرام باز می‌دارد، پس چنان‌که صحت بدن بر صحّت قلب موقوف است، هم‌چنین درستی اعمال، موقوف بر اندیشه‌ی آخرت است[۲]. و نام این سوره هم چنان‌که به سوره «یسٓ» معروف است هم‌چنین در حدیثی نام آن «عضیمه» نیز آمده است[۳].

در حدیث دیگری آمده است که نام این سوره در تورات «معمه» آمده است یعنی عام کننده خیرات و برکات دنیا و آخرت برای خواننده خود، و نام خواننده آن شریف آمده است، و فرموده است که شفاعت او در روز قیامت به بیش از تعداد قبیله ربیعه، قبول می‌شود[۴]. و در بعضی روایات نام آن «مدافعه» هم آمده است یعنی دفع کننده بلاها از خواننده و در بعضی روایات نام آن «قاضیه» هم آمده است یعنی برآورنده حاجات[۵].

و از حضرت ابوذر روایت است، محتضری که در نزد او سوره‌ی یسٓ خوانده شود، مرگ بر او آسان می‌گردد[۶].

حضرت عبدالله بن زبیر فرموده است کسی که سورهٔ یٰسٓ را پیش از حاجات خود بخواند، حاجات او برآورده خواهد شد[۷].

و یحیی بن کثیر فرموده است که هر کسی که هنگام صبح سوره یسٓ را

---

۱ - رواه احمد و ابو داؤد و النسائی و ابن جبان و الحاکم و عیرهم - کذا فی الروم و المظهری.

۲ - روح. ۳ - اخرجه ابو نصر السجری عن عایشه.

۴ - رواه سعید بن منصور و البیهقی عن حسان بن عطیه. ۵ - روح المعانی.

۶ - رواه الدیلمی و ابن حبان - مظهری. ۷ - اخرجه المحاملی فی امالیهٔ مظهری.

بخواند تا شام خوشحال و راحت می‌ماند، و کسی که به هنگام شام آن را بخواند تا صبح خوشحال می‌ماند، و فرمود: این امر را کسی با من گفته که آن را تجربه کرده است[1].

﴿**یسٓ**﴾ قول مشهور درباره‌ی این لفظ همان است که در خلاصه‌ی تفسیر ذکر گردید که این از حروف مقطّعه است که مراد آن را فقط خدا می‌داند، و عموم بندگان از آن خبر ندارند، و ابن العربی در «احکام‌القرآن» فرموده است، که امام مالک فرموده است: «یسٓ» یکی از نامهای خداست و از حضرت ابن عبّاس هم روایتی آمده که از اسمای الهی است، و در روایتی دیگر از او آمده است که آن لفظی حبشی به معنای، ای انسان است، و مراد از آن نبی اکرمﷺ است، و از کلام حضرت ابن جبیر چنین مستفاد می‌شود که لفظ یسٓ نام آن‌حضرتﷺ است و در «روح المعانی» آمده است که در نامگذاری آن حضرت به این دو حرف عظیم الشأن یعنی «یا» و «سین» راز بزرگی مضمر است.

نامگذاری به یسٓ

امام مالک آن را به این خاطر پسند ننموده است که این نزد او از اسمای الهی است، و معنای صحیح آن را کسی نمی‌داند، لذا ممکن است معنی آن چنان باشد که مختص به ذات خداست مانند خالق، رازق و غیره، البتّه اگر این لفظ به رسم الخط یاسین نوشته شود، پس نامگذاری به آن برای هر کس جایز است؛ زیرا در قرآن آمده، ﴿**سلام علی إلْ یاسین**﴾[2]، قرائت معروف آیه مذکور «الیاسین» است. ولی در بعضی قرائات آل یاسین هم آمده است.

﴿**لتنذر قوما ما انذر آباءهم**﴾ مراد از آن عرب است و معنی آن این که در آبا و اجدادشان تا مدّت مدیدی هیچ نذیری یعنی پیغمبری نیامده است، و مراد از آبا و اجداد، آبا و اجدا نزدیک است پس از جدّ اعلی‌شان حضرت

---

۱ ـ اخرجه ابن الضریس ـ مظهری.　　۲ ـ ابن عربی.

ابراهیم علیه السلام و همراه با او حضرت اسمعیل علیه السلام، تا چندین قرن در عرب پیامبری مبعوث نشده است، اگر چه دعوت و تبلیغ و انذار و تبشیر پیاپی وجود داشته است، که ذکر آن در قرآن هم آمده و در خلاصه‌ی تفسیر ذکر گردید، و نیز مقتضای آیه ۲۲ سوره فاطر ﴿**ان من امة ان خلا فیها نذیر**﴾ هم همین است که رحمت خداوندی هیچ قوم و ملّتی را در هیچ زمان و مکانی از دعوت و انذار محروم نگردانیده است. امّا ظاهر است که تبلیغ تعلیمات انبیاء علیهم السلام توسط جانشینان آنها آن اثر را ندارد که تعلیم و دعوت خود پیغمبر ﷺ دارد، لذا در آیه‌ی مذکور درباره‌ی اعراب فرموده شد، که در میان آنان نذیری نیامده است، و اثر آن این بود که در عرب انتظام درستی برای تعلیم و تعلم نبوده است از این جهت به امّی ملقّب بودند.

﴿**لقد حق القول علی اکثرهم فهم لا یؤمنون ○ انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا**﴾

مراد این است، که حق تعالی هر دو راه کفر و ایمان، جنّت و دوزخ را فرا روی انسان قرار داده است و برای دعوت ایمان انبیا و کتب را هم فرستاده است، سپس به انسان چنین اختیاری هم داده است که او خوب و بد را خود تشخیص داده راهی را اختیار کند، پس اگر بد نصیبی از فکر و اندیشه بهره برنمی‌گیرد، و در دلایل قدرت نمی‌اندیشد و به دعوت انبیا گوش فرا نمی‌دهد، و در کتاب خدا فکر و تدبّر نمی‌کند، پس راهی را که او به اختیار خود پسند کرده، خداوند وسایل آن را برای او مهیّا می‌کند، پس کسی که به کفر مبتلا شد برای او وسایل ترقّی کفر مهیّا می‌گردند، و از آن بدین شکل تعبیر فرمود که ﴿**لقد حق القول علی اکثرهم فهم لا یؤمنون**﴾ یعنی بر بیشتر مردم به علّت سوء اختیار آنها، این قول حق جاری شده است که ایمان نمی‌آورند.

سپس برای وضع آنها تمثیلی بیان نمود، که آنها مانند کسی هستند که در گردن او طوق انداخته شود، که با آن صورت و چشمهایش بالا قرار

گیرند و نتواند پایین راه را ببینند، پس روشن است که او نمی‌تواند خود را از گودال برهاند.

مثالی دوم می‌زند به این عبارت، کسی که از چهار طرف او دیوار حایل گردد، و در آن چهار دیواری محصور شده از چیزهای بیرون ناآگاه بماند، پس جهالت، ضد و عناد کفّار هم هر چهار طرف آنها را محاصره کرده است، که سخنان حق از بیرون به آنها نمی‌رسد.

امام رازی فرموده است که مانع از نظر بر دو قسم است: یکی این‌که خود، وجود خود را ببیند، دوم این‌که نتواند دور و بر خود را نظاره کند، برای کفّار هر دو مانع وجود داشت، تا حق را نبینند، لذا در نخستین تمثیل مانع اوّل آمده است که گردن پایین خم نشود، و نتواند خود را ببیند و در تمثیل دوم مانع دوم آمده است که نتواند دور و بر خود را بنگرد[1].

جمهور مفسّرین آیه‌ی مذکور را مثالی برای کفر و عناد آنها قرار داده‌اند و بعضی از مفسّرین بنا بر بعضی روایات، آن را بیان این واقعه قرار داده است که ابوجهل و بعضی دیگر برای قتل یا آزار رسانی آن‌حضرتﷺ تصمیمی جدّی گرفته بودند، و به سوی آن‌حضرتﷺ پیش رفتند، امّا خداوند بر چشمهایشان پرده‌ای انداخت، عاجز شده برگشتند. از این قبیل وقایع متعدّد در کتب تفسیر مانند: ابن‌کثیر، روح‌المعانی، قرطبی، مظهری و غیره منقول است، ولی بیشتر روایات ضعیف هستند، و نمی‌توان مدار تفسیر آیه را بر آنها گذاشت.

﴿**و نکتب ما قدموا و آثارهم**﴾ یعنی ما می‌نویسیم اعمالی راکه آنها پیش از این فرستاده‌اند، انجام عمل را به پیشاپیش فرستادن، تعبیر نموده، نشان داد، اعمال بد یا نیکی که در این جهان انجام می‌گیرد در اینجا پایان نمی‌یابد، بلکه آنها وسایل برای شما قرار گرفته پیش رفته‌اند، که زندگی

---

۱ روح المعانی.

آینده به آن وابسته است، اگر اعمال نیک‌اند در جنّت باغ و بهار قرار می‌گیرند، و اگر بد هستند آتش جهنّم می‌باشند، و هدف اصلی از نوشتن اعمال، حفظ آنهاست که نوشتن یکی از وسایل آن است، که در آن احتمال خطا و نسیان و کم و زیادی باقی نمی‌ماند.

اثرات اعمال مانند خود اعمال نوشته می‌شوند

﴿**و آثارهم**﴾ همانطور که اعمال انجام شده‌ی آنها نوشته می‌شوند، هم‌چنین آثار آنها هم نوشته می‌شود. و مراد از آثار، آن ثمرات و نتایج اعمال است که پس از اعمال پدید آمده و باقی می‌مانند، مانند این‌که کسی دین و احکام آن را به مردم تعلیم بدهد یا کتابی در دین تألیف کند، تا مردم از آن استفاده نمایند، یا چیزی وقف کند تا نفعش به عموم برسد، یا کاری دیگر انجام دهد که مردم از آن استفاده کنند، پس تا هر کجا که آثار این عمل خیر او، و تا هر زمان، همه‌ی آنها در نامه‌ی اعمال او درج می‌گرد، هم‌چنین اعمال بد که ثمرات و آثار بد آنها در دنیا باقی بمانند، مثل اجرای قوانین ظلم و دایر کردن اداره‌ای که اخلاق و اعمال مردم را فاسد کند، یا انداختن مردم به راه اشتباه و بدی، پس تا هر کجا و هر وقت که این مفاسد و نتایج بد آن باقی بماند، در نامه‌ی اعمال او ثبت می‌شود، چنان‌که درباره‌ی تفسیر این آیه خود رسول خداﷺ فرموده است کما رواه جریر بن عبدالله انه قال: «**من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها من بعده من غیر ان ینقص من اجورهم شیء و من سن سنة سیئة کان علیه وزرها و وزر من عمل بها من بعده لا ینقص من اوزارهم شییء ثم تلا و نکتب ما قدموا و آثارهم**»[1].

هر کسی که طریقه خوبی را رواج دهد پس ثواب آن به او می‌رسد و هر چند مردم به آن عمل کنند، ثواب آنان هم به او می‌رسد، بدون این‌که از

---

۱ - ابن کثیر عن ابن ابی حاتم.

ثواب آن عمل کنندگان چیزی کاسته بشود، و هر کس که طریقه بدی رواج دهد پس بر او گناه آن و گناهی که مردم بدان عمل کنند، بر او لازم می‌آید بدون این‌که از گناه عمل کنندگان چیزی کم گردد.

و یکی از معانی آثار نقش قدم هم می‌آید، در حدیث آمده است که هرگاه مردم برای نماز به سوی مسجد می‌روند، پس بر هر قدمی که برمی‌دارند نیکی نوشته می‌شود و از بعضی روایات حدیث معلوم می‌گردد که مراد از آثار در این آیه همان نقش قدمهاست، همانطوری که ثواب خود نماز نوشته می‌شود هم‌چنین برای رفتن به نماز بر هر قدم که برمی‌دارد، نیکی نوشته می‌شود.

ابن‌کثیر در این مقام روایاتی را جمع نموده است که در آن آمده است، در مدینه‌ی طیّبه منازل بعضی مردم از مسجد دور بود آنها خواستند که در نزدیکی مسجد برای خود منزل بسازند آن‌حضرتﷺ منع نمود هر کجا که سکونت دارید، در آنجا بمانید از آنجا برای نماز بیایید و وقتی را هم که صرف می‌کنید ضایع ندانید در هر اندازه که قدمهای‌تان بیشتر باشد همان قدر ثواب بیشتر به شما می‌رسد.

شبهه‌ای که در اینجا می‌تواند وارد گردد این است، که این سوره مکّی است و واقعه‌ای که در احادیث ذکر شده واقعه‌ی مدینه است، در پاسخ باید گفت که آیه در معنی عمومی خودش باشد که آثار اعمال هم نوشته می‌شوند و آیه هم در مکّه نازل شده باشد، پس وقتی که در مدینه‌ی طیّبه این واقعه اتّفاق افتاد آن‌حضرتﷺ به صورت استدلال این آیه را ذکر نموده و نشان قدم را هم از آن آثار باقی به شمار آورد، که نوشتن آنها در قرآن در این آیه آمده است. و بدین شکل تضاد ظاهری بین این دو تفسیر برطرف می‌گردد[1].

---

۱ - کما صرح به ابن کثیر و اقتاده.

وَاضْرِبْ لَهُم مَثَلاً أَصْحٰبَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَآءَهَا الْمُرْسَلُونَ ﴿۱۳﴾ إِذْ
و بیان کن برایشان مثالی از باشندگان روستا وقتی آمدند در آن فرستاده‌شدگان. وقتی

أَرْسَلْنَآ إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ
فرستادیم به سوی آنها دو نفر، تکذیب کردند آنها را پس تقویت کردیم آنها را به سومی

فَقَالُوا إِنَّآ إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ ﴿۱۴﴾ قَالُوا مَآ أَنتُمْ إِلَّا
پس گفتند که ما به سوی شما فرستاده شده‌ایم. آنها گفتند که شما فقط

بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَآ أَنزَلَ الرَّحْمٰنُ مِن شَيْءٍ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ ﴿۱۵﴾
مانند خود ما انسان هستید و نازل نکرده رحمٰن چیزی، همه شما دروغ می‌گویید.

قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّآ إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ ﴿۱۶﴾ وَ مَا عَلَيْنَآ إِلَّا
گفتند که رب ما می‌داند که یقیناً ما به سوی شما فرستاده شده‌ایم. و مسئولیت ما فقط

الْبَلٰغُ الْمُبِينُ ﴿۱۷﴾ قَالُوٓا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنتَهُوا
همین پیغام‌رسانی واضح است. گفتند که ما منحوس دیدیم شما را، اگر شما باز نمی‌آیید

لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَ لَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۱۸﴾ قَالُوا
شما را سنگسار خواهیم کرد، و می‌رسد به شما از دست ما عذاب دردناک. گفتند

طٰٓئِرُكُم مَّعَكُمْ أَئِن ذُكِّرْتُم بَلْ
منحوسی شما بدست خود شماست آیا بر این که شما تفهیم شدید چیزی نیست، بلکه

أَنتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ ﴿۱۹﴾ وَ جَآءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعٰى
شما بر حدی پایدار نمی‌مانید. و آمد از گوشه‌ای دور از شهر مردی به دو

قَالَ يٰقَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ ﴿۲۰﴾ اتَّبِعُوا مَن لَّا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا
وگفت ای‌قوم بروید به‌راه فرستاده شدگان. بروید به‌راه کسی‌که سؤال نمی‌کند از شما مزد

و هُم مُهْتَدُونَ ﴿۲۱﴾ وَ مَالِیَ لا أَعْبُدُ الَّذِی فَطَرَنِی وَ
و آنها به راه راست هستند. و چه شده مرا که عبادت نکنم کسی راکه او مرا آفریده و

إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿۲۲﴾ ءَ أَتَّخِذُ مِن دُونِهِ ءَالِهَةً إِن
همه‌تان به سوی او باز گردانده می‌شوید. آیا بگیرم به جز از او دیگران را معبود، اگر

يُرِدْنِ الرَّحْمَٰنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِ عَنِّی شَفَٰعَتُهُمْ شَيْئاً وَ
بخواهد بر من رحمن ضرری دور نمی‌کند از من سفارش آنها چیزی و

لا يُنقِذُونِ ﴿۲۳﴾ إِنِّی إِذاً لَّفِی ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ ﴿۲۴﴾ إِنِّی ءَامَنتُ
نه آنها مرا می‌رهانند. من آنگاه می‌مانم در گمراهی صریح. من یقین کردم

بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ ﴿۲۵﴾ قِيلَ ادْخُلِ الجَنَّةَ قَالَ يَٰلَيْتَ قَوْمِی
به رب شما از من بشنوید. دستور داده شد که وارد شو به جنت گفت کاش قوم من

يَعْلَمُونَ ﴿۲۶﴾ بِمَا غَفَرَ لِی رَبِّی وَ جَعَلَنِی مِنَ الْمُكْرَمِينَ ﴿۲۷﴾ وَ
می‌دانست که. مغفرت کرد مرا رب من و قرار داد مرا معزز. و

مَآ أَنزَلْنَا عَلَىٰ قَوْمِهِ مِن بَعْدِهِ مِن جُندٍ مِّنَ السَّمَآءِ وَ
نفرستادیم بر قوم او پس از او هیچ لشکری از آسمان و

مَا كُنَّا مُنزِلِينَ ﴿۲۸﴾ إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَٰحِدَةً
ما (لشکر) نمی‌فرستیم. پس فقط همین یک چیز بود

فَإِذَا هُمْ خَٰمِدُونَ ﴿۲۹﴾ يَٰحَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِم مِّن
پس فورا همه خاموش شدند. های تأسف بر بندگان که نمی‌آید نزد آنها

رَّسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ ﴿۳۰﴾ أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم
رسولی که به او استهزا نکنند. آیا ندیدند که چقدر از بین بردیم پیش از آنها

مَـــنَ الْــقُرُونِ أَنــهُمْ إِلَـيهِمْ لاَ يَـرْجِعُونَ ﴿۳۱﴾ وَ إِن كُـلٌّ لَـمَّا جَـمِيعٌ
از گروهها که آنها باز به سویشان برنمی‌گردند. و نیست از آنها کسی که جمع شده نیایند

لَّدَيْنَا مُحْضَرُونَ ﴿۳۲﴾
پیش ما دستگیر شده.

خلاصه‌ی تفسیر

(ای پیامبر به غرض تأیید رسالت و تهدید بر انکار توحید و رسالت) داستان اهالی روستایی را نزد آنها (کفّار) بیان کن، آنگاه که رسولانی چند بدان روستا آمدند، یعنی آنگاه که ما برای آنها (در مرحله‌ی اوّل) دو رسول فرستادیم، پس آنها نخست آن دو را تکذیب کردند. سپس به رسولی سوم، دو رسول پیشن را تأیید کردیم (به خاطر تأیید آن دو دستور دادیم تا رسول سوم بدانجا برود) پس آن سه تا (به اهل آن روستا) گفتند که ما (از طرف خدا) به سوی شما فرستاده شده‌ایم، (تا شما را هدایت کنیم که توحید را اختیار کنید و از بت‌پرستی باز آیید؛ زیرا آنها بت‌پرست بودند، کما یدل علیه قوله تعالی **﴿و مالی لَا اعبد الذی فطرنی﴾** و قوله **﴿ءَأَتَّخِذُ من دونه الهة﴾** آنها (اهل روستا) گفتند: شما نیز چون ما آدمیانی هستید عادی، و (به امتیاز رسالت نایل نیامده‌اید،) و (این به شما خصوصیت ندارد، بلکه در اصل خود مسئله‌ی رسالت بی‌اساس است، و) خدای رحمان هیچ چیزی (از قبیل کتاب و احکام را نیز هیچ‌گاه) نازل نکرده است. شما دروغ محض می‌گویید، آن رسولان گفتند: پروردگار ما علیم است که یقیناً ما به سوی شما (به عنوان رسول) فرستاده شده‌ایم و (هدف از این قسم این نیست که از آن اثبات رسالت کنند، بلکه پس از اقامه‌ی دلایل هم، وقتی که آنها تسلیم نکردند، در جواب مجبور شده، قسم خوردند، چنان‌که از گفته‌ی خود آنها در آینده معلوم می‌شود) مسئولیّت ما فقط تبلیغ (احکام) است به صورت واضح، و

چون واضح شدن موقوف است بر این‌که به دلایل واضح مدّعی به اثبات برسد از این معلوم می‌شود که نخست دلایلی پیش کشیده بودند، و در نهایت قسم خوردند، هدف این‌که ما وظیفه خود را انجام دادیم اگر شما نپذیرفتید باز هم ما مجبوریم.)

آنها گفتند: ما شما را منحوس می‌دانیم (این را به خاطر این گفتند که بر آنها قحط واقع شده بود[1]، و یا به این خاطر گفته بودند که هرگاه خبر تازه‌ای شنیده شود اگر چه مردم آن را نپذیرفته باشند، امّا آوازه‌ی آن در فضا می‌پیچد و عموماً در میان مردم نسبت به آن گفتگو و در آن گفتگو اختلاف واقع می‌شود، حتّی گاهی کار به نزاع می‌رسد و اختلاف واقع می‌شود، پس مراد این است که در تمام مردم فتنه و نزاع اتّفاق می‌افتد که از آن ضررهایی پدید می‌آید. این است نحوست و سبب آن نحوست شما هستید) و اگر شما (از این دعوت و ادّعا) باز نیامدید، پس (به یاد داشته باشید) ما به وسیله‌ی سنگسار وجود شما را خاتمه خواهیم داد و (قبل از سنگساری هم) از طرف ما به شما مشقّتی سخت خواهد رسید، (به انواع گوناگون شما را اذیّت خواهیم کرد، هرگاه تسلیم نشوید، سنگسارتان خواهیم کرد،) آن رسولان گفتند: منحوسی شما متعلّق به خود شماست (آنچه شما آن را مضرّت و مصیبت می‌دانید علّت آن عدم قبول حق است، و اگر بر پذیرش حق متّفق می‌شدید، نه این نزاع و فتنه برپا می‌شد و نه به عذاب قحطی مبتلا می‌شدید، امّا اتّفاق قبلی بر بت‌پرستی است، و چنین اتّفاقی خود فساد و وبال است، که رها کردن آن لازم است، و عدم وقوع قحطی در آن زمان به صورت استدراج است، که از جانب خدا فرصت داده شده است. و یا به این خاطر است که تا آن زمان حق بر مردم روشن نشده بود.

قانون الهی است که قبل از وضوح حق، عذاب نمی‌دهد هم‌در آیه‌ی

---

۱ - کما فی العالم.

۱۱۵ سوره‌ی توبه فرموده است ﴿**حتی یبین لهم ما یتقون**﴾ و این مهلت یا نبودن حق هم از غفلت، جهالت و زشتی اعمال شماست، از این معلوم گردید که در هر صورت علّت این منحوسی، عمل خود شماست) آیا آن را منحوسی تصوّر می‌کنید که به شما نصیحت کرده شود (که اساس سعادت است، و این در اصل نحوست نیست) بلکه (خود) شما از حد (عقل و شرع) متجاوز هستید، (پس از مخالفت شرع بر شما این نحوست آمد، و از مخالفت عقل، شما علّت آن را اشتباه فهمیدید) و (در حین شایع شدن این گفتگو) شخصی (که مسلمان بود) از گوشه‌ی آن شهر (که از اینجا دور بود با شنیدن این خبر به خاطر خیرخواهی قوم خود که وجود آن رسولان فلاح قوم بود و یا به خاطر خیرخواهی رسولان که نشاید مردم آنها را از بین ببرند) بدو (در اینجا) آمد و (به مردم گفت) که ای قوم من به راه این رسولان بروید (و حتماً) در راه کسانی گام بردارید که از شما معاوضه‌ای نمی‌خواهند و خود آنان بر راه راست هستند. (خود غرضی که مانع پیروی است وجود ندارد، و قرار گرفتن آنها بر راه راست که متقضای پیروی است موجود است، پس چرا از ایشان پیروی نشود) و من چه عذری دارم تا آن (معبودی) را که مرا آفریده است، عبادت نکنم (این از جمله دلایل استحقاق عبادت است) و (به این خاطر صیغه‌ی متکلّم به کار برد تا که مخاطب برانگیخته نگردد که مانع تدبّر می‌شود و اصل مطلب این است که شما در عبادت کردن آن معبود چه عذری دارید) و همه شما به سوی او برگردانیده می‌شوید (لذا مقتضای دانش این است که از رسولان او پیروی کنید.

تا اینجا بیان استحقاق عبادت معبود بر حق بود، در آینده عدم استحقاق عبادت معبودان باطل بیان می‌گردد، یعنی) آیا من خدا را رها کرده، کسانی را معبود قرار دهم که (کیفیّت ناتوانی آنها تا آنجاست که) اگر



خدای رحمن بخواهد به من مشقّتی برساند، سفارش آنها به درد من نخورد و آنها مرا (با توان و قدرت خود) نمی‌توانند (از آن مشقّت) نجات دهند (یعنی نه خود آنها قادرند و نه نمی‌توانند به نزد قادری سفارش کنند؛ زیرا اوّلاً در جمادات اهلیّت سفارش نیست، ثانیاً کسی می‌تواند سفارش کند که از طرف خدا مجاز باشد، و) اگر من چنین کردم، پس در گمراهی صریحی واقع می‌شوم هدف از نسبت دادن این به خود، شنوانیدن آنهاست،) من به پروردگار شما ایمان آوردم، پس شما (هم) صحبت مرا گوش کنید (و ایمان بیاورید، امّا این هم بر آنها هیچ تأثیری نکرد، بلکه او را به وسیله سنگ باران یا در آتش انداختن یا گلو گیر کردن[1]، به شهادت رسانیدند، به محض شهید شدن، از جانب خدا) به او گفته شد که برو و وارد بهشت شو، (در آن زمان نیز در اندیشه قوم خود بود،) گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند که پروردگارم مرا (به برکت ایمان و پیروی رسولان) آمرزیده است و مرا در ردیف اشخاص معزّز در آورده است (پس با دانستن این، آنها هم ایمان می‌آورند، و هم‌چنین آنها هم مغفور و مکرّم می‌شدند، سپس وقتی که اهالی آن روستا با رسولان و پیرو آنها، چنین رفتاری کردند ما هم از آنها انتقام گرفتیم، و برای انتقام گیری) بر قوم او (آن شهید) پس از (شهادت) او لشکری (از فرشتگان) آسمان فرود نیاوردیم ما نیازی به فرود آوردن نداشتیم؛ (زیراکه هلاک کردن آنها موقوف بر این نبود که برای آنها جمعیّت بزرگی آورده شود[2]، بلکه) آن سزا، فریاد شدید بود که (جبرئیل فریاد کشید[3]، یا فرشته‌ی دیگر فریاد کشید یا مراد از صیحه مطلق عذاب است، که تعیین شد، چنان‌که در آیه‌ی ۴۱ سوره‌ی مؤمنون ﴿**فاخذتم الصیحة**﴾

---

۱ - کما فی‌الدار المنثور.
۲ - کذفسره ابن مسعود فیما نقل ابن کثیر عن ابن اسحق حیث قال ما کاثرناهم بالجموع فان الامر کان اسیر علینا من ذلک.
۳ - کذا فی المعالم.

گذشت) و آن همه در یک دم (از آن) خاموش (کشته) شدند، در آینده برای بیان سرانجام، قصه‌ی مکذّبین را مذمّت می‌کند، که) افسوس بر وضع (چنین) بندگانی که هیچ‌گاه به نزد آنان چنان رسولی نیامد که او را مورد استهزاء قرار نداده باشند، آیا آنها بر این نظر نکردند که ما پیش از آنها امتهای بسیاری را (به سبب این تکذیب و استهزا) از بین بردیم، که آنها (باز) به سوی آنان (در این دنیا) برنمی‌گردند، اگر در این باره فکر می‌کردند، از تکذیب و استهزاء باز می‌آمدند، و این سزا به مکذبین در دنیا داده شد) و (باز در آخرت) از همه‌ی آنها کسی وجود ندارد که به صورت دست جمعی در محضر ما احضار نگردند، و (در آنجا باز به سزایی دایمی می‌رسند.)

معارف و مسایل

﴿و اضرب لهم مثلاً اصحٰب القریة﴾ ضرب مثل، عبارت است از این‌که برای اثبات معامله‌ای مثالی از قبل آن واقعه بیان گردد، و آنچه در بالا در خصوص ذکر منکرین رسالت و نبوت آمد، قرآن برای متنبه گردانیدن آنها به طور مثال قصه‌ای از زمان گذشته بیان می‌فرماید که در یکی از روستاها اتفاق افتاده بود.

آن چه روستایی است که در این قصه ذکر شده است

قرآن کریم نامی از این روستا نبرده است، در روایات تاریخ محمد بن اسحق از حضرت ابن عباس، کعب احبار و وهب بن منبه نقل کرده است، که این روستا شهر «انطاکیه» بود و جمهور مفسّرین همین را اختیار کرده‌اند، ابوحیان و ابن کثیر فرموده‌اند: برخلاف این از مفسرین هیچ قولی نقل نشده است، و طبق تصریح «معجم البلدان» انطاکیه شهر عظیم الشأنی است، در کشور شام که در شادابی و استحکام خویش معروف است و قلعه و دیوار

شهر پناه آن، چیز نمونه‌ای متصوّر می‌شود، و در آن شهر عبادتگاه نصاریٰ یعنی کلیسای بی‌شماری وجود دارد، و بسیار مزیّن و به طلا و نقره مرصّع شده است، و در صدر اسلام به وسیله فاتح شام حضرت ابو عبیده، امین این امّت، فتح شد و یاقوت حموی در معجم البلدان نیز نوشته است که قبر حبیب نجّار (که) داستانش در این آیه می‌آید، نیز در انطاکیه‌ی معروف است، که از راههای دور و دراز مردم برای زیارت آن می‌آیند، از تصریح او چنین معلوم می‌شود، روستایی که در این آیه ذکر می‌شود، همین شهر (انطاکیه) است.

ابن کثیر نوشته است که «انطاکیه» یکی از آن چهار شهر مشهور است که مرکز دین مسیحیت «نصرانیت» دانسته می‌شود، یعنی قدس، روسیه، اسکندریه و انطاکیه. و فرموده است که انطاکیه نخستین شهری است که اهالی آن دین مسیح علیه السلام را قبول کردند، از اینجاست که ابن کثیر در شک و تردید قرار گرفته است که روستایی که در این آیه ذکر شده است، انطاکیه باشد؛ زیرا طبق تصریح قرآن این روستا شهری بود که منکرین رسالت و نبوّت در آن می‌زیستند، و طبق روایات تاریخ، آنان بت‌پرست و مشرک بودند، پس انطاکیه‌ای که در قبول کردن دین مسیح پیش از همه بوده‌است، چگونه می‌تواند مصداق این آیه قرار گیرد.

و نیز از آیات مذکور در قرآن، این هم ثابت است، که در این واقعه بر کل آن شهر چنان عذابی آمد که کسی از آنان زنده نماند، و نسبت به شهر «انطاکیه» در تاریخ چنین واقعه‌ای منقول نیست، که زمانی اهالی آن یکباره از بین رفته باشند، بنابراین، ابن کثیر فرموده است که یا روستایی که در این آیه ذکر شده غیر از انطاکیه روستای دیگری است یا که به نام انطاکیه شهری دیگر غیر از این شهر «انطاکیه» مشهور، وجود داشته است.

صاحب «فتح المنان» از این اشکالات ابن کثیر پاسخ هم داده است،

ولی سخن آسان بی‌آلایش، آن است که «سیدی حضرت حکیم الامة» در تفسیر بیان القرآن اختیار نموده‌اند که برای فهم آیات قرآن نیازی به تعیین روستایی نیست، پس وقتی که قرآن آن را مبهم گذاشته چه نیازی هست که ما بر تعیین آن اصرار کنیم، سلف صالحین فرموده‌اند که «ابهموا ما ابهمه الله» یعنی آنچه را خدا مبهم گذاشته شما هم مبهم بگذارید و مقتضای آن هم همین است.

﴿اذ جاءها المرسلون ○ اذا رسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون﴾ در آیه‌ی پیش گفته که سه رسول فرستاده شده بودند نخست آن را مجملاً در **﴿اذ جاءها المرسلون﴾** بیان نمود، سپس چنین تفصیل داده شدند که نخست دو رسول فرستاده شد، اهالی روستا آنها را تکذیب کردند و گفته‌های آنان را قبول نکردند، آنگاه خداوند جهت تأیید و تقویت آنان رسول سومی فرستاد، و سپس هر سه رسول، اهالی آن روستا را مورد خطاب قرار دادند و گفتند **﴿انا الیکم مرسلون﴾** یعنی ما برای هدایت شما اعزام شده‌ایم.

مراد از فرستادن رسولان در آن شهر چیست؟ و آنان چه کسانی بودند؟

لفظ رسول و مرسل عموماً در قرآن به معنای نبی و پیغمبر به کار می‌رود، و در این آیه خداوند فرستادن آنها را به سوی خود نسبت داده است. این هم علامت این است که مراد از آنها انبیا و مرسلین هستند. ابن اسحق از حضرت ابن عبّاس، کعب احبار و وهب بن منبه نقل کرده است که این هر سه بزرگوار که ذکر فرستادن آنها در این آیه آمده است، پیغمبر خدا بودند، به نامهای، صادق، صدوق، شلوم، و در روایت دیگر نام سومین به

جای شلوم، شمعون آمده است[1].

از حضرت قتاده منقول است که در اینجا لفظ «مرسلون» به معنای اصطلاحی خودش نیست، بلکه به معنای قاصدان و این هر سه بزرگوار که به سوی این قریه فرستاده شده بودند، خود شخصاً پیغمبر نبودند، بلکه از حواریان حضرت عیسی بودند، که بنا بر دستور او، برای هدایت این روستا اعزام گردیدند و چون فرستاده شدن آنها مع الواسطه فرستاده‌ی خدا بودند، بنابراین خداوند فرستادن آنها را به جانب خویش منسوب نمود، از مفسّرین ابن کثیر قول اوّل و قرطبی و غیره قول دوم را اختیار نموده‌اند، و از ظاهر قرآن چنین مفهوم می‌شود که ایشان انبیای الهی و پیغمبر بودند. واللّه اعلم

﴿**قالوا انا تطیرنا بکم**﴾ تطیر به معنای فال بد گرفتن، و منحوس فهمیدن کسی است، با این مطلب که اهالی این شهر سخن فرستادگان خدا را نپذیرفتند و گفتند: شما منحوس هستید، در بعضی روایات آمده است که به سبب نافرمانی آنها، نپذیرفتن سخنان رسولان، در آن شهر قحطی واقع شده بود، بنابراین، اهالی شهر آنها را منحوس دانستند یا مصیبت دیگری واقع شده بوده است، چنان‌که کفّار عموماً عادت دارند که اگر مصیبتی پیش آید آن را به سوی انبیا و صلحای هدایت‌گر، نسبت می‌دهند، طبق این عادت این را هم به سوی این رسولان نسبت دادند، هم چنان‌که درباره‌ی قوم حضرت موسی علیه السلام در آیه‌ی ۱۳۱ سوره‌ی اعراف آمده است که ﴿**فاذا جاءتهم الحسنة قالوا لنا هذه و ان تصبهم سیئة یسیروا بموسی و من معه**﴾ هم‌چنین درباره‌ی قوم حضرت صالح علیه السلام در آیه‌ی ۴۷ سوره‌ی نمل آمده که به او گفتند: ﴿**اطّیرنا بک و بمن معک**﴾.

﴿**قالوا طائرکم معکم**﴾ یعنی نحوست شما از خود شماست، منظور

---

۱ - ابن کثیر.

این‌که این نتیجه‌ی اعمال شماست، «طائر» در اصل به معنای بد یمنی گفته می‌شود، و گاهی به معنای اثر بد یمنی، یعنی نحوست هم آمده است که در اینجا همین مراد است[1].

﴿**و جاء من اقصی المدینة رجل یسعیٰ**﴾ در آیه‌ی ماقبل، این مقام را که در آن این قصه واقع شد، با لفظ قریه تعبیر نمود که به اعتبار محاوره عربی تنها بر روستایی کوچک اطلاق نمی‌شود، بلکه بر مطلق روستا اطلاق می‌گردد. چه روستای کوچک باشد یا شهری بزرگ، و در این آیه این مقام را با لفظ مدینه تعبیر نمود که فقط بر شهر بزرگ اطلاق می‌شود، از این معلوم می‌گردد، آبادیی که در آن این واقعه اتّفاق افتاده است شهر بزرگی بوده است. از این موضوع نظریه که مصداق قریه را شهر انطاکیه قرار داده‌اند، تأیید می‌گردد، منظور از ﴿**اقصی المدینة**﴾ این است که از گوشه و کنار شهر آمد، رجل یسعی، لفظ یسعی از سعی مأخوذ است که در لغت به معنای دویدن می‌آید، لذا معنای آن چنین است که از کنار و گوشه‌ی شهری دوان دوان آمد و گاهی لفظ سعی به معنای رفتن با اهتمام می‌آید، اگرچه دوان نباشد، چنان‌که در آیه‌ی ۹ سوره‌ی جمعه ﴿**فاسعوا الی ذکر اللّه**﴾ همین معنی مراد است.

واقعه‌ی کسی که از گوشه‌ی شهر آمد

قرآن کریم آن را هم مبهم گذاشته است، نام و حال او را بیان ننمود و در روایات تاریخ ابن اسحق به نقل از ابن عبّاس، کعب احبار و وهب بن منبه نقل کرده است که نام او حبیب بود، درباره‌ی شغل او اقوال گوناگونی ذکر کرده‌اند، مشهور این است که نجّار بود و چوب می‌تراشید[2].

از روایات تاریخی دیگری که مفسرین در اینجا نقل کرده‌اند معلوم می‌شود که این شخص هم در بدو امر بت‌پرست بود، در برخورد وی، با دو

---

۱ - ابن کثیر و قرطبی.

۲ - ابن کثیر.

رسولی که اوّل وارد شهر شدند، کسب تعلیمات نمود. و در بعضی روایات آمده است که با مشاهده‌ی معجزه و یا کرامت آنها در دل او یقین پدید آمده از بت‌پرستی توبه کرد و مسلمان شد، و به غاری رفته مشغول عبادت خدا شد، وقتی اطّلاع یافت که اهالی شهر تعلیمات و هدایات رسولان را تکذیب کرده در پی آزار آنها قرار گرفته‌اند، و آنها را به قتل تهدید می‌کنند، به خاطر خیرخواهی قوم خویش و احساس همدردی با رسولان شتابان پیش قوم آمد و به آنها نصیحت کرد، که از رسولان پیروی کنند و سپس ایمان خود را اعلام داشت، که **﴿انی اٰمنت بربکم فاسمعون﴾** یعنی من به پروردگار شما ایمان آوردم، پس بشنوید، مخاطب این گفته می‌تواند قوم او قرار گیرند، و از این که خداوند را پروردگار آنها معرفی نمود، جهت اظهار حقیقت است، اگرچه آنها آن را نمی‌پذیرفتند، و نیز می‌تواند این باشد که این خطاب به رسولان باشد، و هدف از گفتن «فاسمعون» این است که شما بشنوید و به پیشگاه خداوندی نسبت به ایمان من شهادت بدهید.

﴿قیل ادخل الجنة قال یٰلیت قولی یعلمون﴾ الآیه، یعنی به آن شخص که از گوشه‌ی شهر برای تلقین ایمان به رسولان آمده بود گفته شد که به بهشت وارد شود، به ظاهر این خطاب توسط فرشته به او رسیده است تا در جنّت داخل شود و مراد از دخول جنّت مژده دادن به او است که بهشت از جهت مقام برای شما تعیین شده است، که پس از حشر و نشر به وقت خود حاصل می‌گردد[1].

و این هم بعید نیست که در آن دقّت مقامش در جنّت به او نشان داده شده باشد، علاوه بر این، در برزخ هم گل و میوه و اشیاء و حتّی جنّت، به اهل جنّت می‌رسد، لذا رسیدن آنها، در عالم برزخ از یک نظر داخل شدن در جنّت است.

---

۱ ـ قرطبی.

از این عبارت قرآن کریم که به او گفته شد تا در جنّت داخل شود، اشاره به این است که او شهید شده بود، زیرا دخول جنّت یا مشاهده‌ی آثار آن بعد از مرگ محقّق می‌شود.

در روایات تاریخی از حضرات ائمّه‌ی تفسیر مانند ابن عبّاس، مقاتل و مجاهد منقول است که این شخص «حبیب بن اسمعیل» نجّار بود و او از کسانی است که ششصد سال قبل از بعثت آن حضرت ﷺ به او ایمان آورده‌اند، چنان‌که راجع به تبع اکبر منقول است که بشارت او را در کتب سابق خوانده قبل از ولادت آن‌حضرت ﷺ به او ایمان آورده بود، شخص سوم که قبل از بعثت و دعوت آن‌حضرت ﷺ ایمان آورد، ورقه بن نوفل بود که ذکر آن در وقایع حدیث ابتدای وحی آمده است، این هم از خصوصیات رسول اکرم ﷺ است که قبل از ولادت یافتنش این سه نفر به او ایمان آوردند، و این معامله با نبی و رسول دیگری انجام نگرفته است.

در روایت وهب بن منبّه آمده است که این شخص مبتلا به بیماری جذام بود، و منزل او در آخرین دروازه شهر بود، نزد معبودان فرضی خود دعا می‌کرد که مرا شفا دهید، و بر این وضع هفتاد سال گذشته بود، این رسولان اتّفاقاً در شهر انطاکیه از این در وارد شدند، به محض ورود نخستین بار با این شخص را ملاقات نمودند، و او را به دست کشیدن از بت‌پرستی و عبادت خدای یگانه، دعوت کردند. او پرسید آیا برای صحّت ادّعای خویش دلیل و علامتی به همراه دارید؟ آنان گفتند: آری! و مرض جذام خود را نشان داد. گفت آیا می‌توانید این مرض مرا برطرف کنید، آنان گفتند: آری. ما به پیش پروردگار خود دعا می‌کنیم، او به شما شفا می‌بخشد. گفت: این چه سخن شگفت‌انگیزی می‌گویید؟ من هفتاد سال است که نزد معبودان خویش دعا می‌کنم، هیچ فایده‌ای به من نرسیده است، پروردگار شما چگونه در یک روز حال مرا دگرگون می‌سازد! آنها گفتند: بله. پروردگار ما

بر همه چیز قادر است! و چیزهایی که تو آنها را خدا پنداشته‌ای حقیقتی ندارند و نمی‌توانند به کسی نفع و ضرری برسانند، با شنیدن این گفته‌ها آن شخص ایمان آورد و این بزرگواران در حقّ او دعا کردند، خداوند او را چنان تندرست کرد که اثری از مرض او باقی نماند. که با این حال ایمان او پخته شد، و تعهّد کرد که آنچه در روز کسب کند، نصف آن را در راه خدا صدقه دهد، وقتی شنید که اهالی شهر بر این رسولان هجوم آورده‌اند، شتابان آمد و به قومش تفهیم کرد و ایمان خود را اعلام نمود و تمام قوم دشمن او شدند و همه با هم بر او هجوم آوردند و در روایت ابن مسعود آمده است که به مشت و لگد او را زدند و شهید کردند، و در بعضی روایات آمده است که او را سنگ باران کردند و در آن حالت که همه او را بی‌محابا می‌زدند، می‌گفت: «**رب اهد قومی**» که پروردگارا قوم مرا هدایت بنما!

در بعضی روایات آمده است که این سه رسول را هم شهید کردند ولی در هیچ روایت صحیح نیامده است که وضع آنها چگونه شد، به ظاهر کشته نشدند[1].

﴿**یلیت قولی یعلمون ○ بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین**﴾ چون این بزرگوار با شهادت کامل در راه خدا جام شهادت رانوشید، اللّه تعالی برای او اعزاز و اکرام خاص قایل شد و به او دستور داد تا وارد بهشت شود. او با مشاهده‌ی اکرام و انعام جنّت به یاد قوم خود افتاد و آرزو کرد که ای کاش قوم من از وضع من اطّلاع داشتند که چگونه من در پاداش ایمان به رسولان، به نعمت اعزار و اکرام نایل آمده‌ام، شاید آنها هم موفّق می‌شدند تا ایمان بیاورند، این آرزو در این آیه اظهار گردیده است.

---

۱ - قرطبی.

طریقه‌ی دعوت و اصلاح پیامبرانه و هدایت مهم برای مبلّغین اسلام

سه رسولی که به این شهر فرستاده شدند از ملاحظه‌ی خطاب آنها به کفّار و مشرکین و پاسخ آنان به سخنان تلخ و سخت کفّار و خطاب حبیب نجّار که به دعوت آن رسولان ایمان آورده بود، خود همیشه برای مبلغین دین اسلام و خدمتگزاران اصلاح خلق، درس عبرت‌آموز بزرگی است، مشرکان در پاسخ به تبلیغ و تلقین خیرخواهانه‌ی آنها سه چیز ذکر کرده بودند.

۱- شما چون انسان هستید، پس ما چگونه سخنان شما را قبول کنیم.
۲- اللّه رحمن بر هیچ کسی هیچ‌گونه پیام و کتابی نفرستاده است.
۳- شما دروغ محض می‌گویید.

خود شما قدری اندیشه کنید که در پاسخ به کلام خالی از غرض و ناصحانه، این مصاحبه برانگیزنده چه پاسخی را اقتضا داشت، امّا آن رسولان چه جواب دادند! فقط این که ﴿**ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون**﴾ یعنی پروردگارمان می‌داند که ما به سوی شما فرستاده شده‌ایم و ﴿**ما علینا الا البلغ المبین**﴾ یعنی آنچه وظیفه‌ی ما بود آن را انجام دادیم که پیام خدا را به شما به صورت واضح تبلیغ کردیم، در آینده اختیار به دست شما است که بپذیرید یا خیر. ملاحظه بفرمایید که آیا در کوچکترین لفظی از آن انگیزش و تأثّری دیده می‌شود، چگونه پاسخ مشفقانه دادند.

سپس آنها قدم فراتر گذاشته گفتند: شما مردمان منحوسی هستید، به سبب شما ما به مصیبت گرفتار شده‌ایم، جواب معین این بود که منحوس خود شما هستید، شماتت اعمال شماست که وبال گردن شماست، امّا آن رسولان این امر را در چنان الفاظی مجمل ادا کردند که نسبت به منحوس بودن آنها تصریح نفرمودند، بلکه فرمودند که «**طائرکم معکم**» یعنی بد فالی شما با خود شماست، و باز همان خطاب مشفقانه را اعاده کردند که «**ائـن**

ذکرتم» یعنی شما قدری اندیشه کنید که ما کدامین کار شما را خراب کردیم، ما فقط نصیحت‌های خیرخواهانه به شما نمودیم. سخت‌ترین جمله‌ای که گفتند این بود که ﴿**بل انتم قوم مسرفون**﴾ بلکه خود شما قومی تجاوزگر می‌باشید، که سخن را از کجا به کجا می‌برید و می‌رسانید. این گفته‌های رسولان بود، اکنون گفتار آن شخص تازه مسلمان را گوش کنید، کسی که به دعوت آن رسولان ایمان آورده بود، نخست او به قوم خود پیشنهاد نموده و به پذیرفتن سخن رسولان آنها را دعوت داد، اوّل این که قدری اندیشه کنید که ایشان از راهی دور و طولانی، برای نصیحت شما آمده‌اند، مشقت سفر را تحمّل نموده‌اند از شما چیزی نمی‌خواهند، خود این امر انسان را به اندیشیدن فرا می‌خواند. آنها غرض ندارند، و لذا باید در سخن آنها قدری اندیشید، دوم این که آنچه آنها می‌گویند، کاملاً سخنی قرین انصاف و عقل و هدایت است. سپس آن قوم را بر اشتباه و گمراهی آنها متنبّه کرد که شما آفریدگار قادر مطلق خود را رها ساخته بتهای تراشیده‌ی خود را معبود خود قرار می‌دهید، در صورتی که وضع آنها چنین است که نمی‌توانند کاری برای شما انجام دهند، و به پیشگاه خداوندی مقام و رتبه‌ای ندارند که بدان وسیله سفارش کرده خواسته‌ی شما را برآورند.

امّا حبیب نجّار به جای این که این امور را به سوی آنها نسبت دهند به سوی خود نسبت داد که اگر من چنین کردم، این گمراهی بزرگی خواهد بود، و ﴿**مالی لا اعبد الذی فطرنی**﴾ الایه. همه‌ی این بدان جهت بود، تا طرف برانگیخته نشود، و با خونسردی در این باره فکر کند، باز هم وقتی که قوم او از شفقت و مهربانی او متأثّر نشد و هجوم آوردند تا او را بکشند باز هم از زبان او نفرینی در حق آنان بیرون نیامد، بلکه این کلمه بر زبانش جاری بود و جان به جان آفرین تسلیم نمود که «رب اهد قومی» پروردگارا قوم مرا هدایت کن، امّا شگفت‌آورتر این که وقتی او در اثر ظلم و ستم قوم شهید شد

و از طرف خدا انعام و اکرام مشاهده نمود، و به نعمتهای جنّت سرافراز شد، در این هنگام هم قوم ظالم خود را از یاد نبرد و به خاطر خیرخواهی و همدردی نسبت به آنان آرزو کرد که ای کاش قوم من از وضع اکرام و انعام من اطّلاع می‌داشت، شاید از گمراهی خود باز آمده در این نعمتهای الهی فیضی می‌بردند، «**سبحان الله**» خیرخواهی خلق الله با وجود این همه مظالم آنها، چگونه در رگ و پی آن بزرگواران پیوند خورده بود، این است امری که در ملّتها انقلاب ایجاد نمود و آنها را از کفر و ضلالت بیرون آورده به مقامی رساند که فرشتگان بر آن رشک می‌بردند.

مبلّغان و خدمتگزاران دعوت و اصلاح امروز عموماً این اسوه‌ی پیامبرانه را از دست داده‌اند، بنابراین دعوت و اصلاح آنها بی‌اثر مانده است.

اظهار خشم در سخنرانی و خطاب و دادن شعار بر مخالف را کمال می‌پندارند، در صورتی که این مخالف را بیشتر به سوی ضدیت و عناد فرا می‌خواند.

«اللهم اجعلنا متبعین لسنن انبیاءک و وفقنا لما تحب و ترضاه»

﴿و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ○ ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون﴾ این ذکر آن عذاب آسمانی است که بر آن قوم نازل شد که رسولان را تکذیب کرده «حبیب نجار» را لگدکوب کردند، تا که شهید شد، و در تمهید عذاب بیان نمود که ما برای عذاب دادن آن آسمان قشون فرشتگان را نازل نکردیم و نفرستادن چنین قشونی دستور ماست؛ زیرا که یک فرشته‌ی خدایی برای هلاکت قومهای قوی و بزرگ هم کافی است، او چه نیازی دارد برای فرستادن قشون فرشتگان، سپس عذاب مسلّط شده بر آنها را بیان می‌فرماید که فقط به این میزان بود که فرشته فریاد کشید که در اثر آن همه سرد شدند.

در روایات آمده است که جبرئیل دو چهار چوبه دروازه را به دو

دست گرفته، یک فریاد سخت و وحشتناک برآورد که هیچ روحی نتوانست صدمه آن را تحمّل کند، و همه مردند و بر زمین افتادند، مردن آنها را قرآن به لفظ «**خامدون**» تعبیر نموده، خمود به معنای خاموش شدن آتش می‌آید، حیات حیوان وابسته به حرارت غریزی آن است، هرگاه این حرارت تمام شود آن را به نام موت یاد می‌کنند. خامدون یعنی خاموش شونده - سرد شونده.

وَ ءَايَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَٰهَا وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا
و نشانی هست برای آنان، زمین مرده که ما آن را زنده کردیم، و بیرون آوردیم از آن

حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ﴿۳۳﴾ وَ جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّٰتٍ مِّن نَّخِيلٍ وَ أَعْنَٰبٍ وَ
محصول، پس از آن می‌خورند. و درست کردیم در آن باغات از درخت خرما و انگور و

فَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ ﴿۳۴﴾ لِيَأْكُلُوا مِن ثَمَرِهِ وَ مَا عَمِلَتْهُ
جاری کردیم در آن بعضی چشمه. که بخورند از میوه‌ی آن و نساخته بودند آن را

أَيْدِيهِمْ أَ فَلَا يَشْكُرُونَ ﴿۳۵﴾ سُبْحَٰنَ الَّذِى خَلَقَ الْأَزْوَٰجَ كُلَّهَا
دستهای‌شان، پس چرا شکر به جا نمی‌آورند. پاک است آن ذاتی که آفرید جفت هر چیز،

مِمَّا تُنبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ ﴿۳۶﴾ وَ ءَايَةٌ
از آنچه می‌روید در زمین و از خود آنها و از آنچه آنها خبر ندارند. و یک نشانی هست

لَهُمُ الَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ ﴿۳۷﴾ وَ الشَّمْسُ
برای آنها شب که می‌کشیم ما از روی آن روز را پس می‌مانند آنها در تاریکی. و خورشید

تَجْرِى لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿۳۸﴾ وَ الْقَمَرَ
حرکت می‌کند بر راه مقرر خود، این است اندازه‌گیری ذات غالب و دانا. و ماه

قَدَّرْنَٰهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ ﴿۳۹﴾ لَا الشَّمْسُ
مقرر کردیم برای آن منزلها تا این که برگشت مانند شاخ کهنه. نه خورشید

يَنبَغِى لَهَآ أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا الَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِى فَلَكٍ
می‌تواند بگیرد ماه را و نه شب می‌تواند سبقت بگیرد از روز و هر یکی در یک گردش

يَسْبَحُونَ ﴿۴۰﴾ وَ ءَايَةٌ لَّهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِى الْفُلْكِ
می‌چرخد. و یک نشانی برای آن‌ها این است که ما برداشتیم نسل آنها را در یک کشتی

الْمَشْحُونِ ﴿۴۱﴾ وَ خَلَقْنَا لَهُم مِّن مِّثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ ﴿۴۲﴾ وَ إِن
پر شده. و ساختیم برای آنها امثال کشتی چیزهایی را که بر آنها سوار شوند. و اگر

نَّشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلَا صَرِيخَ لَهُمْ وَ لَا هُمْ يُنقَذُونَ ﴿۴۳﴾ إِلَّا
ما بخواهیم غرق می‌کنیم آنها را پس کسی به فریادشان نمی‌رسد و نه رهایی می‌یابند. مگر

رَحْمَةً مِّنَّا وَ مَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ ﴿۴۴﴾
به مهربانی‌ها و کارگزاری آنها تا وقتی است مقرر.

خلاصه‌ی تفسیر

و (از جمله نشانه‌ها و نعمتهای عظیم‌الشأن که دلیل توحید است) یک نشانی برای (استدلال) شان زمین مرده است (و نشانه‌ی آن این است که) ما آن را (به وسیله باران) زنده کردیم و ما از آن (زمین) محصولات (گوناگونی) در آوردیم، پس مردم از آن می‌خورند و (نیز) ما آن (زمین) را به باغهایی از درخت خرما و انگور آباد کردیم و در آن (باغ جهت آبیاری) چشمه (و جوی) جاری کردیم تا که (چون محصول)، مردم از میوه‌های باغ (نیز) بخورند، و آن (میوه و محصول) را دستهایشان نساخته بودند، (اگرچه بذرافشانی و آبیاری به ظاهر توسط دستهایشان انجام گرفته است. امّا در پدید آوردن درخت از بذر و میوه از درخت، آنان دخلی ندارند، این تنها کار خداست) پس (با مشاهده چنین دلایلی هم) آیا سپاس نمی‌گویند، (که پله‌ی اوّل آن اقرار به وجود خدا و توحید است، این استدلال مختص به

نشانه‌های زمین و آفاقی بود، و در آینده به نشانه‌هایی عمومی و انفسی استدلال می‌شود، یعنی) پاک است آن ذاتی که آفرید تمام جفتهای مقابل را از اقسام نباتات زمین هم (اعم از این که تقابل تضاد و مخالف باشد، مانند گندم و جو و میوه‌هایی شیرین و ترش) و از (خود) مردم هم (مانند مرد و زن) و از آن چیزها هم که (عموم) مردم نمی‌دانند (با توجّه به مفهوم عموم تقابل در اشیاء مخفی هم، هیچ چیزی بدون مقابله وجود ندارد، و از این معلوم می‌شود حق تعالی بدون مقابل است و از اینجا هم تفسیر آیه‌ی ۴۹ سوره‌ی ذاریات و ﴿**من کل شیء زوجین**﴾ هم روشن شد) و در آینده از بعضی آیات آفاتی، سماوی و آثار آنها استدلال می‌شود (یعنی) نشانی برای آنها (وقت) شب است، که به اعتبار این‌که ظلمت اصل است گویا وقت اصلی همان بود و نور آفتاب عارضی، گویا این ظلمت را روز فراگرفته بود، مانند این‌که پوست گوسفند گوشت آن را می‌گیرد (پس) ما (گویا با زایل گردانیدن این عارض) از آن (شب) رور را بیرون می‌کشیم، پس ناگهان (باز شب ظاهر می‌گردد) و آنها در تاریکی می‌مانند، و نشانی دیگر آفتاب (است که آن) به سوی قرارگاه حود حرکت می‌کند، (این شامل آن نقطه هم هست که از آنجا حرکت کرده گردش سالیانه‌ی خود را به اتمام رسانده باز به سوی آن نقطه می‌رسد، و آن نقطه‌ی افقی را هم که به حرکت یومیه به آنجا رسیده غروب می‌شود) و این اندازه‌گیری شده از آن (خدایی) که غالب (قادر و داناست) که (با علم خود مصلحت و حکمت این انتظامات را می‌داند و با قدرت خویش آن انتظامات را بر روی کار می‌آورد) و (نشانه‌ی دیگر ماه است) که برای (حرکت) آن منزلهایی مقرّر کردیم (که هر روز یک منزل طی می‌کند) تا این که (در آخر گردش خود باریک شده) چون شاخ کهنه درخت خرما می‌ماند (که باریک و هلالی می‌شود، و ممکن است که به اعتبار ضعف نور تشبیه در زردی معتبر باشد، حرکت خورشید و ماه و رفت

و آمد شب و روز با چنان اندازه‌گیری و انتظام مقرر شده‌ای است که نه آفتاب می تواند ماه را به هنگام ظهور نور، یعنی در شب وقتی که منوّر باشد، بگیرد (قبل از وقت طلوع کرده آن را با وقت آن که شب است زایل گردانیده روز را برساند، هم چنان‌که ماه هم آفتاب را به وقت ظهور نور آن، نمی تواند بگیرد که روز را زایل کرده شب را بیاورد، و در آن نور قمر ظاهر گردد) و (هم‌چنین) نه شب قبل از (به پایان رسیدن وقت مقرر) روز می تواند بیاید و (ماه و خورشید) هر دو در مدار خاصّی از روی حساب چنان می‌چرخند که گویا شنا می‌کنند (و از حساب نمی‌توانند بیرون آیند، که بتوانند در حساب شب و روز خلل واقع شود) و (در آینده از آیات آفاقی ارضی یک نشانی خاص وابسته به سفر و سواری و غیره بیان می‌فرماید، یعنی): یکی دیگر از نشانی‌ها برای آنها این است که ما اولاد آنها را در یک کشتی پُر، سوار کردیم (عموماً مردم اولاد خود را به تجارت در سفر می‌فرستادند، پس با این تعبیر به سوی سه نعمت اشاره شده است، اوّل روان کردن کشتی پُر که به اعتبار سنگینی، چیز غرق شدنی در آب است، بر سطح آب می‌ماند، دوم عنایت کردن اولاد به آنها، و سوم اعطای رزق و وسایل که خود شخصاً در منازل بنشینند و اولاد را کارگردان قرار داده بفرستند) و برای سفر خشکی ما برای آنها امثال کشتی چیزهایی آفریدیم که بر آنها سوار می‌شوند. (مراد از آن شتر و غیره است) و تشبیه آنها به کشتی به اعتبار آن وصف ویژه است که به وسیله آنها هم در سواری و باربرداری و قطع مسافت استفاده می‌شود، و حسن این تشبیه از اینجا هم فزونی می‌گیرد که در عرب محاوره **«البعیر سفینة البر»** هم شایع شده بود، و در آینده به مناسبت ذکر کشتی برای کفار، وعید عذاب را ذکر می‌نماید، که اگر ما بخواهیم، آنها را غرق کنیم پس نه (از آنچه آنها را عبادت می‌کنند) فریاد رسی برای آنان خواهد بود تا آنان را از غرق شدن نجات دهد، و نه این‌که (پس از غرق شدن

از مرگ) رهایی داده می‌شوند (نه کسی می‌تواند از مرگ نجات دهد)، امّا این مهربانی ما است و (هدف) این است که در زندگی دنیوی تا وقت مقرّر مستفید گردند، (بنابراین، مهلت داده شده است).

معارف و مسایل

در سوره یسٓ بیشتر مضامین آیات قدرت و انعام و احسان الهی متعلّق به استدلال بر آخرت و پخته کردن عقیده به معاد بیان گردیده است، در آیات پیشین چنان نشانه‌هایی از آیات قدرت الهی بیان نموده که از یک طرف دلایل واضح از قدرت کامل او هستند، و از طرف دیگر اثبات انعامات و احسانات حق تعالی و حکمتهای عجیب و شگفت‌آور او بر انسان و عموم خلق الله هستند.

در نخستین آیه چنین مثالی از زمین بیان نمود که همیشه نزد هر انسانی است و آن این‌که بر زمین خشک از آسمان باران می‌باراند و در آن یک نوع حیاتی پدید می‌آید که آثار آن به وسیله نباتات و اشجار و ثمرات آنها ظاهر می‌گردند، و برای پرورش و باقی نگاهداشتن آنها جریان چشمها را ذکر نمود.

﴿**لیأکلوا من ثمره**﴾ یعنی منشأ به کار انداختن باد و ابر و بقیه نیروهای زمینی برای این است که مردم از ثمرات آنها استفاده کنند، و این همه را می‌توان با چشم مشاهده کرد، و هر انسانی بر آن توانایی دارد. سپس انسان را بر این متنبّه نمود که به خاطر این همه، کارخانه ایجاد گردید، می‌فرماید.

عمل انسان در پدید آمدن نباتات دخل ندارد

﴿**و ما عملته ایدیهم**﴾ جمهور مفسّرین در اینجا ما را نافیه قرار داده و چنین ترجمه کرده‌اند، که این میوه‌ها را دست مردم نساخته است، در این به

انسان غافل آگهی داد که قدری درکار و زحمت خویش اندیشه کند، که کار او در این باغ و بهار جز این چه بوده که او در زمین بذر افشانده و آبیاری کرده و زمین را شخم زده است، که در بیرون آمدن برگ نازک مانعی پیش نیامده، اما د رویانیدن درخت از آن بذر و بیرون آوردن شاخ و برگ بر آن درخت، و پدید آوردن انواع و اقسام میوه‌ها، چه دخالتی داشته است. این می‌تواند تنها کار آن قادر مطلق و حکیم و دانا باشد، لذا فریضه‌ی انسان است که به هنگام استفاده از این چیزها، خالق و مالک آنها را فراموش نکند، نظیر این مطلب در آیه ۶۳ و ۶۴ سوره واقعه آمده است که ﴿**افرأیتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون**﴾ یعنی آنچه را که می‌کارید ملاحظه کنید آیا با دادن نشو و نما، شما آن را درخت کردید یا ما.

خلاصه این‌که اگرچه در ساختن آن میوه‌ها انسان دخلی ندارد ولی ما به فضل خویش آنها را آفریدیم و انسان را مالک آنها گردانیدیم و راه خوردن و بهره بردن و استفاده از آن را بدو نشان دادیم.

فرق ویژه میان غذای انسان و حیوان

ابن جریر و بعضی دیگر از مفسّرین لفظ ما را در «و ما عملته» برای نفی قرار نداده‌اند، بلکه آن را موصوله به معنای «الذی» قرار داده‌اند، چنین ترجمه کرده‌اند که همه اینها را به این خاطر آفریده‌ایم تا میوه‌ی آنها را بخورند، و نیز آن چیزهایی را هم بخورند از این نباتات و میوه‌ها، که انسان با دست و عمل خود آنها را آماده می‌کند، مانند حلواهای گوناگون ساخته شده از میوه‌ها و مصالح و ترشی و غیره، و مانند بیرون آوردن روغن و غیره از میوه‌ها که نتیجه و عمل و کسب انسان است، حاصل آن این می‌باشد که این میوه‌ها را که دست قدرت بدون کسب و عمل و تصرّف انسانی آفریده و هم قابل خوردن قرارداده است، و خداوند به انسان چنان سلیقه‌ای عنایت

نموده است که از هر میوه انواع و اقسام چیزهایی خوش ذائقه و مفید می‌سازد.

در این صورت آفریدن میوه‌ها و نشان سلیقه‌ای برای انسان که با مرکّب کردن میوه با چیزهای دیگر هر نوع اشیای خوردنی خوش ذائقه و مفید سازد، این نعمت دیگری است، ابن کثیر با نقل این توجیه از ابن جریر فرموده است که این تفسیر به قرائت حضرت عبدالله بن مسعود هم تأیید می‌گردد؛ زیرا در قراءت او به جای ما «ممّا» آمده است یعنی «**ممّا عملته ایدیهم**».

تفصیل آن این است که همه‌ی حیوانات جهان هم نباتات و میوه را می‌خورند، بعضی از حیوانات گوشت می‌خورند و بعضی از خاک استفاده می‌کنند، امّا غذای همه‌ی این حیوانها فقط از مفردات است، علف‌خوار تنها علف می‌خورد و گوشت‌خوار تنها گوشت می‌خورد. ترکیب دادن این چیزها با هم و ساختن انواع و اقسام غذا که با ترکیب غذا و فلفل و شکر و ترشی از هر غذا ده نوع دیگر غذا درست می‌شود، این غذا مرکب فقط غذای انسان است، و به او چنین سلیقه‌ای عنایت شده است که از چیزهای مختلف یک غذای مرکبی بسازد. این آمیزش نمک و فلفل و مصالح با گوشت و شکر و غیره با میوه‌ها صنعت‌گری انسانی است، که خداوند به او آموخته است، پس از بیان آیات نعمتهای عظیم‌الشأن الهی و صنعت‌گری بی‌نظیر قدرت، در آخر فرمود: ﴿**افلا یشکرون**﴾ آیا این مردمان فهمیده و عاقل با وجود مشاهده این همه امور باز هم شکرگزار نمی‌شوند، سپس بعد از ذکر محصولات زمینی و آب و هوا، انسان و حیوانها را شامل کرده از نشانی دیگر قدرت مطلقه، خبر داد که ﴿**سبحٰن الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لَا یعلمون**﴾.

در اینجا لفظ ازواج جمع زوج است که به معنای جفت می‌آید، و در

جفت دو چیز متقابل می آید که از آنها هر یکی در مقابل آن دیگر زوج گفته می شود، مانند مرد و زن که مرد زوج زن و زن زوج مرد دانسته می شود. هم چنین نر و ماده حیوانها هم با هم زوج هستند و در درختهای بسیاری نباتات هم نر و ماده ادراک شده، که در درخت خرما و خربزه درختی معروف و مشهود است، و اگر در دیگر درختها هم باشد، بعید نیست. چنان که در تحقیقات علوم جدید آمده است که در همه درختهای مثمر و گلدار، نر و ماده وجود دارد، و در آنها از توالد و تناسل نشانه هایی داده شده است، هم چنین اگر این سلسله ی مخفی در جمادات و مخلوقات دیگر هم باشد، چه اشکالی دارد. که در ﴿**مما لَا يعلمون**﴾ به آن اشاره یافته می شود، و عموماً مفسّرین ازواج را به معنای انواع و اقسام نوشته اند، زیرا همانگونه که نر و ماده با هم زوجین گفته می شوند، دو شیء متقابل را هم زوجین می گویند. مانند سردی و گرمی، خشکی و تری، رنج و راحت، مرض و صحّت، سپس در هر یکی از آنها به اعتبار اعلی و ادنی و متوسط درجات متفاوت و اقسام و انواع گوناگونی وجود دارد، هم چنین در مردم و حیوانات از نظر رنگ، شکل، زبان و طرز زندگی انواع و اقسام زیادی وجود دارد، که لفظ ازواج حاوی همه ی آنهاست. در آیه ی مذکور اوّلاً در ﴿**مما تنبت الارض**﴾ انواع و اقسام نباتات را بیان نموده است، سپس در ﴿**من انفسهم**﴾ انواع و اقسام نفوس انسانی را ذکر فرموده است و پس از آن ﴿**مما لا يعلمون**﴾ شامل آن هزاران مخلوقاتی است که هنوز برای مردم کشف نشده اند. خدا می داند که در زیر زمین و ژرفنای دریاها و کوهها به چه میزان انواع و اقسام حیوان و نباتات و جمادات وجود دارد.

﴿**و اٰية لهم الليل نسلخ منه النهار**﴾ بعد از بیان نشانیهای قدرت خداوندی در مخلوقات زمینی، مخلوقات آسمانی و آفاقی را ذکر نموده است. معنی لفظی «سلخ» کشیدن پوست، وقتی که پوست از حیوان یا غلاف

از چیزهای دیگر برداشته شود، چیزهای اندرونی ظاهر می‌گردد. خداوند متعال در این تمثیل بدین امر اشاره نموده است، که اصل در این جهان ظلمت و تاریکی است و روشنی یک شیء عارضی است که به وسیله‌ی سیارات و ستاره‌ها زمین را فرا می‌گیرد. در نظام تقدیری، بر وقت مقرّر، این روشنی که بر تاریکی جهان احاطه کرده، برداشته می‌شود، پس ظلمت و تاریکی باقی می‌ماند که در عرف به آن شب گفته می‌شود.

و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیر العلیم - مفهوم آیه این است که خورشید به سوی مستقر خودش حرکت می‌کند، مستقر به قرارگاه گفته می‌شود، و نیز به هنگام قرار هم، پس می‌تواند که مستقر زمانی و نیز مکانی باشد، و لفظ مستقر به معنای منتهای سیر و سفر می‌آید، اگرچه همراه با آن بدون کوچکترین وقفه و سکون دوره‌ی سفر دیگری شروع شود[1].

بعضی از حضرات مفسّرین در اینجا مستقر زمانی را مراد گرفته‌اند، یعنی: آن وقت که خورشید حرکت مقرّر خود را به اتمام برساند، و آن وقت روز قیامت است بنابراین تفسیر، معنی آیه این است، که خورشید بر مدار خودش با چنان نظام مستحکم و مضبوطی می‌چرخد، که در آن هیچ‌گاه حتّی یک دقیقه و ثانیه فرق پدید نمی‌آید، چندین هزار سال بر این رفتار آن، گذشته است، امّا همه‌ی اینها دایمی نیستند، برای آن مستقرهست که به آن رسیده این نظام شمسی و این حرکت به اتمام می‌رسد، و آن روز قیامت است و این تفسیر از حضرت قتاده منقول است[2].

و از آیه‌ی ۵ سوره‌ی زمر هم این تأیید می‌گردد که مراد از مستقر، مستقر زمانی یعنی روز قیامت است. ملاحظه کنید ﴿**خلق السّمٰوٰت و الارض بالحق یکور اللیل علی النهار و یکور النهار علی اللیل و سخر الشمس و**

---

۱ - ابن کثیر. ۲ - ابن کثیر.

القمر کل یجری لا جل مسمًی﴾ مضمون این آیه تقریباً همان است که در آیه‌ی سوره‌ی یٰسٓ انقلاب اوّل لیل و نهار را طبق نظر عوام با یک تمثیل بیان نموده است، که خداوند متعالِ شب را بر روز و روز را بر شب می‌اندازد، گویا شب و روز را بدو غلاف تشبیه نموده که غلاف شب بر روز انداخته می‌شود که شب می‌گردد و غلاف روز بر شب انداخته می‌شود که روز فرا می‌رسد، سپس فرمود: شمس و قمر هر دو مسخّر و تابع فرمان خدا هستند، هر یکی از آنها تا میعادی خاص می‌چرخد، در اینجا لفظ اجل مسمی آمده است که معنی آن میعاد معین است یعنی به روز قیامت رسیده پایان یافته منقطع می‌شود. ظاهر از آیه مذکور سوره‌ی یٰسٓ هم همین است، که مراد از لفظ مستقر همین میعاد معین و مستقر زمانی است، در این تفسیر نه در مفهوم و مراد آیه اشکالی هست، و نه اعتراضی طبق قواعد علم هیأت و ریاضی وارد می‌شود، و بعضی از حضرات مفسیرین در اینجا مستقر مکانی را مراد گرفته‌اند، که آن مبتنی بر یک حدیث است که در صحیحین «بخاری» و «مسلم» و کتب دیگر احادیث از چندین صحابه با سندهای متعدّد منقول است.

از حضرت ابوذر غفاری روایت است که روزی به هنگام غروب آفتاب همراه با رسول خدا ﷺ در مسجد بود که آن حضرت ﷺ او را خطاب قرارداده سؤال نمود: ای ابوذر آیا می‌دانی که خورشید کجا غروب می‌کند؟ عرض کردم: خدا و رسول او بهتر می‌دانند. آنگاه آن‌حضرت ﷺ فرمود: آفتاب می‌چرخد تا این‌که به زیر عرش رسیده سجده می‌کند، سپس فرمود: مراد از مستقر در این آیه همین است ﴿**والشمس تجری لمستقر لها**﴾.

و در روایت دیگر از حضرت ابوذر این الفاظ هم منقول است، که من از رسول خدا ﷺ تفسیر آیه‌ی ﴿**والشمس تجری لمستقر لها**﴾ را پرسیدم. پس آن حضرت ﷺ فرمود «مستقرها تحت العرش». امام بخاری این روایت را

در چندین جا از کتاب خودش نقل نموده است، و غیر از سنن ابن ماجه این روایت در تمام کتب صحاح سته موجود است، و از حضرت عبدالله بن عمر نیز حدیثی به این مضمون منقول است، و در آن اضافاتی وجود دارد، بدین مفهوم که هر روز خورشید به زیر عرش رسیده سجده می‌کند، و برای دوره جدید اجازه می‌گیرد، و با رسیدن اجازه دوره‌ی جدیدش را آغاز می‌نماید، تا این که روزی می‌رسد که به او اجازه داده نمی‌شود که دوره‌ی جدیدش را آغاز کند، بلکه دستور می‌رسد که از کدام طرف آمده است به آن طرف برگردد، یعنی ازجانب مغرب به افق زمین فرو رفته است، باز از طرف مغرب برگشته طلوع کند، روزی که این اتّفاق پیش می‌آید آن علامت خیلی قریب قیامت می‌باشد، آنگاه توبه و ایمان آوردن مسدود می‌گردد، و توبه‌ی هیچ مرتکب گناه یا کفر و شرک از گناه و کفرش پذیرفته نمی‌شود[1].

تحقیق سجده کردن خورشید به زیر عرش

از این روایات حدیث معلوم می‌شود که مراد از مستقر، مستقر مکانی است یعنی آنجایی که دوره‌ی حرکت خورشید به پایان می‌رسد و نیز این هم معلوم شد که آنجا زیر عرش است، پس در این صورت مراد آیه این است که هر روز خورشید به سوی یک مستقر خاصّی می‌رود، و به آنجا رسیده به بارگاه خداوندی سجده می‌کند، و برای دوره‌ی تازه اجازه می‌خواهد، و به محض رسیدن اجازه دوره‌ی جدیدی را آغاز می‌کند، امّا این نتایج و مشاهدات و اصول علم هیأت و فلکیات بر این چند تا اشکال قوی وارد می‌شود.

اول این که کیفیت عرش الرحمن که از قرآن و حدیث مفهوم می‌شود این است که تمام زمین و آسمانها محیط است این زمین و آسمانها با تمام

---

۱. [illegible]

انجم و سیّارات در عرش محصوراند، و عرش الرحمن بر تمام کاینات آسمانی حاوی است، پس با ملاحظه به این خورشید همیشه به هر حال و هر وقت زیر عرش است، پس رفتن آن بعد از غروب به زیر عرش به چه معنی است.

دوم این که این مشاهده عمومی است که هرگاه آفتاب در جایی غروب می‌کند از جای دیگر طلوع می‌کند، لذا طلوع و غروب آن همیشه و هر حال جاری است، پس رفتن آن بعد از غروب به زیر عرش و سجده کردنش به چه معنی است.

سوم این که از ظاهر این حدیث چنین معلوم می‌شود که خورشید به مستقر خویش رسیده قدری توقف می‌کند، که در آن به بارگاه خداوندی سجده کرده برای دور جدیدش اجازه می‌خواهد، در صورتی که عدم توقف حرکت آفتاب در همه آن، به مشاهده رسیده است، و باز چون طلوع و غروب آفتاب به اعتبار مقامات مختلف در هر آن انجام می‌گیرد، لازم می‌آید که این توقف و سکون هم همیشه وجود داشته باشد که در نتیجه باید خورشید گاهی حرکتی نداشته باشد.

این شبهات تنها مبتنی بر اصول ریاضی و فلکیات نیستند، بلکه مبتنی بر وقایع و مشاهدات می‌باشند، که نمی‌توان از آنها صرف‌نظر کرد.

و به اعتبار فن هیأت حرکت روزانه‌ی خورشید تابع فلک الافلاک و مرکز آن در آسمان چهارم است، و این نظریه‌ی بطلیموس است که فیثاغورث قبلاً از این نظریه مخالفت کرده بود، و تحقیقات جدید امروز اشتباه نظریه بطلیموس و قریب به یقین بودن نظریه فیثاغورث را به اثبات رسانده است، و وقایع سفرهای فضایی و رسیدن به کره‌ی ماه این امر را به یقین رسانده است که تمام سیّارات پایین از آسمان در فضا قرار گرفته‌اند، و در خود آسمان مستقر نیستند، آیه‌ی سوره‌ی «یسٓ» ﴿**کل فی فلک**

یسبحون﴾. نیز این نظریه را تصدیق می‌کند، و در این نظریه آمده است که طلوع و غروب روزانه‌ی خورشید از حرکت آن نیست، بلکه در اثر حرکت زمین است، پس با توجّه به این نظریه‌ی علم هیأت هم بر حدیث مذکور اشکالی دیگر اضافه می‌گردد، قبل از فهمیدن جواب این باید در نظر داشت که تا جایی که تصریح قرآن است هیچ یکی از شبهات و اشکالات مذکور بر آن وارد نمی‌شود؛ زیرا مفهوم آن این است که حق تعالی خورشید را در چنان حرکت مستحکم و منظمی قرار داده است که به سوی مستقر خودش همیشه و منظم به یک منوال حرکت می‌کند، و اگر مراد از آن مستقر طبق تفسیر قتاده مستقر زمانی باشد، یعنی روز قیامت، پس معنی آن این است که این حرکت خورشید تا روز قیامت دایمی و بر یک منوال خواهد ماند، و در آن روز به پایان خواهد رسید، و اگر مراد از آن مستقر مکانی باشد پس می‌توان مستقر آن را نقطه‌ی مدار شمسی گفت، که حرکت آفتاب از آنجا در بدو آفرینش آغاز شده و بدان جا رسیده دوره شبانه‌روزی آن مکمّل می‌گردد؛ زیرا همین نقطه منتهای سفر آن است بدان جا رسیده دوره جدید آن آغاز می‌شود، امّا این که آن نقطه این دایره عظیم‌الشأن کجا و کدام است که ابتدای حرکت آفتاب از آنجا شروع می‌شود، قرآن نمی‌خواهد که انسان را در چنین بحثهای زاید و بی‌جا سرگردان کند که نفع دینی و یا دنیوی نداشته باشد، این هم از آن قبیل است، لذا قرآن آن را گذاشته و مردم را متوجّه اصل هدف نمود و آن مقصد بیان مظاهر خاص قدرت و حکمت کامل حق تعالی است، که در این جهان بزرگترین و روشن‌ترین کره، آفتاب است، و آن هم خود به خود به وجود نیامده است، و حرکت آن خود به خود پدید نیامده و نمی‌تواند باقی بماند، و آن در این حرکت شبانه‌روزی خود هر آن حسب اجازه و مشیّت حق تعالی حرکت می‌کند.

هیچ یکی از اشکالات سابق طبق بیان آیات مذکور وارد نمی‌شود.

البتّه اشکالات مذکور متعلّق به احادیثی است که در آن آمده است که خورشید پس از غروب به زیر عرش رفته سجده می‌کند و سپس برای دوره‌ی جدید اجازه می‌خواهد، و در ذیل این آیه از این جهت به این اشکالها تعرّض شد که در بعضی الفاظ حدیث به این آیه حواله داده شده است، محدّثین و مفسّرین به این سؤالات جواب‌های متعدّدی داده‌اند.

آنچه از ظاهر الفاظ مفهوم می‌شود که این سجده خورشید در کل شبانه‌روز فقط یک بار و بعد از غروب می‌باشد، پس آن دسته از محدّثین که آن را بر ظاهر مفهومش حمل کرده‌اند، آنها نسبت به غروب سه احتمال بیان فرموده‌اند، یکی غروب معموره بزرگ یعنی غروب آن منطقه‌ای که بیشتر آبادی دنیا به آن متعلّق است، یا غروب خط استوا یا غروب افق مدینه‌ی منوّره که در این صورت، این اشکال که غروب همیشگی است، باقی نمی‌ماند؛ زیرا در این صورت بر غروب یک افق خاص بحث شده است، امّا پاسخ خالی از عناد آن است که حضرت الاستاذ علامه شبیر احمد عثمانی در مقاله خود به نام «سجود الشمس» اختیار نموده است، و از کلام عده متعدّدی از ائمّه‌ی تفسیر نیز تأیید می‌شود، امّا قبل از فهم آن این قانون را درباره تعلیمات و تعبیرات پیامبرانه باید در ذهن داشت، که کتب آسمانی و هم‌چنین انبیاء علیهم السلام که آورنده آن کتابها هستند، پیاپی مردم را دعوت می‌دهند تا در مخلوقات آسمان و زمین غور و فکر و تدّبر کنند، و از آن، بر وجود، علم، قدرت و توحید خداوند استدلال کنند، امّا تدّبر در آنها تا آن حدّی مطلوب شرعی است که متعلّق به ضروریات دنیوی و معاشرتی یا دین و آخرت باشد، و بیش از این خلق اللّه را در تفتیش حقایق اشیا و تدقیقات فلسفی قرار ندهد؛ زیرا اوّلاً امکان ندارد که حکما و فلاسفه با وجود صرف کردن عمر خود بتوانند به علم حقیقی و کامل حقایق اشیا برسند، پس عوام بیچاره به چه حسابی می‌آیند، سپس هم اگر آن به دست

آید نه حاجتی دینی بدان مترتّب است و نه مقصد صحیح دنیوی از آن به‌دست می‌آید، پس مداخله در این بحث بی‌جا و بی‌فایده، غیر از تضییع عمر و اضاعت مال چیز دیگری نیست.

استدلال قرآن و انبیاءعلیهم‌السلام از مخلوقات زمین و تغییرات و انقلابات آنها فقط تا آن حدّی است که هر انسان با مشاهده و کوچکترین فکر و اندیشه‌ی بتواند آن را به‌دست آورد، و نمی‌توان مدار استدلال را بر تدقیقات فلسفی و ریاضی گذاشت، که تنها علما و حکما با آنها سروکار دارند، و نه ژرف‌اندیشی در آن ترغیب داده شده است، زیرا ایمان به خدا و عمل به پیغام او فریضه‌ی هر انسان است چه عالم باشد یا جاهل، مرد باشد یا زن، شهری باشد یا روستایی، چه در کوهها و جزیره‌ها ساکن باشد یا در شهر متمدن، لذا تعلیمات انبیاءعلیهم‌السلام همیشه مطابق نظر و عقل و فهم عوام الناس می‌باشند که لازم نیست در آن فن، مهارتی داشته باشند.

شناخت اوقات نماز، تعیین جهت قبله و درک تاریخ و ماه و سال، می‌توان علم همه اینها را به وسیله محاسبات علم ریاضی دریافت، امّا شرع مقدّس اسلام به جای این‌که مدار هر چیزی را از آنها بر تحقیقات فنّی ریاضی بگذارد بر عموم مشاهدات گذاشته است، تاریخ ماه و سال را بر حساب قمری گذاشت و مدار آغاز ماه را به رؤیت هلال و مشاهده گذاشت، و ایام روزه و حج بر این اساس متعین گردیدند، و راز کوچک و بزرگ شدن ماه یا غایب و طلوع شدن آن را وقتی که مردم از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وسلم پرسیدند، قرآن به آنها چنین پاسخ داد که ﴿**قل هی مواقیت للناس والحج**﴾ یعنی شما در پاسخ بگویید که این همه تغییرات به خاطر این مقصد می‌باشد تا که شما آغاز و اختتام تاریخ ماه را دریافته روزهای حج و غیره را بتوانید تعیین کنید.

این جواب، آنها را بر این امر متوجّه نمود، که سؤال شما بی‌معنی و

بی جاست، و هیچ کار دینی یا دنیوی شما وابسته به دریافت حقیقت آن نیست، لذا نسبت به چیزی سؤال کنید که وابسته به نیاز دینی یا دنیوی شما باشد.

پس از این تمهید به اصل معامله، اندیشه کنید، که حق تعالی در آیات مذکور برخی از مظاهر قدرت کامل و حکمت بالغ خویش را بیان فرموده است، و انسان را دعوت نمود تا که بر توحید خدا، علم و قدرت او ایمان آورد، قبل از همه، زمین را ذکر نمود که همیشه در جلو چشم است، و ﴿**اٰیة لهم الارض**﴾ باز بارانیدن باران را بر آن و رویانیدن درختها و نباتات را ذکر نمود، که هر انسانی آنها را می‌بیند و می‌داند ﴿**احییناها**﴾ الآیه سپس ذکر آسمان و اشیاء وابسته به فضای آسمان را شروع کرده، نخست انقلاب روزمره لیل و نهار را ذکر نمود ﴿**و اٰیة لهم اللیل**﴾ الآیه پس از آن خورشید و ماه را که از همه‌ی سیّارات و انجم بزرگتراند، ذکر نمود، از آن جمله نسبت به خورشید فرمود: ﴿**و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم**﴾ در این اندیشه کند که هدف از آن چنین نشان دادن است که خورشید به اراده و قدرت خود حرکت نمی‌کند، بلکه تحت نظام یک ذات عزیز و علیم، یعنی توانا و دانایی دارد حرکت می‌کند، نبی اکرمﷺ به نزدیکی غروب آفتاب به وسیله سؤال و جوابی، حضرت ابوذر غفاری را بر این حقیقت آگاه نمود، و فرمود: خورشید بعد ازغروب در زیر عرش دارد خدا را سجده می‌کند، و بعد برای دوره‌ی جدیدی از او اجازه می‌خواهد، وقتی که به او اجازه برسد طبق دستور، پیش می‌رود، و به هنگام صبح از طرف مشرق طلوع می‌کند، حاصل آن بیش از این نیست که به هنگام طلوع و غروب خورشید، در دنیا انقلاب جدیدی پدید می‌آید که مدار آن بر آفتاب است، و رسول خداﷺ آن وقت دگرگونی را برای متنبّه کردن انسان، مناسب فهمیده چنین تلقین نمود: خورشید را خودمختار و متحرّک به قدرت

خودش تصوّر نکنید؛ زیرا آن فقط طبق دستور و مشیّت خداوندی حرکت می‌کند، و حرکت طبق دستور آن، به سجده تعبیر شده است؛ زیرا سجده‌ی هر چیز، مناسب حال آن می‌باشد، چنان‌که خود قرآن در آیه ۴۱ سوره‌ی «نور» تصریح نموده است که ﴿**کل قد علم صلوة و تسبیحه**﴾ یعنی همه مخلوقات به تسبیح و عبادت خدا مشغولند، ولی طریقه تسبیح و عبادت هر یکی جداست. و روش تسبیح و عبادت هر نوع مخلوق، به آن نشان داده می‌شود، هم‌چنان که روش نماز و تسبیح انسان به انسان نشان داده شده است. لذا سجده خورشید را چنین تصوّر کردن که آن مانند سجده انسان به گذاشتن پیشانی بر زمین انجام می‌گیرد، صحیح و درست نیست.

و وقتی که عرش خداوندی طبق تصریحات قرآن و حدیث، به تمام آسمانها و سیارات و زمین محیط است، روشن است که خورشید هر آن در همه جا زیر عرش است، و وقتی که تجربه نشان می‌دهد که هرگاه آفتاب در یک جا غروب کند در جای دیگری طلوع می‌کند، لذا هر لمحه‌ی آن از طلوع و غروب خالی نیست، پس قرارگرفتن خورشید به زیر عرش همیشه و در همه حال می‌باشد، و طلوع و غروب آن هم در همه حال است، لذا حاصل مضمون حدیث این است که خورشید در تمام لحظات حرکت خودش، زیر عرش و در جلو خدا سر به سجده می‌باشد، یعنی طبق دستور و فرمان او حرکت می‌کند و این سلسله بدین شکل تا قرب قیامت برقرار خواهد ماند، تا این‌که وقتی زمان ظهور نزدیک‌ترین علامت قیامت فرا می‌رسد، پس به آفتاب به جای آغاز دوره بر مدار قبلی خودش، دستور داده می‌شود که عقب برگردد، لذا آن از طرف مغرب طلوع می‌کند، آنگاه درِ توبه مسدود می‌شود، و در آن هنگام ایمان و توبه کسی مقبول نمی‌افتد.

خلاصه این‌که وقایع تخصیص غروب آفتاب و رفتن آن به زیر عرش و سجده نمودن آن و اجازه خواستنش به دوره جدید که در این روایت ذکر

شده است، آنها طبق تعلیم مؤثر پیامبرانه با توجّه به نظر عوام، نوعی تمثیل است، و از آن لازم نمی‌آید که آن مانند انسان سجده کند، و نه به هنگام سجده در حرکت آن توقفی پیش آید، و نه چنین می‌شود که او در شبانه‌روزی فقط یک بار در جایی ویژه رفته سجده کند، و نه این‌که آن تنها به هنگام غروب به زیر عرش می‌رود، ولی در این وقت انقلاب وقتی که عموم مردم می‌بینند که آفتاب از ما دارد غایب می‌شود، آنگاه آنها را به صورت تمثیل از این حقیقت آگاه نمود، که آنچه مشاهده می‌فرمایید که انجام می‌گیرد، در حقیقت بنابر حرکت خورشید، حسب فرمان الهی در زیر عرش است، خود خورشید فی‌الواقع هیچگونه توان و نیرویی ندارد، پس همانگونه که اکنون اهل مدینه در جایی خود احساس می‌کنند که آفتاب سجده کرده به دوره‌ی جدید اجازه می‌خواهد، هم‌چنین به هر کجا که غروب می‌کند برای همه تلقین به درس عبرت حاصل کردن است، و از حقیقت معامله چنین برمی‌آید که خورشید در اثنای حرکت بر مدار خویش هر آن، دارد خدا را سجده می‌کند و برای حرکت آینده خود اجازه می‌گیرد، و آن برای این سجده و اجازه خواستن نیاز به توقف ندارد.

طبق این تقریر بر حدیث مذکور، نه از نظر مشاهدات شبهه‌ای وارد می‌شود، و نه از نظر قواعد هیأت و ریاضی، چه در نظام شمسی نظریه بطلیموس درست باشد یا تحقیق فیثاغورث، که با تحقیقات جدید مؤید شده است. در هر دو صورت بر حدیث مذکور هیچ شبهه و اشکالی باقی نخواهد ماند، امّا این سؤال که آنچه در حدیث مذکور سجده نمودن آفتاب و اجازه خواستن آن به دوره‌ی جدید آمده است، و این کار وابسته به حیات و علم و عقل است، و خورشید و ماه از مخلوقات بی‌جان و بی‌شعوراند از آنها چگونه این افعال صادر شده است، پس جواب آن در آیه‌ی ۴۴ سوره‌ی «اسراء» آمده که ﴿**و ان من شيء الا يسبح بحمده**﴾ که هر آن چیزی که ما آنها

را بی‌جان و بی‌عقل و بی‌شعور تصوّر می‌کنیم، آنها هم در حقیقت تا حدّ خاصّی از جان و عقل و شعور برخوردارند، البتّه حیات و عقل و شعور آنها در مقابل انسان و حیوان تا حدّی است که عموم احساسات آن را نمی‌توانند درک کنند، ولی باز هم بر نفی آن هیچ دلیل شرعی یا عقلی وجود ندارد، و قرآن در دو آیه‌ی فوق برای آنها حیات و عقل و شعور ثابت نموده است، و تحقیقات جدید هم آن را پذیرفته است. «واللّه سبحانه و تعالی اعلم»

فایده: از تصریحات فوق‌الذّکر قرآن و حدیث، این امر به صراحت ثابت شد، که شمس و قمر هر دو متحرّک هستند، که تا میعاد مقرّر خود به حرکت ادامه می‌دهند، از این تقریر، آن نظریه‌ی جدید منتفی می‌شود که حرکت آفتاب را نمی‌پذیرند، و تازه‌ترین تحقیقات خود آنها هم این نظریه را اشتباه دانسته است.

﴿**والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم**﴾ به شاخه‌ای از درخت خرما که خشک شده مانند کمان کج شود، عرجون می‌گویند.

منازل قمر

منازل جمع منزل است، به جای نزول، منزل می‌گویند. خداوند برای جریان خورشید و ماه هر دو حدود، خاصّی مقرر نموده است که به هر یکی از آنها منزل گفته می‌شود، چون ماه گردش خود را ظرف یک ماه به اتمام می‌رساند، منازل او ۳۰ تا ۲۹ روز می‌شود، امّا چون هلال در هر ماه حدّاقل یک روز غایب می‌شود، لذا عموماً گفته می‌شود که منازل آن ۲۸ تاست، و اهل هیأت و ریاضی به آن منازل به مناسبت ستاره‌های محاذی، بر آنها نامهای ویژه گذاشته بودند.

در جاهلیّت عرب هم این منازل به این نامها مشخّص کرده می‌شدند. قرآن کریم بالاتر از این نامهای اصطلاحی است، مراد آن فقط آن

فاصله‌هایی است که قمر در روز به حد خاصّی آنها را طی می‌کند، که تفصیل آن در ذیل آیه‌ی ۵ سوره‌ی «یونس» در ص ۴۳۸ و ۴۴۰ جلد ششم گذشت. و در آیه سوره‌ی یونس از ﴿**منازل شمس و قمر**﴾ هر دو تا ذکر شده است که ﴿**جعل الشمس ضیاء و القمر نورا و قدره منازل**﴾ الآیه. فرق فقط این است که منازل قمر با مشاهده شناخته می‌شوند و منازل خورشید به وسیله علم ریاضی. و در ﴿**حتی عاد کالعرجون القدیم**﴾ کیفیّت آخر ماه نشان داده شده است، وقتی که آن پس از تکمیل شدنش به صورت بدر، به تدریج کاسته می‌شود و به صورت قوسی در می‌آید، و به مناسبت ما حول عرب، آن به چوب خشک شاخه درخت خرما که شکل هلالی به خود می‌گیرد تشبیه شده است.

﴿**وکل فی فلک یسبحون**﴾ یعنی خورشید و ماه هر دو در مدار خویش شنا می‌کنند، معنای لفظ فلک آسمان نیست، بلکه آن دایره‌ای است که ستاره در آن حرکت می‌کند، این آیه در سوره‌ی انبیا هم گذشته است، و در آنجا بیان گردید که از این آیه معلوم می‌شود که قمر در هیچ یکی از آسمانها مرکوز نیست، آنچنان که نظریه بطلیموس در علم هیأت آمده است، بلکه پایین از آسمان در مدار خاصّی حرکت می‌کند، و تحقیقات جدید امروز و وقایع رسیدن انسان به کره ماه نیز آن را به حد یقین رسانده است.

﴿**و آیة لهم انا حملنا ذریتهم فی الفلک المشحون و خلقنا لهم من مثله ما یرکبون**﴾ نخست بیان مخلوقات زمینی سپس آسمانی و بیان مظاهر حکمت و قدرت الهی آمده است، و در این آیه دریا و مظاهر قدرت در اشیای متعلّق به آن، ذکر شده است، که خداوند کشتیها را با وجود پُر بودن آنها از بارهای سنگین به گونه‌ای قرار داده‌است که بتوانند بر روی آب حرکت کنند، و به جای این که در آب غرق بشوند، به وسیله آن تا کشورهای دور و دراز می‌رسند، و در این آیه آمده است که ما نسل آنها را در کشتیها سوار کردیم،

در صورتی که سوار شونده خود آنها بودند، و شاید ذریت را به این خاطر ذکر نمود که بزرگترین بار انسان اولاد و ذریت او می‌باشد، به ویژه وقتی که آنها قابل نقل و حرکت نباشند، و منظور آیه این است که نه تنها خود شما می‌توانید در این کشتیها سوار شوید، بلکه بچه‌های کوچک و مردمان ضعیف و همه وسایل را این کشتیها حمل می‌کنند.

و معنای ﴿**خلقنا لهم من مثله ما یرکبون**﴾ این است که وسیله‌ی سواری و باربرداری انسان تنها کشتی نیست، بلکه مانند کشتی سواریهای دیگری هم آفریده است. اهل عرب طبق عادت خود مقصود از آن را شتر تلقّی کرده‌اند، زیرا شتر از همه‌ی حیوانات باربردارتر است، که انبارها را از بارهای سنگین برداشته به شهرهای دیگر سفر می‌کند، از اینجاست که عرب به شتر «سفینة البر» یعنی کشتی خشکی می‌گفتند.

ذکر هواپیما در قرآن

امّا بدیهی است که قرآن در اینجا اسم شتر یا سواری ویژه‌ای را نبرده است بلکه مثال را مبهم گذاشته است که شامل تمام انواع سواریها می‌شود، که انسان و وسایل او را بیش از بیش برداشته به منزل مقصود برساند. اختراعات جدید هواپیماهای امروز را واضح نموده است که بزرگترین مصداق ﴿**من مثله**﴾ هواپیماست، و تمثیل آن به کشتی هم این را بیشتر تأیید می‌کند، همانگونه که کشتی روی آب حرکت می‌کند و آب آن را غرق نمی‌کند هواپیما روی هوا حرکت می‌کند و به زمین نمی‌افتد. و جای تعجّب نیست که قرآن حکیم به همین خاطر ﴿**من مثله ما یرکبون**﴾ را مبهم گذاشته است تا که همه انواع سواریهای اختراع شده تا قیامت را شامل شود. والله اعلم

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ مَا خَلْفَكُمْ
و وقتی‌که بگویی به‌آنهاکه بپرهیزید ازآنچه در جلوشما می‌آید وآنچه پشت‌سرمی‌گذارید

لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿۴۵﴾ وَ مَا تَأْتِيهِم مِّنْ ءَايَةٍ مِّنْ ءَايَٰتِ رَبِّهِمْ
شاید بر شما رحم شود. و نمی‌رسد به آنها هیچ حکمی از احکام پروردگارشان که

إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ ﴿۴۶﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ
آن‌را از سر خود رد نکنند. و وقتی‌که بگویی به آنها که انفاق کنید از آنچه خدا به‌شما داده

قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنُطْعِمُ مَن لَّوْ يَشَاءُ اللَّهُ
می‌گویند منکران به ایمان داران که ما چرا طعام بدهیم به کسی که اگر خدا می‌خواست

أَطْعَمَهُ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا فِي ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ ﴿۴۷﴾
به او طعام می‌داد شما کاملاً گمراه می‌شوید به صراحت.

خلاصه‌ی تفسیر

چون (دلایل توحید و وعید بر عدم پذیرفتن آن برای آنها بیان کرده و) گفته شود، از عذابی که در پیش دارید، حذر کنید، (عذابی که در دنیا می‌تواند بیاید چنانکه در آیه فوق‌الذّکر ﴿**ان نشأ نغرقهم**﴾ بیان نمود که رسانیدن کشتی صحیح و سالم به منزل به قدرت و مشیّت خداست اگر او بخواهد می‌تواند، غرق کند، الغرض امکان دارد که در دنیا هم عذاب غرق فرا رسد، و عذابی دیگر هم) و آنچه بعد از (مرگ) شما (در آخرت یقینی) است (که بیاید به این مطلب، عذابی که در اثر انکار توحید بر شما آمدنی است، چه تنها در آخرت باشد یا در دنیا هم بیاید از آن بترسید و ایمان بیاورید) تا که بر شما رحمت کرده شود، پس آنها (به این ترهیب و تهدید به عذاب) هیچ پروا نمی‌کنند و (عدم پذیرش این امر چه خصوصیت دارد؟ آنها چنان سنگدل شده‌اند که) هیچ آیه‌ای از آیه‌های پروردگارشان نزد آنها

نمی آید که از آن سرپیچی نکرده باشند، و (هم چنان‌که آنها از وعید عذاب، متأثّر نمی‌شوند، هم‌چنین ترغیب به ثواب و جنّت به آنها نفعی نمی‌رساند، چنان‌که) وقتی (به یادآوری از نعم الهی) به آنها گفته می‌شود که از آنچه خدا به شما داده است (در راه خدا به فقیران و مساکین) انفاق کنید، پس (از روی شرارت و به صورت استهزا) این کفّار به مسلمانان (که آنها را به انفاق در راه خدا سفارش کرده بودند) چنین می‌گویند، که آیا ما به کسانی طعام بدهیم که اگر خدا می‌خواست، طعام (فراوان) به آنها می‌داد شما به اشتباهی (صریح) گرفتارید.

معارف و مسایل

در آیات سابق مظاهر قدرت و حکمت الهی را در آسمانها و زمین و غیره بیان نموده به سوی خداشناسی و توحید دعوت داده بود. و بر پذیرش آن به نعمتها و راحتهای دایمی جنّت وعده داده و بر عدم پذیرش به عذاب الیم وعید داده شده بود، و در آیات مذکور و آیات مابعد آن، کج‌روی کفّار اهل مکّه، که مخاطب اصلی آن می‌باشند، بیان می‌گردد، که در حق آنها نه ترغیب ثواب اثری دارد و نه ترهیب عذاب.

در این رابطه با دو گفتگو از مسلمانان که با کفّار انجام گرفته، بیان شده است که هرگاه مسلمانان به آنها چنین می‌گویند که شما از عذاب خدا که امکان دارد در دنیا بر شما برسد و در آخرت، پس از مرگ شما حتماً خواهد آمد، بترسید، اگر شما از این عذاب ترسیده ایمان آوردید برای شما بهتر است، ولی با شنیدن این هم باز اعراض می‌کنند، در عبارات قرآن در اینجا اعراض آنها به صراحت در این آیه ذکر نشده، زیرا از اعراضی که در آیه آینده ذکر می‌شود، خود به خود در اینجا هم اعراض کردن به اثبات می‌رسد، و طبق قاعده‌ی نحوی جزای شرط **﴿اذا قیل لهم﴾** که «اعرضوا»

باشد به قرینه‌ی الفاظ آیه آینده که می‌فرماید هر آیه‌ای که از جانب خدا به نزد آنها بیاید از آن اعراض می‌کنند، محذوف است.

حکمت رسیدن روزی خدا بر بعضی غیر مستقیم

گفتگوی دوم این است که هرگاه مسلمانان به کفّار می‌گویند که به فقیران و مساکین کمک کنید، و به گرسنگان طعام بدهید، و از آنچه خدا به شما داده به محتاجان بدهید، آنها با استهزا می‌گویند، وقتی شما می‌گویید که رازق همه مخلوقات خداوند متعال است، و او به آنها نداده است، پس ما چرا بدهیم و آنچه شما ما را نصیحت می‌کنید، که به آنها رزق بدهیم این در اثر گمراهی شماست که می‌خواهید ما را رازق قرار بدهید، این کفّار اگرچه به رازق بودن خداوند اقرار می‌کردند، چنان‌که در آیه‌ی ۶۳ سوره‌ی «عنکبوت» آمده است که: **﴿و لئن سألتهم من نزّل من السماء ماءً فاحیا به الارض من بعد موتها لیقولن اللّه﴾** یعنی اگر شما از آنها بپرسید که چه کسی از آسمان آب نازل نموده که از آن در زمین حیات نباتی پدید آمده و انواع و اقسام گل و میوه پیدا شده است، اقرار خواهند کرد که خدا آب را نازل کرده است.

از این معلوم می‌شود که آنها خدا را رازق می‌دانستند، امّا در جواب مسلمانان به طور استهزا گفتند، وقتی خدا رازق است او خودش به فقیران می‌دهد، ما چرا بدهیم. گویا آن احمقان انفاق فی سبیل اللّه و کمک به فقیران را منافی رازقیت خدا می‌دانستند، و این را درک نکردند، که قانون حکیمانه‌ی رزّاق مطلق، این است که او به یکی از مردم می‌دهد، و او را واسطه‌ای برای دیگران قرار می‌دهد، چنان‌که در حیوانات عموماً بدین شکل به هر حشره و درنده و پرنده‌ها بلاواسطه روزی می‌رسد و در آن یکی غنی و دیگری فقیر نیست. یکی به دیگری نمی‌دهد، همه کلّاً از خوان غیب



می‌خورند، امّا در میان مردم برای برقراری نظام معیشت و ایجاد روح همیاری و تعاون در روزی رسانی بعضی را واسطه بعضی قرار می‌دهد، تا که به انفاق کننده ثواب برسد. و آن که به او داده است، ممنون احسانش قرار بگیرد؛ زیرا همیاری و تعاون مردم با همدیگر که کلّ نظام عالم بر آن استوار است، زمانی می‌تواند باقی بماند، که هر یکی به دیگری نیاز داشته باشد، فقیر نیازمند دارایی غنی است، و غنی محتاج زحمت فقیر، هیچ یکی از آنها از دیگری بی‌نیاز نیست، و اگر اندیشه کنیم در این معلوم می‌شود که هیچ یکی بر دیگری احسانی ندارد، هر کسی که به دیگری چیزی می‌دهد به حال خودش نافع خواهد بود.

امّا این سؤال که مسلمانان بنابر چه دستوری به کفّار گفتند که در راه خدا انفاق کنید، در صورتی که آنها بر خدا ایمان نداشتند، و به تصریح فقها آنها مکلّف به احکام فرعی نیستند، جواب آنها روشن است که این گفتن مسلمانان مبتنی بر اجرای حکم شرعی نبود، بلکه بنابر اصول رایج شرافت و همدردی انسانی بود.

وَ يَقُولُونَ مَتَىٰ هَـٰذَا الْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَـٰدِقِينَ ﴿۴۸﴾ مَا يَنظُرُونَ إِلَّا
و می‌گویند کی می‌شود این وعده اگر شما راستگو هستید. اینها چشم براه‌اند برای

صَيْحَةً وَٰحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ ﴿۴۹﴾ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ
یک فریاد که آنها را بگیرد وقتی که با هم می‌جنگند. پس نمی‌توانند

تَوْصِيَةً وَ لَآ إِلَىٰٓ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ ﴿۵۰﴾ وَ نُفِخَ فِى الصُّورِ
چیزی گفته بمیرند و نه به سوی خانهای خود می‌توانند برگردند. و دمیده می‌شود صور

فَإِذَا هُم مِّنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنسِلُونَ ﴿۵۱﴾ قَالُوا يَـٰوَيْلَنَا مَن
پس ناگهان آنان از قبرها به سوی رب خود باز می‌گردند. می‌گویند وای بر ما چه کسی

بـــعثنا مـــن مــرقدنا هٰــذا مــا وعــد الرحمٰــن و صــدق
بلند كرد ما را از خوابگاه ما، ايـن است آنچه وعـده كـرده بـود رحـمن و راست گـفته بـودند

المرسلون ﴿۵۲﴾ إن كـانت إلّا صيحة و ٰحدة فـإذا هـم جـميع لـدينا
پـــيامبران. فـــقط يک فـــرياد مـــی‌باشد بـــاز فـــوراً هـــمه نـــزد مـــا دســـتگير شـــده

مـــحضرون ﴿۵۳﴾ فـاليوم لا تـظلم نـفس شـيئاً و لا تـجزون إلّا مـا
مـــی‌آيند. پس امـــروز كـــوچک‌ترين ظـلم بـر كسـی نـمی‌شود و پـاداشـی را مـی‌يابيد كـه

كـــنتم تـــعملون ﴿۵۴﴾ إنّ أصـــحٰـب الـجنّة الـــيوم فـــی شـــغل
انـــجام مـــی‌داديـــد. بـه تـحقيق كـه اهـل بـهشت امـروز در شـغل هســـتند

فـــٰكـهون ﴿۵۵﴾ هـــم و أزوٰجـــهم فـــی ظـــلـٰـل عـــلی الأرآئك
صـــحبت كـــننده. آنـــها و هـــمسرانشـــان در ســـايه‌ها بـــر تـــختها نشســـته‌انـــد

مـــتكئون ﴿۵۶﴾ لـــهم فـيها فـٰكـهة و لهـم مّـا يـدّعون ﴿۵۷﴾ سـلٰـم
تكـــيه داده. بـــرای انـــها در آنـــجا مـــيوه و بـــرای آنـــهاست آنـــچه بـــخواهـــند. ســـلام

قـــولاً مّـن رّبّ رّحـيم ﴿۵۸﴾ وامـتـٰزوا الـيوم أيّـها الـمجرمون ﴿۵۹﴾
گـــفتن است از ربّ مـــهربان. و جـــدا بـــاشيد امـــروز شـــما ای گـــناهكاران.

ألم أعهد إليكم يٰـبنی ءادم أن لا تـعبدوا الشّـيطٰـن إنّـه لكـم عـدوّ
مـــن نگـــفته بـــودم بـــه شـــما ای اولاد آدم! كـه نـپرستيد شـيطان را او بـرای شـما دشـمن

مّبين ﴿۶۰﴾ و أن اعبدونی هٰذا صرٰط مّستقيم ﴿۶۱﴾ و لقد أضلّ
صريح است.
و ايـــــــن كـــــه مـــــرا بـــــپرستيد ايـــــن است راه راست. و او گـــــمراه كـــــرد

مـــنكم جـبلاً كـثيراً أفـلم تكـونوا تـعقلون ﴿۶۲﴾ هٰـذه جـهنّم الّـتی
از شـــما گـــروه زيـــادی را آيـــا بـــاز هـــم شـــما نـــمی‌فهميد. ايـــن است آن دوزخ كـه

كُنتُمْ تُوعَدُونَ ﴿۶۳﴾ إِصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ ﴿۶۴﴾ الْيَوْمَ
به شما وعده داده شده بود. داخل شوید در آن امروز به عوض کفر خودتان. امروز

نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُم
مهر می‌زنیم‌بر دهنهای‌شان وصحبت می‌کنند باما دستهایشان وخبر می‌دهند پاهایشان

بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿۶۵﴾ وَ لَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ
به آنچه کسب می‌کردند. و اگر ما بخواهیم محو می‌کنیم چشمهایشان را

فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ فَأَنَّىٰ يُبْصِرُونَ ﴿۶۶﴾ وَ لَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ
بازمی‌روند برای یافتن‌راه پس‌ازکجامی‌بینید. واگرمابخواهیم مسخ‌می‌کنیم صورتهای‌شان

عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَ لَا يَرْجِعُونَ ﴿۶۷﴾ وَ مَنْ
را بر جایشان، پس نمی‌توانند جلو بروند و نه می‌توانند برگردند. و هر کسی را که

نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ ﴿۶۸﴾
ما معمربکنیم برعکس می‌کنیم در پیدایش‌آن بازهم آیا فهم‌ندارند.

خلاصه‌ی تفسیر

و آنها (کفّار به پیامبرﷺ و پیروان او) می‌گویند که این وعده‌ی (قیامت که در آیه‌ای ماقبل ذکر شده است، و هم‌چنین عموم به آن خبر می‌دهند،) چه زمانی خواهد بود (اگر شما در این ادعا) راستگو هستید. (پس آن را نشان دهید. خداوند می‌فرماید: ایشان که بارها می‌پرسند گویا که) آنها در انتظار صدایی بسیار سختی هستند، تا آمده آنها را فرا گیرد. و نیز همه‌ی آنها (طبق معمول در معاملات خویش) با همدیگر گلاویز می‌باشند، پس (این صدا چنان نابود می‌شود) که نه برای وصیّت فرصتی به‌دست می‌آورند، و نه می‌توانند به اهل خانه‌ی خویش برگردند (بلکه هر کس در هر حالتی که باشد می‌میرد) و (سپس برای بار دوم) صور دمیده می‌شود آنگاه همه‌ی

آنها یک یک از قبرها (بیرون آمده) به سوی پروردگار خود (جایی که حساب گرفته می‌شود) شتابان می‌روند (و هول و هیبت آنجا را دیده) می‌گویند: وا حسرتا که چه کسی ما را از قبرها بلند کرد (که ما در آنجا به نسبت اینجا راحت‌تر بودیم، فرشتگان جواب می‌دهند که) این همان (قیامت) است که رحمن به آن وعده کرده بود و پیغمبران راست می‌گفتند (امّا شما قبول نکردید سپس حق تعالی می‌فرماید که) آن (نفخه‌ی ثانیه صور) فقط یک صدای سهمگینی می‌باشد، چنانکه نفخه‌ی اولی هم صحیحه‌ی بود، کما قال تعالی ﴿**ما ینظرون الا صیحة واحدة**﴾ هم‌چنین اینهم صدایی می‌باشد، که در اثر آن همه‌ی مردم فوراً جمع شده نزد ما احضار می‌گردند. (قبلاً رفتن به سوی موقف ذکر شده بود و اینجا رساندن و رفتن و رسیدن به اجبار و اکراه می‌باشد، که از الفاظ قرآن ﴿**محضرون و جاءت کل نفس معها سائق**﴾ معلوم می‌شود.) سپس در آن روز بر هیچ کسی کوچکترین ظلمی نمی‌شود، و به شما جزای کارهایی که در دنیا (کفر و غیره) انجام می‌دادید می‌رسد، (این حالت اهل جهنّم بود و حالت) اهل جنّت (این است که) یقیناً (آنها) در آن روز میان مشغله‌های خویش، خوشحال می‌باشند، آنها و همسرانشان در سایه‌ها بر تختها تکیه زده نشسته‌اند، (و) برای آنها در آنجا همه نوع میوه آماده است، و آنچه می‌خواهند به آنها می‌رسد، و به آنها از سوی پروردگار مهربان سلام گفته می‌شود (حق تعالی می‌فرماید: «**السلام علیکم یا اهل الجنة**»)[1].

و (در آینده تتمّه‌ی قصّه‌ی اصحاب جهنّم است که به آنها نیز در موقف جهنّم گفته می‌شود که) ای مجرمان (مرتکب کفر،) امروز از اهل ایمان جدا بشوید، زیرا آنان به جنّت و شما به دوزخ خواهید رفت، و آنگاه به آنها از روی ملامت گفته می‌شود، ای اولاد آدم (و هم‌چنین به جن‌ها هم

---

۱ - رواه ابن ماجه.

خطاب می رسد، لما دل علیه قوله تعالی ﴿**یا معشر الجن و الانس**﴾) آیا من از شما تعهّد نگرفته بودم که عبادت شیطان را بجا نیاورید که او دشمن آشکار شماست و این که تنها مرا عبادت کنید که این است راه راست (مراد از عبادت مطلق اطاعت است. و هذا کقوله تعالی ﴿**لا تتبعوا خطوات الشیطن و لا یفتننکم الشیطن**﴾ و نیز به شما درباره شیطان اطّلاع داده بودم که) او از شما (از بنی نوع شما) گروه زیادی را گمراه کرده است که وبال گمراهی آنها در سلسله وقایع عذاب کفّار گذشته، بیان شده است، پس آیا شما (به این میزان هم) نمی فهمید، که اگر ما در اثر گمراه کردن گمراه شدیم، ما هم هم‌چنان مستحق عذاب خواهیم شد؛ پس اکنون) این جهنّم است که به شما (به فرض کفر) وعده کرده می شد امروز به مجازات خود در آن داخل بشوید، امروز ما بر دهان‌شان مهر می زنیم (که در اثر آن نتوانند عذر بیجا پیش کشند، چنان‌که در مراحل ابتدایی می گویند ﴿**والله ربنا ما کنا مشرکین**﴾) و دستهایشان با ما صحبت می کنند و پاهایشان گواهی می دهند به آنچه آنها می کردند، (این عذاب در آخرت می باشد) و اگر ما می خواستیم پس (در دنیا هم به مجازات کفرشان) چشمهایشان را از بین می بردیم (چه بینایی چشم را و چه خود عضو چشم را) پس آنها (برای رفتن) به سوی راه پیشی می گرفتند، پس آن را در کجا می دیدند (چنان‌که بر قوم لوط چنین عذابی آمده بود، کما قال تعالی ﴿**فطمسنا**﴾) و (بالاتر از این) اگر ما می خواستیم پس به سزای کفرشان صورتهایشان را مسخ می کردیم (چنان‌که در گذشته بعضی از مردم بوزینه و خوک شده‌اند) تا به چنین وضع در هر کجا هستند همانجا بمانند (با مسخ چنین هم می شود که آنها را حیوان می کردیم، و آن هم حیوان مفلوج، که نتواند از جای خود تکان بخورند). که دراثر آن نه ایشان می توانند به پیش بروند و نه می توانند به عقب برگردند و از این نباید تعجّب کرد که چشمها و صورتها چگونه طمس

و مسنخ می‌شوند، ملاحظه کنید که بر نظیر آن قدرت ما گواه است، که هر کسی را که ما عمر بیشتر می‌دهیم (بسیار پیرش می‌کنیم) پس او را در حال طبیعی معکوس می‌کنیم، مراد از حال طبیعی عقل و شعور و نیروهای بینایی، شنوایی، قوت هاضمه، نامیه، غیره و رنگ و جمال و حسن و تازگی است، و مراد از معکوس در آوردن این‌است که انقلاب و تغییر وضع آنها از اعلی به ادنی و از خوبی به خرابی است، پس طمس و مسخ هم نوعی تغییر است، از کامل به ناقص،) پس آیا (با مشاهده این وضع هم) آنها در نمی‌یابند، (که وقتی خداوند بر تغییری قادر است، بر آن دیگر هم قادر خواهد بود، بلکه تعلّق قدرت او با تمام ممکنات یکسان است، اگرچه آنها با هم نظیر و مثیل یکدیگر هم نباشند پس آنها باید اینها را دیده بترسند و باز آیند.)

معارف و مسایل

﴿**ما ینظرون الا صیحة واحدة**﴾ جواب آن کفّاری است که به صورت استهزا و انکار از مسلمانان می‌پرسیدند: قیامتی که شما به آن قایل هستید کی و در چه سال و تاریخی خواهد آمد، ﴿**یقولون متی هذا الوعد**﴾ این سؤال آنها در حقیقت برای تحقیق واقعه‌ای نبود، بلکه به صورت تمسخر و استهزا بود، و اگر فرض کنیم که برای تحقیق بوده، پس مقتضای حکمت رب العالمین این‌است که علم یقینی کامل، سال و تاریخ آن را به کسی ندهد، تا جایی که به انبیا و رسل خود هم نداد، و بالفرض اگر این سؤال آن احمقان برای پژوهش هم باشد، باز هم لغو و بیهوده بود، بنابراین به جای اعلام تاریخ قیامت، آنها را بدین امر متوجّه ساخت، که آنچه به طور قطع آمدنی است، وظیفه‌ی شخص عاقل است که در پی آن باشد، تا خود را آماده سازد، نه این که در تحقیق تاریخ و وقت آن، اوقاتش را ضایع گرداند، مقتضای عقل این بود که به مجرّد شنیدن جزئیات، ایمان می‌آوردند و کاری



می‌کردند که در این جهان به رستگاری می‌رسیدند، امّا آنها در غفلت خود چنان غرق شدند که گویا چشم به راهند، که هرگاه قیامت بیاید به اندیشه‌ی آن باشند، خدا فرمود: اینها در انتظار قیامتند، و حالت قیامت این است، آن صدای قوی صور خواهد آمد، که ناگهان همه را چنان فرا می‌گیرد، که مردم به امور خود و نزاع با همدیگر مشغول خواهند بود، همه در این حالت می‌میرند.

در حدیث آمده است که دو نفر به خرید و فروش پارچه‌ای مشغول می‌باشند، پارچه پهن می‌شود که ناگهان قیامت واقع می‌گردد، و آنها فرصت پیچیدن پارچه را نمی‌یابند، یکی شروع می‌کند که حوضش را با کاه گل درست کند که در این حالت می‌میرد[1].

﴿**لا یستطیعون توصیة و لا الی اهلهم یرجعون**﴾ یعنی کسانی که در آن وقت گرد هم جمع می‌شوند، فرصتی نمی‌یابند تا کسی را به کاری وصیت کنند، و کسانی که از خانه‌ها بیرون رفته‌اند، فرصت نمی‌یابند تا به خانه‌ها بازگردند، و در همانجا که هستند می‌میرند. این بیان «نفخه‌ی اولیٰ» قیامت است که در اثر آن کل کاینات آسمان و زمین از بین می‌روند، پس از آن فرمود: ﴿**و نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون**﴾ «**اجداث**» جمع جدث است که به معنای قبر است و «**ینسلون**» از نسلان که به معنای راه رفتن می‌آید، مشتق است چنان‌که در آیه ۴۳ سوره معارج آمده است که ﴿**یخرجون من الاجداث سراعاً**﴾ که آنها از قبرهای خود شتاب‌زده بیرون می‌آیند، و آیه‌ی ۶۸ سوره‌ی زمر ﴿**فاذا هم قیام ینظرون**﴾ یعنی روز قیامت مردم از قبرهای خود بلند شده می‌بینند، به این تعارضی ندارند، زیرا که در ابتدای واقعه ایستاده نگریستن، در اثر شگفتی می‌باشد، و سپس شتابان، دویدن به سوی محشر اتّفاق می‌افتد، و در میان این دو واقعه هیچ تناقضی

---

۱ - رواه ابو نعیم عن ابی هریرة. (قرطبی).

وجود ندارد، و چنان‌که از آیات قرآن ثابت است، فرشته همه را صدا کرده به میدان حشر می‌آورد، از آن معلوم می‌گردد که حضور کفّار در محشر به رضایت خود آنها نیست، بلکه به اجبار می‌باشد، و به سبب صدای فرشتگان دویده، به محشر می‌آیند.

﴿**قالوا یاویلنا من بعثنا من مرقدنا**﴾ کفّار اگرچه در قبر هم به عذاب مبتلا بودند و در آنجا استراحتی نبود، امّا باز هم در مقابل عذاب قیامت آن عذابِ نخست کالعدم معلوم می‌گردد، لذا فریاد می‌کشند «وا حسرتا» چه کسی ما را از قبرها بیرون آورد، و اگر در آنجا می‌ماندیم خیلی بهتر بود.

فرشتگان یا عموم مؤمنان در قبال آنان پاسخ می‌دهند

﴿**هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون**﴾ یعنی این همان قیامتی است که رحمن به آن وعده داده بود، و رسولانش راستی آن را به شما گفته بودند. امّا شما به آن گوش فرا ندادید، در اینجا از میان صفات الهی، برگزیدن «رحمٰن» اشاره به این است که او با مهربانی خویش برای نجات شما از عذاب، وسایل زیادی فراهم نموده است، و وعده‌ی آن قبل از وقت و رساندن خبر آن توسط کتابها و پیغمبران خویش هم، مقتضای صفت رحمانیت او بود.

﴿**ان اصحٰب الجنة الیوم فی شغل فاکهون**﴾ بعد از بیان سراسیمگی اهل جهنّم حالت اهل جنّت را در قیامت ذکر نمود که آنها به تفریحات خویش، مشغول می‌باشند. ﴿**فاکهون**﴾ جمع فاکه است که به خوشدلان و خوشحالان گفته می‌شود، و مفهوم ﴿**فی شغل**﴾ که قبل از آن آمده است، می‌تواند چنین باشد، که آنها از سراسیمگی که برای اهل جهنّم پیش می‌آید، امنیت کامل خواهند داشت[1].

---

۱ ـ کما قاله بعضی المفسرین.

و نیز امکان دارد که لفظ «فی شغل» در اینجا برای وضع این خیال اضافه شده باشد، وقتی که در جنّت نه عبادتی است و نه وظیفه‌ی فرض و واجبی و نه کسب و کاری و معاشی، پس آیا از این بیکاری دل مردم وحشت‌زده نمی‌شود، لذا فرمود که آنها در تفریحات خویش شغل بزرگی را خواهند داشت، لذا جایی برای وحشت‌زدگی باقی نمی‌ماند.

﴿**هم و ازواجهم**﴾ ازواج حوران جنّت و همسران دنیا را هم شامل می‌شود.

﴿**و لهم ما یدعون**﴾ یدّعون از دعوت مشتق است که به معنای خواندن می‌آید، یعنی آنچه راکه اهل جنّت بخواهند و طلب کنند، به آن نایل می‌گردند، قرآن کریم در اینجا لفظ «یسئلون» را به‌کار نبرد، زیرا به‌دست آوردن چیزی به وسیله سؤال نوعی محنت و زحمتی است، که جنّت از آن پاک است، بلکه در آن، همه‌ی امور ضروری به خودی خود حاضر و موجود می‌باشند.

﴿**وامتازوا الیوم ایها المجرمون**﴾ در میدان محشر وقتی که نخستین بار مردم از قبرها برمی‌خیزند، همه با هم آمیخته پراکنده می‌شوند، چنان‌که قرآن در آیه‌ی ۷ سوره‌ی قمر فرموده است ﴿**کانهم جراد منتشر**﴾ یعنی آنها مانند گروه پراکنده ملخ انتشار می‌یابند، ولی بعد از آن دسته دسته به اعتبار اعمال خود از هم جدا کرده می‌شوند، کفّار یک طرف و مؤمنان به طرف دیگر، فجّار و فسّاق جدا و بندگان صالح و مقبول جدا می‌گردند، چنان‌که در آیه‌ی ۷ سوره‌ی تکویر فرموده است که ﴿**اذا لنفوس زوجت**﴾ یعنی وقتی که نفوس با هم آمیخته کرده می‌شوند، در آیه فوق هم امتیاز بیان شده است.

﴿**الم اعهد الیکم یٰبنی اٰدم ان لاتعبدوا الشیطٰن**﴾ یعنی به تمام بنی آدم و نیز به جن‌ها در قیامت خطاب شده گفته می‌شود: آیا من در دنیا به شما راهنمایی نکرده بودم که شیطان را عبادت نکنید، در اینجا این سؤال پدید

می آید که عموم کفّار، شیطان را عبادت نمی‌کردند، پس اتّهام عبادت شیطان چگونه به آنها عاید می‌گردد؟ در پاسخ باید گفت: اطاعت مطلق از کسی که در هر کار و هر حالت به دستور او کار کند، عبادت گفته می‌شود، و چون آنها همیشه از تعلیمات شیطان پیروی می‌کردند، لذا به آنها عابد شیطان گفته شد، چنان‌که در حدیث به کسی که در محبت مال و همسر گرفتار شد، هر کاری را می‌کند، بدان جهت است تا از آن ثروتش افزون گردد یا همسر راضی شود اگر چه خدا ناراضی شود به این قبیل اشخاص در حدیث «عبد الدرهم و عبد الزوجه» گفته شده است.

آنچه در الفاظ بعضی از صوفیه آمده است که خود را بت‌پرست دانسته‌اند، مراد از آن اتباع از خواهش‌های نفس است، نه کفر و شرک،بعضی گفته است:

سوده گشت از سجده راه بتان پیشانیم

چند بر خود تهمت دین مسلمانی نهم

﴿**الیوم نختم علی افواهم**﴾ در محشر برای حضور مردم جهت حساب و کتاب اوّلاً به هر شخص آزادی داده می‌شود، که آنچه می‌خواهد از عذر پیش آرد، ولی چون مشرکان در آنجا هم قسم خورده از کفر و شرک خود منکر می‌شوند که ﴿**والله ربنا ما کنا مشرکین**﴾ و بعضی هم، چنین می‌گویند آنچه در نامه‌ی اعمال ما فرشتگان نوشته‌اند ما از آن آگهی و اطّلاعی نداریم، آنگاه خداوند بر دهان‌شان مهر می‌زند، تا نتوانند صحبت کنند، و در حق آنها خود دست و پا و اعضای آنها را گواه قرار داده به آنها صلاحیت سخن‌گفتن می‌دهد، و آنها به تمام اعمال‌شان گواهی می‌دهند، در آیه‌ی مذکور گویایی دست و پا ذکر شده است و در آیه‌ی ۲۰ سوره‌ی فصّلت صحبت گوش و چشم و پوست ذکر شده که ﴿**شهد علیهم سمعهم و ابصارهم و جلودهم**﴾ و در آیه‌ی ۲۴ سوره‌ی نور آمده که ﴿**تشهد علیهم**

السنتهم﴾ یعنی خود زبانهای آنان گواهی می‌دهند، به این تعارضی ندارد که بر دهان‌شان مهر زده می‌شود؛ زیرا که مراد از مهر زدن این است که آنها نمی‌توانند به اختیار خود صحبت کنند، بلکه زبانهایشان برخلاف رضای آنها حرکت کرده گواهی می‌دهند.

امّا این اشکال که چگونه در این اعضا نیروی گویایی پدید می‌آید جواب آن را خود قرآن داده است چنان‌که در آیه‌ی ۲۱ سوره‌ی فصلت آمده است که ﴿**انطقنا الله الذی انطق کل شیء**﴾ یعنی آن اعضا می‌گویند، آن خدایی که هر گوینده‌ای را گویا کرده به ما نیز گویایی داده است.

﴿**و من نعمره ننکسه فی الخلق افلا یعقلون**﴾ «**نعمر**» از تعمیر مشتق است که به معنای عمر دراز دادن آمده است. «ننکسه» از تنکیس‌ن مشتق است که به معنای برعکس و چپ کردن آمده است، حق تعالی در این آیه یکی دیگر از مظاهر قدرت کامل و حکمت بالغ خویش را بیان نموده، که همه‌ی انسان‌ها و حیوانات همیشه تحت تصرّف حق تعالی هستند و تصرّفات قدرت الهی همیشه در وجود آنها جریان دارد، و وجود او از یک قطره پلید و بی‌جان آغاز گشت و آن هم در سه تاریکی شکم مادر، این خلاصه‌ی آفرینش کاینات و عالم کوچک شد، چگونه موتورهای نازک در وجودش پیوند خورند، سپس روح دمیده زنده کرده شد، و تا ۹ ماه در شکم مادر تربیت و نشو و نما یافته، و انسان کامل شده به دنیا آمد، و با وجود تکمیل شدنش همه چیزش ضعیف و ناتوان است، خداوند مناسب مزاج او غذای او را در پستان مادر پدید آورد، که به وسیله‌ی آن، به تدریج توانایی یافت و از آن مدّت تا جوانی چندین مراحل را طی کرد، تا که نیروهای او مستحکم شدند و مدّعی قوّت و شوکت گشت، و چنان همّت یافت هر مخالفی را شکست دهد.

سپس وقتی که منظور مالک و خالق او حاصل گردید، در تمام نیرو و

توانایی او ضعف پدید آمد، و ضعف هم چندین مراحل را طی کرده، به آخرین سن پیری رسید که تا آنجا رسیده می‌توان از فکر و اندیشه کار گرفت، و سپس به آن منزل رسید که در طفولیّت گذشته بود، و تمام عادات و فضایل او دگرگون شد هر آنچه بیشتر محبوب بود، مبغوض قرار گرفته، آنچه موجب راحتی بود، موجب مشقّت شد، این است آنچه قرآن از آن به تنکیس تعبیر نموده است و «لنعم ما قیل».

من عاش اخلقت الایام جدته و خانه ثقتاه السمع و البصر

یعنی هر کسی که زنده بماند زمانه جدیت و شدّت او را پوسیده و کهنه می‌سازد و دو دوست بزرگش یعنی نیروی شنوایی و بینایی هم به او خیانت کرده از او جدا می‌شوند.

یعنی اعتماد انسان در این جهان از همه بیشتر بر دیدن چشم و شنیدن گوش است. در آخرین سن پیری اینها هم قابل اعتماد باقی نمی‌مانند و به سبب سنگینی گوش فهم کامل سخن مشکل می‌شود، و به سبب ضعف، بینایی در دیدن صحیح به زحمت می‌افتد، متنبی این مطلب را چنین توضیح داده است.

و من صحب الدنیا طویلاً تقلبت علی عینه حتی یری صدقها کذبا

یعنی هر کسی که در دنیا بیشتر زنده بماند، دنیا به نظر او معکوس می‌شود تا آنجا که راستش را دروغ می‌بیند.

این انقلابات در وجود انسان، مظهر عجیب و غریب قدرت حق تعالی بودند، امّا در آن برای انسان احسان بزرگی وجود دارد که تمام نیرویی که خداوند در وجود انسان به ودیعت گذاشته، همه در حقیقت موتورهای دولتی هستند که به او اعطا شده‌اند، و نیز نشان داده شده که اینها در مالکیت تو نیستند، و برای همیشه هم باقی نخواهند ماند، و در نهایت از تو پس گرفته می‌شوند، پس مقتضای ظاهر آن، این بود، که هرگاه وقت مقدّر فرا

رسد، یکباره همه چیز از او پس گرفته می‌شوند، ولی مولای کریم پس گرفتن آنها را هم به صورت اقساط و به تدریج مقرر نموده، تا که انسان متنبّه شده وسایل سفر آخرت را فراهم سازد. والله اعلم

وَ مَا عَلَّمْنَٰهُ الشِّعْرَ وَ مَا يَنبَغِى لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَ قُرْءَانٌ
و ما نه آموزانیدیم به او شعر گفتن، و این مناسب به او نیست این نصیحت خاص و قرآن

مُّبِينٌ ﴿۶۹﴾ لِّيُنذِرَ مَن كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَٰفِرِينَ ﴿۷۰﴾
واضح است. تا بترساند کسی را که زنده باشد، و ثابت گردد اتّهام بر منکران.

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُم مِّمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَآ أَنْعَٰماً فَهُمْ لَهَا
آیا ندیدند که ما آفریدیم از ساختهای دستهای خود، چهارپا پس آنان

مَٰلِكُونَ ﴿۷۱﴾ وَ ذَلَّلْنَٰهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَ
مالک آنها هستند. و عاجز کردیم آنها را در پیش آنان، پس بعضی از آنها سواری‌شانند و

مِنْهَا يَأْكُلُونَ ﴿۷۲﴾ وَ لَهُمْ فِيهَا مَنَٰفِعُ وَ مَشَارِبُ أَفَلَا
بعضی را می‌خورند، برای آنان در چهارپایان هست فایده و جای آب نوشی پس چرا

يَشْكُرُونَ ﴿۷۳﴾ وَاتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ ءَالِهَةً لَّعَلَّهُمْ
شکر نمی‌کنند. و می‌گیرند به جز از خدا حاکم دیگر که شاید به آنان

يُنصَرُونَ ﴿۷۴﴾ لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَ هُمْ لَهُمْ جُندٌ
کمک کنند. نمی‌توانند با آنها کمک کردن و اینها دسته دسته

مُّحْضَرُونَ ﴿۷۵﴾
دستگیر شده می‌باشند.

خلاصه‌ی تفسیر

(این کفّار که به خاطر نفی نبوّت، شما را شاعر می‌گویند، گفتارشان باطل محض است؛ زیرا که) ما به شما علم شاعری (ترتیب دادن مضامین خیالی، ندادیم، و آن مناسب شأن شما هم نیست، آن (علم اعطایی شما که مردم به آن شاعری می‌گویند مضمون) نصیحت خالص و کتابی آسمانی است، که ظاهر کننده‌ی احکام است، تا که (در اثر احکام) کسانی را بترسانید (ترساندن معنوی) که به اعتبار حیات قلبی زنده باشند و تا حجّت (عذاب بر کفّار ثابت گردد، آیا آنها مشرکان) بر این نظر نکردند که ما برای (نفع) آنها از چیزهای ساخته دست خویش، حیوانات آفریدیم، و (با تملیک ما) مالک آنها می‌باشند و (در آینده این نفع قدری مفصّل بیان شده است که) ما آن حیوانات را تابع آنان قرار دادیم، پس (آنها برای به کار گرفتن آنان، به درد می‌خورند، چنان‌که) بعضی از آنها سواری‌شان هستند و بعضی را می‌خورند و در آنها برای ایشان نفع دیگری هم هست. (چنان‌که از مو، پوست و استخوان آنها به طرق مختلف بهره‌برداری می‌شود) و (از آن میان) چیزهایی هم قرار دادیم که می‌نوشند (شیر) پس آیا باز هم شکر به جا نمی‌آورند، (مقدم و مهمترین درجات شکر ایمان به یگانگی خداوند است،) و آنان (به جای شکر و توحید، کفر و شرک را اختیار کرده‌اند چنان‌که) غیر از خدا به معبودان دیگری قایل هستند به این امید که (از طرف معبودان) بدانان کمکی برسد، (امّا) آنها قدرت کمک به کسی را ندارند و (کمک نمی‌کنند که هیچ، بلکه برعکس) در حق ایشان گروهی (مخالف) قرار می‌گیرند که (در موقف حساب بالاضطرار) احضار می‌گردند، (و در آنجا حاضر شده آشکارا با آنان مخالفت می‌کنند کما قال تعالی فی سورة مریم ﴿**و یکونون علیهم ضد**﴾[1] و قال تعالی فی سورة یونس قال ﴿**شرکاءهم**

---

۱ - مریم، ۸۲.

ما کنتم ایانا تعبدون و غیر ذلک من الایات﴾.) [1]

معارف و مسایل

﴿و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له﴾ چون منکرین نبوّت و رسالت از تأثیرات عجیب قرآن مجید و کیفیّت مؤثّر واقع شدن آن را، که عموماً مشاهده می‌شد، نمی‌توانستند انکار کنند، لذا گاهی این کلام الهی را سحر و گاهی دیگر، خود آن‌حضرتﷺ را ساحر می‌گفتند، و گاهی آن کلام را شعر و خود آن‌جنابﷺ را شاعر گفته، می‌خواستند به اثبات برسانند، که این تأثیرات عجیب در اثر کلام الهی بودن آن نیست، بلکه یا اینها کلمات سحرند، که بر دلها اثر می‌گذارند، یا کلام شاعری است که آن هم عموماً بر دلها اثر می‌گذارد.

حق تعالی در آیه‌ی مذکور فرموده است که پیامبر را شعر و شاعری تعلیم ندادیم، نه شعر در خور شأن اوست، لذا شاعر گفتن او باطل و اشتباه است.

در این مقام این سؤال پدید می‌آید که عرب قومی است که شعر و شاعری در طبع آنان پیوسته وجود دارد، زنها و بچه‌ها بدون فکر و اندیشه شعر می‌گویند، و از حقیقت شعر کاملاً آگاهند، پس آنان به چه اعتباری رسول‌خداﷺ را شاعر و قرآن را شعر دانستند؛ زیرا که نه قرآن پایبند وزن شعری و نه به ردیف و قافیه است، پس جاهلان ناآگاه از شعر و شاعری هم نمی‌توانند آن را شعر بدانند؟

جواب آن این است که در اصل به مضامین تخیلاتی خود ساخته شعر گفته می‌شود، چه در صورت نظم باشد یا نثر، و هدف آنان از شعر گفتن قرآن و شاعر قرار دادن آن حضرت ﷺ این بود، کلامی که او تقدیم داشته است،

---

۱ - یونس، ۲۸.

داستان خیالی خالص است، یا این که به اعتبار معنای معروف شعر او را شاعر گفته بودند از این جهت که نظم و شعر اثر خاصّی دارد و قرآن هم از این تأثیر برخوردار است.

امام جصاص با سند خود روایت کرده است، کسی از حضرت عایشه سؤال کرد که آیا رسول خداﷺ هیچ‌گاه شعر خوانده است؟ او جواب داد خیر. مگر شعری که از ابن طرفه خوانده بود:

ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا　　　و یاتیک بالاخبار من لم تزود

آن هم آن حضرت با شکستن وزن شعر «من لم تزود» بالاخبار، خواند حضرت ابوبکر عرض کرد: یا رسول اللّه این شعر این چنین نیست، آن جنابﷺ جواب داد که من شاعر نیستم و نه شعر و شاعری مناسب مقام من است.

این روایت را ابن کثیر هم در تفسیر خود نقل کرده و ترمذی، نسائی و امام احمد هم روایت نموده‌اند، از این معلوم شد که شعر گفتن به جای خود آن جناب خواندن اشعار دیگران را هم مناسب شأن خود نمی‌دید، و آنچه در بعضی روایات کلمات چند از آن حضرت ﷺ که مطابق وزن شعر منقول است آنها به قصد شعر نیستند، بلکه قضایای اتّفاقی هستند که به چنین قضایایی که کسی یک دو شعر موزون به طور اتّفاقی بگوید شاعر گفته نمی‌شود، امّا از این حال طبیعی و فطری آن حضرت ﷺ که مبتنی بر حکم زیادی بود، لازم نمی‌آید که مطلق شعرگویی مذموم است، چنان‌که احکام شعر و شاعری با تفصیل در آخرین رکوع سوره‌ی «شعراء» گذشت در آنجا ملاحظه بفرمایید.

﴿**اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون**﴾ در این آیه ضمن بیان منافع انسانی و صنعت‌گری عجیب و شگفت‌آور الهی، در آفرینش حیوانات چهارپا، احسان بزرگ دیگری از خداوند نشان داد، که

این حیوانات چهارپا که در آفرینش آن هیچ یک از بنی بشر هیچگونه دخالتی ندارد، و فقط ساخت قدرت الهی است، خداوند تنها این احسان را نکرد که انسان از آنها استفاده ببرد، و به آن مجاز باشد، بلکه او را مالک آنها قرار داد که او می‌تواند در آنها هرگونه تصرّفات مالکانه‌ای انجام دهد، خود او هم استفاده کند یا آنها را فروخته از قیمت آنها بهره برگیرد.

علّت اصلی مالکیت در اشیا، عطای الهی است، نه سرمایه و زحمت

امروز در آزمونهای جدید اقتصادی و نظریات، این موضوع مورد بحث و بررسی است، که آیا در آفرینش اشیا و مالکیّت آنها مایه و ثروت اصل است یا زحمت، معتقدین به نظام سرمایه‌داری، ثروت را اصل قرار داده‌اند، و سوسیالیزم و کمونیزم زحمت را علّت اصلی آفرینش و ملکیّت دانسته‌اند، این داوری قرآن نشان داد که هیچ یکی از این دو، در آفرینش اشیا و مالکیّت آنها دخلی ندارد، بلکه آن، مستقیماً کار خداست، و مقتضای عقل این است که چون کسی چیزی را خلق کند، خود او مالک آن باشد، بنابراین مالکیت اصلی و واقعی اشیا عالم از خود حق تعالی است، انسان در هر چیز فقط می‌تواند با اعطای خداوندی مالک قرار گیرد، خداوند قانون اثبات و انتقال ملکیت را توسط انبیاء علیهم السلام نازل نموده است، و برخلاف این قانون هیچ کسی نمی‌تواند مالک چیزی باشد.

﴿و ذللناها لهم﴾ در این اشاره به انعام و احسان دیگری است، که بیشتر حیوانات مانند شتر، اسب، فیل، گاو و غیره را اگر ملاحظه بفرمایید، نیرویی بیش از انسان دارند، و انسان در مقابل آنها ضعیف است، لذا در اثر آن می‌بایست چنین می‌بود که انسان نتواند بر آنها تسلّط یابد، امّا همانطوری که حق تعالی با آفرینش آنها بر انسان احسان نمود، هم‌چنین این امر را طبیعی قرار داد که آنها در مقابل انسان، مسخّر و تابع قرار گیرند، و حتّی یک بچه

می‌تواند در دهن یک اسب قوی، لگام انداخته بر پشت آن سوار شود، و هر کجا که بخواهد سیر و سیاحت کند، این هم از کمال خود انسان نیست، تنها عطیّه و بخشش حق تعالی است.

﴿و هم لهم جند محضرون﴾ یکی از مفاهیم این آیه همان است که قبلاً در خلاصه‌ی تفسیر بیان گردید، که مراد از «جند» گروه مخالف است، و مراد از آیه این است که آن چیزهایی را که آنها در دنیا معبود قرار داده‌اند، در روز قیامت مخالف آنها قرار گرفته برخلاف‌شان گواهی می‌دهند.

و از حضرت حسن بصری و قتاده تفسیر آن چنین منقول است که آنها به این خاطر بتها را معبود قرار داده بودند، تا به آنها کمک کنند، و عملاً این است که آنها صلاحیت کمک کردن را ندارند، بلکه خود این عبادت کنندگان خدّام و کارگر آنها قرار گرفته از آنها دفاع می‌کنند، و اگر کسی برخلاف آنها کاری کند اینان از طرف آنها به نزاع می‌خیزند[1].

فَلَا يَحْزُنكَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ ﴿۷۶﴾ أَوَ

غمگین مباش از گفتار آنها، ما می‌دانیم آنچه پنهان می‌کنند و آنچه اظهار می‌دارند. آیا

لَمْ يَرَ الْإِنسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن نُّطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ ﴿۷۷﴾ وَ

نمی‌بیند انسان که ما آفریدیم او را از یک قطره، پس ناگهان او شد نزاع کننده گوینده. و

ضَرَبَ لَنَا مَثَلاً وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَن يُحْيِ

می‌زند برای ما مثالی و فراموش شده از آفرینش خود، گفت چه کسی زنده می‌کند

الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ ﴿۷۸﴾ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ

استخوانها را که پوسیده‌اند. بگو زنده می‌کند آنها را آن که آفرید آنها را اولین بار، و او

---

۱ - قرطبی.

بکلِّ خَلْقٍ عَلِیمٌ ﴿۷۹﴾ الَّذِی جَعَلَ لَکُم مِنَ الشَجَرِ الأَخْضَرِ نَاراً
همه نوع آفریده را می‌داند. آن که آفرید برای شما از درخت سبز آتش،

فَإِذَآ أَنتُم مِّنْهُ تُوقِدُونَ ﴿۸۰﴾ أَوَ لَیْسَ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَ
پس شما اکنون از آن آتش روشن می‌کنید. آیا کسی که آفریده آسمانها و

الْأَرْضَ بِقَـٰدِرٍ عَلَىٰٓ أَن یَخْلُقَ مِثْلَهُم بَلَىٰ وَ هُوَ الْخَلَّـٰقُ
زمین را، نمی‌تواند بیافریند مانند آنها را، چرا، اوست در حقیقت آفریدگار و

الْعَلِیمُ ﴿۸۱﴾ إِنَّمَآ أَمْرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَیْئاً أَن یَقُولَ لَهُۥ كُن
بر همه چیز دانا. حکم او این است که هرگاه انجام کاری را بخواهد، می‌گوید به آن که باش،

فَیَکُونُ ﴿۸۲﴾ فَسُبْحَـٰنَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کلِّ شَیْءٍ وَ إِلَیْهِ
آن فوراً می‌شود. پس پاک است ذاتی که بدست اوست حکومت هر چیز و به سوی او

تُرْجَعُونَ ﴿۸۳﴾
بازگشته می‌رود.

خلاصه‌ی تفسیر

(وقتی که اینها در چنین امور واضح و روشن هم خلاف می‌کنند) پس سخنان آنها (در ارتباط با انکار توحید و رسالت) نباید موجب آزردگی خاطر مبارکتان قرار گیرند (زیرا که آزردگی از پی امید می‌باشد، و امید از آن مخاطب می‌باشد که عقل و انصاف داشته باشد، و ایشان نه عقل دارند و نه انصاف، پس از آنها نمی‌توان نسبت به چیزی امید داشت، پس آزردگی برای چیست؟

و در آینده به گونه‌ی دیگری، به آن حضرت ﷺ تسلّی داده می‌شود که) یقیناً ما می‌دانیم همه آنچه آنها در دل دارند و آنچه (بر زبان) ظاهر می‌کنند، (لذا سزای عملشان، به موقع بدانان می‌رسد که) آیا انسان که منکر

قیامت است این را) نمی‌داند که ما او را از نطفه‌ی (حقیری) آفریدیم (مقتضای آن، این بود که حالت ابتدایی خود را به یاد آورده حقارت خویش و عظمت خالق خود را ملاحظه کرده خجالت می‌کشید. و به گستاخی جرئت نمی‌کرد و از حالات خویش بر این استدلال می‌کرد که زنده کردن دوباره پس از مرگ در اثر قدرت حق تعالی هیچ بعید نیست!) پس (چنین نکرد، بلکه برخلاف مقتضای مذکور) آشکارا اعتراض کرد و (آن اعتراض این است که) او در حق ما مضمون عجیب و شگفت‌آوری بیان کرد (و جهت تعجّب از اینجاست که از آن انکار قدرت لازم می‌آید) و اصل خود را فراموش کرد (که ما او را از نطفه‌ای حقیر، به صورت انسان کاملی آفریدیم،) می‌گوید: استخوانها وقتی که پوسیده شدند چه کسی آنها را دوباره زنده می‌کند؟ شما در جواب بگویید: آنها را کسی زنده می‌کند که نخستین بار آنها را آفرید؟ (آنگاه که به وقت آفرینش بار نخست آن استخوانها هیچ تعلّقی به زندگی نداشتند و اکنون یکبار در آنها حیات پدید آمده است. یک نوع ارتباطی با حیات دارند، لذا اکنون آفریدن حیات در آنها چه اشکالی دارد) و خداوند بر همه نوع آفرینش واقف است. (یعنی: آفریدن چیزی در مرحله‌ی اوّل یا آفریده را فنا کرده بار دوم آفریدن) او (چنان قادر مطلق) است که از (بعضی) درخت سبز برای شما آتش می‌آفریند، پس شما از آن، آتش روشن می‌کنید (چنانکه در عرب یک نوعی درخت به نام مرخ و دیگری به نام عفار وجود داشت، که از این دو تا درخت با هم کار چخماق می‌گرفتند و از مالیدن آن دو با هم آتش روشن می‌شد، پس آن ذات قادری که در آب درخت آتش آفرید پس آفریدن حیات در جمادات دیگر برای او چه مشکلی دارد؟) و آن که آسمانها و زمین را پدید آورد آیا بر این، قادر نیست که مانند آنها انسان را دوباره بیافریند، حتماً قادر است. و اوست آفریدگار بزرگ که بسیار داناست (و

قدرت او چنان است که) هرگاه نسبت به (آفریدن) چیزی اراده بنماید معمول او چنین است که به آن چیز می‌گوید باش، پس آن پدید می‌آید، پس (از اتمام این مقدّمات ثابت شد که) ذات او پاک و به دست اوست اختیار همه چیز و (این امر از همه شبهات سالم ماند که) بازگشت همه‌ی شما (در روز قیامت) به سوی اوست.

معارف و مسایل

﴿**اولم یر الانسان انا خلقنه من نطفة**﴾ این آخرین پنج آیه از سوره‌ی یٰسٓ در واقعه‌ی ویژه‌ای نازل شده‌اند که در بعضی روایات به ابی بن خلف منسوب است و در بعضی دیگر به جانب عاص بن وائل، و هیچ بعید نیست که از چنین واقعه‌ای برای هر دو اتّفاق افتاده باشد، نخستین واقعه را بیهقی در «شعب الایمان» و دومی را ابن ابی حاتم از حضرت ابن عبّاس نقل کرده است که عاص بن وائل استخوان پوسیده‌ای را از بطن مکّه برداشت و آن را با دست خود شکست و ریزه ریزه کرد، سپس به رسول خدا ﷺ گفت: آیا اللّه این استخوان را که حالت آن را چنین مشاهده می‌کنید، دوباره زنده می‌کند؟ رسول خدا ﷺ فرمود: آری، خدا تو را می‌میراند، سپس زنده کرده وارد جهنّم می‌کند[1].

﴿**خصیم مبین**﴾ یعنی این انسان آفریده شده از نطفه‌ی حقیر چگونه آشکارا در مقابل خداوند قرار گرفت، و دارد قدرت او را انکار می‌کند.

﴿**ضرب لنا مثلاً**﴾ مراد از ضرب المثل در اینجا واقعه‌ای است که زنده شدن استخوان بوسیده با دست، ریزه ریزه کرده را محال یا مستبعد قرار داد، سپس فرمود: ﴿**و نسی خلقه**﴾ یعنی او به هنگام بیان این ضرب المثل از آفرینش خود فراموش شده که از یک قطره‌ی ناپاک و حقیر و بی‌جان روح

---

۱ ـ ابن کثیر.

دمیده آن را آفرید، و اگر او این اصل را فراموش نمی‌کرد، جرأت پیدا نمی‌کرد که چنین ضرب المثل‌هایی را بیاورد، و قدرت الهی را انکار کند.

﴿**جعل لكم من الشجر الاخضر ناراً**﴾ در عرب دو درخت معروف بود، و یکی «مرخ» و دیگری «عفار» مردم عرب از این دو درخت دو شاخه به قدر مسواک می‌بریدند که کاملاً سبز و پرآب بودند و از مالیدن یکی بر دیگری آتش پدید می‌آمد، در این مطلب، که از درخت سبز آتش می‌آفریند، اشاره به این واقعه است[1].

و اگر سرانجام درختها مشاهده شود، پس هر درخت در مرحله‌ی اوّل سر سبز و شاداب است که پس از مدّتی خشک شده وسیله روشن شدن آتش قرار می‌گیرد، پس بدین شکل هر درختی می‌تواند مصداق این آیه قرار بگیرد، چنانکه در آیه‌ی ۱۷ سوره‌ی واقعه ﴿**افرأيتم النار التى تورون أأنتم أنشأتم شجرتها ام نحن المنشئون**﴾ یعنی آیا شما آتش را نمی‌بینید که آن را روشن کرده به کار می‌برید، آیا درختی پدید آورنده‌ی آتش را شما آفریدید یا ما؟ به ظاهر همین مراد است.

اما چون در آیه‌ی مذکور با ذکر شجر، صفت اخضر هم ذکر شده است، لذا مراد به ظاهر این‌است که آن درخت ویژه‌ای است که با وجود سبز و تر و تازه بودنش از آن آتش پدید آید.

﴿**انما أمره اذا اراد شيئاً ان يقول له كن فيكون**﴾ مراد آیه این است که هرگاه خدا بخواهد هر چیزی را بیافریند، پس او مثل مصنوعات انسانی به این نیاز پیدا نمی‌کند که نخست مواد آن را جمع نماید، سپس برای آن کارگر طلب کند و سپس تا مدّتی روی آن کار کند، تا آن چیز آماده شود، بلکه او هرگاه و هر آن هر چیزی را که بخواهد بیافریند، تنها دستور دادن حضرتش کافی است که: آفریده شود، پس هر چیزی که مورد این دستور واقع گردد،

---

۱ - قرطبی.

آن فوراً طبق دستور او پدید می آید، از این لازم نمی آید که آفرینش همه چیز یکباره صورت‌پذیر باشد، بلکه طبق مقتضای حکمت باریتعالی هر چیزی که آفریده شدن آن فوراً مصلحت باشد آن فوراً بدون تدریج و مهلت آفریده می‌شود و هر چیزی که بنابر حکمت و مصلحت آفریدن تدریجی آن مناسب باشد، آن به تدریج پدید می آید، چه به این صورت که آفریدن آن در نخستین دستور، به تدریج گفته شده باشد، یا در هر بار جداگانه با عبارت «کن» دستور داده می‌شود. واللّٰه سبحانه و تعالی اعلم

قد تمت سوره یٰس بحمداللّٰه و عونه لثمانی و عشرین من شهر صفر سنه ۱۳۹۲ یوم الخمسین و بتمامه ثم الحمدللّٰه الحزب الخامس من الاحزاب السبعة القرآنية فالحمدللّٰه اولا و آخراً و ظاهراً باطناً

و قد تمت الترجمة بتاسعة عشر من رمضان سنه ۱۴۰۸ هو للّٰه الحمد.



سورة الصّٰفّٰت

سورة الصّٰفّٰت مكية وهي مائة واثنتان وثمانون آية وخمس ركوعات

سوره صافات در مکه نازل شده ودارای یکصدوهشتاد و دو آیه وپنج رکوع است

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

شروع بنام خدای بی‌حدمهربان، بی‌نهایت رحیم

وَالصّٰفّٰتِ صَفًّا ﴿۱﴾ فَالزّٰجِرٰتِ زَجْرًا ﴿۲﴾ فَالتّٰلِيٰتِ ذِكْرًا ﴿۳﴾

قسم به صف بندگان به صورت قطار. پس به راندگان به زجر. پس به تلاوت کنندگان از بر.

إِنَّ إِلٰهَكُمْ لَوٰحِدٌ ﴿۴﴾ رَبُّ السَّمٰوٰتِ وَ الأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ

یقیناً حاکم همه‌ی شما یکی است. پروردگار آسمانهاوزمین و آنچه در میان آن دو تاست، و

رَبُّ الْمَشٰرِقِ ﴿۵﴾ إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ ﴿۶﴾ وَ حِفْظًا

رب مشرقها. ما آرایش دادیم آسمان دنیا را به زیبایی ستارگان. و حفظش کردیم

مِنْ كُلِّ شَيْطٰنٍ مَارِدٍ ﴿۷﴾ لَا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الأَعْلٰى وَيُقْذَفُونَ

از هر شیطان سرکش. نمی‌توانند گوش کنند به سوی ملاء اعلی و انداخته می‌شوند

مِنْ كُلِّ جَانِبٍ ﴿۸﴾ دُحُورًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ ﴿۹﴾ إِلَّا مَنْ خَطِفَ

از هر طرف به خاطر راندن. و برای آنهاست عذاب همیشگی. مگر کسی که ربود

الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ ﴿۱۰﴾

آهسته پس تعقیب کرد او را شعله‌ای درخشنده.

خلاصه‌ی تفسیر

قسم به آن گروهی از فرشتگان که (به هنگام عبادت خدا یا شنیدن فرمان او) صف بسته می‌ایستند، (چنان‌که در آینده و در همین سوره می‌آید که ﴿**و انا لنحن الصافون**﴾) سپس، (قسم) به آن گروهی از فرشتگان که (به وسیله شهاب ثاقب شیاطین را) از آوردن خبر آسمانها بند می‌کنند (چنان‌که در همین سوره به زودی می‌آید) سپس به آن گروهی از فرشتگان که تلاوت کننده‌ی ذکر و تسبیح و تقدیس الهی هستند، (چنان‌که در این سوره خواهد آمد ﴿**و انا لنحن المسبحون**﴾ خلاصه به همه‌ی اینها قسم یاد نموده می‌گوید) معبود (بر حق) شما یکی است (و دلیل این توحید آن که) اوست پروردگار آسمانها و زمین مالک و متصرّف آنها) و اوست پروردگار مواقع طلوع کردن (همه ستارگان) ما به آسمان این جانب با آرایش شگفت‌آوری آراسته کردیم، (یعنی) به ستارگان (و به وسیله همین ستارگان از اخبار این آسمان) محافظت کردیم، از هر شیطان شریر (که روش آن در آینده بیان می‌آید و به خاطر انتظام همین محافظت،) آن شیاطین به طرف عالم بالا (یعنی سخنان ملایکه) نمی‌توانند گوش کنند (یعنی از ترس زدن، بیشتر دور می‌مانند) و (اگر گاهی اوقات طبق اتّفاق تلاش کنند، باز هم) از هر طرف مورد ضرب قرار گرفته و رانده می‌شوند، (این عذاب ذلّت، اکنون به آنها می‌رسد) و (باز در آخرت) برای آنها عذاب دایم (جهنّم) خواهد بود، (خلاصه قبل از این‌که خبر آسمان را بشنوند زده و رانده می‌شوند، آنها به قصد شنیدن می‌آیند امّا ناکام بر می‌گردند) مگر آن شیطان که خبری شنیده بگریزد، پس شعله روشن شده‌ای در تعقیب او قرار می‌گیرد (که او را می‌سوزاند، لذا هر چه شنیده در رسانیدن آن به دیگران ناکام می‌ماند. تمام این انتظامات و تصرّفات دال بر توحید خداوندی است.)

معارف و مسایل

مضامین سوره

چون این سوره مکّی است، مانند دیگر سور مکّی مضامین اساسی آن نیز مسایل ایمانی است، و در این عقاید توحید و رسالت و معاد به طـرق مختلف مدلّل شده است، و در ضمن عقاید مشرکین هم رد شـده است، و منظره‌ای از احوال جنّت و دوزخ در آخرت هم نشان داده شده است، پس از بیان تمام آن عقاید که دعوت انبیا نیز به آن شامل است، و ازاله‌ی شبهات و اعتراضات کفّار، این توضیح داده شده، کسانی که در گذشته به این عقاید گرویده‌اند خداوند چه معامله با آنها نموده است، و کسانی که به کفر و شرک مبتلا شده‌اند، سرانجامِ آنها چه شده است، چنان‌که در ضمن داستانهای حضرت نوح، حضرت ابراهیم و فرزندان او، حضرت موسی، هارون، الیاس، لوط و یونس علیهم‌السلام در جاهایی به اجمال و در جاهایی به تفصیل بیان گردیده است.

مشرکان، ملایکه را دختران خدا می‌گفتند و در آخر، این عقیده بطور مفصّل رد گردید، و از روش مجموعی سوره معلوم می‌شود که در این سوره هدف رد نمودن نوع خاصّی از شرک است، یعنی (دختر قرار دادن فرشتگان برایِ خدا) بنابراین سوره با قسم خوردن به فرشتگان و ذکر وصف بندگی آنها آغاز شد. واللّه سبحانه اعلم

نخستین مضمون توحید

سوره با بیان عقیده توحید آغاز شده و هدف از چهار آیه‌ی اوّل بیانگر این است که ﴿**ان الهکم لواحد**﴾ به تحقیق که معبود شما یگانه است، امّا قبل از بیان این مطلب سه قسم یاد کرده شد که ترجمه درستِ آنها از این قـرار است.

قسم به ایستادگان صف بسته، سپس قسم به بند کنندگان سپس قسم به تلاوت کنندگان ذکر خدا.

این صف بسته، ایستادگان و بند کنندگان و تلاوت کنندگان چه کسانی هستند؟ در الفاظ قرآن نسبت به آنها تصریح نشده است، لذا در تفسیر آن اقوال مختلف وارد شده است، بعضی گفته‌اند که مراد از آنها جنگجویان مجاهد در راه خدا هستند، که صف بسته و ایستاده هستند تا که درها را بر نیروی باطل مسدود سازند، و به هنگام صف آرایی به ذکر و تسبیح و تلاوت قرآن مشغولند.

بعضی دیگر گفته‌اند که مراد از آن نماز خوانانند که در مسجد صف بسته افکار و اعمال شیطانی را مسدود کرده توجّه خود را به ذکر و تلاوت متمرکز می‌سازند[1].

علاوه بر این، تفاسیر دیگری هم بیان شده است، که با الفاظ قرآن مناسبت بیشتری ندارد.

امّا آنچه نزد جمهور بیشتر مقبول است، این است که مراد از آن فرشتگان هستند، و در اینجا سه صفت برای آنها بیان شده است.

نخستین صفت ﴿**الصافات صفا**﴾ است این عبارت از صفّ گرفته شده و معنی آن منظم کردن گروهی در یک خط است،[2] بنابر این، معنای آن، ایستادگان صف بسته است.

ذکر صف‌بندی فرشتگان در آینده در همین سوره هم خواهد آمد که فرشتگان در حق خود می‌گویند ﴿**و انا لنحن الصافون**﴾ (یعنی یقیناً همه صف بسته ایستاده هستیم)، این صف‌بندی چه زمانی ممکن‌است، در پاسخ به این سؤال، بعضی از مفسّرین مانند حضرت ابن عبّاس، حسن بصری و قتاده فرموده‌اند که: فرشتگان همیشه در فضا صف بسته و ایستاده‌اند و

---

۱ - تفسیر کبیر و قرطبی.
۲ - قرطبی.

گوش به فرمان حکم الهی سپرده‌اند، و هرگاه دستوری صادر گردد فوراً آن را انجام می‌دهند[1].

بعضی آن را به هنگام عبادت مختص دانسته‌اند، یعنی وقتی که فرشتگان به عبادت و تسبیح و ذکر مشغول می‌شوند صف می‌بندند[2].

کنترل و انتظام در دین پسندیده است

از این آیه معلوم می‌شود که ملاحظه نظم و ضبط و ترتیب و سلیقه در هر کاری در دین نیز مطلوب و پسندیده‌ی خداست، و ظاهر است که عبادت خدا و اجرای احکام او هر دو می‌توانستند بدین شکل هم حاصل بشوند، که فرشتگان به جای صف بستن به شکل گروهی غیر منظّم جمع شوند، امّا به جای این بدنظمی، آنها به صف بستن، موفق گردیدند، از این آیه از اوصاف خوب آنها نخست این وصف را ذکر کرده نشان داد که این ادای ذکر بدین طریق در نزد خدا بسیار پسندیده است.

راستی صفوف در نماز، و اهمّیّت آن

چنان‌که انسانها هم در اثنای عبادت به این صف‌بندی ترغیب و تشویق شده‌اند، از حضرت جابر بن سمره روایت است که رسول خدا ﷺ به ما دستور فرمود: چرا در نماز چنان صف نمی‌بندید که فرشتگان به درگاه خدا صف می‌بندند، صحابه عرض کردند: فرشتگان چگونه به درگاه الهی صف می‌بندند، آن‌حضرت ﷺ جواب دادند که آنان صف‌ها را کامل می‌کنند و در صف با هم چسبیده می‌ایستند، (در وسط صف جای خالی باقی نمی‌گذارند)[3].

درباره‌ی تکمیل و راست نمودن صفها در نماز، به اندازه‌ای احادیث

---

۱ - مظهری.　　۲ - تفسیر کبیر.　　۳ - تفسیر مظهری.

وارد شده که می توان از مجموع آنها رساله‌ای نگاشت، **حضرت ابو مسعود** بدری می‌فرماید: که آن حضرت ﷺ به هنگام نماز بر شانه‌های ما دست گذاشته می‌فرمود: که راست قرار گیرید، عقب و جلو نایستید، و اگر نه در دلهای شما اختلاف پدید می‌آید[1].

صفت دوم فرشتگان ﴿**فالزّٰجرات زجرا**﴾ بیان شده است، این لفظ از ﴿**زجرٌ**﴾ مشتق است که به معنای بند کردن و نهیب زدن آمده است، **حضرت** تهانوی آن را به بند کنندگان ترجمه نموده است که جامع همه مفاهیم ممکن، این لفظ می‌باشد، فرشتگان بر چه چیزی بند می‌زنند، با توجّه به سیاق قرآن کریم بیشتر مفسّرین، جواب آن را چنین داده‌اند، که مراد از عاید کردن بند در اینجا، آن عمل فرشتگان است که به وسیله آن، شیاطین را از رسیدن به عالم بالا باز می‌دارند، که ذکر مفصّل آن در خود قرآن در آینده می‌آید.

صفت سوم ﴿**فالتّٰلیٰت ذِکراً**﴾ هست، یعنی این فرشتگان تلاوت کننده ذکر هستند، مفهوم ذکر یکی سخن نصیحت‌آمیز و دوم یاد خداست، در صورت اوّل مفهوم آن این است، نصایحی که خداوند به وسیله کتابهای آسمانی نازل فرموده این فرشتگان تلاوت کنندگان آن هستند، و این تلاوت به قصد حصول برکت و عبادت هم می‌تواند باشد، و این هم امکان دارد که مراد از آن دسته از ملایکه هست که وحی را از جانب خدا آورده و این کتب نصیحت را به پیش انبیاعلیهم السلام خوانده پیغام خدا را به آنها می‌رسانند، و در صورت دوم که مراد از ذکر یاد خدا باشد، مقصود آن، این است که آنها همیشه به تلاوت آن کلمات مشغول می‌باشند که دال بر تسبیح و تقدیس خدا باشند.

قرآن کریم در اینجا این سه صفات فرشتگان را ذکر کرده، تمام

---

۱ - جمع الفوائد بحواله مسلم و نسائی ج ۱ ص ۹۲.

اوصاف بندگی را جمع نموده است: ۱- یعنی برای عبادت صف بسته و آماده شدن، ۲- باز داشتن نیروهای طاغوتی از نافرمانی خدا، ۳- و خواندن احکام و مواعظ خداوندی و رساندن آنها به دیگران، و بدیهی است که هیچ عمل بندگی نمی‌تواند از این سه شعبه خالی باشد، لذا مفهوم هر چهار آیه این است که قسم به فرشتگان که حامل همه اوصاف بندگی هستند، که معبود به حق شما یکی است.

چرا به فرشتگان قسم خورده شد

علت ویژه‌گی قسم خوردن به فرشتگان در این سوره، چنین معلوم می‌شود، هم چنان‌که قبلاً عرض گردید، هدف اساسی این سوره، رد نمودن آن نوع خاص شرک است که در زیر آن، اهل مکّه فرشتگان را دختران خدا می‌دانستند چنان‌که در ابتدای سوره به فرشتگان قسم خورده آن اوصاف آنها را بیان نمود که از آن بندگی کامل آنها ظاهر می‌گردد، گویا مطلب این است که شما بر این اوصاف بندگی آنها اندیشه کنید، که این خود در جلو شما گواهی خواهد داد که تعلّق آنها با خدا رشته پدری و فرزندی نیست، بلکه رشته آقایی و بندگی است.

قسم خوردن الله تعالی، احکام و سؤال و جواب در خصوص آن

حق تعالی در قرآن مجید برای تأکید بسیاری مسایل اساسی ایمان و عقاید، به طرق مختلف، گاهی به ذات خود و گاهی به موجودات ویژه‌ای از مخلوقات خویش، قسم یاد نموده است. که در این باره بسیار سؤال پدید می‌آید، بنابراین در تفسیر قرآن مجید، این یک مسأله‌ی اساسی مستقل قرار گرفته است، حافظ ابن قیم بر این موضوع، کتاب مستقلی به نام التبیان فی اقسام القرآن نوشته است. علاّمه سیوطی در کتاب خود در اصول تفسیر

به نام «الاتقان» شصت و هفتمین بحث را مختص به این نوع قرار داده، مفصّلاً بر آن بحث نموده است، که بعضی اجزای ضروری آن در اینجا مرقوم می‌گردد.

نخستین سوال: در قسم خوردن اللّٰه تعالی، طبعاً این سؤال به ذهن خطور می‌کند، که حق تعالی «اغنی الاغنیاء» است، چه نیازی دارد که برای قانع کردن دیگری قسم یاد کند، در الاتقان از ابو القاسم قشیری در پاسخ به این سؤال آمده است که حق تعالی نیازی به قسم یاد کردن نداشتند، امّا با توجّه به شفقّت و مهربانی که بر مخلوقات خویش دارند، فلذا مقتضی گردید که به هر شکلی که شده حق را بپذیرند و از عذاب نجات یابند. وقتی که یک اعرابی این آیه را شنید ﴿**و فی السماء رزقکم و ما توعدون ○ فورب السماء و الارض انه لحق**﴾ گفت: چه کسی ذات مقدّس حق تعالی را ناخشنود کرده که مجبور شده است قسم یاد کند.

خلاصه این که شفقت بر خلق، انگیزه‌ی این است، چنان‌که طریقه‌ی معروف حلّ تنازعات و برطرف کردن اختلافات این است که بر ادّعا گواه خواسته شود، و اگر گواه نباشد، قسم طلب کرده می‌شود، هم‌چنین خداوند این روش مأنوس انسانی را اختیار نموده است، که در بعضی موارد برای تأکید مطلب، کلمات شهادت را می‌آورد، چنان‌که در آیه‌ی ۱۸ آل عمران فرموده: ﴿**شهد اللّٰه انه لا اله الا هو**﴾ و در موارد دیگر با عبارات قسم آن را تأیید نموده است چنان‌که در آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی یونس فرموده است: ﴿**ای و ربی انه لحق**﴾.

سؤال دوم: این که قسم به نام کسی خورده می‌شود که از قسم خورنده برتر باشد، در صورتی که خداوند به مخلوقات قسم یاد نموده است که از هر جهت از او پایین‌تر هستند.

در پاسخ باید گفت: وقتی هیچ ذاتی نه از خدا بالاتر هست و نمی‌تواند

بالاتر باشد، و نیز بدیهی است که قسم خدا نمی تواند مانند قسم عموم مردم باشد، بنابراین حق تعالی در بعضی جاها به ذات پاک خود قسم یاد نموده است، چنانکه در آیه ۵۳ ﴿**ای و ربی**﴾ گذشت و بدین شکل قسم به ذات خدا در هفت مورد از قرآن پاک آمده است، و در بعضی موارد به افعال و صفات الهی قسم یاد شده است، چنانکه در آیه‌ی ۵ سوره‌ی الشمس آمده که ﴿**و السماء و ما بناها و الارض و ما طحٰها و نفس و ما سوّٰها**﴾ و در بیشتر موارد به مخلوقات و مفعولات خود قسم یاد نموده است، که به اعتبار وسیله معرفتش به سوی او راجع می‌شوند[1].

و چیزهایی از مخلوقات که به نام آنها قسم یاد شده است، در بعضی موارد هدف از آن، بیان فضیلت و عظمت همان چیزی است که به آن قسم یاد شده است، چنانکه در آیه‌ی ۷۲ سوره‌ی حجر آمده است که: ﴿**لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون**﴾. ابن مردویه از حضرت ابن عبّاس نقل نموده است که خداوند هیچ چیزی را معزّز و مکرّم‌تر از ذات آن حضرت ﷺ نیافریده است. از اینجاست که در هیچ جایی از قرآن به نام پیامبر دیگری قسم یاد نشده است، و فقط به عمر آن حضرت ﷺ در همین آیه قسم یاد شده است، هم‌چنین در آیه‌ی ۱ سوره طور که فرموده ﴿**والطور و کتاب مسطور**﴾ هدف اظهار عظمت طور و کتاب است.

و بسا اوقات قسم به نام مخلوق، از این جهت یاد می‌شود که کثیر المنافع هست، مانند آیه‌ی ۱ سوره‌ی تین که فرموده است: ﴿**والتین و الزیتون**﴾ و در بعضی موارد به نام مخلوق از این جهت قسم یاد شده است، که آفرینش آن مظهر عظمت قدرت الهی و وسیله معرفت صانع عالم است، و عموماً آنچه به آن قسم یاد شده حتماً در ثبوت آن مطلب، دخلی دارد، که با تأمّل در همه جا معلوم خواهد شد.

---

۱ ـ کذا ذکره ابن قیم.

سؤال سوم: این که حکم معروف شرع برای عموم مردم این است که قسم خوردن جز به نام خدا برای کسی دیگر جایز نیست، پس قسم خوردن خود خدا به نام مخلوقات، آیا نمی‌تواند دلیلی باشد برای دیگران که قسم خوردن به غیر از خدا جایز باشد، در پاسخ به این سؤال حضرت حسن بصری فرموده است:

«ان اللّه یقسم بما شاء من خلقه، و لیس لا حدان یقسم الا باللّه» [1].

اللّه تعالی اختیار دارد که به نام مخلوقات خودش، قسم یاد بکند، ولی برای دیگران قسم خوردن جز به نام خدا، جایز نیست.

با این مطلب که قیاس کردن خود با خدا باطل و اشتباه است، وقتی که در شرایع الهی برای عموم مردم قسم خوردن به نام غیر اللّه ممنوع قرار داده شده پس استدلال عقلی برخلاف خداوند، بیجاست.

پس از این، به تفسیر آیه مذکور توجّه نمایید:

در چهار آیه‌ی نخست، به فرشتگان قسم یاد شده، چنین بیان گردید که معبود برحق همه‌ی شما یکی است، اگرچه در اثنای قسم آن صفاتی از فرشتگان ذکر گردید که اگر قدری بر آنها تأمّل بشود، معلوم می‌گردد که اینها دلایل توحیداند، ولی در شش آیه مابعد به طور جداگانه دلایل توحید بیان شده است، چنان‌که می‌فرماید: ﴿**رب السَّمَـٰوٰتِ و الارض و ما بینهما و رب المشارق**﴾ (اوست پروردگار آسمانها و زمین، و آنچه از مخلوقات که در میان آنهاست، و اوست پروردگار مشرقها). پس ذاتی که خالق و پروردگار چنین مخلوقات بزرگی باشد، پس تنها او مستحق عبادت است، و تمام این کاینات دلیل بر وجود و وحدانیت اوست، در اینجا «**المشارق**» جمع مشرق است، چون خورشید در طول سال هر روز از جایی طلوع می‌کند، پس جاهای طلوع آن بسیارند، بنابراین مشارق به صیغه‌ی جمع آورده شد.

---

۱ - ابن حاتم، مظهری.

﴿ **انا زينا السّماء الدنيا بزينة الكواكب**﴾ در اینجا مراد از ﴿ **السّماء الدنيا**﴾ نزدیک‌ترین آسمان است، به این مطلب که ما نزدیک‌ترین آسمان را به وسیله ستارها آراستیم، اکنون این لازم نیست که این ستارگان در خود آسمان مرکوز باشند. بلکه اگر از آن جدا هم باشند وقتی که از زمین مشاهده می‌شوند، معلوم می‌گردد که در آسمان قرار دارند، و از آنجاست که آسمان درخشنده به نظر می‌رسد، و هدف فقط توضیح این است، که این مملو از ستارگان دلیل بر این است که آن به خودی خود به وجود نیامده است؛ بلکه آفریدگار، آن را آفریده است، پس ذاتی که می‌تواند این چنین اشیای عظیم الشأنی را ایجاد نماید، او چه نیازی به شریک و انباز دارد، و نیز وقتی این امر نزد مشرکین مسلّم است که خالق تمام این اجسام فلکی خداست، پس این بسیار ظلم است که خالق و مالک او باشد، ولی برای دیگری عبادت کرده شود.

امّا این مسأله که آن ستارگان از روی قرآن در آسمان متمرکزند، یا از آن جدا هستند، و نیز این‌که علم قرآن با هیأت چه ارتباطی دارد، و بر این موضوع در سوره‌ی حجر بحث مفصّلی گذشته است، در آنجا ملاحظه شود.

﴿ **و حفظا من کل شیطـٰن مارد** الی قوله **فاتبعه شهاب ثاقب**﴾ در این آیات اضافه بر زینت و آرایش، نفع دیگری که برای ستارگان بیان گردید، این است، که به وسیله‌ی آنها شیاطین اشرار از شنیدن کلام بالا، بازداشته می‌شوند، آنها برای استماع اخبار غیب به کنار آسمان می‌روند، امّا به انها فرصت داده نمی‌شود که سخنان ملایکه را بشنوند، اگر شیطان نصف یا ثلث خبر را شنیده از آنجا بگریزد، او به وسیله شعله افروخته زده می‌شود، تا او نتواند در زمین آمده به کاهنان و نجومیان چیزی بازگو کند، به آن شعله افروخته شهاب ثاقب، نوعی از مواد زمینی است، که در ضمن بخارات بالا

می‌رود، و چون به کره‌ی آتش می‌رسد آتش می‌گیرد، ولی از ظاهر الفاظ قرآن معلوم می‌شود که شهاب ثاقب مواد زمین نیست، بلکه از اشیای آفریده شده ازعالم بالاست، مفسّرین قدیم در اینجا چنین گفته‌اند که این تصوّر فلاسفه یونان، که شهاب ثاقب ماده زمین است، مبتنی بر قیاس و تخمین محض است، لذا از این بر قرآن هیچگونه اعتراضی وارد نمی‌شود، علاوه بر این اگر ماده زمین در بالا رفته مشتعل گردد، قرآن کریم با آن تعارضی ندارد، امّا تحقیقات جدید علوم طبیعی، این سؤال را خاتمه داده است.

علمای جدید علوم طبیعی، چنین تصوّر دارند که: شهاب ثاقب: قطعات کوچکی از ستاره‌های بی‌شماری است که به اندازه‌ی خشت بزرگی می‌باشند، و این قطعات بی‌شمار در فضا هستند، که یک مجموعه‌ی از آنها به نام «رسدیه» معروف است که به شکل هلال، دور وبر خورشید می‌چرخند و هر بار گردش آن ظرف ۳۳ سال تکمیل می‌شود، و به‌سرعت رفتار و اصطکاک با اجرام فضایی روشنی در آنها پدید می‌آید.

این قطعات در شبهای دهم «اگست» و بیست و هفتم «نوامبر» بیشتر سقوط می‌کنند، و در شبهای بیستم «آوریل» و بیست و هشتم نوامبر و هیجدهم اکتبر و ششم و نهم و سیزدهم سپتامبر کم می‌گردند[۱].

این تحقیق جدید علوم طبیعی با اسلوب بیان قرآن، بیشتر مطابقت دارد. البتّه درباره‌ی کسانی که به وسیله «شهاب ثاقب» زدن شیاطین را بعید از عقل و قیاس قرار می‌دهند، علاّمه طنطاوی در تفسیر الجواهر چیز خوبی نوشته است، بدان ملاحظه شود، بر آباء اجداد و علمای ما این امر سنگینی می‌نمود که قرآن برخلاف علم فلکیات زمان آنها، چیزی بگوید، امّا مفسّرین بر این امر راضی نشدند، که نظریات فلسفی آنها را قبول کرده،

---

۱ - از تفسیر الجواهر للطنطاوی ج ۸ ص ۱۵.

دست از قرآن بردارند، بلکه به جای این، آنها نظریات فلسفی آنها را گذاشتند، و متمسّک به قرآن شدند. پس از مدّت کوتاهی ثابت شد، که نظریه‌ی فلاسفه قدیم یونان، خود اشتباه و باطل بوده است، اکنون شما بگویید که اگر ما تسلیم شویم که این ستارگان شیاطین را می‌سوزانند و از بین می‌برند و به آنها اذّیت می‌رسانند، در این چه موانعی وجود داشت، ما با تسلیم همین بیان قرآن منتظر آینده هستیم (که خود علوم طبیعی این امر را خواهد پذیرفت[۱].)

مقصد اصلی

یکی از مقاصد ذکر آسمانها، ستارگان و شهاب ثاقب اثبات توحید بود، یعنی آن ذاتی که یگانه و تنها این انتظامات بزرگ آفاقی را برگزار نموده است، او مستحق عبادت هم هست، هدف دیگر در ضمن این دلیل، رد نمودن نظریه‌ی کسانی است که شیاطین را معبود قرار می‌دهند، پس نشان داده شد که آنها مخلوقات مطرود و مردودند، آنها با الوهیّت چه ارتباطی دارند.

علاوه بر این دو مضمون، ردّ کاملی است برای کسانی که وحی نازل شده قرآن بر آن حضرت ﷺ را به کهانت کاهنان تعبیر می‌کنند، در این آیات اشاره شده است، که قرآن کریم کهانت کاهنان را رد می‌کند، و بزرگترین وسیله معلومات آنها شیاطینند و قرآن اعلام می‌دارد که رسایی شیاطین تا عالم بالا امکان ندارد، و نمی‌توانند اخبار صحیح را از غیب بیاورند، در صورتی که قرآن درباره کهانت چنین معتقد است که بیان شد، پس خود آن حضرت ﷺ چگونه می‌تواند کاهن باشد، هم‌چنین این آیات در بردارنده‌ی ارشاداتی به سوی مطالب توحید و رسالت هستند، و در آینده به وسیله همین مخلوقات آسمانی عقیده آخرت را هم به اثبات می‌رساند.

---

۱ - الجواهر ص ۱۴ جلد هشتم.

فَاسْتَفْتِهِمْ أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَم مَّنْ خَلَقْنَا إِنَّا
اکنون بپرس از آنان که آیا آفریدن آنها مشکل است یا مخلوقاتی که ما آفریدیم، ما

خَلَقْنَٰهُم مِّن طِينٍ لَّازِبٍ ﴿۱۱﴾ بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ ﴿۱۲﴾ وَ
آفریدیم آنها را از یک گل چسبنده. بلکه تو تعجب می‌کنی و آنها مسخره می‌کنند. و

إِذَا ذُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ ﴿۱۳﴾ وَ إِذَا رَأَوْا ءَايَةً يَسْتَسْخِرُونَ ﴿۱۴﴾
هرگاه به آنها تذکر داده شود فکر نمی‌کنند. و هرگاه ببینند نشانی به باد مسخره می‌گیرند.

وَ قَالُوٓا إِنْ هَٰذَآ إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ ﴿۱۵﴾ أَءِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ
و می‌گویند چیزی نیست این سحری است روشن. آیا وقتی که ما مردیم و شدیم خاک و

عِظَٰماً أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ ﴿۱۶﴾ أَوَ ءَابَآؤُنَا الْأَوَّلُونَ ﴿۱۷﴾ قُلْ نَعَمْ وَ
استخوانها آیا ما را باز بلند می‌کنند. آیا آبا و اجداد گذشته‌ی ما را هم. تو بگو آری و

أَنتُمْ دَٰخِرُونَ ﴿۱۸﴾
شما می‌باشید ذلیل.

خلاصه‌ی تفسیر

(وقتی که از دلایل توحید معلوم شد که خداوند متعال در این مخلوقات عظیم الشأن بر چنان تصرّفات عظیمی قادر است و تمام این مخلوقات در قبضه‌ی قدرت حضرتش هستند،) پس شما از آنها (که منکر آخرتند) بپرسید که خلقت آنها سخت‌تر است یا این اشیا آفریده شده‌ی ما (که اکنون ذکر آنها گذشت، حقیقت این است که اینها سخت‌تر هستند؛ زیرا که) ما آنها را (به هنگام آفرینش آدم) از یک گل چسبنده (ساده‌ی) آفریدیم که در آن قوّتی وجود دارد، و نه پستی و انسانی که از آن ساخته شده است، آن هم خیلی قوی و سخت نیست.

اکنون این امر قابل تأمّل است که وقتی ما بر ایجاد این چنین مخلوقاتی

قوی و سخت توانابیم پس بر آفرینش یک مخلوق ضعیف مانند انسان پس از مرگ چگونه توانا نیستیم، ولی باز هم با وجود این دلیل واضح آنـها بـه امکان وقوع آخرت قایل نشدند بلکه بالاتر از آن این‌که) شما (از انکار آنها) تعجّب می‌کنید و آنها (بالاتر از انکار، به عقیده‌ی آخرت) تمسخر می‌کنند، و وقتی که آنان (به دلایل عقلی) تذکر داده شوند، نمی‌فهمند، و وقتی که معجزه‌ای مشاهده کنند (که به خاطر اثبات نبوّت شما، به آنها نشان داده شود، که از آن عقیده‌ی آخرت اثبات گردد) آن را به باد مسخره می‌گیرند و می‌گویند که آن سحری آشکار است (زیرا که اگر این معجزه‌ای باشد، از آن نبوّت شما به اثبات می‌رسد، و پس از پـذیرش نـبوّت شـما، بـاید عـقیده آخرت را نیز بپذیرند، در صورتی که ما نمی‌توانیم عقیده‌ی آخرت را پذیرا باشیم، زیرا که) وقتی مردیم و خاک و استخوان شدیم آیا (باز) زنده کرده می‌شویم و آیا آبا و اجداد گذشته‌ی ما هم (زنده می‌شوند) شـما بگـویید آری حتماً زنده خواهند شد و شما هم ذلیل خواهید شد.

معارف و مسایل

پس از اثبات عقیده‌ی توحید در این هشت آیه، بیان عقیده‌ی آخرت آمده است، و نسبت به ایـن شـبهات مشـرکین پـاسخ داده شـده است، در نخستین آیه بر امکان زندگی دوباره‌ی انسان دلیل عقلی آورده شده است، که خلاصه‌ی آن از این قرار است: انسـان در مـقابل آن اجسـام بـزرگی از کاینات که در آیه‌های ماقبل ذکر شدند، مخلوقی بسیار ضعیف و نـاتوان است، پس وقتی که شما این را می‌پذیرید که اللّه تعالی فرشتگان، خورشید، ماه، ستاره‌ها و شهاب ثاقب را به قدرت کامل خویش، آفریده است، پس برای زنده کردن مخلوقی ضعیف مانند انسان، پس از مرگ، چـه مشـکلی وجود دارد، همانگونه که شما را بار اوّل از گل چسبنده آفـریده است، در

شما روح دمیده بود، هم‌چنین وقتی که شما بمیرید و سپس خاک شوید، آنگاه اللّٰه تعالی شما را دوباره زنده می‌کند.

و این‌که فرمود: ما آنها را از یک گل چسبنده آفریده‌ایم، یا مراد از آن این است که ما جدّ امجد آنها حضرت آدمعلیه‌السلام را از خاک آفریده بودیم، و این هم امکان دارد که مراد از آن هر فرد انسان باشد؛ زیرا که اگر با تأمّل ملاحظه شود، اصل هر انسانی آبِ مخلوط با خاک است، و آن بدین شکل که انسان از نطفه آفریده می‌شود، و نطفه از خون و خون از غذا و غذا به هر شکلی که باشد اصل آن از نباتات است و نباتات از آب و خاک پدید می‌آیند.

در هر صورت نخستین آیه مشتمل بر دلیل عقلی عقیده به آخرت است، و این با سؤال از خود آنها شروع شده است، که آیا شما مخلوق سخت و سفت‌تری هستید، یا این مخلوقاتی که ما ذکر کردیم، سخت‌تر و سفت‌تر هستند، جواب روشن بود که همان مخلوقات سخت‌ترند، لذا به جای تصریح به این گفتار، به آن اشاره نمود که ما آنها را ازیک گل چسبنده آفریدیم.

سپس در پنج آیه‌ی بعدی عکس العملی بیان شده است که مشرکین با شنیدن عقیده‌ی آخرت، از خود نشان داده‌اند، دلایلی که برای اثبات عقیده آخرت نزد مشرکین بیان شده بود، دو نوع بود، یکی دلایل عقلی هم چنان‌که در آیه ماقبل بیان شد، دوم دلایل نقلی یعنی به آنها معجزه نشان داده شده، نبوّت و رسالت آن‌حضرتﷺ بیان گردید و گفته شد که آن‌جنابﷺ پیغمبر خداست، و پیامبر نمی‌تواند هیچ‌گاه دروغ بگوید، و از آسمان به نزد او اخبار می‌آید، پس وقتی که او می‌گوید قیامت می‌آید حشر و نشر برپا می‌شود، و از مردم محاسبه گرفته می‌شود، چنین خبرهایی که حضرتش می‌دهد راست است، و آنها را باید قبول کرد، تا جایی که

که این واقعه حتماً به‌وقوع خواهد پیوست.

ثبوت معجزات برای آن حضرت ﷺ

﴿**و اذا رأوا اٰية**﴾ الخ در اینجا معنی لغوی آیه نشانه است، و مراد از آن در اینجا معجزه است، لذا این آیه دلیل بر این است که خداوند به آن حضرت ﷺ علاوه بر قرآن، چند معجزه‌ی دیگر هم داده بود، و این ردّی است برای آن ملحدانی که معجزات آن حضرت ﷺ را تابع اسباب ظاهری قرار می‌دهند، و می‌گویند: غیر از قرآن معجزه‌ی دیگر به‌دست آن‌جناب ﷺ ظاهر نشده است.

در آیه‌ی چهارم به صراحت فرمود ﴿**و اذا رأوا آية يستسخرون**﴾ وقتی آنها معجزه‌ای را ببینند آن را به باد تمسخر می‌گیرند، بعضی از منکرین معجزات می‌گویند که مراد از آیه در اینجا معجزه نیست، بلکه دلایل عقلی است، امّا این گفته‌ی آنها از این جهت اشتباه است که در آیه آینده می‌آید که ﴿**قالوا ان هذا الا سحر مبين**﴾ یعنی آنها می‌گویند که این قرآن سحری آشکار است و این روشن است که به دلیل، سحر گفتن معنی ندارد، بلکه این را با مشاهده‌ی معجزه می‌توانند بگویند.

بعضی ا زمنکرین معجزات می‌گویند: مراد از آیه، آیه‌های قرآن کریم است که آنها آن آیات را سحر می‌دانستند، امّا لفظ «**راوا**» در قرآن (می‌بینند) صراحتاً آن را رد می‌نماید؛ زیرا آیات قرآن شنیده می‌شوند نه دیده، چنانکه هر کجا در قرآن ذکری از آیات قرآن در میان آید، از آن به الفاظ شنیدن ذکر شده است، نه دیدن و در موارد زیادی در قرآن آیه به معنای معجزه آمده است، چنانکه قرآن درباره نقل خواسته‌ی فرعون از حضرت موسی می‌فرماید:

﴿ان كنت جئت بآية فأت بها ان كنت من الصادقين﴾[1] یعنی (اگر معجزه‌ای با خود آورده‌ای اگر از راستگویانی پس آن را بیاور) که در پاسخ آن، حضرت موسی معجزه‌ی اژدها شدن عصا را به او نشان داد.

امّا آن آیاتی که در آنها آمده است که آن حضرت ﷺ درخواست معجزه را قبول نفرمود، چون در حقیقت به آنها معجزات بارها نشان داده شده بود، امّا آنها هر روز طبق خواهش خود معجزه‌ی جدیدی را درخواست می‌کردند، در پاسخ به چنین خواسته آنها از نشان دادن معجزه انکار کرده شد؛ زیرا پیغمبر خدا با دستور خدا معجزه نشان می‌دهد، باز هم اگر کسی دستور او را نپذیرفت، هر روز نشان دادن معجزه جدیدی خلاف وقار پیغمبر و مشیّت خداوند می‌باشد.

علاوه بر این، دستور خداوندی همیشه چنین بوده است، که هرگاه برای قوم معجزه‌ای طبق تقاضای خود آنها نشان داده شده، و پس از آن به آن ایمان نیاورده‌اند، به وسیله‌ی عذاب عمومی هلاک گردیده‌اند، و چون در نظر بود که امّت محمّدی باقی بماند، و از عذاب رهایی یابد لذا آن معجزه مطلوب نشان داده نشد.

فَإِنَّمَا هِیَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنظُرُونَ ﴿۱۹﴾ وَ قَالُوا يَا وَيْلَنَا
پس آن یک سرزنش است که ناگهان شروع می‌کنند به دیدن. و می‌گویند وای بر ما که

هَٰذَا يَوْمُ الدِّينِ ﴿۲۰﴾ هَٰذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِی كُنتُم بِهِ
این است، آمد روز جزا. این است روز فیصله که شما آن را

تُكَذِّبُونَ ﴿۲۱﴾ احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْوَاجَهُمْ وَ مَا كَانُوا
تکذیب می‌کردید. جمع کنید گناهکاران را و همسرانشان را و آنچه

1- اعراف، ۱۰۶.

يَـعْبُدُونَ ﴿۲۲﴾ مِـن دُونِ اللَّـهِ فَـاهْدُوهُمْ إِلَـىٰ صِـرَٰطِ الْجَـحِيمِ ﴿۲۳﴾
عـبادت مـی‌کردند. بـه جـز خـدا، پس سـوق دهـید آنـها را بـه راه دوزخ.

وَقِـفُوهُمْ إِنـهُم مَسْـئُولُونَ ﴿۲۴﴾ مَـا لَكُـمْ لَا تَـنَاصَرُونَ ﴿۲۵﴾
ونگهدارید آنهارا که از آنها سؤال می‌شود. چه شده شـما را کـه بـه یکـدیگر کـمک نـمی‌کنید.

بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ ﴿۲۶﴾
چیزی نیست، آنهاامروز خودرا تسلیم‌می‌کنند.

خلاصه‌ی تفسیر

پس قیامت فقط یک سرزنش می‌باشد (یعنی صور دوم) پس (از آن) همه یک به یک (زنده شده) می‌بینند و (با حسرت) می‌گویند وای بر کم شانسی ما این همان روز جزاست. (گفته می‌شود، آری) این همان روز فیصله است که شما آن را تکذیب می‌کردید (باز در آینده بعضی وقایع قیامت به تفصیل بیان می‌گردد)، که به فرشتگان دستور می‌رسد که ظالمان را جمع کنید (یعنی کسانی را که بانی و مقتدای کفر و شرک بودند) و هم مشربان آنها را (یعنی کسانی را که تابع آنها بودند) و آن معبودان را که غیر از خدا آنها و شیاطین و بتها را عبادت می‌کردند، پس همه آنها را راهی دوزخ کنید. (یعنی بدانجا ببرید).

سپس چنین دستور می‌رسد آنها را قدری نگاهدارید که از آنها چیزی سؤال می‌شود (چنانکه از آنها این سؤال می‌شود که) اکنون چه شده است شما را که با شنیدن دستور عذاب به یکدیگر کمک نمی‌کنید، (راهنمایان بزرگ کفّار چه انسان باشند و چه شیاطین به پیروان خود کمک نمی‌کنند، آنچنانکه دردنیا آنهارا گمراه‌می‌کردند، ولی پس‌ازاین‌سؤال هم نمی‌توانند به‌آنها کمک کنند) بلکه همه‌ی آنها در آن روز سرافکنده می‌ایستند.

معارف و مسایل

پس از بیان امکان و ثبوت آخرت، خداوند در این آیات برخی از وقایع روز قیامت را بیان نمود، و احوالی را به یاد آورد که پس از زندگی دوباره، برای کفّار و مسلمانان پیش می‌آیند.

در نخستین آیه، کیفیّت و چگونگی زنده شدن مردگان را بیان نمود که ﴿**فانما هی زجرة واحدة**﴾ یعنی (قیامت فقط یک سرزنش می‌باشد) «زجرة» از زَجْرٌ اسم مرة است و آن در زبان عرب به چند معنی می‌آید، یکی این‌که برای آماده کردن حیوانات برای حرکت فریاد زده می‌شود، که با شنیدن آن بلند می‌شوند. و مراد از آن در اینجا صور دوم است، که حضرت اسرافیل علیه‌السلام برای زنده کردن مردگان در آن می‌دمد، و از آن بدین جهت به «زجرة» تعبیر کرده شد. همانگونه که برای حرکت دادن حیوانات فریادی کشیده می‌شود، هم‌چنین برای زنده شدن مردگان این صور دمیده می‌شود[۱].

اگرچه باری تعالی بر این هم تواناست که بدون نفخ صور مردگان را زنده نماید، امّا این صور برای مهیب گردانیدن منظره‌ی قیامت دمیده می‌شود[۲]. و اثر دمیدن این صور بر کفّار چنین می‌شود که ﴿**فاذا هم ینظرون**﴾ (پس ناگهان شروع می‌کنند به نگاه کردن). یعنی هم چنان‌که آنها در دنیا قادر به نگاه کردن بودند، هم‌چنین در آنجا هم می‌بینند، و بعضی از مفسّرین مراد از آن را چنین بیان کرده‌اند که آنها در عالم حیرانی به سوی یکدیگر نگاه می‌کنند[۳].

﴿**احشروا الذین ظلموا و ازواجهم**﴾ یعنی آن ظالمانی را که به ظلم عظیم شرک مرتکب شده‌اند، با هم مشربانشان یک جا جمع کنید. در اینجا هم مشربان با لفظ ازواج آورده شد، که معنی آن جفت است و این لفظ به معنای

۱ـ قرطبی.
۲ـ تفسیر کبیر.
۳ـ قرطبی.

همسر چه شوهر باشد یا زن هم زیاد به‌کار برده می‌شود، بنابراین بعضی از مفسّرین در بیان معنی آن گفته که مراد از ازواج زنهای مشرکان‌اند که مشرک بودند، ولی نزد بیشتر مفسّرین مراد از ازواج در اینجا هم مشرب است و آن به یک فرمان فاروقی هم تأیید شده است، چنان‌که امام بیهقی و عبدالرّزاق و غیره در تفسیر این آیه قول حضرت عمر را چنین نقل کرده‌اند، که مراد از ازواج افرادی است مانند آنها، مانند این‌که رباخوار با رباخوار دیگر، زانی با زانی دیگر، شراب‌خوار با شراب‌خوار دیگر، یک جا جمع کرده می‌شود[1].

علاوه بر این از الفاظ ﴿**و ما كانوا يعبدون**﴾ نشان داده می‌شود، که مشرکان و معبودان باطل آنها، یعنی بتها و شیاطین، که آنها را در دنیا با خود شریک قرار داده بودند، باهم جمع کرده می‌شوند، تا که در آن زمان ناتوانی آن معبودان باطل کاملاً مشاهده گردد.

سپس به فرشتگان دستور می‌رسد که ﴿**فاهدوهم الى صراط الجحيم**﴾ یعنی راه جهنّم را به آنها نشان دهید، وقتی که فرشتگان آنها را سوق می‌دهند، پس از رسیدن به قرب پل صراط، گفته می‌شود که ﴿**قفوهم انهم مسئولون**﴾ اینها را نگاه دارید از اینها سؤال می‌شود، چنان‌که در این مقام از آنها نسبت به آن عقاید و اعمالی سؤال می‌شود که ذکر آنها در موارد متعدّدی از قرآن و حدیث آمده است.

وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ﴿۲۷﴾ قَالُوا إِنَّكُمْ كُنتُمْ

و روی آوردند بعضی به بعضی که شروع کنند به سؤال. گفتند شما بودید که

تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ ﴿۲۸﴾ قَالُوا بَل لَّمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴿۲۹﴾ وَ

آمدید پیش ما از طرف راست. گفتند که چنین نیست، شما نبودید یقین کننده. و

۱- روح المعانی و مظهری.

مَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُم مِّن سُلْطَٰنٍ بَلْ كُنتُمْ قَوْماً طَٰغِينَ ﴿۳۰﴾ فَحَقَّ
ما بر شما تسلّطی نداشتیم، بلکه خود شما بودید از حد تجاوز کننده. پس ثابت شد

عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَآ إِنَّا لَذَآئِقُونَ ﴿۳۱﴾ فَأَغْوَيْنَٰكُمْ
بر ما گفته پروردگار ما، یقیناً ما مزه‌ی آن را چشیده‌ایم.ما شما را گمراه کردیم

إِنَّا كُنَّا غَٰوِينَ ﴿۳۲﴾ فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِى الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ ﴿۳۳﴾
همانگونه که خود ما گمراه بودیم. همه آنها در آن روز در مشقّت با هم شریکانند.

إِنَّا كَذَٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ ﴿۳۴﴾ إِنَّهُمْ كَانُوٓا إِذَا قِيلَ لَهُمْ
ما چنین خواهیم کرد در حق گناهکاران. آنها بودند که وقتی کسی می‌گفت که

لَآ إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ ﴿۳۵﴾ وَ يَقُولُونَ أَئِنَّا لَتَارِكُوٓا
نیست بندگی برای کسی به جز خدا، تکبر می‌کردند. و می‌گفتند آیا ما می‌گذاریم

ءَالِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ ﴿۳۶﴾ بَلْ جَآءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ
معبودان خود را به گفته یک شاعر دیوانه‌ای.چیزی نیست،اوآورده دین برحق و تصدیق می‌کند

الْمُرْسَلِينَ ﴿۳۷﴾ إِنَّكُمْ لَذَآئِقُوا الْعَذَابِ الْأَلِيمِ ﴿۳۸﴾ وَمَا تُجْزَوْنَ
همه‌ی رسولان را. یقیناً شما چشیده‌اید عذاب دردناک. و جزا داده نمی‌شوید

إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۳۹﴾ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿۴۰﴾
به آن چه می‌کردید. جز بندگان برگزیده‌ی خدا.

خلاصه‌ی تفسیر

(به جای این که مشرکان با هم کمک کنند، برعکس در آن روز با هم گلاویز می‌شوند) و آنها به سوی یکدیگر متوجّه شده به سؤال و جواب (و اختلاف) می‌پردازند (چنان‌که) تابعین (به سرداران خود) می‌گویند، (شما ما را گمراه کردید؛ زیرا که) بر ما فشار می‌آوردید، (یعنی شما بر ما فشار

آورده می‌کوشیدید تا ما را گمراه کنید) پیروان می‌گویند: خیر، بلکه خود شما ایمان نیاورده بودید، و (ما را بی جا متّهم می‌کنید؛ زیرا که) ما بر شما تسلّطی نداشتیم، بلکه خود شما سرکشی می‌کردید، پس (وقتی که ما و شما هر دو گروه مرتکب کفر بودیم، معلوم شد که) گفته پروردگار ما بر همه ما ثابت شد، که همه ما چشنده‌ی (عذاب) هستیم، پس بدین نحو نظم آن‌گردید که ما شما را گمراه کردیم، (که در اثر آن خود شما بدون از جبر و اکراه ما به اختیار خود گمراه شدید) و (از این طرف) خود ما هم به اختیار خود گمراه بودیم، (پس اسباب گمراهی هر دو گروه جمع شده که در آن، اختیار خود شما، بزرگ‌ترین سبب گمراهی شماست، پس چگونه می‌خواهید خود را تبرئه کنید، باز خداوند می‌فرماید که وقتی شرکت شما هر دو گروه در کفر ثابت است)، پس همه شما در آن روز در عذاب (هم) شریک خواهید بود (و) ما با چنین مجرمان چنین خواهیم کرد، سپس باز کفر و جرم آنها بیان می‌شود، که آنها به گونه‌ای بودند، که هم توحید را انکار می‌کردند، و نیز رسالت را، چنان‌که وقتی به آنها (توسط رسول اللّه) گفته می‌شد، که غیر از خدا معبودی بر حق نیست، پس (از تسلیم آن) تکبّر می‌کردند، و می‌گفتند که ایا ما معبودان خود را به (گفته‌ی) شاعری دیوانه واگذاریم؟ (پس از این، انکار توحید و رسالت ثابت می‌شود) حق تعالی می‌فرماید که این پیغمبر نه شاعر است و نه مجنون، بلکه (پیامبری است که) دین بر حقّی را آورده است (و در اصول توحید و غیره) پیغمبران دیگر را تصدیق می‌کند، (یعنی چنان اصولی را بیان می‌کند که در آنها همه رسولان با هم متّفقند، پس آن اصول در پرتو دلایل بی‌شماری، راستین است، و تخیّلاتی نیستند، و گفتن کلمه حق دیوانگی نیست، امّتهای دیگر هم با پیامبر خود چنین رفتاری داشته‌اند، چون در اینجا مستقیماً کفّار عرب مخاطب قرار گرفته‌اند، بنابراین تنها کفّار این امت نامبرده شدند، باز این بیان

می‌شود که به آنها به‌طور شفاهی وعید این عذاب گوشزد می‌شود که) همه‌ی شما (از تابع و متبوع) این عذاب دردناک را خواهید چشید، (در اجرای این حکم بر شما کوچک‌ترین ظلمی نشده؛ زیرا که) به شما جزای آنچه را که از کفر و شرک انجام می‌دادید، عاید می‌گردد، آری مگر بندگان برگزیده‌ی خدا (مراد از این بندگان، اهل ایمانند که از حق پیروی کردند، و خداوند آنها را مقبول و برگزیده‌ی خود قرار داد. و این قبیل اشخاص از عذاب محفوظ می‌مانند).

معارف و مسایل

در میدان حشر بعد از جمع شدن سرداران بزرگ کفّار که پیروان خود را گمراه کرده بودند، به پیش پیروان خود می‌آیندو به جای این‌که به کمک یکدیگر برسند با هم به بحث و مجادله می‌پردازند، در این آیات نقشه‌ی از بحث و تکرار سرانجام بد فریقین بیان شده است، مفهوم آیات از خلاصه‌ی تفسیر هویداست، فقط چند کلمه لازم به یادآوری است.

۱- ﴿**انکم کنتم تاتوننا عن الیمین**﴾ که در اینجا یمین می‌تواند چند معنی داشته باشد، یکی به معنای قوّت و نیرو است، که در بالا به این معنی تفسیر شده است که شما با فشار بر ما می‌گذشتید یعنی شما بر ما فشار آورده ما را گمراه می‌کردید، و این تفسیر خالی از غل و غش نیست، و علاوه بر این یمین به معنای قسم هم می‌آید، لذا بعضی آیه را چنین تفسیر کرده‌اند که شما با یاد کردن قسم پیش ما می‌آمدید، یعنی قسم خورده ما را قانع می‌کردید، که مذهب ما بر حق و صحیح است، و تعلیمات رسول ﷺ باطلند (العیاذ بالله). با توجّه به عبارات قرآن این هر دو تفسیر بدون تکلّف ممکن است.

۲- ﴿**فانهم یومئذ فی العذاب مشترکون**﴾ از این آیه معلوم می‌شود که اگر کسی دیگری را به کار ناشایسته و ناجایزی دعوت دهد، و برای آماده

کردن او بر گناه اثر و نفوذ خود را به‌کار برد، عذاب دعوت گناه بر او عاید می‌گردد، امّا کسی که دعوت او را به اختیار خود قبول کرده، از گناه عمل خود، نمی‌تواند تبرئه شود، و نمی‌تواند با این گفتار نجات یابد که مرا فلان شخص گمراه کرده بود، البتّه اگر او به اختیار خود مرتکب گناه نشود بلکه در وضع جبر و اکراه قرار گرفته برای نجات خود از هلاکت آن را انجام داد، پس امید می‌رود که انشاء اللّه او معاف گردد.

أُولَـٰٓئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ ﴿۴۱﴾ فَوَٰكِهُ وَ هُم مُّكْرَمُونَ ﴿۴۲﴾ فِي
این گروه هست برای ایشان رزقی مقرر. میوه و آنان معزز هستند. در

جَنَّـٰتِ النَّعِيمِ ﴿۴۳﴾ عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَـٰبِلِينَ ﴿۴۴﴾ يُطَافُ عَلَيْهِم
باغهای پر نعمت. بر تختها رویاروی همدیگر می‌چرخند. مردم بر آنها

بِكَأْسٍ مِّن مَّعِينٍ ﴿۴۵﴾ بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِّلشَّـٰرِبِينَ ﴿۴۶﴾ لَا فِيهَا غَوْلٌ
با لیوان شراب صاف. سفید رنگ مزه بخش برای نوشندگان. که نه در آن سر می‌چرخد

وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنزَفُونَ ﴿۴۷﴾ وَعِندَهُمْ قَـٰصِرَٰتُ الطَّرْفِ عِينٌ ﴿۴۸﴾
ونه آنها با نوشیدن آن هذیان‌می‌گویند. و نزد آنهاست زنان پایین نگاه‌کننده وبزرگ‌چشم.

كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَّكْنُونٌ ﴿۴۹﴾ فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ
گویا آنها تخم مرغ‌اند پوشیده. پس روی آورد بعضی بر بعضی که

يَتَسَآءَلُونَ ﴿۵۰﴾ قَالَ قَآئِلٌ مِّنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ ﴿۵۱﴾ يَقُولُ
می‌پرسند. گفت گوینده از آنها که بود برای من رفیقی. که می‌گفت که

أَءِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ ﴿۵۲﴾ أَءِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَـٰمًا أَءِنَّا
آیا تو یقین می‌کنی. که آیا وقتی که ما بمیریم و باشیم خاک و استخوانها آیا به ما

لَمَدِينُونَ ﴿۵۳﴾ قَالَ هَلْ أَنتُم مُّطَّلِعُونَ ﴿۵۴﴾ فَاطَّلَعَ فَرَءَاهُ فِی
جزا می‌رسد. گفت آیا شما سر کشیده می‌نگرید. پس سر کشید پس دید او را در

سَوَاءِ الْجَحِيمِ ﴿۵۵﴾ قَالَ تَاللَّهِ إِن كِدتَّ لَتُرْدِينِ ﴿۵۶﴾ وَ لَوْلَا
وسط جهنم. گفت قسم به خدا که تو مرا انداخته بودی در پرتگاهی. و اگر نمی‌بود

نِعْمَةُ رَبِّی لَكُنتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ ﴿۵۷﴾ أَفَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ ﴿۵۸﴾
فضل پروردگارم، من هم می‌شدم از کسانی که دستگیر و احضار شده‌اند. آیا ما اکنون نمی‌میریم.

إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَىٰ وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ ﴿۵۹﴾ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْفَوْزُ
مگر آن که نخستین بار مرده و به ما عذاب نمی‌رسد. یقیناً این است پیروزی

الْعَظِيمُ ﴿۶۰﴾ لِمِثْلِ هَٰذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَٰمِلُونَ ﴿۶۱﴾
بزرگ. و باید برای این قبیل چیزها زحمت بکشند زحمت کشان.

خلاصه‌ی تفسیر

برای آنها (بندگان مقبول خدا) چنان غذاهایی وجود دارد که حال آنها (در سوره‌های دیگر) معلوم (شده) است. یعنی، میوه‌هایی (که رسیدن آنها در آیه‌ی ۵۷ سوره‌ی یس ﴿**لهم فيها فاكهة**﴾ و صفات آنها در آیه‌ی ۳۲ سوره‌ی واقعه ﴿**و فاكهة كثيرة لا مقطوعة و لا ممنوعة**﴾ پیش از این نازل شده است؛ زیرا که سوره‌ی «یس» و سوره‌ی «واقعه» قبل از سوره «صافات» نازل شده‌اند.

«کذا فی الاتقان» و آنها با عزّت در باغهای آرام، بر تختها روبروی هم قرار می‌گیرند (و) به نزد آنان چنان جام شراب آورده می‌شود، (غلامانان می‌آورند) که از شراب روان لبریز می‌گردد، (از این کثرت و لطافت شراب معلوم شد، و سفید به نظر می‌آید) و در نوشیدن برای نوشندگان لذتبخش معلوم می‌شود، (و) در آن نه دردسر می‌باشد (چنانکه در شرابهای دنیا

وجود دارد، که به آن خمار می‌گویند،) و نه دراثر آن در عقل فتوری پدید می آید و نزد آنها (حورانی) دیده به پایین دوخته و بزرگ چشم وجود دارند که (رنگشان چنن صاف می‌باشد که) گویا تخم‌مرغ هستند که در زیر پرها پوشیده‌اند (که از گردوغبار و لکّه کاملاً محفوظ می‌مانند، تشبیه تنها در صفا داشتن است) سپس (وقتی که همه مردم در یک جا جمع می‌شوند) به سوی یکدیگر متوجّه شده با هم صحبت می‌کنند، (در اثنای این مصاحبه) گوینده‌ای از آنها (اهل جنّت به اهل مجلس) می‌گوید، که من (در دنیا) رفیقی داشتم که او (از روی تعجّب به من) می‌گفت که آیا تو هم از معتقدین بعثت هستی؟ آیا وقتی که ما می‌میریم و به خاک و استخوان تبدیل می‌شویم، پس آیا ما دوباره زنده می‌شویم و پس از آن جزا می‌بینیم. (یعنی او منکر آخرت بود، بنابراین حتماً به دوزخ رفته باشد، حق تعالی) می‌فرماید: که (ای اهل جنّت) آیا شما سر کشیده می‌خواهید (او را) بنگرید، (اگر می‌خواهید اجازه دارید،) پس آن شخص (که داستان را بیان کرده بود) سر بلند می‌کند، پس او را در میان جهنّم (افتاده) می‌بیند (او در آنجا دیده به او) می‌گوید که قسم به خدا باد، تو خواسته بودی که مرا تباه کنی (یعنی می‌کوشیدی که مرا هم منکر قیامت قرار دهی) و اگر فضل پروردگارم (بر من) نمی‌بود (که مرا بر عقیده‌ی صحیح نگاه داشت) پس من هم (مانند تو) از دستگیر شدگان می‌بودم.

(و پس از آن، آن بهشتی به اهل مجلس می‌گوید:) آیا ما غیر از مردن قبلی (که در دنیا مرده بودیم) اکنون نخواهیم مرد و دیگر عذابی بر ما نمی‌آید؟ (تمام این مصاحبه در جوش آن مسرّت برگزار می‌شود، که اللّه تعالی، از تمام آفات و مشقتها نجات داده و برای همیشه فکرش را راحت نموده است. سپس خداوند می‌فرماید: نعمتهای جسمانی و روحانی بهشتی که بیان شده است،) یقیناً پیروزی بزرگی است، (برای به‌دست

آوردن) چنین پیروزیهایی، باید عمل کنندگان عمل کنند (باید ایمان آورد و عمل کرد.)

معارف و مسایل

پس از بیان احوال اهل دوزخ، احوال اهل جنّت در این آیات ذکر می‌گردد، و این یادآوری مشتمل بر دو بخش است: در ده آیه‌ی اوّل عیش و آرامش که به عموم اهل جنّت دست می‌دهد، بیان شده است، و در آیات بعدی واقعه‌ی عبرت‌آموزی از یکی از اهل جنّت بیان گردیده است، و در ده آیه‌ی اوّل چند امر به طور ویژه قابل یادآوری است.

۱- ﴿**اولـئك لهم رزق معلوم**﴾ ترجمه لفظی آیه این است که برای آنها چنان رزقی هست که حالت آن معلوم است، مفسّرین مطالب مختلفی برای این بیان کرده‌اند، بعضی گفته‌اند که به صفات تفصیلی غذاهای بهشتی اشاره دارد، که در سوره‌های مختلف بیان شده است، چنان‌که حضرت حکیم الامة مولانا تهانوی در خلاصه‌ی تفسیر همین را اختیار نموده است، و بعضی فرموده‌اند که: مراد از رزق معلوم، این است، که اوقات آن مقرّر و معلوم باشد، یعنی آن صبح و شام با پایبندی اعطا می‌گردد، چنان‌که در آیه‌ی ۴۶ سوره‌ی غافر الفاظ ﴿**غدوا و عشیا**﴾ به صراحت آمده است، در اینجا تفسیر سومی هم هست، که مراد از رزق معلوم، این است، که آن رزق یقینی و دایمی می‌باشد، مانند دنیا نیست که کسی نمی‌تواند با یقین بگوید که فردا به چه میزان و از چه نوعی روزی به او می‌رسد، و کسی نمی‌داند روزی که به او داده شده است، تا کی باقی می‌ماند، انسانها همیشه می‌ترسند که نعمتهایی که الان پیش من هست شاید فردا نزد من نباشد، در جنّت این ترس وجود ندارد، بلکه رزق آنها یقینی و دایمی است[1].

۲- ﴿**فواکه**﴾ با آوردن این لفظ خود قرآن رزق جنّت را تفسیر نمود،

۱- قرطبی و غیره.

که آن رزق مشتمل بر میوه‌ها است، «**فواکه**» جمع فاکهة است و در محاوره عرب فاکهة به آن چیزی گفته می‌شود که برای رفع گرسنگی نباشد، بلکه برای حصول لّذت تناول گردد، و در اردو (و هم‌چنین به فارسی) به این خاطر به میوه ترجمه شد، که میوه را هم، به خاطر حصول لذت می‌خورند، و گر نه در حقیقت مفهوم فاکهة از مفهوم میوه عام‌تر است، امام رازی از این لفظ «**فواکه**» نکته‌ای استنباط نموده است، که تمام غذاهای جنّت به صورت میوه‌ی لذّت‌بخش می‌شوند، که به خاطر حصول لذّت داده می‌شوند، نه برای دفع گرسنگی، زیرا انسان در جنّت به هیچ چیزی نیازمند نمی‌باشد، در آنجا او برای باقی نگاه داشتن زندگی و حفظ صحت خود، محتاج به غذا نیست، البتّه اشتها دارد که از برطرف شدن اشتها لذّت دست می‌دهد، و هدف از تمام نعمتهای جنّت اعطای لذت است[1].

۳- با گفتن ﴿**و هم مکرمون**﴾ نشان داد که این رزق به اهل جنّت با اعزاز و اکرام کامل اعطا می‌شود، و فرمود: اگر اعزاز و اکرام نباشد، این لذیذترین غذا هم بی‌حلاوت می‌باشد، و نیز معلوم می‌گردد، که حق مهمان تنها با اطعام طعام ادا نمی‌گردد، بلکه اعزاز و اکرام هم در حق او داخل است.

۴- ﴿**علی سرر متقـٰبلین**﴾ - این نقشه مجلس اهل جنّت است، که آنها بر تختها روی به روی یکدیگر قرار می‌گیرند، پشت کسی به سوی کسی نیست، خدا می‌داند صورت عملی آن چگونه خواهد بود، بعضی گفته‌اند که دایره مجلس چنان وسیع می‌باشد که کسی نیاز پیدا نمی‌کند که به سوی کسی پشت کند، و «اللّه تعالی» به اهل جنّت چنان قوّت بینایی و شنوایی و گویایی عطا می‌نماید، با وجودی که نشسته‌اند، بتوانند به آسانی با مردم صحبت و گفتگو کنند، و بعضی چنین گفته‌اند که تختها گردون می‌باشند، و با هر کسی که بخواهند صحبت کنند به همان طرف می‌چرخند. (واللّه

۱- تفسیر کبیر، ص ۹۸ ج ۷.

سبحانه اعلم)

۵- ﴿لذة للشاربين﴾ لذّت در اصل مصدر به معنای لذیذ شدن است، لذا بعضی گفته‌اند که در اینجا مضاف محذوف است، در اصل ذات لذت بوده است. یعنی لذت‌بخش، امّا نیازی به این تکلّف نیست. زیرا اوّلاً اگر لذّت مصدر باشد، پس مصدر به معنای اسم فاعل به کثرت به‌کار می‌رود، دراین صورت معنای آن چنین است که آن برای شراب‌نوشان لذت‌بخش خواهد بود، علاوه بر این، صیغه‌ی صفت «لذّت» به جای لذیذ «لذ» هم می‌آید. امکان دارد که در اینجا لذّة مؤنت «لذ» باشد[1]. در این صورت معنای آن است لذیذ برای نوشندگان.

۶- ﴿لا فيها غول﴾ «غول» را بعضی به معنای درد دانسته‌اند، بعضی دیگر به معنای درد شکم، بعضی به معنای گندیدگی و بدبویی، و بعضی به معنای مست و بی‌عقل، در اصل لفظ غول برای همه‌ی این معانی به کار می‌رود، و حافظ ابن جریر فرموده است که غول در اینجا به معنای آفت است، و مراد این است که در شراب جنّت چنین آفتی که در شراب‌های دنیا وجود دارد نمی‌باشد، نه دردسری، نه درد شکمی و نه بدبویی و بی‌عقلی حاصل می‌کند[2].

۷- ﴿قصرٰت الطرف﴾ این صفت حوران است، که نگاه آنان به سوی پایین می‌باشد، با این مطلب که با چه شوهرانی که خداوند رشته‌ی نکاح آنها را برقرار کند آنها غیر از آن شوهران به طرف مردی دیگر، چشم بلند کرده، نگاه نمی‌کنند. علاّمه ابن جوزی نقل کرده است که این زنان به شوهران خود می‌گویند، قسم به عزّت پروردگارم که در جنّت بهتر از تو، نگاهم بر کسی نمی‌افتد، پس همه تعریف شایسته آن ذاتی است که تو را شوهر من و مرا زن تو قرار داد.

۱- تفسیر قرطبی.
۲- تفسیر ابن جریر.

و علاّمه ابن جوزی مطلب دیگری در خصوص این دیده افتادگان به سوی پایین نوشته است، که آنها نگاه شوهران خود را پایین نگاه می‌دارند، یعنی آنها به قدری نیکو صورت و وفادار می‌باشند، که در قلب شوهران‌شان خواهشی برای بلند کردن نگاه پیش نمی‌آید[۱].

۸- ﴿**كانهن بيض مكنون**﴾ دراین آیه حوران جنّت به تخم مرغ پوشیده تشبیه داده شده‌اند، و این تشبیه نزد اهل عرب معروف و مشهور بود، تخم مرغ که زیر پرها پوشیده باشد، در اثر آن از خارج گردوغباری بدان نمی‌رسد. لذا آن صاف و تمیز می‌ماند، علاوه بر این رنگ آن زرد مایل به سفیدی است، که این رنگ نزد اهل عرب دلکش‌ترین رنگ برای زنان به‌شمار می‌رفت، از این جهت به آن تشبیه داده شد، و بعضی از مفسرّین فرموده‌اند: در اینجا تشبیه به خود تخم مرغ نیست، بلکه به آن پوسته‌ای است که در داخل تخم مرغ وجود دارد، مقصود این‌که آن زنها مانند آن پوسته‌ی داخل، نرم و نازک می‌باشند[۲].

اهل جنّت با رفیقان کافر

بعد از بیان احوال عموم اهل جنّت در ده آیه قبل، ذکر یکی از اهل جنّت به طور ویژه بیان شده است، که او پس از ورود به مجلس جنّت، به یاد یکی از دوستان دنیوی خود که کافر و منکر آخرت بود، می‌افتد، و سپس خداوند به او اجازه می‌دهد تا به جهنّم سر کشیده با او به صحبت بنشیند، در قرآن ذکری از نام و نشان این دو نفر نیامده است، که چه کسانی بوده‌اند، امّا باز هم بعضی از مفسرّین چنین گمان کرده‌اند که نام آن دوست مؤمن «یهودا» و آن کافر «مطروس» بود، و این همان دو رفیقند که ذکر آنها در

۱- تفسیر زاد المسیر لابن جوزی ج ۸ ص ۵۸ - ۵۷.

۲- روح المعانی.

آیه‌ی ۳۲ سوره‌ی کهف ﴿**واضرب لهم مثلاً رجلین**﴾ گذشت[1].

علاّمه سیوطی از عدّه‌ای از تابعین، واقعه دیگری برای تعیین آن شخص نقل کرده است، که خلاصه‌ی آن از این قررا است: دو نفر در تجارت و معامله با هم شریک بودند، که در نتیجه هشت هزار دینار به‌دست آوردند. آنها را با هم تقسیم نمودند، که به هر یکی چهار هزار دینار رسید، یکی از آن دو نفر با یک هزار دینار زمینی خرید. رفیق دوم که خیلی مرد صالح و نیکوکاری بود دعا کرد: یا اللّه فلان شخص با یک هزار دینار زمینی خریده است، و من از شما در جنّت به عوض هزار دینار زمین می‌خرم و هزار دینار را صدقه داد، سپس آن رفیق هزار دینار دیگر را در ساختن خانه‌ای مصرف نمود، و آن مرد صالح گفت: خدایا فلان شخص با صرف یک هزار دینار منزل ساخته است، و من به یک هزار دینار از شما در جنّت منزل می‌خرم، و هزار دینار دیگر را صدقه داد، سپس رفیق او با یک هزار دینار زنی را به ازدواج خود در آورد، او گفت: خدایا فلان شخص با صرف هزار دینار زنی را به ازدواج در آورد، من با خطبه و پیام خواستگاری به یکی از حوران جنّت، این هزار دینار را نذر می‌کنم، و هزار دینار دیگر صدقه داد، سپس او با صرف هزار دینار غلام و کنیز و وسایل برای خود خرید، و این با صدقه دادن هزار دینار از خداوند غلام و کنیز و وسایل بهشت طلب نمود، سپس اتّفاقاً آن مرد مؤمن با احتیاجی شدید مواجه شد، به یادش آمد که پیش شریک خود برود شاید او اراده‌ی نیکی داشته باشد، چنان‌که پیش او رفتم نیاز خود را عرض کرد، او پرسید مال تو چه شد، او در پاسخ او داستان را ذکر کرد، او حیران شده گفت: آیا به این موضوع در واقع عقیده داری که وقتی ما می‌میریم باز زنده می‌شویم، و در آنجا به ما پاداش کیفر اعمال می‌رسد، برو من به تو چیزی نمی‌دهم، بعد از آن هر دو فوت کردند، پس

۱- تفسیر مظهری.

مراد از اهل جنّت در آیات مذکور همین مرد صالح است، که به خاطر آخرت تمام مال خود را صدقه نموده، و رفیق جهنّمی او همان شریک معامله‌ی او بود، که بر تصدیق آخرت او را به باد تمسخر گرفته بود[۱].

آموزش نجات از صحبت بد

به هر کیفیّت مراد از آن، هر کدام باشد، امّا منشأ اصلی قرآن از ذکر این واقعه متنبّه نمودن مردم است، بر این امر که آنها در حلقه‌ی احباب بررسی کامل و احتیاط کنند، و ببینند که در میان آنان چنین شخصی نیست که آنها را کشان کشان به جهنّم می‌برد، تباهی که از صحبت بد می‌آید، آن را می‌توان درست در آخرت اندازه‌گیری کرد، و در این زمان برای نجات از آن تباهی، راهی نخواهد بود، لذا در دنیا باید با بررسی کامل، دوستی و ارتباط برقرار ساخت، بسا اوقات پس از برقراری رابطه و تعلّق به شخص کافر یا نافرمان، انسان به صورت غیر محسوسی از انکار و نظریات و طرز زندگی او متأثّر می‌شود، و این امر برای سرانجام آخرت خیلی خطرناک تلّقی می‌گردد.

اظهار تعّجب بر خاتمه یافتن مرگ

آن شخص که واقعه‌اش در اینجا ذکر گردید، او برای دیدن رفیق کافرش به جهنّم سر می‌کشد، نسبت به او در آینده می‌آید، که او با به‌دست آوردن نعمتهای جنّت از فرط مسرّت می‌گوید: آیا ما اکنون دیگر هیچ‌گاه نمی‌میریم؟ هدفش این نیست که نسبت به زندگی جاودانی جنّت یقین ندارد، بلکه هر شخصی که به مسرّت نهایی نایل آید، او بسا اوقات چنین صحبتهایی می‌کند، که گویا یقین ندارد که به او مسرّتها دست داده است، این جمله هم از آن قبیل گفته‌ها است.

۱ـ تفسیر الدار المنثور به اسناد ابن جریر ص ۱۶۵ جلد ۵.

در آخر قرآن به اصل درس این واقعه توجّه کرده فرموده که ﴿**لمثل هـٰذا فلیعمل العـٰملون**﴾ (برای اینگونه پیروزی باید عمل کنندگان عمل کنند).

أَ ذَٰلِكَ خَيْرٌ نُّزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ ﴿۶۲﴾ إِنَّا جَعَلْنَـٰهَا فِتْنَةً
آیا این بهتر است از نظر مهمانی یا درخت زقوم. ما قرار داده‌ایم آن را بلایی

لِّلظَّـٰلِمِينَ ﴿۶۳﴾ إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِىٓ أَصْلِ الْجَحِيمِ ﴿۶۴﴾
برای ظالمان. آن درختی است که بیرون می‌آید در ته دوزخ.

طَلْعُهَا كَأَنَّهُۥ رُءُوسُ الشَّيَـٰطِينِ ﴿۶۵﴾ فَإِنَّهُمْ لَأَكِلُونَ مِنْهَا فَمَالِئُونَ
خوشه‌ی آن مانند سر شیطان است. پس آنها می‌خورند از آن پس پر می‌کنند

مِنْهَا الْبُطُونَ ﴿۶۶﴾ ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْبًا مِّنْ حَمِيمٍ ﴿۶۷﴾ ثُمَّ
از آن شکم‌ها را پس برای آنها بالای آن آمیزش هست از آب جوش. باز

إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ ﴿۶۸﴾ إِنَّهُمْ أَلْفَوْا۟ ءَابَآءَهُمْ ضَآلِّينَ ﴿۶۹﴾
برگشت آنهاست به آتش. آنها یافتند آبا و اجداد خود را گمراه.

فَهُمْ عَلَىٰٓ ءَاثَـٰرِهِمْ يُهْرَعُونَ ﴿۷۰﴾ وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ
پس آنان بر نقش قدم آنها می‌دوند. و گمراه شده‌اند پیش از آنها بیشتر

الْأَوَّلِينَ ﴿۷۱﴾ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا فِيهِم مُّنذِرِينَ ﴿۷۲﴾ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ
گذشتگان. و ما فرستادیم میان آنان ترساننده. پس ببین که چگونه شد

عَـٰقِبَةُ الْمُنذَرِينَ ﴿۷۳﴾ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿۷۴﴾
سرانجام ترسانده شدگان. مگر بندگان برگزیده خدا.

خلاصه‌ی تفسیر

(ضمن موازنه‌ی ثواب و عقاب اهل ایمان را مورد ترغیب و کفّار را

مورد ترهیب قرار می‌دهد و می‌فرماید) آیا این دعوت (به نعمتهای جنّت که برای اهل ایمان است، بهتر است) یا درخت زقوم (که برای کفّار خواهد بود،) ما این درخت را (علاوه بر این که در آخرت سزا قرار دهیم در این جهان هم) برای ظالمان موجب آزمایش قرار دادیم (که آیا با شنیدن آن تصدیق می‌کنند یا تکذیب و استهزا در پیش می‌گیرند، چنان‌که به تکذیب و استهزا روی آوردند و گفتند که زقوم به کره و خرما می‌گویند، و آن چیز خیلی لذیذی است، و گفتند: اگر زقوم درختی است پس در دوزخ که آتش خالص است، چگونه می‌تواند درختی قرار داشته باشد، پاسخ آن را خداوند چنین بیان نمود) که آن درختی است که در قعر دوزخ می‌روید (یعنی کره و خرما نیست و چون خود آن در آتش می‌روید، پس ماندن آن در آتش بعید نیست، مانند سمندر که در آتش پدید می‌آید و در آتش زندگی می‌کند).

از این بیان به دو امر پاسخ داده شد، سپس کیفیّتی از زقوم ذکر می‌گردد، که) میوه‌ی آن چنان (بد منظر) است که مانند سر مار می‌باشد، (پس از این، ظالمان به چنین درختی پذیرایی می‌شوند) پس آنها (از شدّت گرسنگی وقتی که چیز دیگری وجود ندارد) از آن می‌خورند و (چون از گرسنگی بی‌قرار می‌شوند) شکم خود را از آن پر می‌کنند، سپس (از تشنگی بی‌قرار می‌گردند و آب می‌خواهند،) به آنها آب جوش داده (از غساق یعنی رمیم) آمیخته داده می‌شوند و (چنان نیست که این مصیبت خاتمه یابد، بلکه پس از آن) باز منزل آخر آنان به سوی دوزخ می‌باشد، (پس از این هم برای همیشه همانجا می‌مانند، و بدین خاطر به این مجازات گرفتار می‌شوند.

آنها (از هدایت الهی پیروی نکرده بودند، بلکه) نیاکان خود را در حال گمراهی یافته بودند و در پی اثر گامهای آنان شتابان می‌رفتند (با شوق و

رغبت در مسیر آنان قرار می‌گرفتند) و پیش از آنها (یعنی کفّار این عصر) بیشتر گذشتگان هم گمراه بودند، و ما در میان آنها هم ترساننده (پیغمبر) فرستاده بودیم، پس نظاره‌گر شوید که سرانجام آن ترسانده شدگان چگونه شد (یعنی آنان تسلیم نشده بودند پس بر آنها چگونه عذابی در این جهان نازل شد) مگر آنان که بندگان خالص خدا بودند (یعنی اهل ایمان که از این عذاب دنیوی محفوظ ماندند).

معارف و مسایل

بعد از بیان بخشی از احوال جنّت و دوزخ، خداوند هر انسانی را دعوت نمود، تا موازنه کند و بیندیشد که از این دو، کدام حالت بهتر است، چنان‌که فرمود: ﴿**اذلک خیر نزلاً ام شجرة الزقوم**﴾ که آیا نعمتهای یاد شده‌ی جنّت بهترند یا درخت زقوم که به خورد دوزخیان داده می‌شود.

حقیقت زقوم

درختی به نام زقوم در منطقه تهامه از جزیرة العرب یافت می‌شود، و علاّمه آلوسی نوشته است که آن در بیابانهای بی‌آب و علف و جاهای دیگر هم می‌روید، بعضی گفته‌اند که همان درختی است که در اردو به آن (تهوهر) می‌گویند. شبیه به آن درختی دیگر در هندوستان به نام «ناگاپهن» معروف است که بعضی آن را زقوم گفته‌اند، و همه‌ی اینها بیشتر قرین قیاس است، اکنون آرای مفسّرین در این باره با هم گوناگون است، که آیا درختی که به خورد دوزخیان داده می‌شود همین زقوم دنیوی است، یا درختی است دیگر، بعضی گفته‌اند که مراد از آن همین زقوم دنیاست، و بعضی فرموده‌اند که زقوم دوزخ به طور کلّی چیزی دیگری است که با زقوم دنیا هیچگونه ارتباطی ندارد، به ظاهر چنین معلوم می‌شود، همانگونه که در دنیا مار و

کژدم و غیره وجود دارد، هم‌چنین در دوزخ هم وجود دارند، امّا مار و کژدم دوزخ نسبت به مار و کژدم دنیا خطرناک‌تر می‌باشند، هم‌چنین زقوم دوزخ هم به اعتبار جنس خود مانند زقوم دنیا می‌باشد، امّا از زقوم اینجا بدشکل‌تر در خوردن مشقت دهنده‌تر خواهد شد. واللّه سبحانه و تعالی اعلم

﴿**انا جعلنٰها فتنة للظٰلمین**﴾ - یعنی ما درخت زقوم را برای این ظالمان موجب فتنه قرار دادیم، در اینجا مراد از فتنه نزد بعضی از مفسّرین عذاب است، یعنی آن درخت را وسیله عذاب قرار دادیم، امّا بیشترشان می‌گویند: ترجمه فتنه در اینجا، با آزمایش و امتحان بیشتر مناسب است، با این مطلب که ما با ذکر این درخت می‌خواهیم امتحان پس گیریم که چه کسی به آن ایمان می‌آورد و چه کسی آن را به باد تمسخر می‌گیرد، چنان‌که کفّار عرب در این امتحان مردود شدند، آنها به جای این‌که از این عذاب بترسند و ایمان بیاورند، راه تمسخر و استهزا را پیش گرفتند، در روایات آمده است که وقتی این قبیل آیات قرآن نازل می‌شدند، که در آنها تذکره زقومی آمده است، که به خورد کفّار داده می‌شود، ابوجهل با رفیقانش گفت: دوست شما (رسول اللّه ﷺ) می‌گوید: در آتش درختی هست در صورتی‌که آتش درخت را از بین می‌برد، و به خدا قسم ما چنین می‌دانیم که زقوم به خرما و کره گفته می‌شود، پس بیایید این خرما و کره را بخورید[1].

در اصل در لغت بربر، به خرما و کره، زقوم می‌گفتند، بنابراین او این راه استهزا را پیش گرفت، خداوند در یک جمله به هر دو گفتار او پاسخ داد که ﴿**انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم**﴾ یعنی (زقوم درختی است که در قعر جهنّم می‌روید) پس مراد از آن نه خرماست و نه کره، و نه این اعتراض مقبول می‌افتد، که چگونه می‌تواند در آتش درختی وجود داشته باشد،

۱ـ در منثور ص ۲۷۷ جلد ۵.

وقتی که آن درخت در خود آتش می‌روید، خداوند در آن ویژگیهایی به ودیعت نهاده است، که آن به جای سوختن در آتش، از آن نشو و نما می‌گیرد، نمونه‌ی این چنین حیواناتی بسیار است که می‌توانند در آتش زنده بمانند، و آتش به جای این‌که آنها را بسوزاند به آنها نشو و نما می‌دهد.

﴿ **طلعها كانه رؤس الشيٰطين**﴾ در این آیه میوه زقوم به سر شیاطین تشبیه داده شده است، بعضی از مفسّرین شیاطین را در اینجا، به «مار» تفسیر کرده‌اند، یعنی زقوم به شکل سر مار می‌باشد، که در اردو به آن «ناگ پهن» می‌گویند. امّا بیشتر مفسّرین فرموده‌اند که مراد از شیاطین در اینجا معنی معروف آن است، با این مطلب که میوه زقوم در بدشکلی خودش، مانند سرهای شیاطین می‌باشد، اکنون در اینجا نباید این شبهه را وارد کرد، که کسی شیطان را ندیده است، پس چگونه به او تشبیه نموده شده، هدف از این بدصورتی، بیان درجه‌ی نهایی آن است و در اینجا هم تشبیه از این قبیل است[1].

مفهوم بقیه آیات از خلاصه‌ی تفسیر هویداست.

وَ لَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ ﴿٧٥﴾ وَ نَجَّيْنَهُ وَ
و نوح ما را صدا زده بود، پس ما چگونه خوب رسیده‌ایم به صدا. و نجات دادیم او را با

أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ ﴿٧٦﴾ وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ ﴿٧٧﴾ وَ
اهلش از وحشت بزرگی. و قرار دادیم نسل او را باقیمانده. و

تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْأَخِرِينَ ﴿٧٨﴾ سَلَٰمٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَٰلَمِينَ ﴿٧٩﴾
گذاشتیم بر او در پس ماندگان. که سلام است بر نوح در تمام جهانیان.

۱ـ روح المعانی و غیره.

إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿۸۰﴾ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿۸۱﴾
ما چنین پاداش می‌دهیم به نیکوکاران. او هست از بندگان ایمان‌دار ما.

ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ ﴿۸۲﴾
باز غرق کردیم ما دیگران را.

خلاصه‌ی تفسیر

و نوح (علیه السلام) برای کمک خواستن) ما را صدا زد (و دعا نمود) پس (ما هم به داد او رسیدیم و) دادرس بسیار نیکو هستیم و ما او را و پیروان او را از غم بسیار بزرگی (که در اثر تکذیب کفّار و ایذاءرسانی آنها پیش آمده بود) نجات دادیم (که به وسیله‌ی طوفان کفّار را غرق کردیم و پیروان او را نجات دادیم) و نسل او را باقی گذاشتیم و غیر از آن (نسل دیگری باقی نماند) و ما در آیندگان، این امر را برای او (تا مدّت درازی) باقی گذاشتیم، که در جهانیان بر نوح سلام باد (یعنی خدا کند که همه‌ی اهل عالم از جن و انس و ملایکه بر او سلام بفرستند) ما به مخلصان چنین پاداش خواهیم داد، یقیناً او از بندگان با ایمان ما بود و ما مردمان (دیگر یعنی کفّار را) غرق کردیم.

معارف و مسایل

در آیه‌ی ماقبل آمده بود که ما در امم گذشته پیامبران ترساننده‌ای فرستاده بودیم، امّا بیشتر مردم در مقابل آنها سر تسلیم خم نکردند، لذا به سرانجامی بد دچار شدند، اکنون از اینجا تفصیل آن اجمال بیان می‌شود، و در ضمن داستان چندین پیغمبر هم بیان می‌گردد، قبل از همه در این آیات داستان حضرت نوح علیه السلام ذکر شده است، که تفصیل آن در سوره‌ی هود گذشته است. در اینجا اموری چند که به طور ویژه در خصوص تفسیر این آیات است در زیر آورده می‌شود.

﴿و لقد نادٰنا نوح﴾ - در اینجا فرمود: حضرت نوح علیه‌السلام ما را مورد ندا قرا رداد. طبق قول بیشتر مفسّرین مراد از این، همان دعای حضرت نوح است، که در سوره نوح می آید، که ﴿رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا﴾[۱] (پروردگارا حتّی یکی از کفّار را بر روی زمین باقی مگذار). یا آن که در سوره قمر آمده است که (انی مغلوب فانتصر﴾[۲] (که من مغلوب هستم مرا یاری رسان). حضرت نوح علیه‌السلام زمانی این دعا را کرد که قوم او پیاپی سرکشی و نافرمانی می‌کردند، و به جای این‌که به تکذیب او اکتفا کنند در پی قتل او برآمدند.

﴿و جعلنا ذریته هم الباقین﴾ و ما اولاد او را در جهان باقی گذاشتیم، مقصود این آیه نزد بیشتر مفسّرین این است، طوفانی که در زمان حضرت نوح علیه‌السلام آمده بود، و در آن بیشتر آبادی جهان از بین رفت، پس از آن در تمام جهان نسل حضرت نوح علیه‌السلام از سه پسر او به جا ماند. ۱- سام که عرب و فارس از آن انتشار یافت، ۲- حام که ممالک آفریقا از او گسترش یافت، و بعضی، آبادی هندوستان را هم، شامل این نسل قرار داده‌اند. ۳- یافث که از او ترک منگول و یأجوج و مأجوج به جا ماندند، و از میان کسانی که با نوح علیه‌السلام در کشتی سوار بودند، غیر از این سه پسر از کسی دیگر نسلی باقی نماند.

البتّه گروه بسیار کمی از علما معتقد بر این هستند، که طوفان نوح تمام جهان را فرا نگرفت، بلکه تنها در سرزمین عرب آمده بود، پس نزد آنها مقصود آیه این است که در سرزمین عرب تنها اولاد نوح باقی ماندند، و از او نسل عرب انتشار یافت، و در مناطق دیگر از انتشار نسلهای دیگر نفی نشده است[۳].

۱- نوح، ۲۶. ۲- قمر، ۱۰.
۳- بیان القرآن.

گروه سوم مفسّرین می‌گویند که: طوفان نوح تمام جهان را فرا گرفته بود، امّا آبادی دنیا تنها از سه پسر او نیست، بلکه از تمام آن کسانی است که با او سوار کشتی بودند، پس این گروه، حصر در آیه را، حصر اضافی می‌دانند، که هدف در اینجا، این است که نسل غرق شدگان در دنیا باقی نماند[۱].

با توجّه به سیاق قرآن کریم، قول سوم خیلی ضعیف است، و قول اوّل از همه قوی‌تر است؛ زیرا با احادث زیادی که امام ترمذی و غیره در تفسیر این آیه از خود آن حضرت ﷺ روایت کرده‌اند، تأیید شده است.

از حضرت سمرة بن جندب روایت است که آن حضرت، ﷺ فرمود: سام پدر عرب، و حام پدر اهل حبشه و یافت پدر اهل روم است، و این حدیث را امام ترمذی، حسن و حاکم صحیح قرار داده است[۲].

﴿و ترکنا علیه فی الاخرین سلام علی نوح فی العالمین﴾ و ما برای او در میان مردم باقیمانده، این امر را باقی گذاشتیم، که سلام عالمیان بر نوح باد، با این توضیح که کسانی که بعد از نوح به دنیا آمده‌اند، حضرت نوح را در نظرشان چنان معزّز و مکرّم کردیم که تا قیامت برای او دعای رحمت خواهند کرد، چنان‌که این نیز حقیقت دارد که تمام اهل مذاهب که خود راوابسته به کتابهای آسمانی می‌کنند، به تقدّس و نبوّت حضرت نوح علیه السلام قایلند، مسلمانان به جای خود حتّی یهود و نصاری هم او را به عنوان پیشوای خود قبول دارند.

وَ إِنَّ مِن شِيعَتِهِ لَإِبْرَٰهِيمَ ﴿٨٣﴾ إِذْ جَآءَ رَبَّهُۥ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿٨٤﴾ إِذْ

و از پیرو خط او است ابراهیم. وقتی که آمد نزد پروردگارش با قلب سالم. وقتی که

۱- قرطبی.

۲- روح المعانی، ج ۲۳ ص ۹۸.

قَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ ﴿۸۵﴾ أَئِفْكاً ءَالِهَةً دُونَ اللَّهِ
گفت با پدر و قومش، شما چه چیزی را عبادت می‌کنید. آیا حکام دروغی را به جز خدا

تُرِيدُونَ ﴿۸۶﴾ فَمَا ظَنُّكُم بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۸۷﴾ فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي
می‌خواهید. پس چه پنداشته‌اید شما پروردگار عالم را. باز نگریست یکبار در

النُّجُومِ ﴿۸۸﴾ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ ﴿۸۹﴾ فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ ﴿۹۰﴾
ستارگان. پس گفت مریض خواهم شد. پس برگشتند از او که پشت به او کرده.

فَرَاغَ إِلَىٰ ءَالِهَتِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ ﴿۹۱﴾ مَا لَكُمْ
پس به پنهانی رسید به بتهای‌شان و گفت آیا نمی‌خورید. چیست شما را که

لَا تَنطِقُونَ ﴿۹۲﴾ فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ ﴿۹۳﴾ فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ
صحبت‌نمی‌کنید. پس‌شروع‌کرد برآنها به‌زدن به‌دست راست. پس‌به‌دو آمدندمردم پیش‌او

يَزِفُّونَ ﴿۹۴﴾ قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ ﴿۹۵﴾ وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا
وحشت زده. گفت چرا می‌پرستید آنچه را خود تراشیده‌اید. و خدا آفرید شما را و آنچه

تَعْمَلُونَ ﴿۹۶﴾ قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَاناً فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ ﴿۹۷﴾
شما می‌سازید. گفتند بسازید برای او ساختمانی باز بیندازید او را در کوره آتش.

فَأَرَادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ ﴿۹۸﴾
پس خواستند بر او تدبیری که کردیم آنها را پایین شونده.

خلاصه‌ی تفسیر

و از پیروان نوح (علیه السلام یعنی: از کسانی که در اصول عقاید با نوح علیه السلام متّفق بودند) ابراهیم است (و آن واقعه قابل یادآوری است که) وقتی او با

قلبی صاف متوجّه پروردگار خود شد، (مراد از قلب صاف این است، که دل او از عقیده‌ی فاسد و ریا پاک بود)، آنگاه که به پدر و قوم خودش (که بت‌پرست بودند) فرمود: شما چه چیزهای (واهی) را می‌پرستید، آیا می‌خواهید معبودان دروغی را غیر از خدا، معبود قرار دهید، پس نسبت به پروردگار عالمیان چه گمانی دارید؟ (یعنی این‌که شما عبادت او را ترک کرده‌اید، در معبود بودن او شبهه‌ای دارید، یعنی که اوّلاً نباید چنین باشد، و اگر شبهه‌ای دارید، آن را از بین ببرید، خلاصه این‌که چنین بحث و مباحثه‌ای در بین آنها برپا بود، باری چنین واقعه‌ای اتّفاق افتاد که عید آنها فرا رسید قومش از او خواست که تو هم همراه ما بیا!) پس ابراهیم علیه السلام به ستارگان نگاهی کرد و گفت: من بیمار هستم (لذا نمی‌توانم در جشن شرکت کنم) خلاصه این‌که آنان (با شنیدن این عذر او) او را رها کرده رفتند (که دیگران بی‌دلیل در مرض او دچار مشقّت می‌شوند)، پس ابراهیم علیه السلام به طور پنهانی خود را به بتها رساند و (به صورت استهزا) گفت: آیا شما از این نذر و نیازهایی که جلو شما گذاشته شده است نمی‌خورید؟ و شما را چه شده است که صحبت نمی‌کنید؟ با تمام توانایی خویش به جان آنها افتاد و شروع به زدن کرد، (و با تبر و وسایل دیگر آنان را تکه پاره کرد) پس (وقتی که آنها اطّلاع یافتند) دوان پیش آمدند، (و گفتگویی خشمناک در گرفت.)

ابراهیم (علیه السلام) فرمود: آیا چیزهایی را می‌پرستید که خودتان به‌دست خود آنها را تراشیده‌اید (پس آنچه محتاج شما باشد چگونه می‌تواند خدا قرار گیرد!!) در حالی که خداوند جمله‌ی شما و آنچه را که ساخته شما باشد (همه را) آفریده است (پس می‌بایست او را عبادت کرد) آنها وقتی که در بحث شکست خوردند فریاد برآوردند و) با هم گفتند: آتشکده‌ای درست کرده در (آن آتش برافزوید، و ابراهیم را در) آتش افروخته شده

بیندازید! خلاصه آن که آنها خواستند به ابراهیم بد رفتار کنند (تا او از بین برود) پس ما آنها را به خواری می‌کشاندیم (که داستان آن در سوره‌ی انبیا گذشت).

معارف و مسایل

پس از بیان واقعه حضرت نوح علیه السلام، قرآن دو واقعه از زندگی پاکیزه‌ی حضرت ابراهیم علیه السلام به میان آورده، هر دو واقعه به گونه‌ای است که حضرت ابراهیم فقط به خاطر خداوند کاری بزرگ را انجام داده است، نخستین واقعه این است که در این آیات مذکور است، موضوع انداخته شدن ابراهیم در آتش است، که تفصیل آن در سوره‌ی انبیا گذشت، البتّه به آن نحوی که در اینجا ذکر شده چند چیز از آن قابل تشریح است.

﴿انّ من شیعته لإبراهیم﴾ - شیعه در لغت عرب به آن گروه و جماعتی می‌گویند، که افراد آن در طریقه و نظریات اساسی، با هم یکی باشند، و به ظاهر ضمیر «شیعته» در اینجا به حضرت نوح برمی‌گردد، لذا مقصود آن، این است که حضرت ابراهیم علیه السلام بر طریق پیامبر گذشته حضرت نوح علیه السلام بود، و در اصول اساسی دین هر دو با هم اتّفاق کامل داشتند، و این هم امکان دارد که شرایع هر دو با هم یکی یا نزدیک به هم باشند.

روشن شود که طبق بعضی از روایات تاریخ در میان حضرت نوح و حضرت ابراهیم دو هزار و ششصد و چهل سال فاصله بوده است، و در میان آن دو غیر از حضرت هود و حضرت صالح پیامبری دیگر نیامده است[۱].

﴿اذ جاء ربه بقلب سلیم﴾ ترجمه‌ی لفظی کامل آن چنین است: آنگاه که با قلبی سالم نزد پروردگارش آمد. و مراد از آمدن نزد پروردگار، این است که

۱- کشاف ج ۴ ص ۴۸.

به سوی پروردگار خود رجوع کرد، و به سوی او متوجّه شد، و عبادت او را به جا آورد، و با آن قید قلب صاف را آورده بدین اشاره نمود که هیچگونه عبادت تا زمانی که قلب عبادت‌گزار از عقاید فاسد و جذبات بد پاک نباشد، قابل قبول نیست، و هرگونه عبادتی که با عقیده‌ی فاسد باشد، هر چند عبادت کننده در آن زحمات و مشقّت تحمّل کند، قابل قبول نیست، و هم‌چنین اگر هدف عبادت کننده، به جای خشنود ساختن خدا، ریا یا منفعت مادی باشد، پس آن عبادت ارزشی نخواهد داشت، رجوع الی اللّه حضرت ابراهیم، از تمام این آلودگیها پاک بود.

﴿**فنتظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم**﴾ پس منظر این آیات از این قرار است، که قوم حضرت ابراهیم علیه السلام در روز خاصی جشن و عید می‌گرفتند، وقتی که آن روز فرا رسید، حضرت ابراهیم را دعوت کردند، تا با آنان در این جشن شرکت کند، هدف این بود که اگر حضرت ابراهیم در این جشن با ما شریک باشد، شاید از دین ما متأثّر گردد، و از دعوت کردن از دین خود باز آید[1]. امّا حضرت ابراهیم می‌خواست که از این فرصت استفاده‌ی دیگری بکند، که هرگاه تمام قوم برای شرکت در جشن بروند، او به عبادتگاه آنها رفته بتها را درهم بشکند، تا که به هنگام برگشت شاید با مشاهده ضعف بتها در دل بعضی از آنها ایمان پدید آید، و از شرک توبه کنند، به این خاطر حضرت ابراهیم علیه السلام از رفتن با آنان سر باز زد، که اوّلاً به ستارگان نگاه کرد و سپس گفت: من مریضم. قوم او را معذور دانسته رها کردند، و به میدان جشن رفتند، مباحث زیاد فقهی و تفسیری بر این واقعه متعلّق است، که خلاصه‌ی از آنها در اینجا تقدیم می‌گردد.

۱- در منثور و ابن جریر و غیره.

هدف از نگاه کردن به ستارگان

نخستین بحث این است که حضرت ابراهیم علیه‌السلام قبل از جواب دادن به چه خاطر به ستارگان نگاه کرد؟ بعضی فرموده‌اند که: این عمل او طبق اتّفاق بوده است، چنان‌که بسا اوقات بعضی از مردم به هنگام فکر در چیز مهمی به سوی آسمان نظر می‌اندازند، وقتی که به حضرت ابراهیم برای شرکت در جشن دعوت داده شد، آن جناب در این فکر و اندیشه فرو رفت که چگونه این دعوت را رد کنم!، دراین فکر بود که بی‌اختیار نگاهش به سوی ستارگان افتاد، و سپس جواب داد، این توجیه نگاه به ستارگان به ظاهر خالی از هرگونه غش است، امّا با توجّه به اسلوب قرآن کریم درست دانستن آن مشکل است، اوّلاً از این جهت که اسلوب قرآن چنین است که او اجزای مهم و ضروری وقایع را ذکر می‌نماید، و تفاصیل غیر ضرور را فروگذار می‌کند، در خود همین آیات چندین مورد واقعه، محذوف است، تا جایی که پس منظر کامل آن هم بیان نشده است، لذا نمی‌توان باور کرد که قرآن کریم منظره چنین واقعه را به خاطر تطویل فرو گذارد، و یک عمل غیرضروری را که با واقعه رابطه دوری را هم نداشته باشد کاملاً در یک آیه بیان فرماید.

و اگر در نگاه کردن به ستارگان حکمت خاصّی مورد توجّه قرار نمی‌گرفت، بلکه یک عمل غیر اختیاری بود، می‌بایست طبق قواعد زبان عرب می‌گفت: «فنظر نظرة الی النجوم» نه این‌که «فی النجوم».

از این معلوم شد که از نگاه کردن به ستارگان مصلحت خاصی مدّنظر بوده است، به همین خاطر قرآن آن را با اهمّیّت خاصّی ذکر نمود، و در خصوص این مصلحت و در پاسخ به آن، بیشتر مفسّرین چنین فرموده‌اند که: در حقیقت قوم حضرت ابراهیم علیه‌السلام شیفته‌ی علم نجوم بود، با نگاه در ستارگان کارهای خود را تعیین می‌کردند، هدف حضرت ابراهیم از نگاه به

ستارگان و پاسخ به آنان این بود که قوم چنین تصوّر کنند که آن چه حضرت ابراهیم درباره‌ی بیماری خود می‌گوید، از روی هوس نیست، بلکه با فکر در حرکت ستارگان می‌گوید: اگرچه خود حضرت ابراهیم فی نفسه به آن قایل نبود، امّا برای اهالی خویش از شرکت در جشن راهی را اختیار نمود، که در نظر آنان بیشتر مورد اعتماد بود، چون آن جناب به زبان به علم نجوم حواله نداد، و چنین نیز نگفت که من از علم نجوم استمداد می‌طلبم، بلکه با دقت به سوی ستارگان نگاه کرد، لذا در آن هیچ جنبه‌ی دروغی هم وجود نداشت.

در اینجا می‌توان این شبهه را وارد کرد، که از این عمل حضرت ابراهیم به همّت کفّار افزوده شد، که نه تنها قایل به علم نجوم بودند، بلکه ستارگان رادر حوادث دنیا مؤثّر حقیقی، می‌پنداشتند، امّا جواب آن این است که همّت افزایی آنها زمانی میسّر می‌شد، که حضرت ابراهیم علیه السلام بعداً به صراحت آنها را نسبت به گمراهی آنان متنبّه نمی‌کرد، در اینجا تمام تدابیر برای این به کار رفته است، تا که آنها مؤثّرتر به سوی توحید دعوت داده شوند، چنان‌که با توقّف کوتاهی حضرت ابراهیم علیه السلام یکایک گمراهی آنها را به صراحت بیان می‌نماید، لذا تنها به این عمل مبهم، شبهه‌ی همّت افزایی کفّار وارد نمی‌شود، بلکه هدف در اینجا رهایی یافتن از شرکت در جشن بود، تا که فضای مؤثّرتری برای دعوت به سوی حق به‌دست آورده شود، برای رسیدن به این هدف این طریقه ابهام مبتنی بر عین حکمت است، و نمی‌توان بر آن اعتراض معقولی وارد کرد، و این تشریح برای نگاه به سوی ستارگان از اکثر مفسّرین منقول است و حضرت حکیم الامة مولانا تهانوی در بیان القرآن نیز همین توجیه را اختیار نموده است.

جایگاه علم نجوم از نگاه شرع

مسأله‌ی دیگری که در زیر این آیه مورد بحث است این‌که جایگاه علم نجوم از نظر شرع چیست؟ پاسخ به این سؤال در اینجا به اختصار داده می‌شود، این حقیقت به ثبوت رسیده است که اللّٰه تعالی در خورشید و ماه و دیگر ستارگان بعضی از خواص را گذاشته است، که بر زندگی انسانی اثر می‌گذارد، و بعضی از آن خود به گونه‌ای است که هر شخص می‌تواند آن را مشاهده کند. مثلاً از دوری و نزدیکی خورشید سردی و گرمی پدید می‌آید و از پستی و عروج ماه در دریا، جزر و مد پدید می‌آید و غیره، لذا بعضی از حضرات می‌گویند که خصوصیات این ستارگان فقط به این میزان است که از عموم مشاهدات معلوم می‌گردد، و بعضی دیگر می‌گویند که علاوه بر این در گردش ستارگان چنین خواص وجود دارد که بر بیشتر معاملات زندگی انسان اثر می‌گذارند، و رفتن ستاره‌ای در برج خاصّی برای بعضی مردم موجب مسرّت و پیروزی خواهد شد، و برای دیگری باعث غم و اندوه می‌گردد، پس بعضی همین ستاره‌ها را درباره‌ی پیروزی و عدم پیروزی مؤثّر حقیقی می‌دانند، و بعضی می‌گویند که مؤثّر حقیقی فقط خداست، ولی او در بعضی ستاره‌ها چنان خواص عطا نموده است، لذا مانند اسباب دیگر جهان آنها هم در پیروزی و عدم پیروزی مردم می‌توانند مؤثّر واقع گردند، یقیناً عقیده‌ی آنان که ستاره‌ها را مؤثّر حقیقی تسلیم دارند و حوادث و دگرگونی جهان را در رهین منّت ستارگان می‌پندارند، اشتباه و باطل است.

و این عقیده، مردم را تا مرز شرک می‌رساند، اعراب درباره‌ی باران چنین عقیده داشتند، ستاره‌ی خاص که به آن، نوء گفته می‌شد باران را می‌باراند، و آن درباره باران حیثیت مؤثّر حقیقی را دارد، آن‌حضرت ﷺ این را شدیداً رد نمود که به صراحت در احادیث وارد شده است.

امّا کسانی که در حوادث جهان خدا را مؤثّر حقیقی می دانند، امّا با این حال اعتقاد دارند که خدا به ستارگان چنان خواصّی عطا نموده است که به عنوان اسباب، بر زندگی انسان اثر می‌گذارند، هم چنان‌که باراننده‌ی باران خداست امّا سبب ظاهری آن ابر است، هم‌چنین سرچشمه‌ی اصل تمام پیروزیها و عدم پیروزیها مشیّت الهی است، امّا این ستارگان سبب آن موفّقیّتها و عدم قرار می‌گیرند، این عقیده به سرحد شرک نمی‌رسد، و قرآن و حدیث نه این را تصدیق نموده و نه رد نموده است، لذا بعید نیست که خداوند در گردش و طلوع و غروب ستارگان بعضی امور از قبیل تأثیرات را گذاشته باشند. امّا برای تلاش آن اثرات تحصیل علم نجوم و اعتماد بر آن علم، و به اتّکای آن نسبت به حوادث آینده قضاوت و داوری کردن، در هر صورت ممنوع و ناجایز می‌باشد، و این کار در احادیث ممنوع اعلام شده است، از حضرت عبداللّه بن مسعود روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود:

«اذا ذکر القدر فامسکوا و اذا ذکرت النجوم فامکسوا و اذا ذکر اصحابی فامکسوا»[1].

یعنی هرگاه از تقدیر بحث شد، بازآیید، یعنی بیش از آن فکر و اندیشه و جستجو نکنید، و هرگاه بحث از ستارگان به میان آمد، بازآیید، و نیز وقتی که ذکر اصحاب من یعنی اختلاف آنها بیاید، باز بیایید.

و حضرت عمر فاروق اعظم فرموده است، که «تعلموا من النجوم ما تهتدون به فی البر و البحر ثم امکسوا»[2].

یعنی به قدری علم ستاره‌شناسی را یاد گیرید که در دریا و خشکی بتوانید راه را دریابید و بعد از آن توقف کنید.

از این ممانعت لازم نمی‌آید که خواص ستارگان مورد انکار قرار

۱ـ تحریج احیاء العلوم للعراقی بحواله طبرانی و هو حدیث حسنه العراقی.

۲ـ احیاء علوم الدین للغزالی.

گیرند، امّا از این منع شد که نباید مردم در تلاش این خواص و آثار، عمر گرانمایه‌ی خود را صرف کنند، امام غزّالی در احیاء العلوم مفصّلاً در این خصوص بحث نموده است، برای این ممانعت چندین حکمت بیان فرموده است.

نخستین حکمت ممنوعیت علم نجوم، این‌است، هر جدّیّت انسان که در این علم از حد بگذرد، از تجربه ثابت شده که آن به تدریج نسبت به ستارگان عقیده پیدا می‌کند، و این اصلاً به عقیده‌ی مؤثّر حقیقی قرار دادن ستارگان، سوق می‌دهد، و آن شرک است. حکمت دوم این‌که اگر خداوند در ستارگان بعضی از خواص و آثار را هم گذاشته باشد، برای علم یقینی آنها نزد ما چیزی غیر از وحی راه دیگری وجود ندارد، درباره‌ی حضرت ادریس علیه‌السلام در احادیث آمده است که اللّه تعالی به او بهره‌ی از این علم عنایت نموده بود، ولی آن علم که سرچشمه‌ی آن وحی الهی بود، از بین رفته است، لذا آنچه امروز نزد ماهرین علوم نجوم وجود دارد، همه مبتنی بر قیاسات و تخمینات است، که نمی‌توان از آن، علم یقینی راآورد، از اینجاست که روزمره پیش‌گوییهای ماهران نجوم اشتباه از آب در می‌آید، یکی درباره‌ی این علم چه تبصره‌ی خوبی بیان کرده است. «مفیده غیر معلوم و معلومه‌ی غیر مفید».

یعنی مقداری را که بتوان مفید ثابت کرد، کسی نمی‌داند و آنچه را که مردم می‌دانند، مفید نیست.

علاّمه آلوسی چندین مثال از وقایع تاریخی در روح المعانی آورده است، که طبق قواعد مسلم علم نجوم، می‌بایست آن حادثه چنین پیش آید، که برعکس اتّفاقی افتاده است، چنان‌که بسیاری از بزرگان عمر خود را در تحصیل این علم به پایان رسانده و در پایان به این گفتار مجبور شده‌اند، سرانجام این علم غیر از تخمین و قیاس، پا پیش نمی‌نهد، یک منجّم مشهور

به نام «کوشیار دیلمی» در کتاب خود به نام «المجمل فی الاحکام» درباره‌ی علم نجوم نوشته است که علم نجوم علمی است غیر مدلّل و در آن برای وساوس و گمانهای انسان مجالی وسیع وجود دارد»[1].

علاّمه آلوسی از عدّه‌ی دیگر از علمای علم نجوم هم‌چنین اقوالی را نقل کرده است، به هر حال ثابت شده است که علم نجوم علمی یقینی نیست، و احتمال می‌رود در آن اشتباه بی‌شمار وجود داشته باشد، امّا کسانی که در پی تحصیل آن قرار گرفته‌اند، کاملاً آن را علم قطعی و یقینی می‌پندارند، و به اتّکای به آن، نسبت به آینده قضاوت و داوری می‌کنند، و نسبت به دیگران آرای نیک و بد ارائه می‌دهند، و از همه بدتر این‌که بسا اوقات پندارهای دروغین این علم مردم را به ادّعای علم غیب می‌رساند، و ظاهر است که هر یکی از اینها مفاسدی چند در بردارد.

علّت سوم ممانعت از علم نجوم، این‌است، که آن صرف عمر عزیز در امری بی‌فایده است، وقتی که نمی‌توان از آن نتیجه‌ی یقینی به‌دست آورد، پس ظاهر است که در امور دنیوی این علم چندان نمی‌تواند مددکار قرار گیرد، لذا خواسته و ناخواسته قرار گرفتن کسی در پی چنین امر بی‌فایده‌ای با مزاج و روح شریعت اسلام منافی است بنابراین از آن جلوگیری به عمل آمد.

مراد از بیماری حضرت ابراهیم علیه‌السلام

مسئله سوم نسبت به این آیه، این است که حضرت ابراهیم علیه‌السلام در پاسخ به دعوت قوم خویش فرمود: «انی سقیم» که من مریض هستم. آیا آن حضرت در واقع مریض بود، قرآن کریم این را به صراحت بیان نفرموده است، امّا در حدیث در «صحیح بخاری» آمده است که او در آن هنگام چنان مریض نبود که نتواند با قوم جهت برگزاری جشن نرود (لذا این سؤال

۱- روح المعانی ص ۱۱۶ جلد ۲۳.

پدید می آید) که حضرت ابراهیم علیه السلام چگونه چنین چیزی فرمود؟

جواب آن نزد جمهور مفسّرین این است، که در حقیقت حضرت ابراهیم علیه السلام با این الفاظ توریه نموده بود، و مراد از توریه این است که چنین صحبتی بشود که در ظاهر خلاف واقع باشد، امّا صحبت کننده از آن درون را در نظر گرفته و مراد خود قرار دهد، که آن مطابق با واقع باشد.

و آنچه حضرت ابراهیم علیه السلام در اینجا فرموده است مفهوم ظاهری‌اش این است که من اینک مریض هستم، امّا مراد او در اصل این نبود، لذا سؤال این است که مقصود او از این بیان چه بوده، آرای مفسّرین در این خصوص متفاوت است بعضی فرموده‌اند که هدف او انقباض طبعی بود که از مشاهده‌ی حرکات مشرکانه‌ی قوم پدید می آید، و این موضوع از اینجا هم تأیید می‌گردد که در اینجا لفظ سقیم به‌کار رفته است که در مقابله لفظ مریض خیلی سبک است، و می تواند مفهوم آن را در اردو و فارسی چنین ادا کرد که طبیعتم سازگار نیست.

و ظاهر است که در این جمله مجال کامل برای انقباض طبیعی وجود دارد، و بعضی فرموده‌اند، که مراد حضرت ابراهیم از جمله «انی سقیم» این بود که من مریض خواهم شد؛ زیرا در محاورات عرب اسم فاعل به کثرت برای زمان مستقبل به‌کار می‌رود، چنان‌که در قرآن خطاب به آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمده است. ﴿**انک میت و انهم میتون**﴾[1] و می تواند ترجمه ظاهر الفاظ چنین باشد که شما هم مرده هستید و آنان هم مرده هستند، امّا روشن است که مراد از آن در اینجا این است که شما هم خواهیم مرد، و آنان هم خواهند مرد، هم‌چنین حضرت ابراهیم علیه السلام، از لفظ «**سقیم**» چنین مراد گرفته بودند، که من مریض خواهم شد. و این را به این خاطر فرمود هر انسانی قبل از مرگ به طور قطع مریض خواهد شد. و اگر کسی در ظاهر مریض هم نباشد باز هم

---

۱ - زمر، ۳۰.

در مزاج انسان قبل از مرگ خللهایی خواهد آمد.

و اگر دل کسی از این تأویلات مطمئن نمی‌شود، پس از همه بهترین توجیه این است که طبیعت حضرت ابراهیم در آن هنگام در حقیقت ناسازگار بود، امّا مرضش به آن حدّی نرسیده بود که نتواند در جشن شرکت کند، آنچنان ناسازی کوچک طبیعی خود را در چنین اندازه‌ای بیان کرد که شنونده از آن چنین برداشت کرد، که مرض بزرگی پیش آمده است، و به سبب آن در واقع نمی‌تواند، با ما در جشن شرکت کند، و این تشریح توریه، حضرت ابراهیم از همه معقول‌تر و اطمینان بخش‌تر است، و از این تشریح این هم واضح می‌گردد که آنچه در حدیث «صحیح بخاری» بر لفظ «**انی سقیم**» حضرت ابراهیم که «کنایة» گفته شده است، و آن توریه است. که در شکل ظاهر خود دروغ است امّا با توجّه به مراد متکلّم دروغ نیست، و در بعضی از روایات خود همین حدیث آمده که «انهما کذبة الا ما حل بها عن دین اللّه» یعنی در آنها هیچ چنین دروغی وجود ندارد که در حد دفاع و حمایت از دین خدا گفته نشده است.

خود این الفاظ روشن کرده‌اند که کذب در اینجا مفهوم جداگانه‌ای از معنای عمومی خود دارد. بحث مفصّل تری نسبت به این حدیث، در ذیل آیه‌ی ۶۳ سوره‌ی انبیا ﴿**بل فعله کبیرهم**﴾ گذشت.

حکم شرعی توریه

از این آیات این مسئله هم استنباط می‌گردد که توریه کردن هنگام ضرورت جایز است، توریه بر دو قسم است. قولی، یعنی: گفتن کلامی که مفهوم ظاهری‌اش مخالف واقعه، و مراد باطنی آن موافق با واقعه باشد، و قسم دوم، عملی، یعنی: انجام عملی که بیننده مقصد آن را چیزی دیگر بفهمد و در حقیقت مقصد آن چیزی دیگر باشد، که به آن ایهام گفته

می‌شود، و نظر انداختن حضرت ابراهیم به ستارگان نزد اکثر مفسّرین ایهام بود، و مریض گفتنش به صورت توریه بود.

و هر دو نوع توریه به هنگام ضرورت از خود آن حضرت ﷺ نیز ثابت است، زمانی که آن حضرت ﷺ هجرت گزیدند و مشرکین در تعقیب وی بودند، یکی در راه از حضرت ابوبکر درباره‌ی آن‌حضرت‌ﷺ پرسید که او کیست؟ ابوبکر جواب داد: «هو هاد یهدینی» (یعنی او راهنمای من‌است که راه را به من نشان می‌دهد) شنونده، فهمید که مراد از آن عام راهنماست که راه نشان بدهد، لذا او را رها کرده، به راه خود رفت، در صورتی که مقصد حضرت ابوبکر این بود که راهنمای دین و روحانیت است[1].

هم‌چنین حضرت کعب بن مالک می‌فرماید: وقتی آن حضرت ﷺ به هنگام جهاد می‌خواست به یک طرفی تشریف ببرد، هنگام خروج از مدینه به جانب دیگر حرکت می‌کرد تا که بینندگان نتوانند مقصد اصلی او را دریابند[2]. این توریه عملی و ایهام بود، و در هنگام مزاح و شوخی هم، از آن حضرت ﷺ توریه ثابت است. در شمایل ترمذی از آن حضرت ﷺ روایت است که به پیرزنی به صورت شوخی فرمود: هیچ پیرزنی وارد جنّت نمی‌شود، که آن زن به شنیدن، این بسیار پریشان شد، پس آن حضرت ﷺ تشریح نمود که مطلب از نرفتن پیرزنان در جنّت این‌است که آنها در حالت پیری به جنّت نمی‌روند، بلکه جوان شده وارد بهشت می‌شوند.

و مفهوم آیات مابعد از خلاصه‌ی تفسیر واضح است و تفاصیل واقعه در سوره‌ی انبیا گذشته است.

۱ـ روح المعانی.

۲ـ صحیح مسلم وغیره.

وَ قَالَ إِنِّی ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّی سَیَهْدِینِ ﴿۹۹﴾ رَبِّ هَبْ لِی
و گفت من می‌روم به سوی پروردگارم، او مرا راه می‌دهد. ای رب بده به من پسری

مِنَ الصَّٰلِحِینَ ﴿۱۰۰﴾ فَبَشَّرْنَٰهُ بِغُلَٰمٍ حَلِیمٍ ﴿۱۰۱﴾ فَلَمَّا بَلَغَ
از درستکاران. پس مژده دادیم او را به پسری بردبار. پس وقتی که رسید

مَعَهُ السَّعْیَ قَالَ یَٰبُنَیَّ إِنِّی أَرَىٰ فِی الْمَنَامِ أَنِّی أَذْبَحُكَ فَانظُرْ
با او به‌دَو، گفت ای پسر من! می‌بینم در خواب که تورا ذبح می‌کنم، پس ببین تو

مَاذَا تَرَىٰ قَالَ یَٰأَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِی إِن شَاءَ اللَّهُ
که چه‌می‌بینی، گفت ای‌پدر بکن آنچه به‌تو دستور می‌شود تو می‌یابی‌مرا اگر خدا بخواهد

مِنَ الصَّٰبِرِینَ ﴿۱۰۲﴾ فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِینِ ﴿۱۰۳﴾ وَ
از صبر کنندگان. پس وقتی که هر دو تسلیم کردند حکم را و خواباند او را بر پیشانی. و

نَٰدَیْنَٰهُ أَن یَٰإِبْرَٰهِیمُ ﴿۱۰۴﴾ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّءْیَا إِنَّا كَذَٰلِكَ
ما ندا دادیم او را که ای ابراهیم. تو راست کرده نشان دادی خواب را، ما چنین

نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ ﴿۱۰۵﴾ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْبَلَٰٓؤُا الْمُبِینُ ﴿۱۰۶﴾ وَ
می‌دهیم به نیکوکاران پاداش. یقیناً این است آزمایش صریح. و

فَدَیْنَٰهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ ﴿۱۰۷﴾ وَ تَرَكْنَا عَلَیْهِ فِی الْأَخِرِینَ ﴿۱۰۸﴾
عوض دادیم او را برای ذبح حیوان بزرگ. و باقی گذاشتیم بر او در پس ماندگان.

سَلَٰمٌ عَلَىٰ إِبْرَٰهِیمَ ﴿۱۰۹﴾ كَذَٰلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ ﴿۱۱۰﴾
که سلام باد بر ابراهیم. ما چنین پاداش می‌دهیم به نیکوکاران.

إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِینَ ﴿۱۱۱﴾ وَ بَشَّرْنَٰهُ بِإِسْحَٰقَ نَبِیًّا مِنَ
هست او از بندگان ایمان‌دار ما. و مژده دادیم ما او را به اسحق که پیغمبری می‌شود از

الصّٰلِحِينَ ﴿۱۱۲﴾ وَ بٰرَكْنَا عَلَيْهِ وَ عَلَىٰٓ إِسْحٰقَ وَ مِن ذُرِّيَّتِهِمَا
نیکبختان. و برکت دادیم به او و به اسحق و از نسل هر دو تا هست

مُحْسِنٌ وَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ مُبِينٌ ﴿۱۱۳﴾
نیکوکار و ظالم در حق خود آشکارا.

خلاصه‌ی تفسیر

و ابراهیم (علیه السلام وقتی که از ایمان آنها مأیوس شد) گفت که من (از نزد شما هجرت کرده،) به سوی پروردگارم، (در راه به یک گوشه‌ای) می‌روم او مرا (به جای خوب) می‌رساند، (چنان‌که به ملک شام رسید و چنین دعا کرد که) پروردگارا به من فرزند نیکی عطا کن پس او را به یک پسر بردبار بشارت دادیم (و آن پسر متولّد شد و هوشیار قرار گرفت.) پس وقتی آن پسر به چنان سنّی رسید که با ابراهیم (علیه السلام) رفت و آمد می‌کرد پس ابراهیم (علیه السلام خوابی دید که من دارم این پسر را به حکم خدا ذبح می‌کنم و این ثابت نیست که حلقوم او را بریده دید یا خیر. الغرض از خواب بیدار شد.

پس آن را دستور خدا فهمید، زیرا خواب انبیا هم وحی می‌باشد، و برای اجرای آن حکم آماده شد، سپس در این فکر فرو رفت که خدا می‌داند پسر در این باره چه فکری دارد، لذا اطّلاع دادن او را لازم دانست، بنابراین به او) فرمود: که پسر عزیز من می‌بینم که دارم تو را (به امر الهی) ذبح می‌کنم پس تو هم فکر کن که چه می‌بینی او گفت پدر جان (وقتی که در این باره از طرف خدا دستور رسیده نیازی نیست که از من سؤال کنی پس) شما آنچه را به شما دستور رسیده، (بدون تأمّل) انجام دهید، شما مرا انشاءاللّه صابر خواهید دید. الغرض وقتی که هر دو (در برابر حکم خدا) تسلیم شدند و پدر، پسر را (برای ذبح) به پهلو خواباند و (می‌خواست گلویش را ببرد آنگاه) ما او را مورد ندا قرار دادیم، که ابراهیم (مرحبا) شما که خواب را

کاملاً راست کرده نشان دادید، (یعنی آنچه را در خواب دستور شده، انجام دادید، اکنون ما آن حکم را منسوخ می‌کنیم، لذا او را رها کنید.

الغرض او را گذاشت که صحیح و سالم نجات یافت و مزید بر آن به درجات عالیه فایز گشت.) ما به مخلصان چنین پاداش می‌دهیم (که آنها را به راحتی هر دو جهان نایل می‌گردانیم،) در حقیقت این هم امتحان بزرگی بود (که آن را غیر از مخلصی کامل، کسی دیگر نمی‌تواند تحمّل کند، پس ما هم در مقابل به چنین امتحان، پاداش خیلی بزرگی دادیم، و در این هم چنان‌که در حق ابراهیم علیه السلام امتحانی بود، در حق اسماعیل علیه السلام نیز امتحانی بود، پس او هم در پاداش شریک خواهند شد.) و ما در عوض ذبیحه‌ی بزرگی دادیم (که به‌دست ابراهیم علیه السلام ذبح گردید) و ما در بازماندگان این را باقی گذاشتیم که سلام باد بر ابراهیم (چنان‌که با نام او تاکنون هم علیه السلام گفته می‌شود.) ما به مخلصان چنین پاداش می‌دهیم (که آنها را مرکز دعاها و مژده به سلامتی قرار می‌دهیم) یقیناً او از بندگان با ایمان ما بود و ما (انعام دیگر بر او این را هم کردیم که) او را به اسحاق بشارت دادیم که نبی و از نیکبختان می‌باشد و ما بر ابراهیم و اسحٰق برکات نازل کردیم، (که یکی از آن برکات این‌که نسل او خیلی گسترش یافت، و از آن به کثرت انبیا مبعوث گردید) و (باز در آینده) بعضی از نسل آن دو تا، خوب هم می‌باشند، و بعضی چنین هم که (به انجام افعال بد) به صراحت در حق خود ضرر وارد خواهند کرد.

معارف و مسایل

داستان قربانی پسر

در این آیات یک داستان مهم‌دیگر از حیات طیّبه حضرت‌ابراهیم علیه السلام بیان گردید، که در آن حضرت ابراهیم به خاطر خشنودی خدا به قربانی کردن یگانه پسر خود اقدام کرد، اجزای اساسی داستان از خلاصه‌ی تفسیر

روشن می‌شوند، و بعضی تفاصیل تاریخی در ذیل تفسیر آیات می‌آید.

﴿**و قال انی ذاهب الی ربی**﴾ و گفت ابراهیم علیه السلام که من به سوی پروردگارم خواهم رفت، حضرت ابراهیم علیه السلام این را زمانی گفت که از اهل وطن خویش کاملاً مأیوس شده بود، و در آنجا غیر از برادرزاده‌اش، حضرت لوط کسی به او ایمان نیاورد، و مراد از رفتن به سوی پروردگار این است که من دارالکفر را گذاشته به جایی می‌روم که از طرف پروردگار به من، دستور داده شده است، تا در آنجا بتوانم پروردگارم را عبادت کنم، آن جناب علیه السلام با همسر خود حضرت ساره و برادرزاده‌اش حضرت لوط، عازم سفر شد، و مناطق مختلف عراق را طی کرده سرانجام وارد ملک شام شد، و در تمام این مدت از حضرت ابراهیم علیه السلام فرزندی متولّد نشده بود، لذا او آن دعا را یاد کرد که در آیه‌ی آینده می‌آید، یعنی ﴿**رب هب لی من الصّٰلحین**﴾ (پروردگارا به من پسر نیکی عطا بفرما)، چنان‌که این دعای او پذیرفته شد، و خداوند او را به تولّد پسری از او مژده داد.

﴿**فبشرنٰهُ بِغُلٰمٍ حلیم**﴾ - پس ما او را به پسر بردباری، بشارت دادیم، با بردباری گفتن او اشاره به این کرد، که این نوزاد در زندگی خود چنان مظهر صبر و ضبط و بردباری قرار می‌گیرد که دنیا نمی‌تواند مثال آن را تقدیم بدارد، واقعه تولّد این پسر از این قرار است که وقتی که حضرت ساره دید که از من فرزندی متولد نمی‌شود، فکر کرد که من نازا و عقیم شده‌ام و از آن طرف فرعون دختر خود هاجر را به حضرت ساره به صورت کنیز داده بود، حضرت ساره او را به حضرت ابراهیم بخشید، و حضرت ابراهیم او را به عقد خود در آورد که از بطن او این نوزاد متولّد شد که به نام اسماعیل موسوم گشت.

﴿**فلما بلغ معه السعی قال یٰبنی انی اری فی المنام انی اذبحك**﴾ یعنی پس وقتی آن پسر به چنان سنّی رسید که توانست با حضرت ابراهیم رفت و آمد

داشته باشد، حضرت ابراهیم به او گفت: پسرم، من در خواب می‌بینم که تو را ذبح می‌کنم، و از بعضی روایات معلوم می‌شود که متواتر سه روز پشت سر هم این خواب به حضرت ابراهیم نشان داده شد[۱].

و این امر طی شده‌ای است که خواب انبیا علیهم السلام وحی می‌باشد، لذا مطلب آن خواب این بود که از طرف خدا به حضرت ابراهیم دستور رسید، که یگانه پسرم را ذبح بکنم، امکان داشت، این حکم مستقیماً توسط فرشته و غیره به حضرت ابراهیم داده شود، امّا حکمت رسیدن آن در خواب در ظاهر این است که طاعت شعاری حضرت ابراهیم علیه السلام در اوج خود ظاهر گردد، در دستور رسیده در خواب، برای نفس انسان مجال تأویلات زیادی، هست، امّا حضرت ابراهیم به جای این که راه تأویلات را اختیار کند، در جلو دستور خدا سر تسلیم را خم کرد[۲].

علاوه بر این در اینجا نه مقصد حق تعالی ذبح شدن حضرت اسماعیل علیه السلام بود، و نه این که به حضرت ابراهیم دستور بدهد که او را ذبح کند، بلکه منشأ آن این بود که تو از طرف خود تمام انتظامات ذبح را به کار برده به ذبحش اقدام کن، امّا اگر این حکم به طور شفاهی به او گفته می‌شد در آن آزمایش اصل نمی‌شد، یا نیاز به نسخ آن پشت سر پیش می‌آمد، برای این که اندازه‌ی شدت و سنگینی امتحان را ابراز دارد، این کلمات را اضافه فرمود که ﴿**فلما بلغ معه السعی**﴾ یعنی دستور به قربانی کردن این یگانه پسر خواسته شده، زمانی رسید که او می‌توانست با پدر رفت و آمد داشته باشد، و پس از تحمّل مشقّات پرورش، آن وقت فرا رسیده بود، تا بتواند برای پدرش نیروی بازوی قرار گرفته حامی او ثابت شود، مفسّرین نوشته‌اند که در این زمان سن حضرت اسماعیل علیه السلام به سیزده سالگی رسیده بود، و

۱ـ قرطبی.

۲ـ تفسیر کبیر.



بعضی دیگر فرموده‌اند که به سن بلوغ رسیده بود[۱].

﴿**فانظر ماذا تریٰ**﴾ پس تو هم، فکر کن که رأی تو چیست؟ حضرت ابراهیم علیه السلام به این خاطر از حضرت اسماعیل علیه السلام استصواب رأی نکرد که او در اجرای دستور الهی تردیدی داشت، بلکه یکی به این خاطر بود که می‌خواست از پسرش امتحان بگیرد که او برای این آزمایش، تا چه حدّی آمادگی دارد، دوم این که همیشه روش انبیاعلیهم السلام است. که برای اطاعت از حکم الهی همیشه آماده می‌باشند، امّا برای اطاعت راهی را اختیار می‌کنند که بر حکمت و حتّی المقدور بر سهولت مبتنی باشد، اگر حضرت ابراهیم بدون مشورت به ذبح پسر اقدام می‌کرد این امر برای هر دو مشکل واقع می‌شد، آنگاه این را برای پسر به صورت مشورت به این خاطر یادآوری کرد تا که او از دستور خدا آگاه شده جلوتر برای تحمّل اذیّت ذبح، آمادگی داشته باشد، و نیز اگر در قلب او تزلزل باشد بتواند او را تفهیم کند[۲].

امّا آن پسر هم پسر خلیل الله بود، و او خود نزدیک بود که به پایه و مقام رسالت برسد، او در پاسخ گفت ﴿**یا ابت افعل ما تـؤمر**﴾ (پدر جان دستوری که به شما داده شده است را به موقع اجرا بگذار). در این، جاذبه‌ی بی‌مثال جانسپاری حضرت اسماعیل علیه السلام مشاهده می‌گردد، و علاوه بر این، معلوم می‌شود که خداوند در آن ایام کوچکی چه علم و درایتی به او عطا نموده بود، حضرت ابراهیم اوّل به دستور خدا حواله نداد، بلکه تنها خواب خود را برای او بیان کرد، امّا حضرت اسماعیل فهمید که خواب انبیاعلیهم السلام وحی می‌باشد، و این خواب هم در اصل یکی از صورتهای دستور خداست، چنان‌که او در پاسخ به جای خواب، دستور خدا را ذکر کرد.

۱- مظهری.

۲- روح المعانی و بیان القرآن.

ثبوت وحی غیر متلو

در این، ردّ روشن برای منکرین حدیث است، که وجود وحی غیر متلو را نمی‌پذیرند، و می‌گویند که وحی فقط آن است که در کتب آسمانی نازل باشد، و علاوه بر این، قسم دیگری برای وحی وجود ندارد، شما ملاحظه فرمودید که دستور قربانی نمودن، به ابراهیم، به صورت خواب بود، و حضرت اسماعیل در الفاظ صریح، آن را حکم خدا قرار داد، اگر وحی غیر متلو چیزی نیست، پس این حکم در کدام کتاب آسمانی نازل شده بود، حضرت اسماعیل به پدر بزرگوار خودش یقین داده بود که **﴿ستجدنی انشاء الله مِنَ الصّـٰبرین﴾** (که انشاء اللّه شما مرا در ردیف صابران خواهید یافت). در این جمله با ادب و تواضع نهایی حضرت اسماعیل علیه السلام ملاحظه نمایید، که از یک طرف به گفتن انشاء اللّه معامله را به خدا حواله داد، و در این وعده آنچه را که به ظاهر می‌توانست صورت ادّعا داشته باشد، کاملاً از بین برد. دوم این که می‌توانست بگوید که شما مرا صبر کننده خواهید یافت، امّا به جای این فرمود که شما مرا در ردیف صابران خواهید یافت، و در اینجا به این موضوع اشاره کرد، که صبر و ضبط تنها کمال من نیست، بلکه در دنیا بسیار صبر کننده‌ی دیگری هم وجود دارد، که انشاء اللّه من هم در ردیف آنها قرار خواهم گرفت، که در این جمله آن جناب علیه السلام تمام شوائب فخر و تکبر و خودپسندی و خودپنداری را خاتمه داده تواضع و انکساری نهایی را نشان داد[1].

از این موضوع چنین درس داده می‌شود که انسان در هر معامله‌ای، هر چند که بر خود اعتماد داشته باشد، امّا نباید به بانگ بلندی ادّعا کند که باعث غرور و تکبّر شود، و اگر در جایی نیاز به چنین گفتاری پیش بیاید، در الفاظ باید، این را مراعات کرد که در آن به جای خود، اظهار اعتماد بر خدا

۱- روح المعانی.

باشد، و تا حد امکان دامن تواضع را از دست ندهد.

﴿**فلما اسلما**﴾ پس وقتی که آن هر دو، خم شدند، «اسلم» به معنای خم شدن و مطیع و رام شدن است، به این مطلب که وقتی آنان در برابر دستور خدا خم شدند، یعنی، پدر به اراده‌ی قربانی کردن پسر، و پسر به اراده ذبح شدن، سر تسلیم فرود آوردند، در اینجا لفظ «لما» (وقتی که) به‌کار برده شد. امّا جواب آن مذکور نیست، یعنی پشت سر بیان نکرد که وقتی که این واقعه اتّفاق افتاد چه شد، از آن اشاره به این است که این اقدام فداکاری تا آن حد عجیب و غریب بود که الفاظ نمی‌توانند کیفیّت کامل آن را بیان کنند.

از بعضی روایات تاریخی و تفسیری معلوم می‌شود که شیطان تا سه مرتبه خواست تا که حضرت ابراهیم را از اراده خودش باز دارد که در هر نوبت حضرت ابراهیم به او هفت تا سنگریزه زده او را راند، و امروز در میدان منیٰ برای یاد آن کار پسندیده، جشن سنگریزه زنی بر جمرات ثلاث برگزار می‌شود، سرانجام وقتی که پدر و پسر برای انجام این عبادت بی‌سابقه، در قربانگاه رسیدند، حضرت اسماعیل به پدرش گفت که پدر جان مرا محکم ببند تا که زیاد حرکت نکنم، و لباسهایت را هم از من باز بدار، تا این‌که خون من بر آنها نیفتد. و از ثواب من کاسته نشود، و علاوه بر این مادرم وقتی خون را ببیند بیشتر غمگین می‌شود، و کاردت را بسیار تیز بکن، و آن را بر گلویم به سرعت بمال، تا که به سهولت روح من خارج گردد؛ زیرا مرگ بسیار سخت است و هرگاه به نزد مادرم رسیدی، سلام مرا به او برسان، و اگر خواستی که پیراهن مرا به نزد او ببری پس آن را ببر، شاید از آن تسلّی حاصل کند، با شنیدن این الفاظ از یگانه پسری بر قلب پدر چه می‌گذرد، امّا حضرت ابراهیم علیه‌السلام کوه استقامت قرار گرفته چنین پاسخ می‌دهد که پسر جان تو در اجرای دستور خدا به من چه کمک خوبی هستی؟ این را گفته، از

پسرش بوسه گرفت و با چشم پر از اشک او را بست[۱].

﴿**و تلّه للجبین**﴾ او را بر پیشانی خوابانید، در خصوص آن از حضرت ابن عبّاس چنین منقول است که او را بر پهلو چنان خوابانید که یک کناره پیشانیش بر زمین افتاد[۲]. و باتوجّه به معنای لغوی، این تفسیر راجح‌تر است؛ زیرا که جبین در لغت عرب به دو کناره پیشانی گفته می‌شود، و به سمت وسطی پیشانی، جبهه می‌گویند، از این جهت حضرت حکیم الامة تهانوی آن را به خوابانیدن بر پهلو ترجمه کرده است، امّا بعضی از مفسّرین دیگر مطلب آن را چنین بیان کرده‌اند که او را بر روی زمین خواباند، به هر صورت، در روایات تاریخی علّت خوابانیدن او به این شکل را این بیان کرده‌اند، که در بدو امر حضرت ابراهیم او را راست به پشت خوابانیده بود، ولی با وجود چند بار قرار دادن کارد، گلوی حضرت اسماعیل بریده نمی‌شد؛ زیرا خداوند به قدرت کامل خویش پاره‌ای از مس را در میان حایل کرده بود، در این هنگام خود پسر فرمود که: پدر جان مرا بر روی بخوابان؛ زیرا وقتی که بر سر روی من نظر می‌اندازید، شفقت پدری جوش می‌زند و گلویم به خوبی بریده نمی‌شود، و علاوه بر این نگاه من به کارد می‌افتد و من هم وحشت می‌کنم، چنان‌که حضرت ابراهیم علیه السلام او را بر روی خوابانده کارد بر حلقومش گذاشت[۳]. واللّه اعلم.

﴿**و نادینه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا**﴾ و ما به او ندا دادیم که ای ابراهیم مصداق خوابت را محقّق نمودی، یعنی آنچه شما می‌بایستی در اجرای دستور خدا می‌کردید،کردید، و درآن از طرف خودکوتاهی نکردید، و در خواب هم فقط این را به او نشان داده بود که حضرت ابراهیم بر گلوی او کارد را می‌گذارد اینک این آزمایش تکمیل شد، لذا اکنون او را رها کن.

۱ـ مظهری.

۲ـ مظهری.

۳ـ تفسیر مظهری و غیره.

﴿انا کذلک نجزی المحسنین﴾ - ما به مخلصان، چنین پاداش خواهیم داد، یعنی هرگاه بنده سر تسلیم را در جلو دستور خدا خم کرده برای فدا کردن تمام جذبات خود، آماده می‌شود، ما هم او را سرانجام از مشقّت دنیوی نجات می‌دهیم و اجر و ثواب آخرت را هم در نامه‌ای اعمال او می‌نویسیم.

﴿و فدینـه بذبح عظیم﴾ - و ما در عوض ذبح بزرگی دادیم. در روایات آمده است که حضرت ابراهیم علیه السلام با شنیدن صدایی از آسمان به سوی آن نگاه کرد دید که حضرت جبرئیل با یک قوچ ایستاده است و از بعضی روایات دیگر معلوم می‌شود که این همان قوچ بود که هابیل پسر آدم آن را به قربانی تقدیم داشته بود. والله اعلم

به هر حال این قوچ بهشتی به حضرت ابراهیم علیه السلام عطا گردید، و او بنا به دستور خدا آن را به جای پسرش قربان کرد، و بدین، ذبیحه‌ی عظیم به این خاطر گفته شده که آن از طرف خدا آمده بود، و در قبول بودن قربانی آن نمی‌توانست شک کرد[1].

آیا ذبیح حضرت اسماعیل بود یا حضرت اسحـق

در بالا آیات را با توجّه به این، تفسیر کردند که آن پسری که حضرت ابراهیم به ذبحش دستور داده شده بود حضرت اسماعیل علیه السلام بود، امّا در حقیقت در این باره مفسّرین و مؤرخّین با هم اختلاف شدیدی دارند، از حضرت عمر، حضرت علی، حضرت عبدالله بن مسعود، حضرت عبّاس، ابن عبّاس، کعب الاحبار، سعید بن جبیر، قتاده، مسروق، عکرمه، عطا، مقاتل، زهری و سدّی منقول است که آن پسر حضرت ابراهیم، حضرت اسحـق بود، و برخلاف این از حضرت علی، حضرت ابن عبّاس، حضرت

۱ـ تفسیر مظهری و غیره.

عبدالله بن عمر، حضرت ابوهریره، ابوالطفیل، سعید بن المسیب، سعید بن جبیر، حسن بصری، مجاهد، حضرت عمر بن عبدالعزیز، شعبی، محمّد بن کعب قرظی و بسیاری از تابعین دیگر منقول است، که آن پسر، حضرت اسماعیل علیه السلام بود. و از مفسّران بعدی حافظ ابن جریر قول اول را ترجیح داده‌اند، و حافظ ابن‌کثیر و غیره قول دوم را اختیار کرده قول اوّل را به شدّت رد نموده‌اند، و در اینجا نسبت به دلایل فریقین تبصره‌ی کامل ممکن نیست، امّا با توجّه به اسلوب بیان قرآن و قوت روایات، چنین معلوم می‌شود، آن پسری که حضرت ابراهیم به ذبح کردنش دستور داده شده بود حضرت اسماعیل علیه السلام بود، به دلایل مندرج در ذیل.

۱- قرآن بعد از نقل کل داستان فرمود که: ﴿**و بشرنـٰه باسحـٰق نبیًا من الصّـٰلحین**﴾ (که ما او را با اسحاق که نبی و از نیکان است، بشارت دادیم) از این، به وضوح معلوم می‌شود، که پسری که به قربانی او دستور رسیده بود، علاوه بر حضرت اسحـٰق کسی دیگر بود، و مژده‌ی حضرت اسحـٰق پس از واقعه‌ی قربانی او داده شده بود.

۲- و در این بشارت حضرت اسحـٰق آمده است، که او پیامبر است و نیز در آیه دیگر آمده است که با تولّد حضرت اسحـٰق این بشارت هم آمده که از او حضرت یعقوب متولّد می‌شود، کما قال فی آیه‌ی ۷۱ سوره‌ی هود ﴿**فبشرنـٰها باسحـٰق و من وراء اسحـٰق یعقوب**﴾ و مطلب واضح آن، این است که او تا دیر زنده می‌ماند تا این که او دارای اولاد می‌شود، پس چگونه می‌تواند امکان داشته باشد که به ذبح او در طفولیت دستور داده شود، و اگر به ذبح او در ایّام بچگی قبل از نبوّت دستور می‌رسید، حضرت ابراهیم متوجّه می‌شد که او تاکنون به مقام نبوّت نایل نیامده، و از پشت او قرار حضرت یعقوب مقدّر است، لذا با وجود ذبح بر او موت عارض نمی‌شود، و ظاهر است که این نه امتحانی است بزرگ و نه حضرت به انجام دادن آن،

چندان مستحق ستایش قرار می‌گرفت، امتحان در صورت ممکن است که حضرت ابراهیم کاملاً بفهمد که این پسر من با ذبح شدن کلّاً از بین می‌رود، و سپس او به ذبح آن اقدام کند، و این امر در حق حضرت اسماعیل علیه‌السلام کاملاً صدق می‌کند؛ زیرا که خداوند به نبوّت او و زنده ماندنش هیچ‌گونه پیشگویی نفرموده بود.

۳- از بیان قرآن معلوم می‌شود که آن پسری که به حضرت ابراهیم نسبت به ذبح کردن او دستور رسیده بود، او نخستین پسر حضرت ابراهیم بود؛ زیرا او به هنگام هجرت از وطن به یک پسر دعا کرده بود، و در پاسخ به آن دعا، به او بشارت داده شد، که در خانه او یک پسر حلیم متولّد می‌شود، و باز نسبت به همین پسر گفته شد که وقتی او به سنّی رسید که با پدر رفت و آمد کند، در حق او دستور ذبح رسید و تمام این وقایع مسلسل نشان می‌دهند، که آن پسر، نخستین پسر حضرت ابراهیم علیه‌السلام بود، و از این طرف این هم متّفق علیه است که اوّلین پسر حضرت ابراهیم، حضرت اسماعیل است، و حضرت اسحٰق پسر دوم اوست، و پس از این، در این شبهه باقی نخواهد ماند که ذبیح حضرت اسماعیل علیه‌السلام بود.

۴- این امر هم تقریباً طی شده است که این واقعه قربانی پسر، در دور و بر مکّه‌ی مکّرمه واقع شده بود، بنابراین، مرتب در اهل عرب به هنگام حج، قربان کردن رایج است، و علاوه بر این شاخهای آن قوچی که برای حضرت ابراهیم در فدیه پسرش از جنّت داده شده بود، تا چندین قرن در دیوار کعبه آویزان بودند، که حافظ ابن کثیر در تأیید این، چندین روایت نقل نموده است، و نیز از حضرت عامر شعبی هم نقل کرده که من خودم آن شاخها را در کعبه دیده‌ام[1].

حضرت سفیان فرموده است که شاخهای آن قوچ پیاپی در کعبه

۱- ابن کثیر ص ۱۸ جلد ۴.

آویزان بودند، تا این که وقتی که در زمان حجّاج بن یوسف در کعبه آتش‌زدگی افتاد، آنها سوختند[۱]، اکنون واضح است که در دور و بر مکّه‌ی مکرّمه حضرت اسماعیل سکونت داشت، نه حضرت اسحٰق، لذا کاملاً روشن است که دستور ذبح متعلّق به حضرت اسماعیل علیه السلام بود، نه حضرت اسحٰق، امّا آن روایات که در آنها از عدّه‌ی زیادی از صحابه و تابعین آمده که آنها حضرت اسحٰق را ذبیح قرار داده‌اند، حضرت حافظ ابن‌کثیر در حق آنان نوشته است که:

«خدا بهتر می‌داند، ولی در ظاهر معلوم می‌شود که این همه اقوال از کعب الاحبار مأخوذ است، که وقتی او در زمان حضرت عمر ایمان آورد، شروع کرد به بیان کردن سخنان کتب گذشته، حتّی بسا اوقات حضرت عمر هم به صحبتهای او گوش می‌داد، و از این، دیگران هم فرصت یافتند و صحبتهای او را گوش کرده به نقل آنها پرداختند، در این روایات هر نوع سخن رطب و یابس جمع بود، و این امّت به کوچکترین حرف از این صحبتها نیاز ندارد[۲].

و این سخن حافظ ابن‌کثیر بسیار به عقل نزدیک‌تر است؛ زیرا که ذبیح قرار دادن حضرت اسحٰق مبتنی بر روایات اسرائیلی است، چرا که یهود و نصاری او را ذبیح قرار می‌دهند چنانکه این واقعه در بائبل موجود، به این الفاظ، چنین بیان شده است که:

بعد از این سخنان، چنین اتّفاق افتاد که خدا ابراهام را آزمود، و به او گفت: ای ابراهام، او گفت حاضرم، آنگاه او گفت تو پسرت اضحاق را که یگانه پسر تو است او را دوستی داری، بردار به ملک موریاه برود در آنجا او را در کوهها بر کوهی که من تو را نشان می‌دهم به صورت قربانی سوختن نذر

۱ـ ایضاً ص ۱۷ جلد ۲.
۲ـ ابن کثیر ج ۴ ص ۱۷.

پیش کن[۱].

در اینجا واقعه‌ی ذبح به اسحاق علیه السلام نسبت داده شده است، ولی اگر به دیده‌ی انصاف دیده شود، و تحقیق به کار رود، به صراحت معلوم می‌گردد، که یهود در اینجا تعصّب به کار برده، در عبارت تورات تحریف کرده است؛ زیرا در عبارت مذکور، کتاب پیدایش، جمله «یگانه پسرت» نشان می‌دهد که آن پسری که حضرت ابراهیم به قربانی کردن او دستور داده شد، یگانه پسر او بود، سپس قدری پشت سر این در همین باب می‌نویسد که تو پسرت را که یگانه پسرت بود، از من دریغ نفرمودی[۲].

در این جمله هم تصریح شده است که آن پسر «یگانه پسر» حضرت ابراهیم بود، و از طرفی دیگر این امر هم از مسلّمات است که حضرت اسحٰق یگانه پسر حضرت ابراهیم علیه السلام نبود، و یگانه پسر غیر از حضرت اسماعیل نمی‌تواند بر دیگری اطلاق شود؛ زیرا چندین عبارت دیگر خود کتاب پیدایش، بر این گواه است که تولّد حضرت اسماعیل علیه السلام خیلی جلوتر از حضرت اسحٰق بوده است، ملاحظه فرمایید، و از همسر ابراهام ساری، فرزندی متولد نمی‌شد، و او کنیز مصری داشت که هاجر نام داشت، و او پیش هاجره رفت و او باردار شد و فرشته‌ی خداوند گفت: تو حامله هستی، و از تو پسری متولد می‌شود نام او را اسماعیل مقرّر کن، وقتی که از ابراهام و هاجره این پسر متولد شد، ابراهام هشتاد و شش سال عمر داشت[۳]. و نیز در باب آینده می‌نویسد:

«و خدا به ابراهام گفت که: ساری، همسر تو است از او هم به تو پسری می‌بخشم، آنگاه ابراهام سرنگون شد، و خندیده به دل گفت: که آیا از

۱ـ پیدایش ۴۳ ـ او ۲.
۲ـ پیدایش ۲۲ ـ ۱۲.
۳ـ پیدایش باب ۱۶ آیات او ۴ و ۱۰.

پیرمردی صد ساله پسری متولد می‌شود و آیا ساری در نود سالگی بچه به دنیا می‌آورد؟ و ابراهام به خدا گفت که ای کاش اسماعیل در حضور شما زنده بماند، آنگاه خدا فرمود یقیناً به همسر تو ساره از تو پسر متولد می‌شود، که او را به اضحاق نامگذاری کن[۱].

سپس تولّد حضرت اسحٰق عليه السلام را چنین ذکر نموده است که وقتی پسر او «اضحاق» از او متولّد شد، ابراهام صد سال عمر داشت[۲].

از این عبارات به صراحت معلوم می‌شود که حضرت اسحٰق از حضرت اسماعیل چهارده سال کوچک‌تر بود، در این مدّت چهارده سال حضرت اسماعیل عليه السلام یگانه پسر او بود، و برعکس بر حضرت اسحٰق عليه السلام هیچ‌گاهی چنین زمانی نیامده که یگانه پسر پدرش باشد، بعد از این وقتی که ذکر قربانی پسر در باب بیست و دوم کتاب پیدایش می‌آید، در آنجا لفظ یگانه پسر، خود گواهی می‌دهد. که مراد از آن حضرت اسماعیل عليه السلام است، و یهودی بر آن لفظ «اضحاق» را به این خاطر اضافه کردند تا به جای بنی‌اسماعیل این فضیلت برای بنی‌اسحٰق ثابت گردد.

علاوه بر این در همین کتاب «پیدایش بائبل» در جایی که نسبت به تولّد حضرت اسحٰق به حضرت ابراهیم مژده داده شده، این هم آمده است که: یقیناً من او را (حضرت اسحاق) برکت می‌دهم که از نسل او اقوام به وجود می‌آید[۳].

اینک ظاهر است، پسری که قبل از تولّد او پیشگویی شده که او دارای فرزند می‌باشد و از او اقوام به وجود می‌آید، پس چگونه نسبت به او دستور داده می‌شود که او را قربان کنند، از این هم معلوم می‌شود که این حکم هم،

۱- پیدایش ۱۷ = ۱۵ تا ۲۰.
۲- پیدایش ۲۱ - ۵.
۳- پیداش ۱۷ - ۱۶.

نسبت به حضرت اسحٰق نبوده، بلکه نسبت به حضرت اسماعیل علیه‌السلام بوده است، پس از ملاحظه عبارات مذکور «بائبل» می‌توان مقایسه کرد که این خیال حافظ ابن‌کثیر تا چه حدی صحیح است که می‌فرماید:

«در کتب مقدّس یهود به صراحت آمده است که وقتی حضرت اسماعیل متولّد شد، حضرت ابراهیم علیه‌السلام به سن هشتاد و شش سال رسیده بود، و هنگامی که حضرت اسحٰق متولّد شد، سن او صد سال بود، و نیز در کتاب‌های آنها مندرج است که خداوند به حضرت ابراهیم دستور داده بود که یگانه پسر خود را ذبح کند، و در نسخه‌ی دیگر به جای یگانه پسر نخستین پسر آمده است، پس یهود در اینجا لفظ اسحٰق را از طرف خود از روی تعصّب اضافه کرده است، و برای تصحیح و درُست قرار دادن آن، هیچ جوازی وجود ندارد؛ زیرا این خود مخالف با تصریحات کتاب‌های خود آنهاست، و این لفظ را بدین خاطر اضافه کردند که حضرت اسحٰق جدّ امجد آنهاست، و حضرت اسماعیل جد بزرگوار اعراب است، پس یهود از روی ضدّیت و حسد، این لفظ را اضافه کرده‌اند، و اکنون معنای یگانه را چنین تأویل می‌کنند که، آن یگانه پسری که اکنون جز او پیش تو نباشد؛ زیرا حضرت اسماعیل و والده او در آن زمان، آنجا نبودند، (لذا می‌توان به این معنی حضرت اسحٰق را هم یگانه پسر دانست)، ولی این تأویل کاملاً اشتباه و باطل است؛ زیرا یگانه به آن پسری می‌گویند که پدر جز از او پسر دیگری نداشته باشد[1].

حافظ ابن‌کثیر این را هم نیز نقل کرده که یکی از علمای یهود در عهد خلافت عمر بن عبدالعزیز مسلمان شد. حضرت عمر از او پرسید که حضرت ابراهیم علیه‌السلام به ذبح کدام یک از پسرانش دستور داده شده بود، او گفت به خدا قسم ای امیرالمؤمنین که آن حضرت اسماعیل است، و یهود

۱ـ تفسیر ابن کثیر ص ۱۴ جلد ۴.

این را کاملاً می‌دانند، امّا آنها بنا بر حسدی که با شما عربها دارند، چنین می‌گویند[1].

در ضوء این دلایل تقریباً این امر یقینی است که ذبیح حضرت اسماعیل علیه السلام بود. والله سبحانه اعلم

﴿**و من ذریتهما محسن و ظالم لنفسه مبین**﴾ و از نسل این دو بعضی خوب هم هست و بعضی چنین هست که خود را به ضرر می‌رساند، و به وسیله‌ی این آیه آن زعم باطل یهود رد گردید، قرار گرفت که مطلق اولاد انبیا بودن را برای نجات کافی می‌دانستند، این آیه به روشنی بیان نمود، که تعلّق نسبی مردم صالح و نیک برای نجات کافی نیست، بلکه اصل مدار آن مبتنی بر عقاید و اعمال خود انسان است.

وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلَىٰ مُوسَىٰ وَ هَٰرُونَ ﴿۱۱۴﴾ وَنَجَّيْنَٰهُمَا وَقَوْمَهُمَا مِنَ
و ما احسان کردیم بر موسی و هارون. و نجات دادیم آن دو تا و قومشان را از

الْكَرْبِ الْعَظِيمِ ﴿۱۱۵﴾ وَنَصَرْنَٰهُمْ فَكَانُوا هُمُ الْغَٰلِبِينَ ﴿۱۱۶﴾
وحشت بزرگی. و کمک کردیم به آنها پس شدند آنها غالب.

وَ ءَاتَيْنَٰهُمَا الْكِتَٰبَ الْمُسْتَبِينَ ﴿۱۱۷﴾ وَ هَدَيْنَٰهُمَا الصِّرَٰطَ
و دادیم به آن دو تا کتاب واضح. و راهنمایی کردیم آنها را به راه

الْمُسْتَقِيمَ ﴿۱۱۸﴾ وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِمَا فِى الْأَخِرِينَ ﴿۱۱۹﴾ سَلَٰمٌ
راست. و باقی گذاشتیم بر آنها در پس ماندگان. که سلام باد

عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَٰرُونَ ﴿۱۲۰﴾ إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِى الْمُحْسِنِينَ ﴿۱۲۱﴾
بر موسی و هارون. ما چنین پاداش می‌دهیم به نیکوکاران.

۱ـ ص ۱۸ جلد ۴.

إِنَّهُمَا مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِيـنَ ﴿۱۲۲﴾
به تحقیق هستند آن دو تا از بندگان ایمان‌دار ما.

خلاصه‌ی تفسیر

و ما بر موسی و هارون (علیهما السلام) هم احسان کردیم (که به آنها نبوّت و کمالات دیگر عطا کردیم،) و ما آن دو تا را و قوم آنها (بنی اسرائیل) را از غم بزرگی (از مشقّتهای از جانب فرعون) نجات دادیم و ما به همه آنها (در مقابل فرعون) کمک کردیم پس (سرانجام) اینها غالب شدند. (که فرعون غرق گردید و ایشان دارای حکومت قرار گرفتند) و ما (پس از غرق شدن فرعون،) آن دو تا را (موسی علیه السلام) را اصالتاً و هارون را به طور تبعی) کتاب روشنی دادیم، (مراد از آن تورات است که در آن احکام روشن الهی مذکور بود) و ما آنها را به راه راست برقرار داشتیم (که اعلی ترین پایه‌ی آن این است که آنها را نبی معصوم قرار دادیم) و ما برای آن دو تا مدّت درازی در میان فرزندانشان این امر را باقی گذاشتیم که «سلام باد بر موسی و هارون» (چنان‌که با نام آن دو تا بزرگوار تا امروز علیه السلام گفته شده است) ما به مخلصان چنین پاداش می‌دهیم (که آنها را مستحق دعا و ثنا قرار می‌دهیم) یقیناً آن دو تا از بندگان با ایمان (کامل) ما بودند (بنابراین هم پاداش کامل عطا شد.)

معارف و مسایل

در این آیات داستان حضرت موسی و هارون بیان شده است، و این داستان در موارد متعدّدی با تفصیل گذشته است، و در اینجا به آن، فقط اشاره‌ای شده است، و هدف اصلی از ذکر آن در اینجا چنین نشان دادن است، که خداوند متعال چگونه به بندگان مخلص و مطیع خویش، کمک می‌کند، و آنها را به چه انعامی نایل می‌گرداند، چنان‌که در اینجا احسان

خود را بر موسی و هارون ذکر نمود، و انعام الهی بر دو قِسم است، یکی مثبت یعنی استفاده دادن که ﴿و لقد مننا علی موسی و هارون﴾ به آن اشاره شده است، دوم منفی یعنی نجات از حسادت که در آیات آینده نسبت به آن، به تفصیل، بحث شده است، و مفهوم آیات از خلاصه‌ی تفسیر واضح است.

وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿۱۲۳﴾ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿۱۲۴﴾
و به تحقیق که هست الیاس از رسولان وقتی که گفت به قوم خود که آیا شما نمی‌ترسید.

أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ ﴿۱۲۵﴾ اللَّهَ رَبَّكُمْ وَ رَبَّ
آیا می‌خوانید بعل را و می‌گذارید بهترین آفریننده را. که خداست رب شما و رب

ءَابَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ ﴿۱۲۶﴾ فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ﴿۱۲۷﴾
آباء و اجداد گذشته شما. پس تکذیب کردند او را، پس آنها دستگیر شده خواهند آمد.

إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿۱۲۸﴾ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ﴿۱۲۹﴾
مگر کسانی که بندگان برگزیده خدا هستند. و باقی گذاشتیم بر او در بازماندگان.

سَلَٰمٌ عَلَىٰٓ إِلْ يَاسِينَ ﴿۱۳۰﴾ إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِى الْمُحْسِنِينَ ﴿۱۳۱﴾
که سلام باد بر الیاس. همچنین پاداش می‌دهیم به نیکوکاران.

خلاصه‌ی تفسیر

و الیاس (علیه السلام) از انبیای (بنی‌اسرائیل) بود، (واقعه آن زمان او را ذکر کنید) که به قوم خود (بنی اسرائیل که مبتلا به بت‌پرستی بودند) فرمود که آیا شما از خدا نمی‌ترسید، آیا شما «بعل» را (که نام بتی بود) می‌پرستید و عبادت او را می‌گذارید، که اعلی‌ترین آفریننده است؛ (زیرا که بعضی از مردم دیگر تنها بر تحلیل و ترکیب بعضی چیز قدرت دارند و آن هم قدرت عارضی در صورتی که او بر ایجاد همه‌ی اشیا از عدم به وجود، قدرت

دارند، باز کسی دیگر نمی‌تواند روح در چیزی بدمد، و نمی‌تواند در هر چیز جان بیندازد، و اوست) معبود بر حق (و) پروردگار شما و پروردگار پدران و اجداد گذشته‌ی شما، هم، پس آنها، (در این ادّعای توحید) او را تکذیب کردند پس در اثر زشتی این تکذیب) آنها (در عذاب آخرت) دستگیر خواهند شد، مگر کسانی که بندگان خاص خدا (یعنی با ایمان) بودند (که آنها در اجر و ثواب می‌باشند) و ما برای الیاس در بازماندگان (تا مدّت طولانی) این را باقی گذاشتیم که بر «الیاسین» (که نام حضرت الیاس است) سلام باد (و) ما به مخلصین چنین پاداش می‌دهیم (که آنها را مستحق دعا و ثنا قرار می‌دهیم،) یقیناً او از بندگان ایمان‌دار (کامل) ما بود.

معارف و مسایل

حضرت الیاس علیه السلام

در این باب، چهارمین داستان، حکایت حضرت الیاس علیه السلام آمده است و ذکر شده است که پیش از تفسیر آیات نسبت به حضرت الیاس علیه السلام معلوماتی چند در ذیل درج می‌گردد.

در قرآن کریم نسبت به حضرت الیاس، در دو مورد بحث شده است، یکی در سوره‌ی انعام و دوم در همین چند آیه سوره صافات، در سوره انعام فقط نام گرامی او در فهرست اسامی انبیاء علیهم السلام آمده بود، و از او داستانی ذکر نشده بود، ولی در اینجا داستان دعوت و تبلیغ او، امّا به اختصار ذکر شده است.

چون احوال حضرت الیاس علیه السلام در قرآن با تفصیل ذکر نشده است و نه در احادیث مستند، از آن ذکری به میان آمده است، بنابراین نسبت به آن جناب علیه السلام در کتب تفسیر اقوال گوناگون و روایات مختلفی دیده می‌شود، که بیشتر آنها از روایات بنی اسرائیل مأخوذ است، = گروه قلیلی

از مفسّرین گفته‌اند که = الیاس = نام دوم حضرت ادریس است، و در میان این دو شخصیت هیچ فرقی نیست، و بعضی دیگر چنین هم گفته‌اند که حضرت الیاس و حضرت خضر با هم یکی هستند[1].

امّا محققین این اقوال را رد نموده‌اند قرار داده‌اند و قرآن کریم هم حضرت الیاس و حضرت ادریس را به طور جداگانه به گونه‌ای ذکر فرموده که مجالی برای یک گفتن آنها، باقی نمانده است، بنابراین حافظ ابن کثیر در تاریخ خود همین را ترجیح داده که هر یکی جداگانه رسولی است[2]

مقام و زمان بعثت او

این موضوع هم از قرآن و حدیث معلوم می‌شود که حضرت الیاس علیه السلام کی و کجا سبعوث شده بود، امّا روایات تاریخ و اسرائیلیات بر این متفّق هستند که او پس از حضرت حزقیل علیه السلام و قبل از حضرت الیسع علیه السلام در بنی اسرائیل مبعوث شده است، و این زمانی است که در خلفای حضرت سلیمان به علّت بدکاری اختلاف واقع شده و سلطنت‌شان به دو قسم منقسم شده بود، که گروهی یهوداه یا یهودیه، گفته می‌شد، که مرکزشان در بیت المقدس بود، و به گروه دیگر اسرائیل که پایتخت آنها سامره (نابلس فعلی) بود، حضرت الیاس در منطقه «جلعاد اردن» متولد شده بود، و در آن زمان پادشاهی که در ملک اسرائیل فرماندار بود در «بائبل» به نام اخی آب و در تواریخ عربی و تفاسیر به اجب یا اخب مذکور است، و همسر او به نام «ایزبل» پرستار بت «بعل» بود و او در اسرائیل به نام بعل قربانگاه بزرگی ساخت، و تمام بنی اسرائیل را بر راه بت‌پرستی قرار داد و به حضرت الیاس علیه السلام از طرف خدا مأموریت رسید، که او در این منطقه تشریف برده

۱ـ درمنثور ص ۲۸۵ و ۲۸۶ ج ۵.

۲ـ البدایه ج ۱ ص ۳۳۹.

تعلیم توحید را گسترش دهد، و اسرائیل را از بت‌پرستی باز دارد، ملاحظه باد[1].

درگیری با قوم

انبیای دیگر هم با قوم خویش با درگیری شدیدی مواجه شدند، و چون قرآن کریم کتاب تاریخی نیست، بنابراین به جای این‌که درگیری را به طور مفصّل بیان کند، فقط بر آن مقدار اکتفا می‌نماید که موجب عبرت و موعظه ما شد، یعنی این‌که قوم او را تکذیب کرد، غیر از چند بنده‌ی مخلص، کسی دیگر به او ایمان نیاورد، لذا در آخرت آنها به سرانجام بدی مواجه خواهند شد.

بعضی از مفسّرین در اینجا احوال مفصّل این درگیری را بیان نموده‌اند که از میان تفاسیر رایج امروز، تفصیل مبسوط این درگیری، بیشتر در تفسیر مظهری، به حواله‌ی بغوی نقل شده است، وقایعی که در آن ذکر شده تقریباً بیشتر از «بائبل» مأخوذ است، و در تفاسیر دیگر هم بعضی از این وقایع به حواله حضرت وهب بن منبه و کعب الاحبار که اغلب روایات اسرائیل را روایت می‌کنند، نقل شده است، و آنچه از تمام این روایات به صورت خلاصه و قدر مشترک بر می‌آید، این است، که حضرت الیاس علیه‌السلام پادشاه اسرائیل اخی‌اب و قوم او را از پرستش «بعل» بازداشته، به توحید دعوت داده است، و غیر از چند نفر حق‌پسند کسی بر دعوت او لبیک نگفت، بلکه کوشیدند که آن جناب را به انواع مختلف پریشان کنند، حتی که اخی‌اب و همسرش ایزبل برای از بین بردن او، توطئه به کار بردند، و آن جناب از دست آنها به غاری دور افتاده پناه برد و تا مدّت طولانی در آنجا مقیم شد، و سپس دعا کرد تا که مردم اسرائیل به قحط‌سالی مواجه شوند، و او برای ازاله این

۱- تفسیر ابن جریر ص ۵۳ جلد ۲۳ - و ابن کثیر ص ۱۹ جلد ۴ - و تفسر مظهری ص ۱۳۴ جلد ۸ و کتاب سلاطین اول بائبل ۱۶ - ۲۹ تا ۳۳ و ۱۰۱۷.

قحط‌سالی، معجزاتی به آنها نشان دهد، تا شاید به این شکل، ایمان بیاورند، چنان‌که آنها در قحط‌سالی شدیدی مبتلا شدند.

سپس حضرت الیاس علیه السلام بنابر دستور خدا، با اخی‌اب ملاقات کرد و به او گفت که این عذاب در اثر نافرمانی خداست، و اگر شما اکنون هم باز آیید، این عذاب دور خواهد شد، و برای آزمایش از صداقت من هم، این بهترین فرصتی است، که شما می‌گویید که معبود شما «بعل» در اسرائیل چهار صد پیامبر نبی دارد، شما در یک روز همه آنها را پیش من جمع کن آنها به نام «بعل» قربانی تقدیم کنند، و من به نام خدا قربانی می‌کنم، آتش آسمانی قربانی هر کدام یکی را از من و آنها خورد، دین‌او بر حق است، تمام با کمال رضایت این را پذیرفتند.

چنان‌که همه آنها به مقام «کوه کرمل» جمع شدند، انبیای دروغین «بعل» قربانیهای خود را تقدیم کردند، و از صبح تا ظهر به پیش «بعل» التجا کردند، امّا جوابی به آنها نرسید، سپس حضرت الیاس قربانی خود را تقدیم کرد، بر آن از آسمان آتش نازل شده آن را سوزاند، و با مشاهده آن مردم به سجده افتادند، و حق برای آنها روشن شد، امّا پیامبران دروغین «بعل» هنوز تسلیم نشدند، لذا حضرت الیاس علیه السلام آنها را در وادی «تیشون» به قتل رسانید.

پس ازاین واقعه باران زیادی بارید که تمام آن منطقه سیراب شد. ولی باز هم چشم همسر «اخی اب» یعنی «ایزبل» باز نشد، و به جای این‌که بر حضرت الیاس ایمان بیاورد برعکس با او دشمن شد و خود را برای قتل حضرت الیاس آماده کرد، حضرت الیاس با شنیدن این توطئه از «سامریه» مخفی شد و پس از مدتی کوتاه در ملک دیگر اسرائیل یعنی «یهودیه» شروع به تبلیغ کرد، زیرا به تدریج مرض «گوساله» پرستی در آنجا هم شیوع پیدا کرده بود، پادشاه آن سرزمین «یهورام» هم به دعوت او تسلیم نشد، تا

این که او طبق پیشگویی حضرت الیاس علیه‌السلام تباه و نابود گردید، و پس از چند سال حضرت الیاس مجدداً به اسرائیل تشریف آورد، و «اخی اب» و پسر او «خزیاه» را مستقیماً دعوت داد، امّا او حسب سابق به بد اعمالی خود ادامه داد، تا او هم شکار حملات بیرونی و امراض مهلک قرار گرفت آنگاه خداوند پیامبر خود را بازخواند.

آیا حضرت الیاس زنده هستند؟

مورّخین و مفسّرین این مسئله را که آیا حضرت الیاس زنده است یا وفات یافته، مورد بحث قرار داده‌اند. در تفسیر مظهری به حواله‌ی علاّمه بغوی روایتی طولانی بیان شده است و در آن آمده است که حضرت الیاس علیه‌السلام را بر اسب طلایی رنگی سوار کرده بر آسمان برده‌اند، و او هم، مانند حضرت عیسی در آسمانها زنده است[۱].

و نیز علاّمه سیوطی از ابن عساکر و حاکم و غیره چندین روایات نقل کرده‌است که از آنها هم معلوم می‌شود که حضرت الیاس علیه‌السلام زنده است، از کعب احبار منقول است که چهار پیغمبر تا هنوز زنده هستند. دو نفر در زمین به نامهای حضرت خضر و حضرت الیاس و دو نفر در آسمان به نامهای حضرت عیسی و حضرت ادریس علیهم‌السلام [۲].

تا جایی که بعضی چنین مدّعی هستند که حضرت خضر و حضرت الیاس در هر سال در ماه رمضان در مقام بیت المقدس جمع می‌شوند و روزه می‌گیرند[۳].

امّا محققین مانند حافظ ابن کثیر این قبیل روایات را صحیح قرار نداده

۱- تفسیر مظهری ج ۸ ص ۱۴۱.
۲- درمنثور ص ۲۸۵ - ۲۸۲ جلد ۵.
۳- قرطبی ج ۱۵ ص ۱۱۶.

و درباره‌ی آنها می‌نویسد:

«و هو من الاسرائیلات التی لا تصدق و لا تکذب بل الظاهر ان صحتها بعیدة»[۱] و نیز فرموده است که چندین روایات از آنها نقل کرده که با حضرت الیاس ملاقات به عمل آمده است امّا همه آنها قابل اطمینان نیستند، یا از این جهت که سند آنها ضعیف است. یا از این جهت که افرادی که این روایات به آنان منسوب شده است مجهول می‌باشند[۲].

در ظاهر چنین معلوم می‌شود که نظریه‌ی رفع الیاس به آسمانها مأخوذ از اسرائیلات است، چنان‌که در بائبل آمده است، که او جلو می‌رفت و صحبت می‌کرد تا ببیند، گاریها و اسب‌های طلایی آنها را از هم جدا کردند و «ایلیاه» در اثر گردبادی به آسمانها رفت[۳].

بنابراین، این عقیده در یهود انتشار یافته بود که حضرت الیاس بار دوم به زمین می‌آیند، چنان‌که وقتی که حضرت یحیی علیه السلام مبعوث شد آنها در این اشتباه قرار گرفتند که او حضرت الیاس است، در انجیل یوحنا آمده است که آنها از او پرسیدند که تو کیستی؟ آیا تو «ایلیاه»[۴] نیستی؟ او گفت خیر[۵].

چنین معلوم می‌شود که این قبیل روایات از کعب احبار و وهب بن منبه که از علمای ماهر علوم اهل کتاب بودند، در میان مسلمانان انتشار یافته است و گر نه در قرآن و حدیث هیچ دلیلی در این مورد وجود ندارد، که از آن زنده ماندن یا رفتن الیاس به آسمانها ثابت شود، فقط روایتی در مستدرک حاکم آمده است که آن حضرت ﷺ در راه تبوک با حضرت الیاس

۱ـ البدایه و النهایه ج ۱ ص ۳۳۸.
۲ـ البدایه و النهایة ج ۱ ص ۲۳۹.
۳ـ ۲ - سلاطین ۲ = ۱۱.
۴ - واضح باد که در بائبل نام حضرت الیاس، ایلیاه آمده است.
۵ـ یوحنا ۱۰۰۱ ۲۱.

ملاقات کرد، امّا این روایت به تصریح محدّثین موضوع است، وعلاّمه ذهبی فرموده است که «**بل هو موضوع قبح الله من وضعه و ماکنت احب و لا اجوّز ان الجهل یبلغ بالحاکم الی ان یصحح هذا**»(۱).

بلکه این حدیث موضوع است، نفرین خداوند بر کسی باد که این حدیث را جعل کرده است، من فکر نمی‌کردم که شخصی مانند حاکم نسبت به این مورد تا این حد ناآگاه باشد، که این حدیث را صحیح قرار بدهد.

خلاصه این که زنده ماندن حضرت الیاس از هیچ روایت معتبر اسلامی ثابت نیست، لذا راه درست در این باره این است که مردم سکوت اختیار کنند. و درباره روایات اسرائیلی به تعلیم آن حضرت ﷺ عمل شود که = نه آنها را تکذیب کنید و نه تصدیق. زیرا هدف موعظه و عبرت قرآن و تفسیر آن، بدون اینها کاملاً به‌دست می‌آید. واللّٰه سبحانه و تعالی اعلم

و اینک به تفسیر آیات ملاحظه نمایید.

﴿**اتدعون بعلا**﴾ آیا شما گوساله را می‌پرستید؟ «بعل» در لغت به معنای شوهر و مالک و غیره می‌آید، امّا در اینجا بعل نام بتی بود که قوم حضرت الیاس او را معبود خود قرار داده بودند، تاریخ پرستش «بعل» بسیار قدیمی است، در مناطق شام در عهد حضرت موسی علیه السلام هم از او پرستش می‌شد، و این از همه مقبول‌ترین معبود آنها بود، و شهر مشهور «بعلبک» شام هم، به نام او نامگذاری شده بود، و بعضی می‌پندارند که بت مشهور اهل حجاز هبل هم در اصل همان بعل است(۲).

﴿**و تذرون احسن الخالقین**﴾ (و بهترین آفریدگار را رها می‌کنید) مراد از احسن الخالقین خداوند متعال است و مطلب از احسن الخالقین این نیست که معاذ اللّٰه وجود خالقی دیگر هم امکان دارد، بلکه این است که آن

۱- درمنثور ج ۵ ص ۲۸۶.
۲- قصص القرآن ص ۲۸ جلد ۲.

معبودان کوچک که شما آنها را معبود قرار داده‌اید، خداوند از همه‌ی اینها عالی شأن‌تر است. (قرطبی) و بعضی از مفسّرین گفته‌اند که خالق در اینجا به معنای صانع به‌کار رفته است، یعنی او از همه کارگران کارگرتر است؛ زیرا کار کاریگران دیگر فقط این‌است که در اجزای مختلف، تجزیه و ترکیب به کار برده چیزی بسازند، و به وجود آوردن چیزی از عدم، از توان آنها خارج است، و خداوند بر ایجاد از عدم قدرت و توان ذاتی دارند[1].

نسبت دادن صفت آفرینش به غیر اللّه جایز نیست

در اینجا این امر قابل به تذکّر است، که خلق به معنای آفریدن است، و هدف آن است ایجاد شیء از عدم محض به قدرت ذاتی خویش، لذا این صفت مختص به ذات خداست، و نسبت آن به کسی دیگر جایز نیست، لذا آنچه در عصر حاضر رایج شده است که مضامین اهل قلم و شعر شعرا و تصاویر مصوّران را آفریده‌ها آنها دانسته، و این صفت آنها را به عنوان خلاّقیت یاد می‌کنند، این ناجایز و نارواست، کسی دیگر غیر از خدا نمی‌تواند خالق باشد، لذا به رشحات قلم آنها کاوش یا مضمون و غیره باید گفت نه آفرینش.

﴿**فکذبوه فانهم لمحضرون**﴾ (پس او را تکذیب کردند پس آنها دستگیر خواهند شد)، با این مطلب که باید سزای تکذیب رسول بر حق را بچشند، می‌توان از این عبارت عذاب آخرت و هم‌چنین سرانجام بد دنیا را مراد گرفت، قبلاً گذشت که در اثر تکذیب حضرت الیاس فرمانروایان هر دو ملک «یهوداه و اسرائیل» از بین رفتند. و تفصیل این تباهی در تفسیر مظهری و کتاب سلاطین اول باب ۲۲ سلاطین دوم باب اول و تواریخ دوم باب ۲۱ کتاب «بائبل» مذکور است.

۱ـ بیان القرآن.

﴿الا عباد الله المخلصين﴾ در اینجا مخلصین به فتح لام مستعمل شده به معنای مردمان برگزیده است، یعنی آن کسانی که خداوند آنها را برای اطاعت خویش و اجر و ثواب برگزیده است، لذا ترجمه‌ی آن به جای مُخلص، برگزیده مناسب‌تر است.

﴿سلامٌ علی آل یاسین﴾ الیاسین، هم نام حضرت الیاس علیه السلام اعراب بیشتر با نامهای عجمی یا و نون اضافه می‌کنند مانند سینین در سینا هم‌چنین در اینجا هم دو حرف اضافه شده است.

إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۳۲﴾ وَإِنَّ لُوطًا لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿۱۳۳﴾
بی‌گمان او از بندگان مؤمن ما بود. و به تحقیق که لوط هست از رسولان.

إِذْ نَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ ﴿۱۳۴﴾ إِلَّا عَجُوزًا فِي
وقتی که نجات دادیم او را با اهل خانواده‌اش همه. مگر یک پیرزن که ماند در

الْغَابِرِينَ ﴿۱۳۵﴾ ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ ﴿۱۳۶﴾ وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ
بازماندگان. باز از بیخ بر کندیم دیگران را. و شما می‌گذرید

عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ ﴿۱۳۷﴾ وَبِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿۱۳۸﴾
بر آنها به هنگام صبح. و هنگام شب آیا پس نمی‌فهمید.

خلاصه‌ی تفسیر

و یقیناً لوط (علیه السلام) هم از پیامبران بود (و آن حکایت او قابل به یادآوری است که) وقتی ما وی را با همه‌ی متعلّقین او نجات دادیم، مگر پیرزنی (یعنی همسر او) که او در عذاب با ماندگاران باقی مانده، سپس ما همه‌ی آنها را (که غیر از لوط و افراد خانواده او بودند،) هلاک کردیم (که قصّه‌ی آنها در چندین مورد آمده است) و (ای اهل مکّه) شما بر (دیار و

مساکن) آنها (در سفر به شام گاهی) به هنگام صبح و (گاهی) در شب می‌گذرید (و آثار تباهی آنها را مشاهده می‌کنید) پس آیا (در عین حال که آنها را می‌بینید) باز هم در نمی‌یابید (که سرانجام کفر چیست و هر کسی که در آینده به کفر مبتلا شود نسبت به او همین هراس وجود دارد.)

در این آیات در مقام ذکر واقعه‌ی پنجم از حضرت لوط بیان شده است، این واقعه در چند جا قبلاً هم ذکر شده است، لذا در اینجا نیازی به تفصیل نیست، در اینجا به اهل مکّه به طور ویژه هشدار داده شد، که در سفر تجارت به شام شما بر آن منطقه از سدّوم شب و روز می‌گذرید، که این واقعه عبرت‌انگیز اتفاق افتاده است، امّا باز هم از آن عبرت برنمی‌گیرید. ذکر شب و روز به صورت خاص از این جهت آمد که اهل عرب عموماً در این اوقات از اینجا می‌گذشتند، و قاضی ابوالسعود فرموده است، که این منطقه سدّوم در چنین جایی از راه قرار گرفته بود، که کوچ کننده از آنجا به هنگام صبح، وارد می‌شدند، و هنگام شام از آنجا می‌گذشتند[1].

وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿۱۳۹﴾ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ ﴿۱۴۰﴾

و به تحقیق که یونس هست از رسولان. وقتی که گریخته رسید بر کشتی پر.

فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ ﴿۱۴۱﴾ فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ

پس طلب قرعه‌اندازی کرد، پس برآمد خطاکار. پس لقمه کرد او را ماهی و او

مُلِيمٌ ﴿۱۴۲﴾ فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ ﴿۱۴۳﴾ لَلَبِثَ فِي

ملامت شده بود. پس اگر نمی‌بود این که او یاد می‌کرد ذات پاک را. می‌ماند در

بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿۱۴۴﴾ فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ ﴿۱۴۵﴾

شکم او تا روزی که مردگان زنده شوند. پس انداختیم او را به میدان صاف و او مریض بود.

۱ـ تفسیر ابو السعود.

وَ أَنبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِن يَقْطِينٍ ﴿۱۴۶﴾ وَ أَرْسَلْنَـٰهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ و رویانیدیم بر او درختی از قسم کدو. و فرستادیم او را به سوی یک صد هزار

أَوْ يَزِيدُونَ ﴿۱۴۷﴾ فَـَٔامَنُوا فَمَتَّعْنَـٰهُمْ إِلَىٰ حِينٍ ﴿۱۴۸﴾
یا بیش از آن. پس یقین آوردند، پس فرصت استفاده دادیم به آنها تا مدتی.

خلاصه‌ی تفسیر

و یقیناً یونس (علیه السلام) هم از پیغمبران بود (و قصّه‌ی آن زمان او را یاد آورید که) وقتی (او طبق دستور خدا بر عدم ایمان، به آمدن عذاب بر قوم خود پیشگویی کرد و خود او از آنجا رفت، و هنگامی که بر وقت مقرّر، آثار عذاب نمودار شدند، قوم به خاطر ایمان آوردن، در جستجوی حضرت یونس قرار گرفتند، وقتی او را نیافتند، همه با هم متّفق شده در پیشگاه خداوند به گریه و زاری مشغول شدند، و به صورت اجمال ایمان آوردند و عذاب از آنها برطرف شد، یونس علیه السلام به نحوی اطّلاع یافت، از شرم بدون اجازه‌ی صریح خدا به اجتهاد خود به عوض رفتن به جای دور، از جایگاه خود گریخته دور رفت، در وسط راه به دریایی رسید که در آن کشتی پر از مسافر بود، وقتی که به آن کشتی مملو رسید کشتی حرکت کرد، و به طوفان برخورد کرد، صاحبان کشتی گفتند: در میان ما یک مقصّر تازه‌ای است که باید او را از کشتی جدا کرد، و برای مشخص کردن او همه بر این متّفق شدند، که قرعه‌اندازی شود، پس یونس علیه السلام هم شریک قرعه قرار گرفت، پس در قرعه نام او مقصّر قرار گرفت، یعنی نام او بیرون آمد، پس او خود را به دریا انداخت، شاید ساحل نزدیک بوده است، تا این که شنا کرده بدانجا برسد، لذا شبهه‌ی خودکشی لازم نمی‌آید) پس (وقتی که به دریا افتاد بنابر دستور ما،) ماهی او را (به طور صحیح و سالم) بلعید و او خود را (در آن وقت بنابر اشتباه اجتهادی خود) ملامت می‌کرد (این شد توبه از ته دل، و به

زبان نیز با تسبیح و تحمید استغفار می‌کرد، چنان‌که در آیه‌ی ۸۷ سوره‌ی انبیا آمده است که ﴿لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظّٰلمین﴾) پس اگر او (در آن وقت) از تسبیح (و استغفار) کنندگان نمی‌شد، تا قیامت در شکم آن ماهی باقی می‌ماند، (با این مطلب که موفق نمی‌شد که از شکم آن بیرون آید، بلکه غذای آن قرار می‌گرفت) پس (چون او تسبیح خواند و توبه کرد) ما (هم او را از آن حفظ کرده، و از شکم ماهی بیرون آورده)، او را در میدانی انداختیم (به ماهی دستور دادیم تا او را به ساحل اندازد کند) و او در آن زمان مضمحل بود؛ زیرا در شکم ماهی غذا و هوای مناسب نرسیده بود، و ما (برای جلوگیری از تابش آفتاب) بر او درختی از نوع «کدو» رویانیدیم (و یک بز کوهی به او شیر می‌داد) و ما او را به سوی یک صد هزار مردم یا بیش از این (در شهر نینوا به نزدیکی موصل) پیغمبر قرار داده فرستادیم، پس آنها ایمان آورده بودند اوّلاً به صورت اجمال به هنگام مشاهده‌ی آثار عذاب، و پس از تشریف بردن یونس علیه السلام به سوی آنها دوباره به تفصیل) پس ما او را (به برکت ایمان) تا مدّتی (مدّت عمر او به خیر و خوبی) عیش دادیم.

معارف و مسایل

در این سوره آخرین واقعه حضرت یونس علیه السلام بیان شده است، این واقعه با تفاصیل متعلّق به آن، در آخر سوره‌ی یونس گذشته است، در آنجا ملاحظه کنید[1].

و خلاصه‌ی آن در بالا در خلاصه‌ی تفسیر آمده، لذا نیازی به اعاده آن در اینجا نیست، البتّه درباره‌ی آیاتی امور ضروری چند در ذیل درج می‌گردد.

﴿و ان یونس لمن المرسلین﴾ بعضی از مفسّرین و مورّخان بر این بحث

۱ـ معارف القرآن ص ۵۲۴ جلد ٦.

کرده‌اند، که آیا حضرت یونس علیه‌السلام قبل از واقعه‌ی ماهی رسول قرار داده شده بود، یا بعد از آن، رأی بعضی بر این است که او بعد از واقعه‌ی ماهی رسول قرار داده شد، امّا از ظاهر اسلوب قرآن و بیشتر روایات، راجح آن است که او از قبل بر مقام رسالت، فایز گردانیده شده بود، و واقعه‌ی ماهی بعداً اتّفاق افتاده است.

﴿اذ ابق الی الفلک المشحون﴾ (وقتی که او گریخت به سوی کشتی پُر) لفظ ابق از اباق مشتق است که به معنای گریختن غلام و برده از نزد آقاست، و این لفظ را حق تعالی برای حضرت یونس بدین خاطر استعمال نمود، که او بدون انتظار وحی از جانب خدا، حرکت کرده بود، و چون انبیاعلیهم‌السلام بندگان مقرّب بارگاه الهی می‌باشند، و لغزش کوچکی از آنها، موجب بازخواست شدید قرار می‌گیرد، از این سبب این کلمه سخت به کار برده شد.

﴿فساهم﴾ پس او در قرعه کشی شرکت کرد، این قرعه کشی زمانی به کار برده شد که کشتی به وسط دریا رسیده با طوفان برخورد کرد، و به علّت سنگینی وزن، ترس غرق شدن پیدا شد، و چنین به تصویب رسید که یکی باید به دریا انداخته شود، و برای تعیین آن شخص قرعه به کار رفت، که او چه کسی است.

حکم قرعه‌اندازی

در اینجا این امر قابل یادآوری است که به وسیله‌ی قرعه کشی نه حقّی را می‌توان ثابت کرد، و نه کسی را می‌توان مجرم ثابت گردانید، و هم‌چنین اگر در میان دو کسی اختلاف باشد که این زمین ملک چه کسی است، نمی‌توان به قرعه آن را قضاوت کرد، آری قرعه‌اندازی زمانی جایز، بلکه بهتر است که کسی شرعاً اختیار کامل داشته باشد، که از چند راه جایز، یکی را انتخاب نماید، اکنون او به جای این که با رضایت خودش کدام راه را مشخّص کند، قرعه انداخته، فیصله می‌کند، مثلاً کسی بیش از یک همسر

داشته باشد، اختیار دارد که هر کدام یک را در سفر با خودش ببرد، امّا اگر او به جای این‌که با اختیار خود این‌کار را بکند قرعه بیندازد، بهتر است، تا که موجب دل‌شکنی کسی نباشد، چنان‌که روش آن حضرت ﷺ چنین بود.

در این واقعه حضرت یونس علیه السلام هم، هدف این نبود که مجرمیت کسی را با قرعه ثابت کنند، بلکه می‌توانستند برای نجات کشتی یکی را در دریا بیندازند امّا آن را با قرعه مشخّص کردند.

﴿**فکان من المدحضین**﴾ (پس او مغلوب شد)، «**ادحاض**» در لغت به معنای ناکام گردانیدن کسی است، با این مطلب که در قرعه‌کشی نام او بیرون آمد، و او خود را به دریا انداخت، در اینجا نباید شبهه‌ی خودکشی را وارد کرد؛ زیرا امکان دارد ساحل چندان دور نباشد، و به اراده شنا و رسیدن به ساحل این‌کار را کرده باشد.

﴿**فلولا انه کان من المسبّحین**﴾ از این آیه این برداشت که اگر حضرت یونس علیه السلام تسبیح نمی‌گفت آن ماهی تا قیامت زنده می‌ماند، اشتباه است، بلکه مراد این است که شکم آن ماهی به جای قبر حضرت یونس قرار می‌گرفت.

با تسبیح و استغفار مصائب زایل می‌گردند

از این آیه این هم معلوم شد، که در ازاله‌ی مصائب و آفات، تسبیح و استغفار از اهمّیّت خاصّی برخوردارند، در سوره انبیا گذشت، زمانی که حضرت یونس در شکم ماهی بود، این کلمه را به طور ویژه می‌خواند، که ﴿**لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین**﴾ خداوند به برکت همین کلمه، او را از این آزمایش نجات داد، و او از شکم ماهی صحیح و سالم بیرون آمد، لذا از بزرگان پشت سر هم نقل شده است، که آنها به صورت انفرادی یا اجتماعی به هنگام مصیبت این کلمه را یکصد و بیست و پنج هزار بار می‌خوانند، و به یمن آن خداوند آن مصیبت را زایل می‌گرداند.

در سنن ابی داود از حضرت سعد بن ابی وقاص روایت است که آن‌حضرت ﷺ فرمود: دعایی راکه حضرت یونس علیه‌السلام در شکم ماهی خوانده بود یعنی ﴿**لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین**﴾ اگر مسلمانی آن را برای هر مهمی بخواند، دعای او پذیرفته خواهد شد[1].

﴿**فنبذنه بالعراء و هو سقیم**﴾ (پس ما او رادر میدانی انداختیم و او در آن زمان مضمحل بود)، العراء به معنای میدان بازی است که در آن درختی نباشد، از بعضی روایات معلوم می‌شود، که حضرت یونس علیه‌السلام به علّت ماندن او در شکم ماهی، در آن وقت، خیلی ضعیف بود، و بر بدنش موی هم باقی نمانده همه ریخته بود.

﴿**و انبتنا علیه شجرة من یقطین**﴾ (و بر او درختی از قبیل کدو رویانیده بودیم)، یقطین به هر آن درختی گفته می‌شود که تنه نداشته باشد، در روایات آمده است که آن درخت کدو بود، هدف از رویانیدن آن درخت، این بود، که حضرت یونس علیه‌السلام از سایه‌ی آن استفاده کند، در این لفظ شجرة، نشان می‌دهد که خداوند آن را به صورت معجزه دارای تنه قرار داده بود، و یا درختی دیگر بود که آن کدو بر آن بالا رفته بود، تا از آن، سایه بیشتری حاصل شود و اگر نه تنها از کدو حاصل کردن سایه مشکل بود.

﴿**و ارسلنه الی مائة الف او یزیدون**) (و ما او را به سوی یکصد هزار نفر یا بیش از ... ـمبر قرار داده فرستاده بودیم). در اینجا می‌توان این اشکال را وارد ساخت که خداوند متعال علیم و خبیر است، او چه نیازی داشت که چنین شکّی اظهار کند که یکصد هزار یا بیش از آن مردم بودند، جواب آن این است که این جمله به مناسبت عموم مردم به‌کار رفته است، یعنی اگر یکی از عموم مردم آنها را می‌دید، می‌گفت که آمار آنها یکصد هزار یا از آن هم بیشتر است[2].

۱ـ قرطبی.
۲ـ مظهری.

و حضرت تهانوی فرموده است که هدف در اینجا اظهار شک نیست، بلکه می‌توان به آنها یکصد هزار گفت یا بیش از آن؛ زیرا که اگر کسر ملاحظه نشود پس آمار آنها یکصد هزار بود، و اگر کسر به شمار آید، پس بیش از آن[1].

و چون این جمله پس از واقعه‌ی ماهی آمده است، لذا بعضی از مفسّرین چنین نتیجه گیری کرده‌اند که حضرت یونس علیه السلام پس از این واقعه مبعوث شده بود. امّا این قول آنها با قرآن و حدیث تأیید نمی‌شود، در اینجا در ابتدای واقعه حضرت یونس ذکر رسالت آن جناب علیه السلام را نشان می‌دهد، که این واقعه بعد از رسیدن او به مقام رسالت واقع شده بود، در اینجا این جمله را بدین خاطر دوباره آورد که حضرت یونس علیه السلام پس از صحت و تندرستی، مجدّداً به سوی آنها اعزام گردید، و در اینجا این را توضیح داد که آنها عده‌ای قلیل نبودند بلکه آمار آنها بیش از یک صد هزار بود.

﴿**فآمنوا فمتعنٰهم الی حین**﴾ (پس آنان ایمان آوردند، پس ما آنها را تا مدتی زنده نگاه داشتیم). مراد از تا مدّتی این است، که تا وقتی که آنها دوباره به کفر و شرک مبتلا نشده بودند، عذابی بر آنها نیامد.

پاسخ به تلبیس میرزا قادیانی

این امر در تفسیر سوره‌ی یونس توضیح داده شد، و از این آیه هم واضح می‌شود که عذاب از قوم حضرت یونس علیه السلام بدین خاطر برطرف کرده شد، که آنها بر وقت ایمان آورده بودند، از این تلبیس پیامبر دروغگو، میرزا غلام احمد قادیانی، خود به خود خاتمه می‌یابد، که او با مخالفان خود اعلام مبارزه داده بود، که اگر آنها از مخالفت او دست برندارند، خدا مقرّر نموده است تا فلان وقت بر آنها عذاب خواهد آمد، ولی مخالفان او

۱- بیان القرآن.

بیشتر در مخالفت دو چند جهد کردند، و باز هم عذاب نیامد، آنگاه برای نجات از این ذلّت و خواری عدم موفّقیت و پیروزی، پیامبر کاذب قادیانی گفت: چون مخالفان در دل ترسیدند، عذاب از آنها برداشته شد، چنانکه از قوم یونس برداشته شده بود، امّا قرآن مجید در این آیه، این تأویل باطل را رد می‌نماید؛ زیراکه قوم یونس علیه‌السلام به سبب ایمان از عذاب نجات یافته بود، و برعکس مخالفان قادیانی نه این‌که تنها ایمان نیاوردند، بلکه مخالفت آنها خیلی شدیدتر شد.

فَاسْتَفْتِهِمْ أَلِرَبِّكَ الْبَنَاتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ ﴿۱۴۹﴾ أَمْ خَلَقْنَا

اکنون از ایشان بپرس، آیا برای رب تو دختران و برای آنها پسران هست. یا ما آفریدیم

الْمَلٰئِكَةَ إِنٰثًا وَ هُمْ شٰهِدُونَ ﴿۱۵۰﴾ أَلَآ إِنَّهُم مِّنْ إِفْكِهِمْ

ملایکه را زن و آنها می‌دیدند. خبردار آنها دروغ خود را

لَيَقُولُونَ ﴿۱۵۱﴾ وَلَدَ اللّٰهُ وَ إِنَّهُمْ لَكٰذِبُونَ ﴿۱۵۲﴾ أَصْطَفَى

می‌گویند که، برای خدا فرزند شده و یقیناً آنها دروغگو هستند. آیا او برگزیده

الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ ﴿۱۵۳﴾ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿۱۵۴﴾

دختران را بر پسران. چه شد شما را چگونه انصاف می‌کنید.

أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿۱۵۵﴾ أَمْ لَكُمْ سُلْطٰنٌ مُّبِينٌ ﴿۱۵۶﴾ فَأْتُوا

آیا فکر نمی‌کنید. یا هست به پیش شما مدرکی واضح. پس بیاورید

بِكِتٰبِكُمْ إِن كُنتُمْ صٰدِقِينَ ﴿۱۵۷﴾ وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَبًا

کتاب خود را اگر هستید راستگو. و قرار دادند آنها در میان خدا و جنّیان وصلتی.

وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ﴿۱۵۸﴾ سُبْحٰنَ اللّٰهِ عَمَّا

و به تحقیق که جنّیان اطّلاع دارند که دستگیر شده می‌آیند. الله پاک است از آنچه آنها

یـصِفُون ﴿۱۵۹﴾ إلاّ عِـبادَ اللّٰـهِ الْـمُخْلَصِين ﴿۱۶۰﴾ فَـإنّكمْ و مـا
بـیان مـی‌کنند. مگـر بـندگان خـدا بـرگزیده. پس شـما و آنـچه

تـعْبُدُونَ ﴿۱۶۱﴾ مـآ أنـتُمْ عَـلیْهِ بِـفَـتِنِين ﴿۱۶۲﴾ إلاّ مـنْ هُـو صـال
شما می‌پرستید. نمی‌توانید کسـی را از دست او بـرهانید. مگـر کسـی کـه او داخـل شـونده‌ی

الْـجَحِيم ﴿۱۶۳﴾ وَ مَـا مِـنّآ إلّا لـهُ مَـقَامٌ مَـعْلُومٌ ﴿۱۶۴﴾ وَ إنـا لـنحْنُ
دوزخ است. و بـرای هـر یکـی از مـا مـقام مـقرری هست . و مـا هسـتیم

الصّآفُّونَ ﴿۱۶۵﴾ وَ إنّا لَنَحْنُ الْمُسبّحُونَ ﴿۱۶۶﴾
صف بستگان. و ما هستیم به پاکی بیان کننده.

خلاصه‌ی تفسیر

(دلایل یگانگی خداوند پیش از این بیان شد) پس (اینک بعد از آن) از ایشان (که ملایکه و جن‌ها را شریک خدا قرار می‌دهند، بدین گونه که ملایکه را العیاذ باللّه دختران خدا و دختران سرداران جن‌ها را مادران ملایکه قرار می‌دهند، که از آن لازم می‌آید که خداوند به فرشتگان رشته نسبی داشته و با جن‌ها رابطه‌ی ازدواجی داشته است، پس از همه‌ی اینها) بپرس که آیا برای خدا دختران باشند و برای شما پسران؟ (وقتی برای خود پسر می‌پسندید پس با توجّه به عقیده‌ی مذکور، چگونه برای خدا دختر تجویز می‌کنید، پس مفسده‌ای که در این عقیده وجود دارد این است) آری مفسده‌ی دیگری را بشنوید که) آیا ما فرشتگان را زن آفریده‌ایم، و آنها به هنگام آفرینش می‌دیدند، (مفسده‌ی دیگر این است که بر فرشتگان بدون دلیل تهمت اناثیّت می‌زدند،) خوب گوش کنید که آنها (دلیلی ندارند. بلکه فقط) از سخن تراشی خود می‌گویند که (نعوذ باللّه) خدا دارای اولاد است، و آنها یقیناً (کاملاً) دروغگو هستند. (پس مفسده‌ی سوم در این عقیده این

است که نسبت دادن اولاد به سوی خدا لازم می آید، پس قباحت مفسده‌ی اوّل از عرف و دوم از نقل و سوم از عقل ثابت است، و چون اثبات مفسده عرفی برای جهان بیشتر مؤثّر واقع می‌شود، از این جهت آن را به عنوان دیگر مکرّر بیان می‌کند که آری) آیا خدا در مقابل به پسر، بیشتر دختر می‌پسندد، چه شده شما را و شما چگونه قضاوت (بیجا) می‌کنید، که خود، آن را در عرف بد می‌پندارید،) پس علاوه بر عرف) آیا شما از (عقل و) فکر بهره نمی‌گیرید، (که این عقیده برخلاف عقل هم هست.) آری (اگر دلیل عقلی نیست) پس آیا در نزد شما بر (این) دلیل روشنی هست.

(مقصود از آن دلیل نقلی است،) پس شما اگر (در این مورد) راستگو هستید، پس آن کتاب خود را پیش آورید، و (در این عقیده مذکور علاوه از اولاد قرار دادن ملایکه،) آنها در میان خدا و جن‌ها رشته‌ی خویشاوندی (هم) برقرار کرده‌اند. (که بطلان آن از این هم ظاهرتر است، زیرا خداوند از آن کاری که زن برای آن است، پاک است، و وقتی که زوجیّت محال است، پس رابطه‌ی وصلت که بر آن مرتبط می‌شود آن هم محال خواهد شد) و هر کسی را که ایشان شریک خدا قرار می‌دهند، کیفیّت آنها چنین است، که) عقیده خود جن‌ها این است که آنها (که از ایشان کافرند به عذاب) گرفتار می‌شوند (و چگونه به عذاب گرفتار نگردند که در حق خدا، نسبتهای بیجای بیان می‌کنند، در حالی که خداوند از آن سخنانی که آنها بیان می‌کنند) پاک است، (پس آنها به وسیله‌ی سخنان کفرآمیز گرفتار عذاب می‌شوند) مگر کسانی که بندگان خاص (مؤمن) خدا هستند، (که آنها از این عذاب نجات می‌یابند) پس شما و تمام معبودان شما (با هم شده) نمی‌توانید کسی را از خدا برگردانید، (آنچنان که شما می‌کوشید) مگر کسی را که (در علم الهی) جهنّم رسید، شدنی است (سپس ملایکه را ذکر می‌کند، گفتار آنها این است که ما فقط بنده هستیم چنان‌که هر خدمتی که به

ما سپرده شده در آن) برای هر یکی از ما درجه‌ی مقرّر است، (که در انجام آن مشغول است و از فکر خود نمی تواند چیزی انجام دهد،) و ما (در بارگاه خدا به هنگام استماع دستور و انجام عبادت با ادب) صف بسته ایستاده‌ایم. و ما به پاکی یاد کردن (خدا) مشغول هستیم، (الغرض به هر نحو، محکوم و برده هستیم، پس وقتی فرشتگان خود به بندگی خویش اعتراف دارند، پس شبهه‌ی معبود قرار دادن آنها حماقت خالص است، لذا اعتقاد خدایی در جن‌ها و ملایکه با حسن وجوه باطل شد.)

معارف و مسایل

وقایع انبیا علیهم السلام به خاطر پند و عبرت بیان شدند. اینک مجدّداً اصل مضمون، اثبات توحید و ابطال شرک، بیان می‌شود، و در اینجا نوعی خاص از شرک بیان شده است، و آن این که کفّار عرب معتقد بودند که فرشتگان دختران خدا هستند، و دختران سرداران جن، مادران آنها می‌باشند، و به قول علاّمه واحدی این عقیده، علاوه بر قریش در قبائل جهینه و بنو سلمه و بنو خزاعه و بنو سلیح هم رایج بود[۱].

﴿**فاستفتهم**﴾ الی قوله تعالی ﴿**ان کنتم صـدقین**﴾ در این آیات دلایلی نسبت به ردّ همین عقیده‌ی کفّار عرب بیان گردیده است، و خلاصه‌ی آن این که اوّلاً خود این عقیده شما از نظر عرف و رسم و رواج، کاملاً اشتباه است، زیرا شما دختران را موجب ننگ و عار می‌پندارید، پس آنچه که در نزد خود شما باعث ننگ و عار است، چگونه می توان آن را برای خدا اثبات کرد، باز هم این که شما فرشتگان را دختران خدا می‌دانید، بر این نزد شما چه دلیلی وجود دارد؟ برای اثبات مدّعیٰ سه دلیل می تواند وجود داشته باشد: ۱- مشاهده، ۲- دلیل نقلی یعنی قول چنان کسی که راستگویی او

۱- تفسیر کبیر ج ۷ ص ۱۱۲.

مسلّم باشد، ۳- دلیل عقلی تا جایی که به مشاهده متعلّق است، ظاهر است که شما خدا را در وقت آفرینش ملایکه ندیده‌اید، تا از آن مؤنّث بودن فرشتگان معلوم شود، پس دلیل مشاهده نزد شما منتفی است.

﴿**ام خلقنا الملٰئکة اناثاً و هم شاهدون**﴾ بیانگر همین مطلب است، اینک باقی می‌ماند دلیل نقلی، آن هم نزد شما نیست؛ زیرا قول کسی معتبر است که راستگویی او مسلّم باشد و برعکس کسانی که معتقد بر این عقیده هستند، دروغگو هستند، که قول آنها نمی‌تواند حجّت قرار گیرد، که آیه ﴿**الا انهم من افکهم لیقولون** الخ﴾ این را واضح می‌کند، و امّا دلیل عقلی هم عقیده‌ی شما را تأیید نمی‌کند؛ زیرا طبق پندار خود شما، پایه دختران از پسران کمتر است، لذا ذاتی که از همه کاینات افضل و اعلی است، چگونه برای خود چیز کم رتبه‌ی را پسند می‌کند، که ﴿**اصطفی البنات علی البنین**﴾ بیان کننده‌ی همین مطلب است، اینک فقط یک صورتی باقی مانده است، که نزد شما کتاب آسمانی آمده باشد، و در آن به وسیله‌ی وحی این عقیده به شما تعلیم شده باشد، پس اگر چنین امری هست پس نشان دهید، که آن وحی و کتاب کجا است و ﴿**ام لکم سلطن مبین ○ فأتوا بکتٰبکم ان کنتم صٰدقین**﴾ مظهر همین مفهوم است.

جواب الزامی برای اهل عناد مناسب‌تر است

از این آیات معلوم شد، که جواب الزامی برای کسانی که ضدّیّت دارند، مناسب‌تر است، و مطلب از جواب الزامی این است که ادعای آنها به وسیله‌ی نظریه دیگر خود آنها، ابطال شود، و در این لازم نیست که آن نظریه دیگر نزد ما مسلّم باشد، بلکه بسا اوقات آن نظریه دوم هم باطل می‌باشد، امّا برای تفهیم مخالف به‌کار برده می‌شود، در اینجا خداوند برای رد نمودن عقیده آنها نظریه‌ی خود آنها را به‌کار برده، که وجود دختران، خود نزد شما

موجب ننگ و عار است، و روشن است که هرگز مطلب آن این نیست که نزد خدا هم وجود دختران موجب ننگ و عار باشد، و نه مطلب آن این است که اگر ملایکه را به جای دختران خدا، پسران خدا می‌گفتند درست می‌بود، بلکه این یک نوع جواب الزامی است، که هدف رد کردن عقیده آنها از مزعومات خود آنهاست، در غیر این صورت جواب حقیقی این نوع عقاید، همان است که در چندین جا از قرآن ذکر شده است، که خداوند متعال بی‌نیاز است، که نه او نیاز به اولاد دارد، و نه وجود اولاد مناسب شأن عالی او است.

﴿**و جعلوا بینه و بین الجنة نسبا**﴾ - و آنها در میان خدا و جن‌ها رابطه‌ی نسبی برقرار کرده‌اند، یکی از تفاسیر این جمله این است، که در اینجا عقیده فاسد مشرکین بیان شده است، که دختران سرداران جن، مادران فرشتگانند، گویا که العیاذ بالله در میان خدا و سردار زادگان جن‌ها رابطه‌ی زناشویی برقرار است، که در این ارتباط، فرشتگان به وجود آمده‌اند، چنانکه در یک روایت تفسیری آمده است که وقتی مشرکان عرب فرشتگان را دختران خدا می‌گفتند، حضرت ابوبکر از آنها پرسید: پس مادران آنها چه کسانی هستند؟ گفتند که دختران سرداران جن‌ها[1].

امّا بر این تفسیر این اشکال وارد می‌شود که در این آیه تعلّق نسبی در میان خدا و جنّیان ذکر شده، و رابطه زناشویی رابطه نسبی نیست، لذا در اینجا تفسیر دیگر راجح‌تر معلوم می‌شود، و آن این‌که از حضرت ابن عبّاس و حسن بصری و ضحاک منقول است که بعضی از اهل عرب معتقد بر این بودند که معاذ الله ابلیس برادر خداست، و الله خالق خیر است و ابلیس خالق شر است، که در اینجا همین عقیده باطل رد گردید[2].

۱- ابن کثیر ج ۴ ص ۲۳.
۲- ملاحظه باد تفسیر ابن کثیر و قرطبی و کبیر.

﴿و لقد علمت الجنة انهم لمحضرون﴾ (و جنّیان بر این عقیده، دارند دستگیر خواهند شد). و مراد می‌تواند آن مشرکانی باشند که جن‌ها و شیاطین را با خود برابر قرار می‌دادند، و خود جن‌ها هم می‌توانند مراد آن باشند، در صورت دوم مطلب این است که آن شیاطین و جن‌هایی که شما آنها را با خدا شریک قرار دادید، آنها خود کاملاً می‌دانند که سرانجام حشر آنها در آخر، بد خواهد شد، مانند ابلیس که او از سرانجام بد خود کاملاً آگاه است، پس کسی که خود یقین دارد که من مبتلا به عذاب خواهم شد، شریک قرار دادن او با خدا، چقدر احمقانه است.

و إن كانُوا لَيقُولُونَ ﴿۱۶۷﴾ لَوْ أَنَّ عِندَنَا ذِكْراً مِنَ الْأَوَّلِينَ ﴿۱۶۸﴾
و آنها می‌گفتند. اگر نزد ما قدری از احوال گذشتگان می‌بود.

لَكُنَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿۱۶۹﴾ فَكَفَرُوا بِهِ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿۱۷۰﴾
پس می‌شدیم از بندگان برگزیده. پس از آن منکر شدند، به زودی خواهند دانست.

و لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿۱۷۱﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ و جلوتر رفت دستور ما در حق بندگان ما که رسول هستند. که یقیناً به آنها

الْمَنصُورُونَ ﴿۱۷۲﴾ و إِنَّ جُندَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿۱۷۳﴾ فَتَوَلَّ
کمک کرده خواهد شد. و لشکر ما یقیناً او است غالب. پس تو برگرد

عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿۱۷۴﴾ و أَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿۱۷۵﴾
از آنها تا وقتی. و ببین آنها را پس بزودی خواهند دید.

أَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ ﴿۱۷۶﴾ فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ
آیا آفت ما را بزودی می‌خواهند. پس وقتی که نازل بشود در میدان آنها، پس بد می‌شود

صَبَاحُ الْمُنذَرِينَ ﴿۱۷۷﴾ وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿۱۷۸﴾ وَأَبْصِرْ
صبح ترسانده شدگان. و برگرد از آنها تا وقتی. و ببین

فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿۱۷۹﴾
پس به زودی خواهند دید.

خلاصه‌ی تفسیر

و ایشان (کفّار عرب قبل از بعثت آن حضرت ﷺ) می‌گفتند که اگر نزد ما (کتاب) نصیحتی مانند گذشتگان می‌آمد (یعنی اگر همانگونه که در نزد یهود و نصاری رسول و کتاب آمده بود به نزد ما هم می‌آمد) پس ما بندگان خاص خدا قرار می‌گرفتیم، (آن کتاب را تصدیق کرده بر آن عمل می‌کردیم و همانند آنها تکذیب و مخالفت نمی‌کردیم.)

پس (وقتی که آن کتاب نصیحت توسط رسول ﷺ به آنها رسید) آنان از آن سر باز زدند، (و آن عهد خود را شکستند) پس (خیلی خوب) اینک آنها (سرانجام آن را) خواهند دانست، (چنان‌که به محض مردن سرانجام کفر در جلوشان قرار گرفت، و بعضی به سزای قبل از مرگ هم رسید) و (در آینده به خاطر تسلیت آن حضرت ﷺ که اگرچه اینک مخالفین از شوکتی برخوردارند، امّا این چند روزی است؛ زیرا که) این قول ما نسبت به بندگان خاص ما یعنی پیغمبران از قبل (یعنی در لوح محفوظ) مقرّر شده است که یقیناً آنها غالب گردانیده خواهند شد (و برای ما قانون عمومی است که) لشکر ما غالب خواهد شد (که شامل پیروان پیامبران هم هست، وقتی حکایت چنین است که شما پیروز شونده هستید،) پس شما آرام شده و تا مدّتی صبر کنید، و به مخالفت و آزار آنها توجّه نکنید و قدری به آنها بنگرید، (قدری به حال آنها انتظار بکشید،) پس عنقریب آنها هم خواهند دید.

(مقصود این هم همان است که مطلب «**فسوف تعلمون**» بود، که به آنها از جانب خداوند، پس از مردن و قبل از آن، سزا خواهد رسید، آنها بر این تهدید می‌توانستند بگویند و بیشتر هم می‌گفتند، که این کی خواهد شد، در پاسخ به آن می‌فرمایند که) آیا عذاب ما را تقاضا می‌کنید؟ پس آن (عذاب) وقتی که در جلو آنها نازل گردد، پس آن روز برای آنها که (قبلاً) ترسانده شده بودند، بسیار بد خواهد شد، (که عذاب از آنها دور نخواهد شد،) و (وقتی که این امر مسلّم است که بر آنها عذاب خواهد آمد پس) شما (آرام شوید) تا مدّتی (صبر کنید و) به (مخالفت و آزار) آنها توجّه نکنید و (قدری به وضع آنها) بنگرید (یعنی منتظر باشید) پس عنقریب آنها هم خواهند دید (یعنی شما به گفتار ما یقین دارید، و آنان با دیدن هم یقین خواهند کرد).

معارف و مسایل

پس از اثبات عقاید اساسی اسلام با دلایل و شواهد، در این آیات ضد و عناد کفّار بیان گردید، که آنها قبل از بعثت آن حضرت ﷺ تمنّا و آرزو می‌کردند که اگر پیغمبری از جانب خدا مبعوث گردد، از او پیروی خواهند کرد، امّا وقتی که آن جناب ﷺ تشریف آورد، آنها روش ضدّیّت و عناد را پیش گرفتند. سپس به آن حضرت ﷺ تسلّی داده شد، که شما از ایذاء رسانی آنها رنجیده خاطر نباشید عنقریب زمانی فرا می‌رسد، که شما غالب و پیروز خواهید شد، و آنها مغلوب، و نشانی عذاب را در آخرت کاملاً مشاهده خواهند کرد، ولی در دنیا هم خداوند نشان داد که او از غزوه بدر گرفته تا فتح مکّه در هر جهاد، خدا رسول خود را پیروز گردانید، و مخالفان او را ذلیل و خوار نمود.

مراد از پیروزی بندگان خاص خدا

﴿**و لقد سبقت کلمتنا**﴾ (الی قوله) ﴿**و ان جندنا لهم الغلبون**﴾ مفهوم این

آیات این است، که ما این را قبلاً به تصویب رسانیده‌ایم، که بندگان خاص ما، یعنی پیامبران علیهم السلام غالب و پیروز خواهند شد، در اینجا این اشکال می تواند پیش آید، که بعضی از انبیا علیهم السلام در دنیا غلبه نیافتند، جوابش این است که انبیاء علیهم السلام معروف، بیشترشان کسانی بودند، که امّت‌هایشان به تکذیب آنها، مبتلا به عذاب شدند، و خود آنها از عذاب محفوظ ماندند، فقط چند نفر از انبیا علیهم السلام چنین هستند که آنها در دنیا تا آخرین لحظه، بر حسب مادّیات ظاهری، غلبه نیافته‌اند، امّا در میدان دلیل و حجّت همیشه آنها پیروز بوده و فتح نظریه، همیشه از آن آنها بوده است، البتّه آثار مادی این پیروزی، تا آخرین لحظه بنابر بعضی از حکمتها مانند آزمایش و غیره، مؤخّر کرده شد، لهذا به قول حضرت تهانوی رحمه الله مثال آن، مانند این است که رهزن ذلیل در حالت سفر اموال یک حاکم را به تاراج ببرد، امّا آن حاکم هرگز با آن علوّ همّت خدادادی خویش، از آن راهزن خوش آمد، نمی‌گوید بلکه وقتی که به دار الحکومه خود برسد، آن راهزن را دستگیر کرده به سزایش می رساند، لهذا به وجه این غلبه عارضی آن راهزن، نه به او می توان حاکم گفت و به آن حاکم، محکوم، بلکه با توجّه به اصل وضع، این رهزن محکوم است، و آن حاکم در این مغلوبیت هم حاکم است.

عیناً همین مطلب را حضرت ابن عبّاس رضی الله عنهما در عبارتی سلیس چنین تعبیر نموده است: «**ان لم ینصروا فی‌الدنیا ینصروا فی الآخر**»[1].

امّا برای همیشه باید این مطلب را در ذهن داشت، که این غلبه چه در دنیا باشد یا در آخرت، تنها با ارتباط ظاهر گروهی با خصوصیات نسل یا دینی حاصل نمی‌شود، بلکه این، زمانی می‌باشد که انسان خود را یکی از افراد جند الله قرار دهد، و لازمه‌ی آن این است، که او در هر شعبه‌ی از زندگی اطاعت خدا را مقصد حیات خودش، قرار دهد، در اینجا لفظ

۱ـ بیان القرآن سوره مائده.

«**جندنا**» لشکر ما نشان می‌دهد، که هر کس که به اسلام مشرف می‌شود، گویا او متعهّد شده است که تمام نیروی خود را در مبارزه با نفس و شیطان صرف می‌کند، و پیروزی آن چه مادّی باشد و چه اخلاقی و چه در دنیا باشد یا در آخرت، بر این شرط موقوف است.

﴿**فاذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرین**﴾ (پس وقتی که آن عذاب بر حیاط منزل آنها نازل گردد، پس صبح کسانی که قبل ترسانده شده بودند بد در می‌آید) و معنی «**ساحت**» حیاط منزل است. و «**نزل بساحته**» در حیاط او نازل شد، محاوره عربی است، که مفهوم آن پیش آمدن مصیبتی است؟ تخصیص وقت صبح از اینجاست که عموماً در عرب دشمن در این زمان هجوم می‌آورد.

و روش آن حضرت ﷺ هم همین بود که اگر به شب در منطقه‌ای دشمن قرار می‌گرفت، برای حمله بر آنها تا صبح انتظار می‌کشید[1].

در روایات آمده است، وقتی رسول خدا ﷺ به هنگام صبح بر قلعه‌ی خیبر حمله‌ور شد، فرمود «**الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین**» (یعنی الله اکبر خیبر ویران گردید یقیناً هرگاه ما در حیاط قومی فرود آییم، صبح کسانی که ترسانده شده بودند، بد در می‌آید).

سُبْحَـٰنَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿۱۸۰﴾ وَ سَلَـٰمٌ عَلَى
پاک است ذات پروردگار تو، پروردگار با عزت. از آنچه بیان می‌کنند، و سلام باد بر

الْمُرْسَلِينَ ﴿۱۸۱﴾ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَـٰلَمِينَ ﴿۱۸۲﴾
رسولان. و همه تعریف از آن خداست که ربّ همه جهانیان است.

۱ـ مظهری.

خلاصه‌ی تفسیر

پروردگار با عظمت تو پاک است، از آنچه آنها (کفّار) بیان می‌کنند، (پس خدا را از این امور پاک قرار دهید) و (انبیاء علیهم‌السلام را واجب الاتباع بدانید، زیرا ما در حق آنها می‌گوییم که) سلام باد بر پیغمبران و (در ضمن پاک قرار دادن خدا از شرک و غیر آن، او را جامع الکمالات هم بدانید؛ زیرا که) همه ثناها از آن خداست که پروردگار (و مالک) تمام عالم است.

معارف و مسایل

سوره صافات با این آیات به اختتام رسید، و حقیقت این است که برای توضیح حسن این خاتمه دفتری در کار است، مختصراً این که خداوند تمام مضامین این سوره را در این سه آیه مختصر، جای داده است، سوره به مسأله‌ی توحید آغاز گشت که حاصل آن چنین بود که آنچه مشرکان به سوی خدا نسبت می‌دهند، خداوند متعال از همه آنها پاک است، چنان‌که در نخستین آیه از این سه آیه، بدان اشاره شده است، و پس از آن در سوره وقایع انبیاء علیهم‌السلام بیان شده بود، که در آیه دوم به آن اشاره رفته است، و بعد از آن با توضیح کامل عقاید و اعتراضات و شبهات کفّار را با دلایل نقلی و عقلی رد نمود، این هم نشان داد که سرانجام، اهل حق پیروز خواهند شد، و هر کسی که با نگاه عقل و بصیرت اینها را بخواند، او بالاخره به بیان حمد و ثنا خدامجبور خواهدشد، چنان‌که سوره برهمین حمدوثنا خاتمه داده‌شد.

و نیز در این آیات عقاید اساسی اسلام، توحید و رسالت به صراحت و معاد در ضمن بیان گردید، که مقصد اصلی سوره اثبات آنهاست، و در ضمن درس عبرتی داده شد که وظیفه‌ی مؤمن این است که او هرگاه و هر سخنرانی و مجلس خود را بر بیان کبریایی خدا و حمد و ثنای او به پایان برساند، چنان‌که علامه قرطبی در اینجا با سند خود از حضرت ابو سعید خدری

نقل کرده است که من از رسول خدا ﷺ چندین بار شنیدم که آن‌جناب ﷺ بعد از اتمام نماز این آیات ﴿**سبحـٰن ربك رب العزة عمايصفون**﴾ را تلاوت نمود[1].

و نیز در تفاسیر متعدّدی به حواله‌ی امام بغوی این قول از حضرت علی رضی الله عنه منقول است، هر کسی که بخواهد به او در روز قیامت با کیل کامل مزد برسد، او باید در خاتمه هر مجلس خویش، این را بخواند که ﴿**سبحـٰن ربك رب العزة عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين**﴾ و نیز این را ابن ابی حاتم از حضرت شعبی هم مرفوعاً نقل کرده است[2].

«سبحان ربک رب العزة عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين»

بحمدالله امروز به تاریخ ۱۷ محرم الحرام سنه ۱۳۹۲ هـ شب یکشنبه به وقت عشاء تفسیر سوره صافات مکمل شد.

و نیز بحمده سبحانه و تعالی ترجمه آن قبل از نماز صبح مورخه ۲۹ شوال سنه ۱۴۰۱ به اتمام رسید.

سبحان ربک رب العزة عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين

پایان جلد ۱۱

❋❋❋❋❋

۱ـ قرطبی.
۲ـ تفسیر ابن کثیر.

فهرست مطالب



* * *

سورة فاطر ۳۰۸

* * *

سورة یسٓ ۳۶۵



* * *

سورة الصّٰفّٰت ۴۳۹